S.P. of 3 = 19/16

1 = 19/16 × 1/32

C.P. = 19/6

1/32 × 5/3 × 199/2

5/96 × 190 182

AB − AC < BC

AB + AC > BC

162

باب نوزدهم

در احوال حضرت عیسی بن مریم علیهما السلام و دران سه فصل است

باب بیستم

در ذکر بعضے احوال حضرت خاتم الانبیا سید المرسلین حضرت محمد مصطفےٰ صلعم و در آن پنج فصل است +

باب اوّل در بیان خلقت نور مایهٔ سرور سرور عالم حضرت محمد مصطفےٰ صلی الله علیه و آله وسلم و آفرینش سائر مکونات از آن و دران دو فصل است

فصل اوّل در آفرینش نور مذکور صلعم و بعضے کائنات

ابیات

بنام خداوند دنیا و دین	برآرندهٔ آسمان برین	همون آفرینندهٔ نور و نار
رساننده روزی مور و مار	چسان میتوان بود اوصاف او	که از حد برونست اصناف او

برارباب ذخائر و اصحاب بصائر پوشیده نماند - که در مدارج النبوة آورده که چهار حدیث درمیان محدثان شیوع یافته هر یکی ناظر بآنست که اوّل مخلوقات یکی از آن چهار چیز باشد مثلاً یکجا میفرمایند اوّل ما خلق الله نوری - و جای دیگر میفرماید اوّل ما خلق الله روحی و جائی دیگر میفرماید اوّل ما خلق الله العقل و جائی دیگر میفرماید اوّل ما خلق الله القلم و هر یکی ازین احادیث دلالت میکند که اول اشیا یکی بوده است و صورت تناقص مینماید زیرا که مرتبهٔ اولیت جز یک چیز را نتواند بود و تفریق میان احادیث بر تقدیر صحت آنها نزد راجح بچند تاویل است تاویلیکه اکثر بر آن رفته اند آنست که اوّل حقیقی حضرت پیغمبرست صلی الله علیه و آله وسلم و اولیت روح و قلم و عقل اضافی است یعنی

اوّل مخلوقات از ارواح روح حضرت محمد مصطفی صلعم و اوّل از مجردات عقل و اوّل از اجسام قلم والله اعلم
و نیز آورده که ابو موسی مدنی روایت کرده که نور حضرت سید کائنات پیش از جمیع موجودات به هشتصد هزار سال
موجود گشته بود و مدتی بتسبیح میگردید تا آنکه بسجود معبود مامور شد مدت صد سال از سالهائی آن جهان که هر روز
آن برابر هزار سال اینجهان باشد در سجود توقف فرمود و به تسبیح زبان را میکشود و بعده حقتعالی ازان نور
جوهری بیافرید و به نظر قدرتش منظور گردانیده پس آن جوهر از هیبت آن نظر آب شد و مدت هزار سال در تموج بود
چنانچه یک لحظه در هیچ محلی قرار نمیگرفت پس آنرا ده قسم ساخته از قسم **اوّل** عرش مجید آفرید و او را چهار
صد هزار رکن از رکنی تا رکنی چهار هزار ساله راه - در تفسیر کشاف و کبیر آورده که حقتعالی عرش را از جوهر سبز آفرید
و میان دو قائمه از قوائم او هشتاد هزار ساله راه است **مثنوی** بود ز رخ شمع نبوت فروز + آب ندیده گل آدم
هنوز + تا نه نظر بر قدش انداختند + قایمهٔ عرش بفراختند + در معالم التنزیل و در سورهٔ غافر از شهر بن
حوشب نقل کرده که حاملان عرش هشت فرشته اند چهار ازان میگویند - سبحانک اللهم وبحمدک و لک الحمد علی حلمک
بعد علمک - چهار دیگر میگویند - سبحانک اللهم وبحمدک علی عفوک بعد قدرتک و گویا ایشان بنسبت کرم الهی با
ذنوب بنی آدم این کلمات میگویند **ایضاً** در معالم در سورهٔ الحاقه آورده که امروز حاملان عرش چهار اند
و در روز قیامت هشت باشند در صورت بز کوهی از سمهائی و ایشان تا زانو آن مقدار بود که از آسمانی تا آسمانی
یعنی پانصد ساله راه و هر یکی را از ایشان چهار روی است روی انسان و روی اسد و روی گاو و روی کرگس و در سورهٔ
غافر گفته همچنین است حال فرشتگانی که گرداگرد عرش اند چنانچه در حدیث آمده بعضی گفته که بردارندگان
عرش هشت صف اند از ملائکه و در مدارک التنزیل گوید که بعضی هشت صف نیز گفته اند و ایشان بر سر دارند
عرش را بر کتفهای خود و پایهای ایشان در زمین هفتم است و در کشاف در تفسیر حم اوّل در تحت آیه الذین
یحملون العرش آورده و در حدیث نبوی نیز آمده که حق تعالی جمیع ملائکه را امر کرده تا هر صباح و رواح یعنی صبح و شام
از روی اجلال و اکرام سلام حملة العرش قیام بنمایند و ایشان هفتاد هزار صف اند که عرش را در میان گرفته اند
و گفته اند که بر گرد عرش هفتاد هزار صف از ملائکه طواف میکنند و تهلیل و تکبیر میگویند و در پس ایشان هفتاد
هزار دیگر استاده تهلیل و تکبیر میگویند و در پس ایشان صد هزار صف دیگر دست راست خود را بر دست چپ
نهاده تسبیح میگویند و هر یک از ایشان تسبیح دیگر میگویند - و در تفسیر قرطبی در سورهٔ غافر آورده که کعب الاحبار گفت
که چون خدای تعالی عرش را بیافرید و او خود را بدین عظمت دید گفت نیافریده خدای تعالی هیچ مخلوقی بزرگتر
از من پس مطوق کرد خدای تعالی او را بماری که هفتاد هزار بال دارد و در هر بالی هفتاد هزار پر دارد و در هر پری

هفتاد هزار روی و در هر روئی هفتاد هزار دهان و در هر دهنی هفتاد هزار زبان که بیرون می آید از آن دهنها
تسبیحها بعدد قطرهائی باران و عدد ریگهائی بیابان و شمار برگهائی درختان و عدد وزنهائی خاک و شمار ایام
دنیا و عدد ملایکه و آن همچنان بعرش پیچیده و عرش تا به نصف آن رسیده و در بستان فقیه ابو اللیث رحمة الله علیه
آورده که در حدیث آمده بدرستیکه خدای تعالی در زیر عرش خروسی آفریده که مر او را دو بال است هر گاه آنها را میگشاید
از آن مشرق و مغرب تجاوز میکند چون آخر شب گردد هر دو بازوی خود را پراگنده سازد و بگفتن تسبیح سبحان الملک
القدوس پردازد چون چنین کند خروسان تمام روی زمین بالهای خود را کشایند این تسبیح آغاز نمایند و نیز مروی
است از حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که فرمود خروس سپید را دشنام مکنید که مردم را میخواند بسوی نماز و از
قسم دوم قلم را بیافرید طول او پانصد ساله راه و عرض چهل ساله راه و از قسم سوم لوح محفوظ را آفریده و آن از یک دانه مروارید
سفید است و کرانهائی وی مرصع بجواهر است و خلاف آن از یاقوت سرخ است و در تفسیر تیسیر میگوید که لوح
را از یک دانه در سپید آفریده و کرانهائی وی از یاقوت سرخ است سر او بعرش پیوسته و پایان او در کنار فرشته
الیست و پهنائی آن از زمین تا آسمان و در تفسیر مدارک التنزیل آورده که ابن عباس رضی الله تعالی عنه
روایت کرده است که خلقت لوح از در سپید است طول آن از زمین تا آسمان و عرض او از مشرق تا مغرب و قلم او از
نور است و همه چیز در وی مسطور است پس قلم در لوح نوشت هر چه تا قیامت شدنی است و از قسم چهارم ماه را خلقت
گردانید و از قسم پنجم آفتاب را بیافرید و در ریاض المذکورین میگوید که عرصه آفتاب هزار و چهار صد هزار فرسنگ
است و هر روزی او را انوار عرش میپوشانند و حرارت آن نور بوی میدهند و روز دیگر آن حرارتها باز و میکشند و همچنین
می اندازند روز قیامت تمامی نورهائی او بعرش باز دهند و آن حرارتها در جرم آفتاب نهند تا آنکه تاریکی او
بغایت و گرمی او بنهایت رسد و بقول حکما عرصه ماه شصت یک تمام روی زمین است و عرصه آفتاب صد و شصت و
شش هزار برابر روی زمین است و در احیاء العلوم چنین هست و از قسم ششم هشت بهشت آفریده محل آنها بر
آسمان چهارم یا هفتم گردانیده و از قسم هفتم دوزخ را آفرید و از قسم هشتم ملایکه را مخلوق گردانید و ایشان را مختلف
ساخته صورتهائی گوناگون بخشید چنانچه بعضی ایشان بر صورت گاو اند و بعضی مانند کرگان و بعضی مانند
کرگسان و بعضی مثل ماران و در بستان فقیه اللیث آورده که در حدیث آمده که بعضی نیمه بالا از برف است و نیمه
زیرین از آتش تسبیح ایشان اینست سبحان من الف بین الثلج والنار پاکی مر آن خدای راست که الفت
نهاد و سازداری داد میان برف و آتش و در قصص الانبیاء عربی آورده که آسمان اول از زمرد خضر است
و سکان آن ملائکه اند که صورت ایشان صورت بقر است و آسمان دوم از یاقوت احمر است ساکنان

فرشتگان اند بصورت عقابها و آسمان سوم از یاقوت اصفر ست سکان آن ملایکه بصورت کرگسان و آسمان چهارم
از نقره است و ساکنان ملایکه اند بصورت اسپان و آسمان پنجم از زر ست و سکان آن ملایکه اند بصورت
حور عین و آسمان ششم از دره سفید ست ساکنان آن ملایکه اند بصورت ولدان و آسمان هفتم نور ست
تابان و صورت آن بصورت آدمیان و بعضے ملایکه در قیام اند و گروهے در رکوع و بعضے در سجود و
بعضے در قعود تا روز موعود که روز قیامت باشد و بعضے در کارهائی دیگر مشغول - در تفسیر بحر المواج ورد
و در تفسیر معنی از ابو هریره - نقل کرده که حق تعالی ملایکه را آفریده و این مجموع را ده جزو گردانیده آنست
نه جزو فرشتگان و یک جزو را سه صنف شیاطین و جن و انس مذکور این یک جزو را ده جزو ساخته نه
جزو شیاطین و یک جزو صنف مسطور باز این یک جزو را ده جزو گردانیده نه جزو را جن و یکجزو را انس سپس
آورد و باز انس را صد و بیست و پنج جزو گردانیده از انجمله یک جزو مسلمانان و صد و بیست و چهار جزو کافران و جمله
صد و بیست و چهار جزو کفار و صد جزو در اقلیم هند گفته اند و دوازده جزو در بلاد روم و شش جزو در
مشرق و شش جزو در مغرب و آن یک جزو اهل سلام هفتاد و سه فرقه شده هفتاد و دو ضال و مبتدع
و یک فرقه ناجیه اهل سنت و جماعت و از قسم نهم کرسی را آفرید و آن از یک دانه لولو ست و او را به آسمان
محیط گردانیده و هفت آسمان و زمین را در مقابله آن چون حلقه ساخت و بر پایا بانی و بر یمین او ده هزار
کرسی بنهاد و بر یسار او هیژده هزار کرسی و بر هر کرسی فرشته نشسته آیت الکرسی میخوانند و ثواب آن
در نامه اعمال قاریان آیت الکرسی مینویسند از امتان حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
و از قسم دهم روح حضرت محمد مصطفی آفرید آنرا بر یمین عرش بداشت و بتسبیح و تقدیس خود چند هزار
سال مشغول ساخت و در سیر شیخ سعید گازرونی رحمهم الله آورده که ظهور نور رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
بصورت مرغی سفید بود و در بحر رحمت که نزدیک عرش ست چهار هزار سال غوطه خورد و تسبیح میگفت و را
صد هزار و بیست و چهار هزار بال بود چون از ان بحر بیرون آمد از هر بال وی قطره فرو چکید و از هر قطره
خدای تعالے روح پیغمبرے آفرید بروایتے چون از ان بحر بیرون آمد صد و بیست و چهار هزار نفس زد
ارواح انبیاء از ان نفسها موجود شدند بعد از ان آن ارواح نفسها زدند ارواح صدیقان از
نفسهاے ایشان پیدا آمدند و همچنین از ارواح صدیقان ارواح زاهدان و از ارواح زاهدان ارواح
مطیعان و از ارواح مطیعان ارواح عاصیان مخلوق گشت و ازین سبب است که مطیعان و عاصیان
به همه حضرت رسالت پناه صلعم محبت دارند ه هر دو عالم بسته فتراک او + عرش کرسی

گرد قبلهٔ خاکِ او + و هم در معارج النبوة مذکورست که در تفسیر بحر العلوم نجم الدین النسفی مسطورست که شیخ نجم الدین رازی قدس سره در مرصاد العباد ایراد فرمود که هرگاه آن نور بعالم ظهور آمده حقتعالیٰ بنظر رحمت و محبت در آن نگریست حیا برو غالب آمد قطره هائے آب از وے چکید پس ارواح انبیاء علیہ السلام ازان مخلوق گشت وازان قطرها ارواح اولیاء کرام وازانها ارواح مطیعان وازانها ارواح عاصیان وازانها ارواح منافقان و کافران وازاصناف ارواح انسانی ارواح ملکی وازانها ارواح شیاطین پیدا آمدند واز دردِ ارواح انسانی ارواح حیوانات بتفاوت بیافرید انگاه انواع ملکوتات ونباتات و عناصر اربعه پدید آورد وپس مجموعی تکونات علویه و سفلیه و ملکیه و ملکوتیه ازان نور مخلوق گشت حاصل آنکه جمیع انس و جن و اجسام و ارواح و ملائکه و طیور و انواع وحوش و سباع در اقطار عالم بلکه جمیع مخلوقات از مور و مار و نور و نار ولیل و نهار و زمین و زمان و مکین و مکان و کوه و کاه و ماهی و ماه بطفیل وجود باجود آنحضرت صلعم بوجود آمدند ابیات

همچو شبنم آمدند از بحر جود		خلق عالم از طفیلش در وجود
نور او مقصود موجودات بود		اصل موجودات معدوما بود

فصل دوم در آفرینش هفت آسمان و زمین وغیره - آورده اند که حقتعالیٰ ازان نور یکدانهٔ مروارید بیافرید و بنظر هیبت در وے دید آن دانه آب گردید پس چهار باد را خلق گردیکی باد صبا دوم دبور سوم جنوب چهارم شمال پس هر چهار باد فرمان داد که هر چهار گوشهٔ آب آمدند و موجها ازان برخاست پس آتش بیافرید تا بر وی این آب برفت و دود وے بر آمد و در هوا معلق بایستاد پس بفرمان خدا تعالیٰ آن دود هفت پاره شد یکپاره آب گشت و یکپاره مس و یکپاره آهن و یکپاره سیم و یکپاره زر و یکپاره مروارید سفید و یکپاره یاقوت سرخ از آب آسمان اول خلق کرد و از مس آسمان دوم و از آهن آسمان سوم و از سیم آسمان چهارم و از زر آسمان پنجم و از مروارید آسمان ششم و از یاقوت سرخ آسمان هفتم - و در معالم التنزیل آورده در سورهٔ ملک و حضرت مولانا یعقوب چرخی نیز در تفسیر خود از کعب الاحبار روایت کرده که آسمان اول از موج البحر و دوم از در سفید و سوم از آهن و چهارم از مس و پنجم از سیم و ششم از زر و هفتم از یاقوت سرخ - آورده که بر هر آسمان دریائیست که عمق آن سه فرسنگ در هوا معلق ست و رسول صلعم فرمود که اگر آن دریا بر آفتاب حجاب نگشتی هرچه در زمین ست سوختی و اگر بر روئے ماه نقاب نکشیدی هر که او را دیدی مفتون او گردیدی - در کشف الاسرار آورده که سحاب جسمی ست خالی از آب پس هرگاه که ارادهٔ الله باشد که باران ببارد وازان دریا آب ببارد و ایضاً در معارج النبوة ذکر کرده که در تفسیر بحر العلوم امام نجم الدین النسفی رح آورده و در روایت مرصاد نیز آن

منقول است که نور حضرت سید السادات صلعم پیش از تمامی مخلوقات بهزار هزار و ششصد و هفتاد هزار سال موجود شده بود و از برای آن نور حجابها ترتیب کرده اند و چندین مدت در حجاب نگاه داشتند چنانچه در هر حجابی از حجابهای قدرت و عظمت و منت و رحمت و سعادت و کرامت و منزلت و هدایت و نبوت و رفعت و هیبت و شفاعت چند هزار سال بداشتند و در هر حجابی تسبیح میگفت بعد از آن در هر دریای از دریاهای نصیحت و شکر و صبر و سخاوت و امانت و یقین و علم و قناعت و محبت چند هزار سال ورا غوطه دادند بعد چند هزار سال در مقام توحید و معرفت و ایمان و اسلام و خوف و رجا و خضوع و خشوع و امانت و خشیت بماند بعد از این ابیات

قرنها از سجود افتاده بود — عمرها اندر رکوع استاده بود — سالها هم بود مشغول قیام
در تشهد بود عمری والسلام — از نماز نور آن دریای راز — فرض شد بر جملهٔ امت هر نماز

چون فارغ شد خطاب آمد که ای نور حبیب من خدمتی پسندیده آوردی اکنون از خلقت خود آگه گفت الهی این چنان دانسته ام که مرا مقتدای امتی خواهی گردانید و در ادای طاعت از روی بشریت تقصیرها از ایشان واقع خواهد شد پس من این نماز با نیاز خود را در کار ایشان میکنم و خلعت مغفرت برای ایشان اند تو میخواهم خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو خلعتی خواستی من نیز از تو همی پسندم چون نور این نوازش در حق خود مشاهده کرد بتازید و چند قطرهٔ نور از وی چکید حق تعالی یک قطره از آنها در نظر قدرت خود آوردند و بصد و بست و چهار هزار قسم او را منقسم ساخت و از هر قسمی روح پیغمبری خلق کرد باز قطرهٔ دیگر در نظر آورد و او را چند قسم گردانید یکی جبرائیل را بیافرید و از یکی میکائیل و از یکی اسرافیل و از یکی عزرائیل و از یکی رضوان که خازن بهشت است و قطرهٔ دیگر را در نظر کرد و آنرا ده قسم گردانیده از یکی عرش آفرید و از یکی کرسی و از یکی لوح و از یکی قلم و از یکی ماه و از یکی آفتاب و از یکی ستاره و از یکی هشت بهشت و از یکی هشت خلیفهٔ رضوان با هر خلیفه هفتاد هزار فرشته و از قسم دهم جوهری آفرید طول او چهار هزار ساله راه عرض او نیز چهار ساله راه پس آن جوهر را نظر فرمود او را اضطرابی رو داد و نیمی آن آب شد و نیمی آن آتش از آن آب دریاها روان گشت و از آن دریاها موج پیدا گشت و از حرکات آن امواج بادها وزیدن گرفت و آن آتش را بر آب غالب گردانید تا آنکه آب بجوشید و کفی بر روی آب پیدا گردید و بخاری از آن کف بسوی رفت آسمانها از و خلق کرد و از کف آن زمین موجود شد ابیات

جز پی آن شاه همت پناه — جز پی آن شاه رسالت مآب — چرخ نزد خیمهٔ زرین طناب
ماه نشد قبهٔ این بارگاه — تا ز فروغ از رخش اندوختند
شعلهٔ مهر بر افروختند — و از آن امواج کوهها پیدا آمد و کانها از آن پدید آمد آهن و سنگ

آتشی افروخت مادهٔ دوزخ ازان وجود گرفت واز شعلهائی آن آتش جان که جن باشد وابو الجن
کبنت آفرید چنانچه مبین گردد انشاء الله تعالی ودر تفسیر مدارک در سورهٔ سجده آورده که در حدیث
آمده بدرستیکه خدای تعالی در روز یکشنبه ودوشنبه زمین را آفریده وامام ابو اللیث رحمهم الله آورده که در روز
یکشنبه بیافرید ودر روز دوشنبه بگسترانید وهم صاحب مدارک در سورهٔ مذکور میگوید در روز سه شنبه کوهها پیدا
ودر روز چهارشنبه درختان وآب را در معموره وخراب او ودر روز پنجشنبه آسمانرا ودر روز جمعه کواکب وشمس وقمر
وملائکه را آفریده وآدم را در ساعت اخیره از روز جمعه گویند که در همین ساعت قائم میشود قیامت واز بعضی کتب
احادیث معلوم میشود که ظهور قیامت ما بین الصبح وطلوع الشمس میشود چنانچه مشکوٰة ومصابیح ومفاتیح
می آرد که هیچ دابه نیست غیر از جن وانس مگر منتظرست وگوش میدارد در روز جمعه از وقت صبح تا طلوع
آفتاب از جهت خوف قیام قیامت زیرا که قائم میشود قیامت در همین ساعت یعنی در روز جمعه میان صبح وطلوع
شمس ودر تفسیر مواهب علیه در تفسیر قوله تعالی والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم مذکور شده که در خبر آمده که
چون حق تعالی زمین را بیافرید بر روی آب متحرک وبیقرار بود ملائکه گفتند این بساط مقر هیچکس نمی تواند بود حقتعالی
بر روی وی کوهها را بیافرید تا قرار گرفت ؎ ز زمین از تپ لرزه آمد ستوه + فرو کوفت بر دامنش میخ کوه ودر تفسیر
تیسیر آورده که چون زمین را آفریدند بغایت متحرک ومضطرب بود حقتعالی فرشته را بیافرید وبفرمود تا پا بر
زمین نهند وزمین بگرانی پای او برجائی قرار گرفت پس آن کوهها را میخ زمین گردانید تا بایستاد وهم در تفسیر مواهب
علیه در سورهٔ لقمان گفته که در موضح از ضحاک نقل میکنند که حقتعالی نوزده کوه را میخ زمین کرد تا برجا ایستاد
از انجمله کوه قاف است وابو قبیس وجودی ولبنان وسینین ونیز طور سینا وغیر آن وعرف همدانی سید میر علی
همدانی رحمة الله علیه در کتاب ذخیرة الملوک آورده که حقتعالی ملکی از ملائکه بر زمین موکل گردانید ورگهای اقالیم
زمین در قبضهٔ او نهاده چون خواهد که قومی را از خواب غفلت بیدار سازد آن ملک را فرمان شود تا رگ آن
اقلیم را بجنباند وآشوب وزلزله در آن قوم اندازد کذا فی التفسیر ودر مدارک التنزیل در تفسیر قوله تعالی
الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن - آورده که از زمین تا آسمان دنیا پانصد ساله راه است
وهمچنان از هر آسمان نیز پانصد ساله راه است وزمینها نیز هفت است همچون آسمانها هم در بزرگی وهم در مسافت
وبعضی زمین را یکی پندارند لیکن باعتبار اقالیم سبعه هفت شمارند ودر تفسیر زاهدی آورده که زمین
ها مثل آسمانهاست در عدد ونه در صورت چه در هر آسمان وزمین خلقیست از مخلوقات وامریست از امور
رب العالمین نه همچو مگر مسافتی ست چنانچه از آسمان دیگر ربیع بن انس میگوید که خلق سه صفت است

سه یک از آن مارهاست و سه یک مور چهاست و سه یک سایر خلق و هم در وی گفته که ثلث وی بنا دریاهاست و ثلث
ثلث آن خراب و ثلث آن معموره - آورده اند که رسول صلعم فرمود که قرار زمین از کوه قاف است
و در تفسیر کواشی مسطور است که قاف کوهی است محیط بر زمین و آن از زمرد است یا از زبرجد و سبزی آسمان
از پرتو اوست و بلندی او پانصد ساله راه است گردے او هزار ساله راه و در زیر زمین گاوی است
که زمین در میان دو سرون ویست و آن هزار سرون دارد و از هر سرون تا سرون دیگر پانصد ساله راه است
و پایهای آن گاو بر پشت ماهی است و ماهی بر آب است که قعر او چهل هزار ساله راه است و آن
آب بر باد است و آن باد بر تاریکی است و آن تاریکی بر دوزخ است و دوزخ بر سنگی است و آن سنگ بر
فرشته ایست که پای او بر هوا است - و بعضی چنین روایت کرده اند که زمین بر آب است و آب بر
ماهی و آن ماهی بر سنگی است و آن سنگ بر دو شاخ گاو یست و آن گاو بر ثری است و ثری بر سر فرشته
ایست و پای فرشته بر بال پشه ایست و آن پشه بر دریائیست و دریا بر باد است و آن باد بر تاریکی
است و اقوال دیگر نیز هست والله تعالی اعلم **نظم** فکر کن در صنعت آن پادشاه + کین همه بر هیچ می دارد نگاه
+ حکمت او می نهد پایه همه + وین عجب خود ان نگهدار همه + در منتخب حیات الحیوان آورده که وهب
بن منبه روایت کرده که زمین در زمانیکه آفریده شد مثل کشتی قرار نداشت الله تعالی ملکی عظیم را آفرید و او را
فرمود که در تحت ارض رود و آنرا بر دوش خود نگهدارد ملک زیر زمین رفت یکدست از طرف شرق و یکدست از
جانب مغرب بیرون کرد و اطراف و اکناف زمین را نگهداشت اما هر دو پای ملک را قرار نبود بعد از ان
خدا تعالی سنگی عظیم را خلق فرمود که بزرگی آن سنگ بغیر الله تعالی کسی نمیداند از یاقوت سرخ که در وسط آن هفت هزار
سوراخ است و از هر سوراخی دریائی بیرون می آید که عظمت آن بجز الله تعالی هیچکس نمیداند و امر فرمود حق تعالی آن سنگ را
که در تحت قدم آن ملک رود چون زیر پائی ملک رفت آن سنگ را قرار نبود پس الله تعالی ثوری عظیم را خلق فرمود که او را
چهار هزار چشم است مثل چشم و گوش و بینی و دهان و زبان و دست و پاست یعنی پائی هر یک چهار هزار است و میان
هر دو از ان دوری پانصد ساله راه است و امر فرمود الله تعالی با آن که در تحت سنگ رفته آنرا بر پشت و شاخهای
خود برداشت و اسم آن ثور کیوثا است بعد از ان پایهای ثور را قرار نبود پس خدا تعالی بیافرید ماهی را که هیچکس قادر
نیست که باد نظر کند از عظمت درخشانی او و بزرگی جسم او بمرتبه است که گفته اند اگر تمام دریاها در یک سوراخ بینی
او نهند مانند خردلی در بیابانی باشد و امر فرمود الله تعالی آن ماهی را قیام پایهای آن ثور باشد یعنی او را
بردارد و نگهدارد و نام آن حوت بهموت است پس خداوند تعالی قرارگاه آن ماهی آب گردانیده و در تحت آب

و تحت هوا و بگرد آب ظلمات و تعبیر از حقتعالی الکرسی مینمایند که در زیر آن جابیست در تفسیر زاهدی الحمد لله رب العلمین اورده که در تفسیر عالمین بسیار سخن گفته اند و ابی بن کعب گوید و همین روایت است از محمد مصطفی صلعم که خدایتعالی را هژده هزار عالمست فرشتگان باشندگان زمین و آسمان و حملة العرش و کرد بیان و روحانیان با کثرت اختلاف اجناس یک عالم اند و آدمیان باختلاف اجناس هند و روم و حبش و زنگبان و یونانیان و عرب و عجم یک عالم اند و پریان جمله یک عالم اند و دیوان همه یک عالم اند و ابو سعید خدری گوید که خداوند عز و جل را چهل هزار عالمست بیست هزار در بر و بیست هزار در بحر و دنیا سر بسر از الجمله عالمها یک عالمست و مقاتل بن حبان گوید که خدایتعالی عز و جل را هشتاد هزار عالمست چهل هزار در بر و چهل هزار در بحر و دنیا سر بسر از شرق زمین تا بمغرب یکی از ان عالمهاست

باب دوم

در بیان خلقت بنی الجان یعنی جنیان و ذکر عزازیل یعنی شیطان و در ان دو فصل است

فصل اول — در آفرینش بنی الجان و سکونت ایشان بر زمین — نظم

حمد ایزد نخست باید گفت	در مدح و ثنایش باید سفت	آن خدائے که هست بے همتا
خالق جن و انس ارض و سما	آنکه آمد بذات خویش احد	الذی لم یلد و لم یولد

در معارج النبوة آورده که بیان این واقعه که حقتعالی فرموده والجان خلقنه من نار السموم چنین است که آن نار سموم آتشی عظیم بود که حق تعالی در وجود آورده و در آن آتش نوری بود و ظلمتی از ان نور ملائکه را بیافرید و از ان ظلمت دیوان را موجود گردانیده و از عین آتش جان که کنیت او ابو الجن بود مخلوق گشت و چون ملائکه از نور بودند میل بطاعت نمودند و از معاصی معصوم ماندند و چون وجود شیاطین از دود بود دنا چار باختیار معاصی و کفر و ناسپاسی در افتادند و از نور ایمان و طاعت ایزد منان هیچگونه بهره نیافتند و جنیان از عین آتش بودند و آن مشتمل بودند هم بر نور و هم بر ظلمت لاجرم بعضے از ایشان بنور ایمان و طاعت و عرفان مشرف گشتند و بعضے بقضائے الٰهی بکفر و گمراهی مبتلا ماندند چنانچه روایت کرده اند که چون اولاد ابو الجن بر زمین از توالد و تناسل بسیار شدند حقتعالی ایشان را بالشریعة تکلیف نمود و بطاعت و عبادت خود امر فرموده ایشان قبول نمودند و خوشحال در جهان فانی زندگانی میکردند تا آنکه یک دوره ثوابت که نزد بعضی حکما عبارت از سی و شش هزار سال است و نزد بعضے بیست و پنجهزار و دو صد و بیست سال و پیش بعضے بیست و چهار هزار سال است بانتها رسید اما چون خلقت نار بود و نار مظهر تجلی قهر است بعد از مدتی در تمرد و عصیان افتادند و راه عناد و تکبر و فساد پیش نهادند حقتعالی بعد از الزام حجت همه متکبران ایشان را بانواع عذاب و عقاب هلاک گردانید.

ف — گفته اند که باد صبا ابر باران از زمین برانگیزد و باد شمال همه را جمع میکند و باد جنوب بباراند و قطرات در آرد و باد دبور بعد ابرها را پراگنده میکند تفسیر ... و هو الذی یرسل الریاح بشری

و بعضی از ایشان که بر جادهٔ شریعت مقیم بودند سالم ماندند بعد ازان خدایتعالی هم ازان بنی الجان شخصی را بر ایشان والی گردانیده و شریعت جدیده ایشان را عطا فرمود چون دورهٔ دیگر عبارت است از مقدار زمانی که باختلاف حکما مبین گشت بگذشت بعضی از ایشان نیز بحکم کل شیء یرجع الی اصله طریق نافرمانی پیش گرفتند شعر زند گوهران چشم نیکی مدار + کند بچهٔ مار هم کار مار + لاجرم حکم الهی بافتاد اعدام ایشان صادر گشت و از نسل بقیهٔ آن طبقه که بواسطهٔ استقامت بر جادهٔ طاعت سلامت مانده بود شخصی حاکم ایشان گشت و چون دورهٔ سوم نیز منتهی شد باز آغاز فساد از نهاد این طایفه سر زد بغضب حضرت جبار تعالی شانه گرفتار شدند و از صلحاء ایشان که فوجی قلیل باز مانده بودند بمرور ایام خلقی کثیر پیدا آمدند یکی از ایشان که بزیور فضل و دانش آراسته و بسلاح صلاح پیراسته بود والی گشته مدتی بامر معروف و نهی و بیان احکام شرع قیام نمود تا آنکه ازین جهان رحلت کرد و بعد ازان چون بدترین بنی الجان کفران نعمت و عصیان ورزیدند باریتعالی شانه رسولان فرستاد از نصایح و مواعظهٔ ایشان اصلا آگاه نشدند و دورهٔ چهارم نیز تمام گشت باقتضای قضای خدایتعالی جماعت از ملائکه بحرب این طایفه نافرمان گشته از آسمان نزول کرده با بنی الجان جنگ نمودند اکثر ایشان را بقتل رسانیدند و بقیة السیف در جزیره ها و خرابها متفرق گشتند و بعضی اطفال که بحد تمیز نرسیده بودند اسیر کردند

فصل دوم در احوال شیطان

القصه چون از جمله اسیران یکی عزازیل بود که با فرشتگان بر آسمان برآمده و در میان ایشان تربیت یافته و روز بروز فهم او در ترقی بود تا بمرتبهٔ تعلیم ملائکه مشرف گشت و بروایتی سبب آمدن بآسمان این بود که وی از جهت فساد بنی الجان از ایشان جدا گشته بکوهی نزدیک شده بمقتضای از بدان بگریز با نیکان نشین + یار بد زهری بود نی انگبین + بطاعت حضرت معبود حقیقی اشتغال مینمودند چندان عبادت کرد که از غایت طاعت و آداب ملائکه از حضرت رب الارباب درخواست نمودند که همچنین مطیعی در زمرهٔ ملائکه اولی است دعای ایشان قبول افتاد حقتعالی او را بآسمان اول ترقی داد مدتی بدید در آسمان اول بعبادت میگذرانید تا آنکه مقربان ملائکه آسمان دوم درخواست نموده او را بآسمان دوم بردند همچنین تا بآسمان هفتم رسید بعد ازان رضوان علیه السلام بنالید و گفت الهی مقربان سموات از طاعت وی محفوظ گشتند اگر روزی چند در بهشت جای یابد ما نیز از فواید او بهره مند گردیم حقتعالی او را بمدد کاری رضوان بجنان فرستاد آنجا نیز بطاعت الهی و تعلیم و مواعظت ملائکه کماهی مشغول میبود و در عبادت می افزود و مجلس وعظ او بر پایهٔ عرش مجید برپا میکرد و بر منبر از یاقوت برآمده علمی از نور بر بالای سر او نصب میکرد شعر بالای سرش ز هوشمندی + میتافت ستارهٔ بلندی

وچندان ملائکه در مجلس او حاضر میشدند که اعداد ایشان بجز علام الغیوب هیچ کسی ندانستی و بعضی گویند که عزازیل از
جنس ملائکه بود و بجهت نافرمانی ربانی لباس شیطانی ورا پوشانیدند و از زمرهٔ ملائکه او را مردود و مطرود گردانیدند
القصه بنی الجان چون کسب طغیان مان بسیار شدند و از جزایر و خرابها بیرون آمده در ربع مسکون متصرف گشتند
و طاعت الٰهی و از طریق خداشناسی دور افتادند عزازیل التماس نموده که بر زمین رفته ایشان را از معاصی باز دارد
و براه راست آرد مطلوب وی باجابت مقرون گشت با جمعی از ملائکه بر زمین آمده ایشان را دعوت کرد جمعی قلیل
بخدمت عزازیل سر فرو نمودند یکی را از صلحاء ایشان برسالت بر کلانان بنی الجان فرستاد تا ایشان را
دعوت فرماید و راه خداشناسی نماید آن قوم از غایت بیباکی و ناپاکی رسول را شربت شهادت چشانیدند و
عزازیل از این قضیه غافل بود چون از غیبت رسول مدت مدید پدید آمد عزرائیل دیگری را فرستاد با وی همین
معامله نمودند عزرائیل متعاقب یکدیگر از ابنای جنس ایشان ناصحان میفرستاد آن بدبختان ایشان را
شهید میگردند آخر الامر دیگری را فرستاد و گروه بنی الجان قاصد جان گشتند عاقبت بلطایف الحیل از چنگ
این سگان امان یافته مراجعت نموده صورت واقعه بعزازیل بتفصیل عرض کرد بعد از آن چون از حضرت احدیت
رخصت یافت با فوجی از ملائکه بمقابل ایشان شتافت و اکثر ایشان را بقتل آورد و بقیه در اطراف عالم متفرق
گشتند حقتعالی ملک تمام روی زمین و خلافت آسمان دنیا و خازن جنت با بلیس مسلم داشت او گاهی بعبادت بر
زمین پرداختی و گاهی بسجادهٔ بندگی بر بام هفت آسمان انداختی و گاهی علم طاعت و رایت عبادت در صحن
ست بسرائے جنت برافراختی و چون در خزانت و امر حکومت و ریاست استقلال تمام داشت لوای دولت و رایت
سلطنت برافراشت و در دل عزم جزم کرد که من بعد اگر بار دیگر حقتعالی این امر سلطنت بشخص دیگر تفویض
کند من در مقام آبا آیم و امتناع نمایم چه خود را در کمالات علمی و عملی بی نظیر میدید و هیچکس را در امر خلافت مانند
خود شایسته نمی فهمید در میانه این احوال یکروز جمعی از ملائکه را نظر بر لوح محفوظ افتاد در آنجا اطلاع یافتند
که عنقریب یکی از مقربان بارگاه صمدی بلعن ابدی گرفتار خواهد شد چون مراجعت نمودند اثر آن غم در
جبین ایشان عزازیل بدید از موجب آن پرسید ایشان صورت واقعه تقریر کردند و از وی التماس نمودند تا حق
تعالی هیچ یکے را از ایشان باین بلا مبتلا نگرداند ابلیس گفت این قضیه بما و شما نسبتی ندارد من سالهاست که باین
اطلاع یافته ام و با کسی نگفته ام ایشان در دعا مبالغه نمودند او دست بر آورد و گفت اللهم آمنهم خداوندا ایمن گردان ایشان را
و آن بیچاره خود را فراموش کرد و از غایت تکبری که داشت خود را از این گرفتاری خارج پنداشته اصلاً بخشوع
و خضوع میل ننمود لاجرم بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا گشت نقلست که روزی بدر بهشت آمد بر حلقهٔ در بهشت

نوشته دید که مارا بنده ایست که اورا بانواع نعم مکرم گردانیم و از زمین بر آسمان برداریم و از آنچنان سازنیم بعد ازان اورا بامرهای خود تکلیف کنیم و او مخالف فرمان ما کند و از فرموده ما امتناع ورزد ابلیس اورا امردود و مطرود گردانیم عزازئیل چون این کلمه را مطالعه کرد هزار سال برین بنده بفرمان لعنت میگرد و نمیدانست اگر این لعنت کرا میکند و بروایتی در لوح محفوظ نظر کرد و نوشته دید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفت ای کریم این شیطان رجیم کیست حقتعالی فرمود که بنده ایست از بندگان که اورا بانواع نعم اورا اکرم گردانیم بعد ازان نافرمانی من کند اورا خوار و نگونسار کنم گفت الٰهی اورا امن نمائی تا هلاکش کنم فرمود زود باشد که تو اورا به بینی و بروایتی هزار سال هرجا که سجده کردے گفتی لعن الله علی ابلیس چنانچه گفته اند

اشعار

شنیدم که شیطان بروز نخست	ز اسرار غیبی یکی نکته جست	نظر کرد در لوح دید از قضا	که حکمت چنان میکند اقتضا
که یک برگزیده ز فوج ملک	درافتد ز فوج سما تا سمک	ز جمع ملایک برونش کنند	بیک تیر فرمان برونش کنند
درافتد ز بسیاری رنگ و ریو	ز صدر ملایک بپایگاه دیو	چو بر سر غیب اطلاعش فتاد	بنفرین و لعنت زبان برگشاد
چنین دیده ام کان بروزگار	بخود کرد لعنت بسالی هزار	تو ای هوشمند از سر عقل و هوش	دعا نکو کن ز نفرین بکوش
	هر آنکس که نفرین بد میکند	یقین دان که نفرین خود میکند	

باب سوم در بیان احوال حضرت ابو البشر آدم و اولاد او و درین باب نه فصل است

فصل اول در خلقت قالب آدم بدانکه در معارج النبوة مذکور است که علمائی تفسیر و مورخان پاکیزه تحریر چنین فرموده اند که چون ارادت الٰهی بایجاد آدم صفی الله تعلق گرفت بخاک نمناک از ایزد پاک وحی آمد که ای زمین ما از تو خلقی موجود میسازم که بعضے از ایشان اطاعت فرمان من کنند و بعضے عصیان ورزند مطیعان را در بهشت در آدم و عاصیان را با آتش دوزخ سپارم زمین مسکین زبان بتضرع و زاری بدرگاه حضرت باری بگشاد و گفت اے پروردگار بآن راضیم که فرمودے بعضے از تو در بهشت بناز و نعمت بسازند اما خوف بیم ازان دارم که بعضے از من در آتش گذارند این بگفت و گریستن گرفت و چشمهائی که بر زمین جاریست گویند که آن نتیجه گریه و زاری ویست بعد ازان خطاب مستطاب از حضرت مسبب الاسباب بجبرئیل در رسید که ناموس اکبر و ای طاؤس ناموس فرمان ما را بپذیر و از جمیع اجزائے روئی زمین قبضهٔ خاک برگیر که باغبان قدرت در بوستان خلقت نهال با جمال مے نشاند جبرئیل امین بفرمان رب العلمین از طارم افلاک رو بخطهٔ خاک نهاد فرمان بجا آورد و از تمام روے زمین از سفید و سیاه و سرخ و زرد و طیب و خبیث و سهل و جبل قبضهٔ خاک بر داشت و زمین با جبرئیل

اوّل بر حال چه ملال وی بدبرد آمده بمقام خویش مراجعت نموده خطاب آمد که ای جبرائیل تهیدست باز آمدی
گفت بامر تو رجوع کردم بلکه تکیه بر عفو و کرم تو نموده بر ورحم آوردم بعده از رب الجلیل میکائیل فرمان آمد که
تو برو پارهٔ از آن بگیر او آمد و گفت که ای خاک هیچ آرزوی آن نداری که از گل تو کوزه سازند و بر دار لوز گلابی یا شربت
و آنرا پر آب حیات گردانند زمین گفت منت میدارم و لیکن میترسم که از آن بوته سازند و در آتش اندازند
میکائیل را نیز دل بر او بدرد آمد عذرش قبول کرده باز گشت خطاب آمد میکائیل چرا دست خالی باز
آمدی گفت مرا اگر بسنه فرستادی که چندین سال است که در راه سکنت نشسته و از گرسنگی سنگ بر شکم بسته
و از خجل آب از روی هیچکدس از چنین بمایهٔ بمیدانم که چه چیز ستانم حیرانم بعد از آن اسرافیل را بدین بار کشت
زمین بعد عذر خواهی آمد که ای اسرافیل مرا معذور دار که قابلیت این کار ندارم زیرا که در آن ورکه آواز
صور بگوش هر نزدیک و دور برسد و لرزه در تمام اندام افتد بمجرد بانگی که بر من زنند هر چه در میان
دارم بر صحرا بر آرم و کسیکه طاقت این چیز با نیارد چگونه شرط خلافت بجا آرد و چه طور اسرار محبت پوشیده
دارد اسرافیل نیز روی قبول نموده باز گشت و در بعضی روایات ذکر فرستادن اسرافیل نیاورده بلکه ذکر بعد از ان
و میکائیل کرده بعد از آن فرمان بعزرائیل رسید که برو از زمین قبضهٔ بگیر و عذری و مپذیر و هیچ حال بر
ضعف حال خاک مبخشاید و تا این مهم سرانجام نکنی گره از ابرو نکشائی او بیامد و گفت ای زمین ناله
بیمر زنان را پیش من قدر نیست ولوخه بیما انزد من اعتباری بندگان را در برابر حکم پادشاهی هیچ اعتبار و
آفریدگان را در مقابلهٔ قضای الٰهی چه اعتدار شعر آفریده چکنند کو نکشد با قضا + کافرینش همه در بند قضا بسته اند
زمین گفت اگر بنالم جای آن است اگر خون گریم سزای آنکه مشتی عاصی گنهگار بدکردار در وجود آرند و داغ
خجالت بر جبین ایشان دارند عزرائیل گفت ای زمین عصیان فرزندان از شومی باد دست این عصیان
از تو خواست که سه نوبت ترا خواندند و اجابت ننمودی اگر در مرتبهٔ اوّل بفرمان اذعان میکردی همه
فرزندان تو مطیع و فرمانبردار میبودند و دیگر گفت زبان دراز ی مکن که من بکام خود گام ننهاده ام
بامر حق آمده ام تا بحکم او بجا نیارم از اینجا قدم بر ندارم القصه زمین هر چند عذر گفت مسموع نیفتاد و
قبضهٔ خاک گرفت و روایت است که وقت قبض آن قبضه فریاد از نهاد زمین بر آمد از برای تسکین خاطر زمین
خطاب آمد که ای زمین غم مخور آنچه از تو بر آریم بهتر از آن بتو سازیم و بروایتی چون عزرائیل قبضهٔ
خاک گرفت باز گشت خطاب مستطاب آمد که ای عزرائیل زمین بمن پناه برد در وقتیکه از وی قبضه میگرفتی
گفت بلی خداوندا بتو پناه برد فرمود پس چرا بر وی رحم نکردی گفت خداوندا رعایت طاعت فرمان تو

مقدم داشتم بر رحم کردن بروی فرمود که ترا قابض ارواح گردانم تا بوقت اجل روح هر یکی را تو قبض کنی ملک الموت
در گریه آمد و گفت خداوندا در میان فرزندان آدم انبیا و اصفیا و اولیا خواهند بود و از مخلوقات هیچ چیزی گرده
ترا از مرگ نیافریده و چون اینجماعه که برگزیدگانند مرا قابض ارواح دانند هر آیینه مرا دشمن خواهند حقتعالی افزاند
برای مرگ علتها و سببها خلق بکنم تا مرگ را از آن دانند و ترا در میان نبینند بعد از آن ایزد پاک برای بالای آن خاک
قطعهٔ از سحاب الیقین فرمود تا چهل روزه بروایتی تا چهل سال بارو سی و نه روز و یا سی و نه سال از بحر غم آب
بردارد و آن دریائیست در زیر عرش که آنرا البحر الاحزان گویند و یکی روز از جوش شادی آرد و بس کثرت غم و اندوه
آدمی و قلت عیش و خرمی بواسطه آنست **رباعی** آدمی بجز بیغمی را نیست + پائی در گل جز آدمی را نیست +
شادی از اهل عصر بیگانه است + آدمی را خود اندوه از خانه است + آنگاه خدای کریم بلطف عمیم خود در مدت چهل صباح
که عبارت از چهل سال باشد بدستیاری قدرت تخمیر گل آدم فرمود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا - و
بروایتی هفتاد هزار ملک مقرب از چشمهٔ رحیق و سلسبیل آب آوردند و بران خاک میریختند تا آنگاه که گل شد
بعد از آن ابر را فرمان آمد تا از بحر الاحزان آب برمی کشید و تا مدت چهل سال بر آن میبارید تا گل سیاه گردید
پس آفتاب قدرت آنرا خشک گردانید و در تفسیر بحر المواج آورده که آن خاک را چهل سال گلابه کرده داشتند
و چهل سال خلیلش ناک و چهل سال صلصال یعنی خلیلش خشک گشته چون سفال کوزه گران بعضی آورده اند
که در چهل طین ترتیب اعضائی او نموده بعد از آن خشک گردانیدند و بعضی گفته که گل را خشک گردانیدند
و از آن گل خشک صورت آدم بنگاشتند و اظهار کمال قدرت درین صورت بیشتر است و در بعضی روایات آمده که هر
عضوی را از اعضای آدم از بقعه از بقاع زمین آفریدند چنانچه سر مبارک او را از خاک کعبه آفریدند و گردنش از خاک
بیت المقدس و سینهٔ بی کینه او از زمین هند و پشت و شکمش و دستهائیش از زمین مشرق و پایها از زمین مغرب
آنگاه گوشت و پوست و رگ و پی و خون وی و غیر آنرا از مجموعهٔ روی زمین آفریدند و در خبر آمده که طول قامت وی
شصت گز بود و عرض آن هفت نقل است که قالب آدم علیه السلام مدت چهل سال بکه و طائف بر زمین بماند
درینمدت ملائکه فوج فوج بروی میگذشتند و از عجیب صورت و غریب هیئت او تعجب می نمودند که پیش از آن درین صورت
خلقی ندیده بودند در تفسیر بحر المواج آورده که خوبی در جنس انس آمده بر صد جزو مقسوم شده بود نه جزو آدم را بود
یک جزو تمام عالم را ارزانی نمود از آن یک جزو صد جزو گشت بود و نه جزو به یوسف پیوست و یک جزو نصیب باقی بنی آدم
آمد و هم در بحر المواج ذکر کرده که درین فرصت ابلیس علیه اللعنه می آمد و عیب جوئی میکرد و میگفت جسدی مجوف
است که بی پر گردن نایستد و بستی بر زمین افتد و بعد از سیر کردن کاهلی نماید ازین جسد بدین صفت کاری نیاید

اما در سینهٔ او جانب چپ حجرهٔ الست یابی و رمیده ایم که در وی چه چیزها ست پندارم که مقام لطیفهٔ باطنی
همانست القصه بعد ازان حقتعالی خطاب فرمود یا روح - چون روح لذت خطاب دریافت بسرعت
تمام بشتافت و باجازت سرعت نمود بعد ازان حقتعالی فرمود درآی در قالب که بید قدرت خود آفریده
ام روح چون نظر کرد منفذ باریک مدخل تاریک در نظرش افتاد زبان معذرت بگشاد و در آمدن
امتناع نمود - بار دوم همین خطاب آمد او نیز همین جواب گفت تا سه نوبت خطاب آن بود جواب این
مرتبه چهارم خطاب آمد که درآی درون آی بکراهت و برآی بکراهت پس در آمد بکراهت و برآمد بکراهت
آورده اند که چون دیدهٔ پسندیدهٔ او بنور روح روشن گشت اول نظرش بر عرش افتاد بر ساق عرش
مکتوب دید - لا اله الا الله محمد رسول الله هی امة مذنبة و انا رب غفور - امت او امتی ست گنهگار
بدکردار و من پروردگار آمرزگار شعر کار شان چیست گنه ورزیدن + عادت ماست گنه آمرزیدن +
ازینجا دو چیز مفهوم گردید یکی رفعت شان محمد مصطفی و دیگر عصیان و نسیان امت او - در این دو اندیشه
متفکر شد و پرسید که خداوندا این کیست که این نام او با نام تو مقرون است فرمود که پیغمبریست از پیغام
بران من و فرزندیست از فرزندان تو که هرگاه از تو رایتی واقع شود بشفاعت او از تو درگذریم و راه
عقوبت را بر تو نسپریم بر خاطر عاطر آدم گذشت که مناسب آن مینماید که پدر شفیع پسر باشد و اینجا بر عکس است
حقتعالی جبرئیل را فرمود که دریاب بندهٔ مرا و از دل وی این اندیشه بیرون آر و الا این خطر سبب هلاکت او
خواهد شد جبرائیل آدم را دریافت و سینهٔ او را بشگافت نصفی ازان بیرون آورد و بزمین بهشت مدفون
کرد - آن درخت که سبب زلت وی شد ازان تخم اندیشه رسته بود و آن نصف دیگر که در وی مانده نفس اماره
ازان رست که تا قیامت سبب گلفت و غرامت اولاد او آمد القصه چون در جسد آدم آرام گرفت
هر وقت از ذوق قرب و انس حضرت یاد میکرد و ازین قفس قالب تبنگ می آمد میخواست که این
قفس را در هم شکند و با آشیان اصلی خود مراجعت بکند - پس چنانچه اطفال را بچیزهای رنگین و میوه
های شیرین مشغول گردانند - آدم علیه السلام گاهی بمجلس ملائکه و سجود ایشان و بیرون اسمانها و گشت
بوستانها مشغول میکردند و هر زمان بسلامی و پیغامی و بنوازشهای دوستانه و عطاهای بادشاهانه
او را مخصوص میگردانیدند تا روح بواسطهٔ آن در کاشانهٔ ویرانهٔ تن روزے چند توانند بود +

فصل دوم در تعلیم اسماء و سجود ملائکه آدم را و دخول در جنت الماوی و آفرینش حوا علیها السلام

بیشتر مفسران برانند که ملائکه در وقت خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة اندیشه کرده بودند که هیچ مخلوقی از ما

گرامی تر نخواهد بود زیرا که ما از همه عالم عالمتر و کامل تریم بجهت سبقت خود که او را لازم است انش علمها و حکمتها و تجربها حق تعالی این خودبینی را از ایشان نه پسندید و در معارج النبوت آورده علمای فن تواریخ چنین فرموده اند که بعد از انکه ابلیس لعین با طایفه از بنی الجان که مطیع فرمان وی بودند در زمین باستقلال متمکن شد و در دل خاک دان میبود فانهاد ند فرمان در رسید انی جاعل فی الارض خلیفة پس مراد برین ازین ملائکه ابلیس و اعوان باشند که با ایشان این خطاب فرمودند ایشان گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء - خداوند در زمین کسانی بوجود می آری و میگماری که فساد کنند و خون ناحق بریزند و ایشانرا این معنی معلوم شده بود یا بقیاس احوال آدمیان بجنیان یا از ذکر خلیفه استنباط کرده بودند که تا مفسد نباشد بخلیفه محتاج نشوند یا بجهت ترکیب ایشان از اصل عناصر یا بجهت الهام و اعلام حق تعالی یا بنظر در لوح محفوظ در عقول ایشان کوز بود که عظمت خاصه ایشان است کذا فی بعض التفاسیر - حاصل آنکه گفتند خداوندا از دو حال بیرون نیست اگر مراد از ایجاد این خلیفه اظهار معصیت است از جنیان چه شکایتیست و اگر مراد طاعت است و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک یعنی چنین کسی را خلیفه میسازی و حالانکه ما بپاکی یاد میکنیم آنرا با مر تو که موجب حمد است و ذکر ترا بپاکی از ناشایسته و ناباییسته جواب آمد که ای ملائکه شما بساط زمین را حالی خالی گردانید که ذهن پراگنده مخلوقات بکنه اسرار ربوبیت نمیرسد انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم آنچه شما نمیدانید (سوال) این سخن از ملائکه در جواب خطاب حق تعالی زلت بود یا نه (جواب) ابن عباس و ابن مسعود و حسن بصری و ابن جریج و محمد اسحاق و بسیاری از علما رضوان الله علیهم اجمعین بر آنند که آن زلت نبود و در سبب آن سوال اقوال آورده اند بعضی گویند طلب حکمت کردند تا دانند که در حکمت این لطیفه چیست و بعضی گویند آن استفهامی بود تا معلوم کنند که این طایفه چون جنیان مفسد خواهد بود یا چون ملائکه مصلح و شق ثانی تردید محذوف است و بعضی گویند این سوال بر سبیل تعجب بود یعنی خداوند در بارهٔ ایشان این همه نعمت اجرا از نافرمانی و ایشان در فساد کوشند بعضی علما گویند چون بخطاب مستطاب مشرف گشتند انبساط نمودند و زبان گفتار اتجعل فیها من یفسد فیها گشودند چنانچه موسی چون الشرا فته از انبساط شناخت و گفت انی انظر الیک جواب آمد - لن ترانی - پس زود بتوبه بازگشت نمود که تبت الیک و انا اول المومنین و بعضی علما بر آنند که ملائکه ازین سوال پشیمان شدند و در صدد تدارک و اصلاح آن آمدند و در زین القصص آورده که چون حق تعالی فرمود انی اعلم ما لا تعلمون ایشان آن سوال خود را گناه شمردند که سخن کردند در چیزی که بآن مامور نبودند پس هفتاد سال گرد کرسی طواف میکردند و میگفتند اللهم لبیک اعتذارا الیک لبیک نستغفرک و نتوب الیک و در مناقب و فضة العلما نیز آورده که امام

زین العابدین کرده که آنروز که حقتعالی خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة بسمع جمیع ملائکه رسانید ایشان
سوال کردند و جواب شنیدند از ان پشیمان گشتند و از غضب حقتعالی اندیشیدند از برائی تدارک آن
هر روز یکساعت بطواف عرش مجید مصروف ساخته و بتضرع و زاری بدرگاه حضرت باری میپرداختند مدتی
چنین بود تا آنکه حقتعالی برایشان بخشود و رحم فرمود پس خدا تعالی آدم را تعلیم اسماء کرامت نمود
که وعلم آدم الاسماء کلها و بزرگان را در تعیین آن اسماء اقوال ست بعضی گویند که مراد اسماء ملائکه
است و بعضی برآنند که اسماء ذریت آدم ست و بعضی گویند که مراد اسماء همه اشیاء است بعد از ان
مسمیات را بر ملائکه حاضر کرد و گفت انبئونی باسماء هولاء ان کنتم صادقین خبر کنید مرا بنامهای اینها اگر
راست گو بودید دران دعوی پس ملائکه بعجز خویش مقر آمده گفتند سبحانک لا علم لنا پس خطاب انبئهم از آدم
اسماء اینها رسید آدم همه را بر زبان جاری گردانید و همه لغات که آدمیان تا قیام قیامت بآن تکلم
نمایند اسامی یکیک را یکایک بر فرشتگان خواند تا بفضل وی اعتراف نموده زبان بعذر خواهی گشودند
تاج تکریم نهاد از کرمش + داد از علم بآدم علمش + چون بر مسند تعلیم نشست + طاعنان را دهن طعن ببست
بعد از ان فرمود تا تختی از برائی آدم ترتیب کردند و آن تخت هشتصد پایه بود از پایه تا دیگر چندین سال
راه و آدم را بر آن تخت بنشاندند و گوشواره از جواهر جنت در گوش و دستها نهادند و انگشتریهای بهشتی
در انگشت و لباس اهل سعادت در بر تاج کرامت بر سر چون تبسم فرمودی چون نور آفتاب از دندانهای وی تافتی
و از غایت فضل بکمال حسن و جمال با شوق وصال او ملائکه انگشت تحیر در دندان تحسر گرفته بودند چون ندای
حضرت رب العزت در رسید ملائکه تخت ویرا بر گردنهای خود نهاده بر آسمانها جلوه دادند بعد از ان در برابر
عرش مجید نهادند فرمان در رسید که اسجدوا لآدم سجده کنید برائی آدم ملائکه بفرمان واجب الاذعان اطاعت نمودند
اول جبرائیل امین سر خود بر زمین نهاد بعد از ان میکائیل و بعد از ان اسرافیل و بعد از ان عزرائیل بعد از ان
سایر ملائکه علیهم السلام (**ابیات**) ساخت محراب ملائک ویش + سجده بردند یکایک سوی ایش + بجز آن آتشی
دیو نژاد + که بمسجودی او سر ننهاد + هر یکی خلعتی یافتند جبرئیل را بر وحی امین ساختند و کلید ارزاق بدست میکائیل
انداختند و اسرافیل را برائی نفخ صور نامیدند و عزرائیل را سبب وصل الحبیب الی الحبیب گردانیدند و باقی فرشتگان
را العصمت ابدی رسانیدند و آنکه از ین معنی ابا نمود مردود گشت و این سجده تحیت بود نه سجده عبادت
و سجده تحیت پیش از شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم جایز بود چنانچه حضرت یوسف علیه السلام را
برادرانش سجده کردند و سجده عبادت مر غیر حق تعالی را در هیچ شریعت جایز نبود چون ملائکه بسجده

آدم علیه السلام قیام نمودند در سجدهٔ خود مدت صد سال بماندند و بروایتی پانصد سال چون سر از سجده برداشتند
ابلیس را دیدند ایستاده و روی از آنجانب گردانیده و از صورت ملکی بهیئت دیو گردیده بجهت شکر کرامت
سجده دیگر کردند و سبب تکرار سجده در هر رکعتی از نماز بعضی این گفته‌اند و چون ابلیس مردود از سجود ابا نمود
حق تعالی فرمود ای لعین از سجدهٔ خلیفه من چرا ابا کردی گفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین
من از آدم بهترم مرا از آتش آفریده و آدم را از گل و جوهر آتش نورانیست و جوهر خاک ظلمانیست
در تفسیر بحر المواج در سورهٔ اعراف و غیرها آورده باین حجت سقیم و قیاس عقیم کرده و باعتبار اصل خود را
بهتر می پنداشت و ندانست **نظم** رخل حل چه کم آید اگر چه فرع مئی است + بشان می چه فزاید که اصلش
انگورست + نه خبث بول الشب اینکه اصل آن آبست + نه ذوق شهد ربود اینکه فرع زنبورست +
بطیب مشک نگه کن که اصل او خونست + نگر که رائحه او چگونه مشهورست + و آن لعین از فضیلت خاک غافل
بود و از حریت او جاهل صفات کماهی او را ندانست و ادراک فضائل او نتوانست که خاک بردبارست بار عالم
بکشد و سر از بارکشی بکشد و جهانرا منافع برساند هر چند کسی بروی بکافتن و شکافتن جفا کند او مزید فاکنه
و هر چه از تخم کسی در وی نهد بدل آن بیشمار باز دهد تواضع و فروتنی او بر همه کس روشنست و بتقریب تمام مکسای
تن آزار و زیان کارست هر چند که نافع است که از منافع او مضار بسیارست و بالطبع علو جوید و جانب بالا
پوید و هر چند او را هیزم بار نهد و هیچ چیز از خشک و تر از ایذائی او نرهد اگر چه روشنائی افروز و ظاهر باطن را
بسوز دو اثر فروتنی جوهر خاکی را بود که آدم علیه السلام را بگفتن ربنا ظلمنا انفسنا راه نمود خاصیت
ترفع نار در ابلیس لعین اثر کرد که او را خودبینی و تکبر و بالاروئی آورد **نظم** صورت خاک
ار چه دارد تیرگی + نیک بنگر گر ره معنی صفات اندر صفات + این همان خاکست کاندر و صنع او
صاحبدلی + نکته گفت ست کز وی دیدهٔ جانرا جلاست + جستن گو گرد احمر عمر ضایع کردنست + در وی بر
خاک سیه او که اکسیر کیمیاست + القصه چون ابلیس لعین از سجدهٔ آدم ننگ نمود لباس کرامت و پیشوائی از وی
برکشیدند و لباس لعنت و رسوائی در وی پوشانیدند و از تمتعات آنجهانی و عنایات ربانی محروم ساختند
و از مقام قرب برآمدند و از بهشت بزمین انداختند و بجور از زمین بجبر ابر بجور فرستاده و از صورت
ملکی بیرون آوردند و بقبیح ترین صورتی مبتلا کردند تا گویند که وی بحسن و جمال از همه ملایکه زیاده بود و
ما لها او بیشتر چنانچه لباس او از زمرد و یاقوت بود و بازوهاش از نور دو مهر آسمانی ملقب بلقب
خاص بود اول کسیکه او را بلعن و طعن و سنگسار کرد جبرائیل علیه السلام بود بعد از آن میکائیل علیه السلام بعد از آن

اسرافیل و بعد ازان عزرائیل آنگاه اهل آسمان هفتم آنگاه ششم تا بآسمان این روایت است اگر از آسمان اول ابد برآمدی
انداختند چنانچه گفته اند مدت صد سال دران دریا غرق بماند چون سر برآورد روی وی سیاه بود و چشمها کبود
و در غایت قباحت بمرتبه شد که اگر بآن شکل ظاهر شود از ترس و قبح صورت او همه خلایق بمیرند هر کرا
خواهی بخوان و بهر که خواهی بران + حکم حکم تست کسی را چاره جز تسلیم نیست + القصه چون از سعادت
و بهره بی نصیب ماند بمهمات و بغویه اشتغال نمود و از حقتعالی عمر دراز خواست و گفت انظرنی الی یوم یبعثون
خداوند مهلت ده مرا و بمیران تا روزیکه مبعوث شوند خلایق حقتعالی تا صور نفخه اول مهلتش داد آنگاه ازان بارگاه
درگاه فریاد برآورد که فبعزتک لاغوینهم اجمعین همه را در بیابان غوایل گمراه نمایم و از اطراف و جوانب ایشان درآیم
فرمان شد که ای لعین مردم کالانعام تو دانی اما خواجگان مرا نتوانی که از راه گردانی و هم در معارج النبوه
و در تفسیر کبیر نیز ایراد نموده که آنگاه آدم را باعزاز و اکرام و تعظیم تمام بطرف بهشت عنبر سرشت بردند آنجنان
بود که هفتاد حله بهشتی او را پوشانیده بودند و تاج مکلل بر سر وی نهادند و کمر مرصع بدر و یاقوت بر میان او بستند
کمر بر طراز و اعزاز کلمه طیب بود لا اله الا الله محمد رسول الله آنگاه او را بر تخت بهشتی بنشاندند هفتصد هزار
ملک دست راست و هفتصد هزار بر دست چپ و هفتصد هزار دیگر صلوات و تحیات بر فرق بعد نثار میکردند
و ندائی میکردند که ای رضوان درهای بهشت بکشا و کوشکهائی جنت الفر شهائی و ادابی بیارائی و آبها در جوی
ها روان شوید و ای بلبلان بر اغصان بر درخت و ید آئینه ها را ازانکه نگار میرسد + مژده دهید غنچه ها را
بوی بهار میرسد + رضوان درهای بهشت کشاده بخدمت استاده و تخت با بخت او را ملائکه بر دوش نهاده
تا بدر بهشت رسانیدند خطاب از جناب جل جلاله در رسید که ای آدم علیه السلام که ترا بید قدرت آفریدیم و از
روح خاص خود در تو دمیدم الکنون در بهشت می درآئی بباید که عهد مرا رعایت نمائی گفت ای پروردگار این
عهد کدام است که تا با اهتمام تمام در استحکام آن نمائیم فرمود که فرمان شیطان نبری و از شجره منهیه نخوری و علما را
دران شجره اختلاف است بعضی گفته اند که انجیر بود و بعضی گفته اند که انگور بود اما آنچه مشهور و مقبول از جمهور است
اینست که آن شجره گندم است آدم این عهد را قبول نموده و ملائکه برین گواه شدند و به بهشتش درآوردند
القصه چون آدم صفی الله در بهشت در آمد اول چیزیکه تناول فرمود بقول جمهور انگور انجیر بود و بعد ازان اطعمها
و میوه‌های بهشتی برغبت تمام نمود و تفرج بساتین و نظاره ریاحین و قصور منازل و سرور اشتغال میفرمود و آب دلکش
و شراب بیغش و غذا بغایت خوش مهیا یافت اما بمقتضای آنکه سه هزار شربت شیرین و میوه مشموم

چنان مفید نیفتد که بوی صحبت یار + او را انیسی میبایست که با وی انس گیرد و جلیسی که با وی الفت
پذیرد و درین فکر بود که خواب بروی غلبه نمود و از استخوان پهلوی چپ او حوا را خلق کردند چنانچه آدم
را اصلا خبر نشد و در کشاف و انوار التنزیل در سورهٔ زمر آورده که حوا را از قصیرا آدم یعنی از استخوان
فروتنین و کوتاه ترین پهلوی چپ و شکم آفریدند و در تفسیر لباب آورده که بعضی حوا را از بقیه طین
آدم خلق گردانیدند و هم در معارج مذکور است که بقولی خلق حوا خارج از بهشت بود و بعد هر دو را با یکدیگر
تحت نشانده در بهشت آوردند فاما بروایت امام احمد و ابن عباس و ابن مسعود و بسیاری صحابه رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین خلق حوا در بهشت بود این قول را بزرگان ترجیح دادند و روایتیست از وهب بن منبه که
حقتعالی حوا را بصورت آدم خلق کرد چنانچه برنگ و قامت و قد و حسن و جمال تمام با وی مشابه بود در چندین چیز
فایق بود یکی آنکه پوست او نازکتر بود از پوست آدم و رنگ او صافتر بود و چشم او سیاه تر و بینی و آواز او خوردتر
و دندانهای او لطیف تر و کف او نرم تر مراد را سفید گیسوی عنبر بوی بود مرصع بیاقوتها و مطیب بزعفران
و مشک اذفر - القصه بعد از خلق حوا علیها السلام ؎ چو آدم بر رخ او دیده بگشاد + بیک دیدارش از پا فتاد
آنچه افتاد + نقل است که از حوا پرسید که تو چه کسی و از برای چه آمده حوا گفت که من هم جزوی ام از اجزای
تو که باری تعالی مرا از برائی تو آفریده و نامزد تو گردانیده و بروایتی از حقتعالی پرسید که خداوندا این
کیست که مرا با او انس تمام و آرزوی آرام داده حقتعالی فرمود که وی کنیزک من است و تو بندهٔ منی ترا آدم
نام نهادم که از ادیم زمینت آفریدم و او را حوا نامیدم که از حیوانش خلق گردانیدم و او را برای تو آفریدم
تا ترا بوی سکونی حاصل آید اکنون خواستگاری او کن آدم بفرمان حضرت باریتعالی خواستگاری او
کرد و گفت الهی از من چه میخواهی فرمود تقوی و عمل صالح و اینکه تعلیم کنی او را احکام دین و شرایع آدم قبول
نمود حقتعالی فرمود تا برای آدم کرسی بنهادند از جواهر و او را بر او بنشاندند و جمیع ملایک جمع گشتند حقتعالی او را
با آدم تزویج نمود و عقد ایشان بحمد و ثنائی خود مزین کرد و نام حبیب خود محمد مصطفی صلعم درمیان آمد
؎ سلک هستی چو در آید بشمار + وی بود اول فکر آخر کار + صورتش گرچه ز آدم زاده + معنیش اصل و جد افتاده
بعد از ان آدم و حوا در روضهٔ رضوان قرار گرفتند و از نعیم جنت بهره مند میگشتند و از ان شجرهٔ منهیه پرهیز
میکردند و عجب آنست که در هر قطعه از زمین بهشت که منزل میساختند شاخهای آن شجره در نظر ایشان می افتاد
و روایتیست که پانصد سال ملویه که نیمه روز آنجهان باشد توقف نمودند چون نصف اول از ان روز

بگذشت آفتاب دولت و اقبال آدم و حوا علیهما السلام را زوال رسید تا از بهشت بدنیا انتقال نمودند +

فصل سوم در انتقال آدم و حوا علیهما السلام از جنت بدنیا

در معارج النبوه مسطور است که چون روضهٔ رضوان و باغ جنان آدم و حوا را جفت تفویض فرمودند ایشان در آنجا بعیش و کامرانی زندگانی می نمودند ابلیس پر تلبیس از دخول جنت معزول بود عداوت ابو البشر علیه السلام در باطن آن نابکار باستحکام تمام گرفته ؎ پشت در کینه دری محکم کرد + روی در وسوسهٔ آدم کرد + و خواست بهر نوع که تواند در کار خانهٔ ایشان مدخل سازد و سنگ تفرقه در میان ایشان اندازد و چون ویرا معلوم بود که آدم را همه میوه مباح آمده لیکن از ان یکدرخت ممنوع گشته خوشدل شد پس آن لعین از زمین پرواز آغاز کرد بدر بهشت نشست تا کسی از آنجا بیرون آید مدتی آنجا نشست که هیچ یک از بیرون نیامد عاقبت الامر طاؤس که یکی از خازنان بهشت بود بیرون آمد چون ابلیس را نظر برا و فتاد او را خوشدلی روئید او گفت ای طائر تو کیستی گفت من طاؤس ام آنگاه طاؤس گفت ای حال تو کیستی من ملکی ام از کروبیان که یکسال است از طاعت حق تعالی غافل نیستم همیخواهم تا در بهشت در آیم و نعمتی که از برائے دوستان ترتیب فرموده اند مشاهده نمایم تا موجب زیادتی طاعات و عبادات او سبب ترقی درجات خوف و رجا گردد ؎ بو که از غیر تو یدی برسد + زین چمن بوی امیدی برسد + هست در ساخت این پرشده کاخ + عرصهٔ روضهٔ امید فراخ + هیچ دانی و توانی که مرا از راه یاری و مددگاری در بهشت در آری تا در برابر آن ترا سه کلمه تعلیم کنم که هرگز پیر نشوی و بیمار نگردی و از بهشت بیرون نیائی و ظاهراً این صفات بیشتر در بهشت می بود طاؤس گفت ای ملک راست میگوئی گفت بلی و قسم یاد کرد گفت ای فرشته مرا قوت و قدرت آن نیست که ترا در آرم ولیکن برادری دارم حیه نام شاید که او ترا در آرد ابلیس لعین گفت نیکو باشد طاؤس رفت و حیه را گفت بشارت باد مر ترا ای حیه که مقربی برین در آمده با با به برادر در آمده کلمه مرا تعلیم میکند ولیکن بشرط معاونت آوردن و دخول بهشت مار فی الحال باستقبال او بیرون آمده ملاقات نمود ابلیس بوسوسه مار مشغول شد و چندان بگفت که افسون وی در مار اثر کرد مار گفت ای ملک چگونه در آرم که رضوان و خازنان بهشت حاضر آمد گفت من در دهن بگشا مار دهن بگشاد وی در آمد او را در بهشت آورد و خازنان بهشت چون از در آمدنش اطلاع یافتند شتافتند و خواستند که او را بیرون کنند فرمان آمد که دست از و باز دارید و او را بگذارید که در ضمن اینکار بسی اسرار است ؎ هر چه آورد وی و برد دیش و پس + حکمت انراند اندر هیچکس + بعد از ان ابلیس جمع خاطر گردد آدم و حوا علیهما السلام بر آمد و از راه محبت در نوحه و گریه در آمد ایشان او را نشناخته بودند پرسیدند که سبب گریه تو چیست گفت بیشتر گریهٔ من از آنست که شما اکنون درین بوستان بکام دوستان بنشاط و انبساط می گذرانید و عاقبت شما

اخراج خواهند کرد و از نعمت حیات بکدورت ممات مبتلا خواهند گردانید ازین نوع سخنان گفت و از ایشان در
گذشت آدم علیه السلام از گفته آن بغایت اندوهناک گشت پس بازگشت و گفت ای آدم اگر بر قول من اعتماد
کنی ترا بر درختی راهبری کنم که اندکی از ثمره آن تناول کنی جاوید در بهشت باقی و مخلد مانی و در دولت و اقبال
تو راه نیابد پس لاجرم ۶ در وهم اثر کرد و میل بشد + پس ابلیس لعین با طاوس در گفت و شنید آمد که ای
طاوس مرا بآن شجرهٔ خلد راه نمائی طاوس او را بپائی آن درخت آورد ابلیس آنجا نشست و بنغمهٔ نوحه آمیز
بنغمات دلاویز آغاز نهاده و در اثنای این اظهار کرد که نهی نکرده خدایتعالی شما را ازین شجره مگر آنکه
مبادا فرشته گردید یعنی در حق بقائی زیرا چه ملائکه را بقا رست که روز قیامت چنانچه در بحر الجواهر گفته یا همیشه
در بهشت بمانید و حوا نیز نزدیک این درخت بود چون نغمهٔ نوحه آمیز او بشنود خاطرش بآن مایل نمود با او نزدیک
شد شیطان رجیم سوگند خوردن آغاز نمود که من از جمله نصیحت کنندگانم و مبالغه میکرد تا گویند که هفتاد نوبت سوگند
یاد کرد تا ایشان را بفریفت و روایت است که اول وسوسه فسون در حوا رضی الله تعالی عنها اثر کرد و آن بواسطه
آن بود که حوا را گفت که هر که ازین درخت بیشتر تصرف کند بر دیگری فایق و مسلط باشد حوا پیش آن
درخت رفته هفت خوشه از آن گرفته یکی را ذخیره کرد و یکی را بخورد و پنج خوشه را نزد آدم علیه السلام
برد و آدم علیه السلام از خوردن آن ابا نمود حوا گفت من از آن خوردم و لعمر لطیف لذت آن بسیار
کرد گفته اند آنزمان گندم از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و از شیر سفید تر بود آدم علیه السلام حوا را ملامت
کرد و گفت ترا چه باعث شده که عهد پروردگار را فراموش کردی و از آن شجرهٔ منهیه نوش کردی مگر از
عقوبت او نمی پرهیزی که از اطاعت فرمان او میگریزی حوا گفت ای آدم رحمت الهی فراوانست و دریائی مغفرتش
بی پایان و بروایتی آدم هنوز معذور نگشته و قدحی از شراب بهشتی نزد آدم آورد و از آن نوشید و چون از شراب
غفلت لست گشته بود مستی خمر بهشت بر آن بیفزود و از غایت بیهوشی فراموشی او را ربود و داد و حوا لقمه را بدست
کرد و در دهانش بنهاد و در نداقش لبی لذیذ آمد و هنوز بمعده اش قرار نگرفته بود که حلهای بهشتی از بدن ایشان
فرو ریخت و گویند که آن حلهها بر شکل این ناخنها بود که اکنون بر سر انگشتانست آنرا از برای یادگار آن حلهها باقی
گذاشتند تا در آن بی نگریست و بیاد آن حلهها میگریست کذا فی مدارک التنزیل و از اینجاست که چون کسی بواسطه خوشدلی
خندان باشد چون نظر بر ناخنها اندازد خنده او بتسکین باید وفتاج از تارک مبارک او برشال مرغی پرواز کرد جبرئیل
آمده کمربند از میانش باز کرد چون آدم و حوا علیهما السلام خود را برهنه دیدند از خجالت دویدند و بهر درخت
که پناه میگرفتند از ایشان دوری میجست در وقت فرار شاخ درخت عنابی موی سر آدم بگرفت آدم علیه السلام گفت

ای درخت بگذار که بگریزم گفت مرا حکم وامر ست که در تو آویزم اگر خلاف فرمان کنم چون تو عاصی باشم فریاد
از نهاد آدم برآمد که الامان الامان یارب خطاب آمد این انت یا آدم کجائی آدم گفت الهی اینک اینجا آدم
برهنه و بشاخ درخت گرفتار مانده قطعه نمی پرسی که بی تو چونم ای دوست + جگر پر درد دل پر خونم ای دوست
شنیدم بیدلان را مینوازی + چرا من را ز میان بیرونم ای دوست + خطاب آمد که ای آدم این حال ایشان
نتیجهٔ عصیان است آدم آهی سرد از دل پر درد برآورد بعد ازان جبرئیل او را بگرفت تا بیرون برد چون بدر بهشت
رسیدند ندای شنیدند که ای جبرائیل آدم را نگهدار تا دشمنان او را نیز با وی بیرون آرد آدم رو بدرختان
بهشتی آورد از آنها برگ میطلبید تا ستر عورت کند همه درختان ابا میکردند چون روی بدرخت انجیر آورد ابا نکرد
وآدم علیه السلام را برگ داد و بعضی گویند که چهار برگ بود خطاب بانجیر آمد که درختان دیگر آدم عاصی را
برگ ندادند تو چرا دادی انجیر گفت الهی هر چند از وی عصیان آمد امامن بهمان چشم روز اول بروی مینگرم
وآن همه کرامت درباره وی میدانم که ضایع نخواهی کرد خطاب آمد که ای انجیر باین یک نظر پسندیده بچندین
کرامت مخصوص گشتی یکی آنکه همه درختان اول دعوی کنند بشگوفه آنگاه معنی نمایند میوهٔ اول از تو معنی
ظاهر سازیم بی واسطهٔ دعوی لیکن چون بی امر من دادی تا اول گوشمالی ندهند صوفیان در دهان تو نهند و باقی
کرامت در تفسیر بحر الدرر مذکور ست و در بعضی روایات آمده که درخت عود بود که بآدم برگ داد خطاب آمد که
ای عود ما نفس نفیس تو عالم را معطر گردانیم ولیکن چون بی فرمان من دادی تا ترا بر آتش ننهند از تو بوئی ظاهر
نشود و در عرائس ثعلبی آورده که حقتعالی آدم علیه السلام را بواسطهٔ ترک فرمان بده عقوبت مبتلا کرد ــ

	ترک فرمان دلیل حرمان ست		بهتری در قبول فرمان است	

اول بعتاب که آیا من نهی نکرده بودم ترا از شجره دوم نزع لباس و کشف عورت علما را اتفاق ست درینکه کشف
عورت در نظر ایشان بود اما در نظر ملائکه همچنان مستور بودند سوم پوست آدم سست و باریک گردانیدند بعد ازانکه روشن
وسپید ومحکم بود مانند ناخن و ازان نمونه بر سر انگشتان گذاشتند چنانچه گذشت +
چهارم آنکه حقتعالی از جوار قرب خودش بیرون فرستاد پنجم آنکه فرقت نهاد میان آدم و حوا صد سال و بعضی گویند دویست سال
ششم آنکه میان او و فرزندان او و میان شیطان عداوت تا قیامت قائم کرد هفتم آنکه اسم عاصی برو جاری گردانید +
هشتم آنکه شیطان را بر او و بر اولاد او مسلط کرد ــ نهم آنکه دنیا را زندان او و اولاد او ساخت +
دهم آنکه ایشان را در محنتها و دردهای مختلف انداخت بعد ازان خطاب بحوا آمد که ای حوا کجائی او با دل
حزین جواب داد که الهی اینجا ام برهنه و بی شرم ندا آمد که این بواسطهٔ آن گناهیست که از تو در وجود آمده

ترا چه چیز باعث بود که آدم را باین خطیه دلالت کردی و سبب بیهنگی او گشتی گفت خداوندا هرگز گمان نبردم که ترا خلق باشد و بدروغ سوگند یاد کند فرمان رسید که تو هم از بهشت بیرون آئی و ترا دختران ترا از بشومی این امر به پانزده بلا مبتلا گردانم تا روز قیامت یکی آنکه نجاست در شکم و فرج زنان نهادم و آن خون حیض و نفاس ست دوم بار حمل تا مدت نه ماه یا زیاده سوم شدت در ولادت و هر نوبت طعمهٔ مرگ چشیدن چهارم محنت عدت کشیدن پنجم در حکم شوهران بودن ششم بدست شوهران اختیار امر طلاق دادن هفتم نقصان میراث هشتم نقصان شهادت نهم نقصان عقل و دهم محرومی از نصرت اسلام یازدهم محرومی از جمعه جماعت و دوازدهم محرومی از نبوت سیزدهم نقصان دین چهاردهم محروم از قضا و حکومت و سلطنت پانزدهم حرمان از سفر بغیر محرم – و همچنین ابلیس رجیم را نیز به ده بلا مبتلا گردانید اول آنکه از ولایت مملکتش معزول ساختند که تمامی روی زمین تا آسمان دنیا و خزینهٔ بهشت مر او را مسلم بود دوم آنکه از خود پیش دور کرد سوم آنکه مسخ و تغییر صورتش کرد چهارم آنکه نام او عزازیل بود تغییر داده ابلیس نام نهاد یعنی نا امید از رحمت حقتعالی پنجم آنکه او را پیشوا و مقتدائی اشقیا گردانید ششم آنکه تا ابد ملعون ساختند هفتم آنکه دولت معرفت از و کشیده گرفت هشتم آنکه در توبه بر روی وی بست نهم آنکه او را از خیر خالی گردانیده چنانچه ممکن نیست که از وی نیکوئی در وجود آید دهم آنکه او را حطب اهل دوزخ ساختند تا در آتش ایشانرا از رحمت الٰهی نا امید گردانند بعد از ان جبرئیل سوئی طاؤس بگرفت و بدر بهشت کشید و آنزمان طاؤس را ششصد بال بود و بر بالهای مختلف ملائکه که بروی مسلط بودند آن بال از وی ربودند و چندین بال او را باقی گذاشتند و پایهای او را بشومی آن نامردی که برای در آمدن شیطان کرده بود مسخ کردند و او را از بهشت بیرون آوردند آنگاه حیه را پیش آوردند و آنزمان او را چهار پای بود و شمال شتر از زبرجد ملون بالوان سرخ و زرد و سبز و هریک ازین رنگها تابان بود مانند آفتاب و دندانهای او چون مروارید بود و زبان چون مشک و پشت او چون نقرهٔ سفید و شکم او چون زر سرخ و گردن او از زبرجد و او از یاقوت حاصل آنکه تمام اندام او مسخ بگردانیدند و از شومی در آمدن شیطان بدهان او زهر هلاهل در بیخ دندان او نهادند و او را از بهشت بیرون فرستادند حق سبحانه فرمود که نشانی این گناه تو بود پس خوار و نگونسار بیشتر زمین بالسینه بخزاش و غذا از سر خاک تیره مهیا میدار در روزگار بدین خواری بگذار در ان هنگام خطاب جناب حقتعالی آمد که ای ملائکه موئی سر آدم را از ان شاخ درخت خلاص کنید و از بهشت بیرون افگنید آدم بشنید و گفت الٰهی بید قدرت خود آفریدی و از لوح خود در من دمیدی ملائکه را امر بسجدهٔ من کردی و مرا ساکن بهشت گردانیدی این همه نیکوئیها که کرامت فرمودی بیک لت که از من واقع شد همه را بازه مدار شعر بروئی خود در طمع باز نتوان کرد

چو باز شد بدر کشتی فراز نتوان کرد + فرمان رسید اذهبوا العبدی ببریدش بنده مرا پس چون آدم را در کشاکش
آوردند باز بدرخت دیگر دست زد و گفت الهی مرا از بهشت بیرون می کنی و من طاقت فراقت ندارم باز
خطاب آمد اذهبوا العبدی ببریدش باز بدرخت دیگر دست انداخت و گفت الهی تو وعده کردی که از
فرزندان تو انبیا علیهم السلام آفرینم و رسولان برگزینیم از انجمله ادریس را بمقام عالی بر آرم و نوح را از
طوفان در کشتی در آرم بحق ایشان بر من رحم فرمائی و بر حال من ببخشای خطاب آمد اذهبوا العبدی ببریدش
باز او را کشیدند باز بدرخت دیگر آویخت و از دیده غمدیده اشک حسرت بریخت و گفت خداوندا وعده فرموده بودی
که پیغامبر از نسل تو بیرون آرم و او را بخلیلی برگزینم و باز از فرزندان او پیغامبر دیگر بر آرم موسی نام با او کلام کنم
بحرمت ایشان بر من رحم کن فرمان آمد که اذهبوا العبدی ببریدش باز کشاکش کردند باز بدرخت دیگر دست زد
و گفت الهی وعده کرده بودی که از اولاد امجاد تو پیغامبری بیرون آرم نام او محمد بن عبد الله صلی الله
علیه وسلم و او را حبیب خود گردانم و از جمیع انبیا علیهم السلام او را بمرتبه عالی رسانم بحق او بر من رحمت کن
خطاب از رب الارباب در رسید که ای ملائکه با بنده من نیکوئی کنید و با او رفق و نرمی بجا آرید که
شفیعی بدرگاه من آورد که هرچه خواهد از برکت او بیابد بعد از ان با آدم علیه السلام بر سبیل لطف فرمود
که ای آدم بر زمین رو که بواسطه خلافت و عمارت زمین خلق کرده ایم آدم علیه السلام گفت یارب میروم
ولیکن اگر توبه کنم قبول میکنی و به بهشت و نعیم جاودانی باز میرسانی گفت بلی ؎ هنوز از سر صلح داری چه هم
در عذر خواهان نه بندد کرم + نیاید کسی پرورش عذر خواه + که سیل ندامت نشستن گناه + آدم علیه السلام
از بهشت عنبر سرشت بیرون آمد جبرئیل علیه السلام که همراه وی برزمین می آمد پرسید که در زمین با من چه خواهد
بود گفت آنکه ترا بآن شجره دلالت نمود آدم علیه السلام اندوهگین شد که فراق دوست بس نبود که وصال
دشمن بران بیفزود بعد از ان گفت یا جبرائیل مرا بگذار تا بملائکه پروردگار وداعی کنم که می ترسم دیگر ملاقات
میسر نگردد پس وی باز پس آوردند آواز کرد که السلام علیکم یا ملائکة الله استودعکم الله و اقرا علیکم السلام
اکنون من بسوئی زمین روی می آرم و شما را بخدای میسپارم لیکن از شما درخواست دارم که مرا
عاصی عامد نخوانید بلکه عاصی ناسی گوئید که از روئی نسیان عصیان از من واقع شده پس آدم
و حوا علیهما السلام و شیطان لعین و طاؤس و مار را از یکدگر جدا برزمین فرستادند آدم علیه السلام
در هند بسراندیپ فرود آمد و حوا علیها السلام بجده افتاد و آن کوهیست که سر وی باسمان از همه کوهها
نزدیکتر است و در تفسیر زاهدی آورده که حوا علیهما السلام بجده افتاد بکرانه دریا و از سراندیپ تا بجده هفتصد فرسنگ

راه راست و در مکان شیطان اختلاف است بعضی گویند که در ایله بصره فرود آمد و در نفحات الانس
آورده که ایله شهریست در چهار فرسنگی بصره قدیمی از بصره بود و قیل نهاست جنان الدنیا و بعضی گویند
فرود آمد و اغلب آنست که مهبط معین نداشت که جسم لطیف احاجت بمکان نیست طاوس را بارض هند و
قیل زمین کابل و مار باصفهان و تا قیام قیامت عداوت میان شیطان و مار و انسان قایم بماند بعد از آن
جبرئیل عزیمت مراجعت نمود آدم تنگدل شد و گریه آغاز نهاد و گفت اکنون از جدائی تنهائی ببیند انم
که باز آئی جبرئیل گفت تو بنده گنهگارم و من فرشته فرمان بردار و از پیش او غایب شد آدم را الم و غم
بر غم شد بمرتبه که خاک بر بهشت و بر سر خود می اندخت وهب بن منبه رضی الله عنه گوید که آدم علیه السلام
روی بر زمین نهاده مدت سه صد سال میگریست تا از آب دیده وی رودها در سراندیب جاری گشت
و گویند بمرتبه بود که کشتی بر آن رفتی و روایت است که چندان اضطراب و اثر کرده بود که پوست و گوشت اندام
سر دست و زانو رفته بود و استخوان ظاهر گشته بعد از آن خطاب بوحوش و طیور و ساکنان زمین از بار و مور
در رسید که بغم پرسی آدم بروید و هر نوع از ایشان می آمدند و او را غم پرسی میکردند آدم علیه السلام از
از بسیاری گریه و زاری سر بر نمیکرد عاقبت وحوش و طیور از وی نفور گشتند و گفتند مبادا شومی عصیان
آدم علیه السلام بما رسد چون این شنید گریه و اندوهش زیاده گردید گفت پروردگار عالم سرزنش اهل
آسمان بس نبود که سرزنش اهل زمینها هم بآن جمع شد نظم خدایا بعزت که خوارم مکن * بذل گنه شرمسارم
مکن * مسلط مکن چون منی بر سرم * ز دست تو به گر عقوبت برم * مرا شرمساری ز روی
تو بس * دگر شرمسارم مکن پیش کس * گویند که باین سخن حق تعالی بر و رحم فرمود و توبه وی
قبول نمود و حذیفه بن الیمان از رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت میکند که چون آدم علیه السلام
بر زمین افکنده آمد برگ و برگهائی جنت بود که بوی ستر عورت مینمود و بواسطهٔ تغیر هوای دنیا آن
برگ خشک شدند و بتحریک باد در اطراف زمین متفرق گشتند نفحات آن در مملکت پراگنده
شد و اثر آن تا قیامت بماند بوی عود و صندل و مشک و عنبر از آن است گفتند یا رسول الله مشک
بچه از دابه حاصل آید فرمود آری و آن دابه ایست مانند مانند غزال از آن برگ چریده و حقتعالی از آن در ناف او
مشک آفریده و این خاصیت در نسل او باقی مانده چون در فصل بهار دابه صحرا چرا کند همان خاصیت
برگ بهشتی که در اصل ایشان بود در ایشان نیز ظاهر گردد و فرمود که آن از بسته مو ضعی بیش
نتوان یافت یکی در زمین چین و دیگر در سعد و دیگر در تبت گفتند یا رسول الله شنیده ام که عنبر
نیز از یکی دابه و بحری حاصل میشود فرمود بلی چنین است اما پیش از این آن جانور در بر میبود

و در ہند چرا ہنمود و آن برگہا خورده بعد ازان جبرئیل او را بجانب بحر برده و آن بزرگترین حیوانہا آن بحر است چنانچہ پری وی ہزار گز است و ہر مارکہ عنبر اندازه ہزار و پانصد رطل وزن آن باشد

فصل چہارم

در پیش آمدن محنتہا آدم و حوا علیہما السلام را در دنیا سور کشف الاسرار در تحت آیہ حافظوا علی الصلوٰة آورده کہ گفتہ اند اول کسیکہ نماز بامداد کرد آدم است چون از آسمان بزمین آمد آخر روز بود تا روشنائی روز میدید لختی آرام داشت چون آفتاب پنہان شد دل آدم معدن غمہا گردید آدم ہرگز شب ندیده بود و مقاسات تاریکی و اندوه نکشیده ناگاه آن ظلمات را دید کہ ہمہ برسید و خود غریب و رنجور و از جفت خود دور و مہجور در آن تاریکی نگاه کردے و قصد مناجات درگاه کردی شعر

ذکر نام تو مرا مونس حال بنست لنشست	ہرگز از یاد تو ام ہیچ نیاسائید لب

اصل ہمہ غربا و پیشین ہمہ غمخواران و نخستین ہمہ برگزیدگان آدم بود و بنیاد دوستی در عالم آدم بنہاد آئین شب بیداری آدم نہاد و نوحہ کردن از درد ہجران و زاریدن نیم شبان سنتی است کہ او نہاد او در شب نوحہ کردے بزاری و بنالیدی و از خواری و فریاد کردے و دوست را یاد کردی شعر ہمہ شب مردمان و من بیدار چون باشم + غنوده ہر کسے با یار و من بے یار چون باشم + آخر چون نسیم سحر عاشق وار نفس لبی زد و لشکر صبح کمین برکشاد و بانگ بر ظلمت شب زد جبرئیل بہ بشارت آمد کہ یا آدم صبح آمد صلح آمد نور آمد سرور آمد روشنائی آمد آشنائی آمد برخیز یا آدم و اندرین حال دو رکعت نماز کن یکے شکر گذشتن شب ہجرت و فرقت و یکے شکر دمیدن صبح دولت و صلت را آدم علیہ السلام بزبان حال مے گفت شعر وصل آمد و از بیم جدائی رستم - با دلبر خود بکام دل بنشستم + و اول کسیکہ نماز پیشین گزارد حضرت ابراہیم خلیل اللہ بود آنگاه کہ او را بذبح فرزند فرمودند و در خواب آنرا بوے نمودند ابراہیم خود را فرمانبردار کرد و جان عزیز فرزند بحکم فرمان خداوند نثار کرد و ملک العرش بفضل خود او را انداد داد و او برای اسمٰعیل فدا فرستاد ساعت آفتاب از زوال در گذشتہ بود خلیل اللہ درنگریست چہار حال دید و حال خلعتی و رفعتی یافت شکر را میان بربست و بخدمت حضرت او بیت پیوست و ازین چہار رکعت نماز گزارد و شکران چہار خلعت یکے شکر توفیق دوم شکر تصدیق سوم ندا چہارم شکر فدا شعر شکر نعمتہائی حق مسکین ادا + تا کند حق بر تو نعمتہا تمام اول کسیکہ نماز عصر گزارد و چہار رکعت یونس بود آن نور تو دیده و بنده نیک پسندیده در شکم ماہی و آن ماہی در قعر دریائے عمیق لغزیده آمد لا الہ الا انت سبحانک انی کنت من الظلمین لفرنا الیہ و آن تاریکی و بنا جگر انما ہائی اندیشہ[illegible]

ف سبب زحمت نماز تہجد ۱۲

ف اول کسیکہ نماز پیشین گزارد

ف اول کسیکہ نماز عصر گزارد ۱۲

تا بصفای آن حیوانات دریا و عجایب صور ایشان میدید چون از فضل حقتعالی او را امید رسید از زندان
دریا بصحرا افرا امید آن ساعت وقت نماز عصر بود یونس علیه السلام خود را دید از چهار تاریکی خلاص یافته تاریکی
ذلت تاریکی شب تاریکی آب تاریکی شکم گذاشتن این چهار تاریکی را چهار رکعت نماز کرد اول کسیکه گزارد نماز مغرب
را عیسی بود چون آن پاک سرشت پاک طینت پاک فطرت بی پدر در وجود آمد و در شکم مادر توریت و انجیل
برخواند و در گهواره سخن راند عجب آمد قومی را از اهل ضلالت و بطالت گفتند فرزند بی پدر متصور نیست
وحدوث وجود کسب دو آب متفرق بمعنی است پس گفتند آنچه گفتند و رفتند در راه ضلالت چنانکه رفتند و رقم
ثالث ثلثه کشیدند و از این معنی غفلت ورزیدند **بیت** بی پدر فرزند پیدا او کند + طفل را در مهد گویا او
کند + جبرئیل آمد که یا عیسی قوم چنین میگویند زمین میلرزد از گفتار ایشان و خالق زمین و آسمان
بالاست از گفته این جمعی پریشان آنساعت وقت نماز مغرب بود عیسی علیه السلام برخاست و بسجده
شتافته از خدا تعالی عفو و رحمت خواست و سه رکعت نماز کرد بیک رکعت دعوی ربوبیت از خود دفع
کرد که توئی خداوند بزرگوار و منم بندهٔ با جرم بسیار و بدیگر رکعت نفی الوهیت از مادر کرد که توئی خدای
جبار و مادرم ترا پرستار و بسوم رکعت اقرار بوحدانیت کرد یگانه و یکتائی نام دار اول کسیکه نماز عشاء
چهار رکعت گزارد موسی بود نواخته خالق بی عیب مخصوص تحفه غیب اجیر شعیب چون اجل او با شعیب بسر آمد
و از زمین مدین بدر آمد قصد مسکن و اندیشه وطن کرد چون نیمه راه رفت شبی آمد و برادر پیش که دامن ظلمت کشیده
و باد سخت برخاسته و باران و رعد و برق در هم پیوسته گرگ در رمه افتاده و اهلیه اش درد زه روی داده همه عالم
از مهر و بحر و جوش آمده و دریای جهان بجوش در آنشب همه آتشها در سنگ نماندند و در همه عالم یک چراغ نیفروخته
موسی در آنحال فرو مانده گاه می نشست و گهه می خاست گاه می آرمید گه میگذشت گهه سر بزانو نهاده
گهه روی بر خاک بزاری همی گفت **فرد** بهر کوئی مرا تا کی دوانی + ز هر زهری مرا تا کی چشانی ناگاه نظر کرد
بجانب طور و بدید آن شعاع نور و شنید از خدای غفور انی انا الله موسی را چهار غم بود غم عیال و فرزند و غم برادر
و دشمن فرمان آمد که یا موسی غم مخور و اندوه مبر که رهاننده از غم و برندهٔ اندوه منم موسی برخاست و اندر آن ساعت
چهار رکعت نماز کرد شکر آن چهار نعمت را در معارج النبوة مذکور است که ابن عباس گوید که آدم و حوا بر فوات
نعیم دولت بسیار سال گریه نمودند و صد سال با هم گر نزدیکی نکردند و چهل شبانروز آب و طعام نخوردند و بروایتی چهل سال با کل و
شرب اشتغال نکردند بعد از فوات دولت وصال سه صد سال آدم سر نیاورد و بعد از مدت ندیدن تن برهنه و شکم گرسنه بگریه زار
و بواسطهٔ اختلاف هوا ایذای او تشویش میرسید اما جهت آن نمی فهمید که بهشت خو کرده بود تا روزی جبرئیل بفرمان

رب العلمین بر زمین آمد و از احوال او پرسید شمهٔ بطریق حکایت بطریق شکایت آدم علیه السلام اعلام
نمود و گفت این بسبب برهنگی تن است پس رفت و حال او بحق تعالی عرض نمود خدای تعالی از برای وی از
بهشت چهار جفت فرستاد دو از میش و دو از بز و دو از شتر و دو از گاو تا اندران نتاج فرزندان حاصل شد بعد ازان
بزوج زوجی مامور شد پس یکی را از انها کشت و پشم او را حوا علیهما السلام ریست و آدم بافت و از برای
خود جبه ساخت و از برای حوا رضی الله تعالی عنها پیراهنی و معجری یعنی دامنی راست کرد بر فوات
خلعتهای بهشتی گریه ها کردند و این خبر دلالت میکند بر پوشیدن ایشان بعد از ملاقات آدم با حوا که
بوده است ممکن است که رستن حوا در ایام مفارقت آدم بوده شد و جبرئیل پشم از وستانده بحوا رسانیده
باشد چنانچه در ذکر طعام بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و گویند بعد ازان که آدم علیه السلام از محنت
گرما و آفت سرما خلاص شد بجبرئیل گفت که در ذات خود اضطرابی می بینم بواسطه آن سه به عبادت
نمیتوان پرداخت + هیچکاری نمیتوانم ساخت + چاره درد خود نمیدانم + لاجرم بیقرار و حیرانم +
جبرئیل از کیفیت آن آدمیت پرسید گفت ما چنان گمان می برم که در گوشت و پوست من موراند که حرکت
میکنند جبرئیل گفت این را گرسنگی میگویند گفت دفع این چسان سامان باشد گفت زود باشد که طریق
آن بر تو روشن گردانم این بگفت و از نظرش غایب گشت بعد ازان بیاورد دو گاو سرخ و برو ایتی
یکی سرخ و یکی سیاه و آهن و سندان و چوب آن و خاشاک و زنبور بیاورد با آدم سپرد و یک شراری
از جهنم گرفت و چون بدست او داد آن شراره پرید و در دریا افتاد و باز جبرئیل آنرا از دریا آورده باو داد
همچنین تا هفت نوبت چنانچه خواجه عالم فرمود این آتش دنیا جزو لیست از نود و نه جزو آتش دوزخ بعد ازانکه
شسته شده است بآب هفت بار چون هفتم بار بدست آدم داد آتش با آدم در سخن آمد و گفت من اطاعت
نخواهم کرد بلکه انتقام از عاصیان اولاد تو خواهم گرفت جبرئیل گفت همچنین است که میگوید لیکن من او را
در بند کنم تا ترا و فرزندان ترا ازوی نفع باشد پس آتش را ببید در تنگ وی آهن و سنگ محبوس کرد و تا قیامت
آدمیان را ازوی فایده است بعد ازان آدم بدلالت جبرئیل آلات زراعت از آهن ساخت و اول کسیکه
از آهن پیرایه و آلت راست نمود آدم بود بعد ازان برای آدم خریطه آورد و در وی سه دانه گندم بود گفت
دو ازین بتو تعلق دارد و یکی بحوا چنانچه نص در باب میراث واقع شده که للذکر مثل حظ الانثیین و حصه برابر کرد
یکی برای مونث باشد و وزن هر دانه گندم صد هزار و هشتصد و هشتاد و هفت درم بود آدم گفت چکنم ازین بخورم گفت
نگهدار که باین دفع جوع تو خواهد بود بعد ازان گاو را در زیر چوب و آهن انداخت تا زمین شگافد گاو که چندین مدت در جنت چرا چریده بود و انکار

و رنج بار کشیده کشاورزی در زید از دیده اشک میبارید آدم یکی چوب بر او زد گاو زبان بفرمان بگشاد
و گفت مرا چرا میزنی آدم بگفت نافرمانی میکنی گاو گفت هر که نافرمانی کند چوب خورد آدم دانست که
درین عبارت اشارت بمن است چندین بگریست که بیهوش شد جبرئیل در رسید و گفت حقتعالی
میفرماید که در ابتدای حال از غایت عظمت و جلال ملائکه ترا سجده میکردند و در آخر کار بجائی رسید که
گاو ترا ملزم سازد و آن بجهت موافقت بود و این بجهت مخالفت چون آدم ازین اشارت خبردار گشت
گاو از گفتار خویش باز ماند و رفتار پیش گرفت و زمین را صالح زراعت ساخت بعد ازان تخم انداخت
از حصهٔ آدم گندم برآمد و از نصیب حوا جو ازینجاست که صاحب شریعت گندم را در برابر جو اعتبار
فرموده چنانچه در صدقهٔ فطر از گندم نصف پیمانه است و از جو یک پیمانه روایت است که آدم پیش حقتعالی
بنالید و گفت الهی تخم و زمین یکی و آب و هوا یکی از کشتهٔ من گندم حاصل شد و از کشتهٔ حوا جو فرمان شد
که مخالفت امر من اول از جانب حوا بود که اطاعت فرمان شیطان گندم نما جو فروش نمود لاجرم جزای
اعمال بر حسب افعال است ؎ درزمین دل بجز تخم نکوکاری مکار * کین مثل مشهور باشد هر چه کاری بدروی
القصه چون آتش جوع در آدم شعله میزد گفت یا جبرئیل علیه السلام ازین گندم سبز تناول کنم گفت یاد دار
آنکه از جهت این درخت اینهمه محنت و الم کشیدی هنوز شتابی میکنی صبر کن که هنوز کار در پیش است آدم
بسیار بگریست و دانست که این مشقت موجب نافرمانیست پائی در دامن صبر پیچید تا آنکه گندم خوشه کشید
پس خواست که بخورد جبرئیل علیه السلام بصبر دلالت نمود تا گندم خشک شود بعد ازان بتعلیم جبرئیل داس
راست نمود و گندم درو کرد و خرمن نمود و بکوفت و کاه از دانه جدا کرد و در میان دو سنگ آرد کرد خمیر نمود آدم
هر بار که صورت نوردی مینمود میخواست که بخورد جبرئیل منعش میکرد بعد ازان فرمود که مغاکی بکن و هیزم
جمع کن و آتش برافروز آدم همه را کرد بعد ازان کماجی تنک ساخت و در آتش انداخت تا نان پخته شد گویند
که طول و عرض آن نان یک گز بود و در بعضی روایات است که نانها ساخت و در تنور بست چون بیرون آورد
جبرئیل گفت یکزمان صبر کن تا آسوده شود بعد ازان تناول کن سبحان الله مرا این همه مشقت باید کشید
تا لقمه بباید چشید ؎ کس از من در جهان غمدیده‌تر نیست * ز داغ هجر یارم دیده‌تر نیست ارد ا
که جبرئیل گفت ای آدم سه ساعت از روز باقی مانده چندان تحمل کن که آفتاب بزردی رود و هنگام روزه
گشادن شود آدم از ثواب آن سوال کرد گفت خدایتعالی ترا در برابر این عمل سه دولت کرامت فرماید یکی آنکه
بیامرزد و عذاب نفرماید دوم آنکه از تو خوشنود شود که هرگز بر تو غضب نکند سوم آنکه شما را در بهشت آرد و اصلا بر دیار دیگر آدم علیه السلام

پرسید که این کرامتها خاصه منست گفت هر که از فرزندان تو باین عمل نماید او نیز کرامتها یابد چون وقت رسید خواست بخورد جبرئیل گفت نصیب حوا جدا کن تا باو رسانم پس حصه او تعیین کرده فرستاد و بار عیال و نفقه ایشان از آن روز در گردن مردان افتاد بعد از آنکه آدم طعام خورد غدغه در باطن خود یافت جبرئیل وجه آن پرسید گفت این سبب تشنگی است گفت تسکین این بچه میسر گردد جبرئیل رفت و مقنعی آورد و گفت پای این زمین را کن تا بزانو بکند و آب خوشگوار و شیرین بیرون آمد چون از آن پاره بیاشامید در دل وی قرار انجامید بعده در باطن خود چیزی یافت باز گفت یا جبرئیل این چیست که بار اندرون من در حرکت است گفت نمیدانم حقتعالی فرشته را فرستاد تا میان هر دو پای مسح کرد که کیفیت آن اذیت از دی دفع شد و بوی بد مشام آدم از آن رسید گویند که از غم این تا مدت هفتاد سال گریست

فصل پنجم در ذکر قبول توبه آدم و حوا

در معارج النبوة آورده نقلست که چون آدم سه صد سال بگریه و ابتهال گذرانید ملکفت الهی تو آگاهی که این عصیان نسیان از من سر زد پس او را ملک العلام بطریق الهام این کلمات طیبات اعلام فرمود که سبب قبول توبه وی بود و علما را در تعیین آن کلمات اقوال است اما آنچه قدوهٔ اصحاب حضرت عمر ابن الخطاب رضی الله عنه از حضرت رسالت مآب صلی الله تعالی علیه وسلم نقل کرده اینست که آدم گفت خداوند بحرمت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم گناه مرا ببخش حقتعالی فرمود تو محمد را از کجا دانستی گفت الهی آنروز که مرا آفریدی و روح در بدن من دمیدی چشم بگشادم بر ساق عرش نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که وی گرامی ترین مخلوقات است پیش تو که نام او را با نام بزرگ خود پیوسته حقتعالی فرمود سوگند بعزت و جلال من که او آخر پیغامبرانست از اولاد تو اگر چه او نبودی ترا نمی آفریدم و بسبب این وسیله ترا آمرزیدم و گناه ترا بخشیدم و حضرت علی ابن ابی طالب علیهما السلام فرمود که کلمات اینست

لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب علمت سوء و ظلمت نفسی فاغفرلی فانت خیر الغافرین لا اله الا انت سبحانک و بحمدک رب علمت سوء و ظلمت نفسی فتب علی انک انت التواب الرحیم امام حسن بصری

و سعد ابن جبیر و مجاهد و عکرمه بر آنند که آن کلمات این بود ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین چنانچه قرآن مجید بآن ناطق است یعنی ای پروردگار ما ستم کردیم بر نفسهای خود بر بن نافرمانی و اگر نیامرزی گناهان ما را و اگر نبخشائی بر ما باشیم از زیانکاران چون این کلمات ابر زبان راندند و این الفاظ را خواندند حقتعالی یاقوتی سرخ از جنت فرستاد تا آنرا در موضع خانه کعبه نهادند و آن یاقوت بر مقدار خانه کعبه بود و مر او را دو در بود یکی شرقی و دیگری غربی و در و قندیل از نور آویخته بود و آنخانه را بیت المعمور

وصراح نیز میگفتند وچنان بود که از اندرون وی بیرون ظاهر بود واز بیرونش اندرون مینمود وبالای
آن خیمه برپا کرده بودند از زبرجد سبز وطنابهای آن از زر بود وهم در معارج النبوه از عرائس نقل کرده و
در تفسیر بحر المواج نیز آورده که در وقتی که آدم بر زمین آمد قامتش تا آسمان بود وچون ایستاده شدی سر
مبارکش تا آسمان میشد وتسبیح ملائکه می شنید وعجائبات آسمان میدید از طول قامتش ودواب زمین میترسیدند
واز هیبت او میرمیدند بعد از آن قامت حضرت آدم به نقصان پیوست وبمقدار شصت گز گشت چون
شنیدن تسبیح ملائکه ازو فوت شد دست دعا برآورد وشکایت از وحشت خود کرد حقتعالی خانه از
یاقوت بهشت که در دو دروازه از زمرد بود فرود آورد الی آخر القصة بعده وحی آمد که ای آدم مرا خانه ایست
آنجا بباید رفت وآنرا طواف بباید نمود چنانکه ملائکه من طواف آنجا میکنند تا دعائی تو قبول گردد ودولت عفو تو شود
وحج تو سرور گردد پس آدم از زمین هندوستان قصد آن کرد خدایتعالی فرشته را فرستاد تا رهنمائی او باشد و
هر جاکه آدم رسیدی یا قدم مبارکش وبدانجا رسیدی سرسبز گشتی گویند که فاصله میان گام آدم سه شبانه روز راه
بودی وبروایتی پنجاه فرسنگ آورده اند که چون آدم بتعلیم جبرئیل اعمال حج وزیارت خانه کعبه بجا آورده باشارت
او برکوه عرفات برآمده اتفاقاً حوا نیز از طرف جده متوجه شده بطلب آدم می آمد بعد از آنکه سالها محنت
فراق دیده ودرد کشیده بودند وبواسطه تصرف هوا وتاب آفتاب بشره مبارک ایشان تغیر یافته بود بعد
از صد سال باعتبار صحیح ترین اقوال در عرفات ملاقات نمودند ویکدیگر را شناختند از آن سبب نام آن مقام
عرفات ونام آن روز عرفه گشت بعد از آن هر دو بازگشتند ملائکه آدم سوال کردند که اکنون چه آرزو
داری گفت مغفرت ورحمت باری تعالی آن موضع باین جهت مسمی بمنا شد پس بقبول توبه ومغفرت ورحمت مشرف گشت
بعده مراجعت بسراندیپ از خداوند تعالی اجازت خواست چون رخصت یافت بسوی آن شتافت وبروایت
مجاهد چهل نوبت آدم از هندوستان بزیارت کعبه پیاده تشریف آورده وچهل حج گزارد از مجاهد
پرسیدند که سبب پیاده رفتن از چه بود گفت کدام مرکب را تحمل باروی بوده سوگند یاد کرد که گام [illegible]
بود که زمین را با آن می پیمود وغیر از ایشان بر تمام روی زمین دیاری نبود وبیت المعمور که مذکور گشت
خانه نبود ودر تفسیر زاهدی آورده که علی بن حسین بن علی زین العابدین میفرمایند که آدم از هند بسوی مکه
معظمه چهار صد بار رفته واز آن جمله چهل بار برای حج وباقی برای عمره وبعد از دو بست سال حوا را رسیده هم در زاهدی
وتفسیر مدارک التنزیل وغیره گفته که بیت المعمور را در زمان طوفان نوح بر آسمان سوم یا چهارم یا هفتم بردند و
آنرا در مقابله خانه کعبه بر زمین بنا شد بنهادند وهر روز هفتاد هزار ملائکه دیگر آنرا طواف میکنند وآنها که یکبار طواف نمایند [illegible]

ره بسوئی خانه بنمود شادان + بر در هر کس که بفرستادشان + وعبدالله بن عمر ومجاهد گفته اند پیش از خلق زمین بدو هزار سال بر روی آب کفی مجوف یعنی از میانه کاواک بر شکل خانه موجود بود بعده زمین ازان و گسترانیده اند وقتاده رضی الله عنه گفته که پیش از خلق آدم علیه السلام بدو هزار سال ملائکه خانه کعبه را بنا کرده بودند وطواف میکردند در انوار التنزیل در تفسیر قوله تعالی ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة آورده که از رسول پرسیدند که اول خانه که بنا کرده شد برائے عبادت مردمان کدام ست فرمودند که مسجد حرام است بعد ازان بیت المعمور باز مقدار بنی که در میان هر دو بود سوال کردند فرمود که چهل سال و نیز آورده اند که بعضے روایت کرده اند که اول کسیکه آنرا بنا کرده ابراهیم علیه السلام بود ابن عباس رضی الله عنهما گفته اند که آن اول خانه ایست که آدم علیه السلام آنرا بمددگاری ملائکه بنا ساخت بعد ازان چون بمرور ایام بانهدام پیوست ابراهیم را است کرد باز چون خراب شده ویران گشت قومی از قبیله جرهم که زن حضرت ابراهیم علیه السلام از ایشان بود بنا نمودند باز چون ویران شد عمالقه راست کردند باز قریش باز حجاج بن یوسف و در تفسیر مواهب علیه میگوید که مفسران آورده اند که علامت شرف خانه کعبه روشن و مبرهن است چنانچه هر که برو نظر میکند چشم او اشکبار میگردد + همچو ابر بهار میگردد + دیگر میل والهائی مردم بآن خصوصاً حاجیان که البته دل ایشان بسوئی آن میکشند دیگر اختصاص آن بقبلهٔ مومنان دیگر آنکه هر خانه خرابی که قصد خرابی آن نموده هرگز نتوانسته چنانچه در قصهٔ اصحاب فیل بتفصیل معلوم میگردد دیگر آنکه هیچ پرنده بربام آن نمیتواند نشست دیگر آنکه هرگز یکساعت هم نه در روز نه در شب بیطواف کننده نباشد دیگر آنکه اولیاء الله هر شب جمعه در حوالی آن حاضر شوند دیگر آنکه جنیان نیز بطواف مائل میباشند و در انوار التنزیل آورده که هیچ پرنده بربالائے آن نمی پرد بلکه چون آنجا میرسد منحرف میگردد و دیگر آنکه درنده ها و سباع زمین حرم بهمه حیوانات اختلاط می کنند و متعرض آنها نمی شوند

فصل ششم در توالد وتناسل آدم وحوا علیهما السلام وذکر کشتن قابیل هابیل را در معارج النبوة آورده آدم وحوا علیهما السلام بعد از محنت مفارقت بر راحت اتصال بهره مند گشته بقیه عمر بفراغت میگذرانیدند و در قبول احکام الهی تعالی شانه میکوشیدند تا بعنوان ربانی نوع انسانی چنانچه دانی افزودند وبزراعت وعمارت زمین استقبال نمودند روایت است که حوا رضی الله بیست نوبت حامله گشت و در معالم التنزیل نیز در تفسیر قوله تعالی واتل علیهم نبا ابنی آدم بالحق آورده اند که حوا رضی الله عنها چهل فرزند در بیست بطن بزاد و در هر بطنی یک پسر و یک دختر توامان روی داد اول ایشان قابیل بود وتوام او اقلیمیا و آخر ایشان عبد المغیث وتوام او امة المغیث بعد ازان خدائے تعالی در نسل آدم

بنای خانه کعبه از حضرت

برکت انداخت ابن عباس رض فرمود که آدم علیه السلام را نمیرانیدند تا آنکه فرزندان او چهل هزار رسیدند و در مولد قابیل و هابیل اختلاف است بعضی گفته اند که نزدیکی نمود آدم بحوا بعد نزول ایشان بزمین به صد سال پس متولد شد قابیل و توام اقلیمیا از یک بطن بعده هابیل با توام خود لبودا از بطن دیگر محمد بن اسحاق از بعضی روایت کرده که آدم در جنت پیش از وقوع لذت با حوا رضی الله عنه صحبت داشت و حوا در همانجا حامله گشت بقابیل و توام او و در وقت ولادت ایشان بحی و دردی باو نرسید و خونی ندید چون بزمین فرود آمدند و بایکدیگر نزدیکی کردند حوا رضی الله تعالی عنها به هابیل و توام او حامله شد و در هنگام توالد ایشان رنج و درد زه دید و خون هم ظاهر گردید و میان ولادت ایشان مدت دو سال بود و بقول امام کلبی در تفسیر زاهدی و بحر المواج آورده که حوا پانصد بار حامله شد و در هر بار که بار نهادی یک پسر و یک دختر توامان بزادی مگر به شیث که تنها آمد و بطن اول که از ایشان در وجود آمد قابیل بود و توام اقلیمیا و دوم هابیل با خواهر خویش لبودا نام و در شریعت آدم عقد نکاح میان برادر و خواهر جایز بود اما باین طریق که بعد از بلوغ دختر یک بطن را بپسر بطن دیگر میدادند و هر پسر را اختیار بودی که هر کدام دختر را که خواستی نکاح کردی مگر آن دختر که توام و همزاد وی بودی چون قابیل و هابیل و خواهران ایشان بزرگ شدند آدم علیه السلام اقلیمیا خواهر قابیل را بهابیل نامزد کرد و لبودا خواهر هابیل بقابیل و خواهر قابیل در غایت حسن و جمال بود و خواهر هابیل چندان جمال و حسن نداشت قابیل این قضیه را ناخوش پنداشت و گفت خواهر من جمیله است و با من در یک رحم بوده است و دیگر آنکه ما از اولاد جنت ایم و ایشان از اولاد زمین پس من سزاوارم که او را در نکاح در آرم آدم علیه السلام گفت که حکم خدا تعالی بر این وجه صادر شده مرا درین کار اختیار نیست اگر از بهر آنکه از بیم او نگشاید زبان جز به تسلیم او گفت تو او را بیش از من دوست میداری لاجرم آنکه خوبتر است بادمی سپاری آدم گفت اگر سخن مرا باور نمیکنی هر یکی از شما قربانی بکنید با آنچه توانید از آن هر که قبول شود اقلیمیا از آن او باشد و نشان قبول قربانی آن بود که آن را در جای نهادندی و پیغامبر آن زمان دعا میکرد و آتش از آسمان فرود می آمد و آنرا بسوخت پس هابیل گوسفندان داشت از آنجمله یک بره فربه که او را دوست میداشت او با پاره شیر و مسکه آورد و بر سر کوهی نهاد و نیت کرد که اگر قربانی من قبول نگردد ترک اقلیمیا کنم و قابیل صاحب زرع بود دسته گندم ضعیف و کم دانه بیاورد و در همان موضع نهاد و گفت که این قربانی من قبول شود خواه نشود من دست از خواهر خود باز ندارم و او را نگذارم پس آتش سفید بیامد و از آسمان فرود آمده قربانی هابیل را بخورد و از قربانی قابیل در گذشت و نخورد چون قربانی قابیل قبول نشد عداوت او با هابیل سر زد و آتش کینه در سینه اش شعله زد

بعد ازان هابیل بچرانیدن گوسپندان خود مشغول گشته بود که قابیل نزد او آمد قال لاقتلنک گفت که ترا خواهم
کشت هابیل گفت مرا چرا میکشی گفت باین سبب که قربانی تو قبول افتاد و از من نه پس خواهر جمیله مرا تو خواهی
برد و مرا خواهر قبیحه تو خواهند سپرد و فرزندان تو بر فرزندان من فخر خواهند کرد او گفت درین امر مرا
گناه نبود زیرا که خدا تعالی جز از متقیان قربانی قبول نمیکند در معالم التنزیل و بحر المواج آورده که قابیل
قتل هابیل را میخواست لیکن صورت قتل نمیدانست بدان سبب نمیتوانست ابلیس لعین بشکل آدمی شده
مرغی را در دست گرفته و سر آن مرغ را بر سنگی نهاد و سنگی دیگر بر سر آن زد تا کوفته شد و بمرد قابیل چون هابیل را
در خواب یافت سر او را بر سنگی نهاد و سنگی دیگر بر سر او زد و مغزش پریشان شد و بمرد هابیل در آن وقت
بیست ساله بود پس قابیل حیران بماند و نمیدانست که چه بباید کرد او را چون اول مرده بود از آدمیان
پس او را در انبانی پیچید تا چهل روز بر پشت گرفته بهر طرف میگردید ابن عباس فرمود تا یکسال میکشید تا
آنکه مقتول بوی گرفت و سباع و طیور بر قابیل غلبه کردند و هر وقت که نهادی بخوردندی بسیار تنگ آمده و
جو فلک شکایت کرد فبعث الله غرابا یبحث فی الارض برانگیخت خدا تعالی دو زاغ را که با یکدیگر جنگ کردند و
یکی مرد دیگری را انگشت و در زمین بمنقار خود حفره ساخت و او را در آن انداخت و خاک بر آن پاشید و این از
برای آن بود که بنماید قابیل را چگونه بپوشد برادر خود را از ابن عباس روایت است در تفسیر زاهدی نیز آورده
که آدم چون بحج رفت اینکار از قابیل بغیبت او روی نمود و از شومی این عمل بعضی نباتات و میوه ها از نقصان
پذیرفت و از بعضی درختان اصلا بار نیامد و خار که پیش ازان نبود پیدا شد ه شنیدم که بر مرغ و مور و دواب
شود تنگ روزی ز عمل بدان + وحوش و طیور که با آدمیان الفت داشتند گریزان گشتند گریزان از بوی وفای
ایشان وبائی برآمد و تمام عالم را تاریک ساخت و هول و ترس در دلها برآمد آدم موجب تغیر عالم از جبرئیل
پرسید گفت از شومی گناه قابیل پسر ناقابل تست که هابیل را کشت آدم چون آنرا شنید بسیار غمگین گردید
و چون بازگشت از قابیل هابیل را پرسید گفت مرا نگهبان او نکرده بودی ازین قضیه نامرضیه رنج بسیار کشید
بعد ازان قریب بصد سال نخندید گفته اند لقمه که ازان شجرهٔ منهیه خورده بود نطفه که ازان لقمه حاصل
شد ماده قابیل بود بشومی آنکه لقمه حرام بود قابیل بعصیانی خدا تعالی دید و حسد برادر نمود و کار او تا بدینجا رسید
که کفر ورزید و دین آتش پرستی گزید و تمام اندام او سیاه گردید هر که میدید می ترسید که مبادا او را بکشد آورده
اند که هر که او را میدید سنگی براو میزد که زخم او را میرسید ه بقهر خدا اگر کسی اوفتد + همه عالمش پای بر سر نهند +
آنکه روزی از فرزندان یکی بروی سنگی انداخت و او را بیجان ساخت و بعضی گویند که حقتعالی بلائی بروی گماشت

که او را در تابستان در گرم ترین مواضع زمین اندازد و در زمستان بسرد ترین جاهائے زمین مبتلا سازد
و تا قیامت بدین بلا معذب باشد **نظم** کسے کز صرصر ظلمش و مادم + چراغ عیش مظلومان بمیرد +
نمی ترسد از ان کایزد تعالے + اگرچه دیر گیرد سخت گیرد + اما ثعلبی در تفسیر خود گفته که نصف عذاب
دوزخ تمام مر او را خواهد بود و در حدیث شریف آمده که هیچکس در جهان کشته نمیشود مگر آنکه قابیل در
گناه قتل او شریک میگردد و بجهت آنکه اول کسیکه این کار از وی واقع شده وی بود که من سن سنة سيئة
فله وزرها و وزر من عمل بها و نزدیک بعضی قوم یاجوج و ماجوج از نسل اوست و هم در معارج النبوة است
که آدم علیه السلام با حوا در موضع پاکیزه نشسته بود ناگاه از بحر غیب جوئی از آب صاف روان
گشت و آن جوئ از بهشت پدید آمده بود جبرائیل علیه السلام با جمعی از ملائکه از پے آن رسید طبقے از
میوه های بهشتی بر کف و گفت السلام علیکم یا ابا محمد و این نامیست که در بهشت آدم علیه السلام را بدین
نام خواهند خواند جبرئیل گفت این میوه ها را میشناسی گفت بلی این میوه بهشتی است که از حقتعالے
خواستم که قبل از مرگ من انعام فرماید ملائکه گفتند خدا یتعالی مطلوب تو میسر فرمود اکنون ازین
میوه ها تناول کن و درین آب شتاب غسل کن و خود را پاک ساز و با حوا صحبت دار که امروز میعاد نقل
نور خواجه عالم صلے الله علیه وسلم در پشت رسیده **قطعه** محمد کآفرینش سایه اوست + ز رتبت نه فلک
یک پایه اوست + طفیلش هرچه بود و هرچه باشد + کرامت بیش ازین دیگر چه باشد + آدم و حوا علیهما السلام
بموجب این فرمان اطاعت نمودند و حوا حامله گردید و در مدت حمل آن نور از میان دو پستان وی چون آفتاب
می درخشید و بروایتی از وقت انتقال آن نور مایه سرور تا روز ولادت شیث ابلیس لعین را به حجابے
که چهل ساله راه از جائی کشته شدن هابیل بود مقید نمودند بقول جمهور در معالم التنزیل ایراد نموده که در وقت
آدم علیه السلام صد و سی ساله بود و لفظ شیث سریانیست یعنی بخشیده خدا یتعالی و او را دریا نیز میگفتند
و آن نیز سریانیست بمعنی معلم زیرا که اول کسیکه بتدریس و تعلیم مسایل شریعت و حکمت اشتغال نموده بود
و این فرزند ارجمند بحسن و جمال و فضل و کمال از جمیع فرزند آدم فایق بود و نور محمدی صلی الله علیه وسلم
از جبین مبارک او تابان بعد از ان که فرزند رشید بحد بلوغ رسید جبرئیل علیه السلام پیش آدم علیه السلام
آمد و گفت فردا شیث علیه السلام در فلان موضع حاضر گردان که من با جمعی از ملائکه در آنجا خواهیم آمد تا
عهد و میثاق بجهت این نور از وی بستانم روز دیگر ابو البشر بموجب این امر که رشته در گردنم افگنده
دو تکبیر و هر جا که خاطر خواه اوست + شیث را در آنجا برد جبرئیل علیه السلام با هفتاد هزار فرشته آمد و عهد تاکید از

از شیث علیه السلام گرفت و بقلم یاقوت بر پارچه از حریر بهشتی نوشتند و بشهادت ملایکه محکم کردند و آنرا
پیچیدند و جبرئیل علیه السلام برا او مهر کرد و مضمونش این بود که درنگهداشت نور محمدی بسیار
کوشید و نرسانید آن را مگر بپاکیزه ترین زنان و تابوت سکینه از بهشت آوردند و با آدم علیه السلام
سپردند و آن صندوقی بود از چوب شمشاد ملمع بطلا طول آن سه گز عرضش دو گز بود و صور جمیع انبیا
علیه السلام دران منقوش بود و در تفسیر کشف الاسرار مذکورست که بعدد هر پیغمبرے خانه بود و درین
و آخر ترین همه خانهٔ رسول آخر الزمان بود خاتم النبیین و رسول رب العالمین خانه از یاقوت
سرخ و پیغامبر یا محمد صلی الله علیه وسلم آنجا بصورت نماز ایستاده و بر دست راست او وی به پهلو
ایستاده و بر پیشانی نورانی وی نوشته هذا اول من تبعه من امته ابوبکر رضی الله عنه و بر چپ وے عمر
بن الخطاب ایستاده بر پیشانی وی نوشته لا تاخذه فی الله لومة لائم و از پس وے ذی النورین بر پیشانی
وی نوشته بار من البررة و در پیش وی علی بن ابیطالب بر پیشانی وی نوشته هذا اخوه و ابن
عمه و پیراهن و عمامه ان علیهم السلام و خلفا و فقها و لشکر بسیار از مهاجرین و انصار القصه
آن تابوت سکینه را با آدم تسلیم نمودند و مقرر کردند که آن عهدنامه در آن تابوت نگهدار
و وصیت کند با فرزندان که هر یک عهدنامه را باین طریق بنویسد و در آن تابوت نگهدارد و آنچه
در وصیت بجا آرد و مهمل نگذارد و باید دانست که این عهدنامه در هر زمانه بهر شخصے از آبا و آنحضرت
از زمانه شیث تا زمان عبدالله بن عبدالمطلب کرسی بکرسی میرسید و آن تابوت پیش آدم می بود
و از و به شیث میرسید و از و بسایر اولاد امجاد آدم تا آنکه با ابراهیم و از و به یعقوب علیه السلام بعده
در بنی اسرائیل بود تا آنکه بموسی پیوست و او توراة را دران نگاه میداشت بعد ازان
انبیاے اسرائیل تا بشمویل رسید چنانکه بیان آن بیاید انشاء الله تعالی القصه در آن تابوت
سکینه جانورے بود مانند گربه و او را ذنب بود و دو بال از یاقوت یا زبرجد و روے او شبیه بروے انسان
بود و دو چشم داشت چون دو مشعل افروخته آواز او همچو آواز شیر در وقت کارزار با کفار آن
تابوت را پیش لشکر میکردند و آن سکینه از تابوت بیرون مے آمد و از شعاع او چشم دشمنان خیره
گشتی و از بانگ او اسپان دشمن برمیدی و دلهای شان بترسیدے و بعضے گفته اند که سکینه باد و سخت بود
که در وقت جنگ بیرون آمدی و بر روے دشمنان وزیدی و ایشان را متفرق گردانیدے و بعضی گفته اند که روحی از ارواح
خدا بود که اگر میان ایشان اختلافی میشد در سخن آمدے و حکم میکرد و بعضی برانند که طشتی بود که از بهشت آورده بودند در آن

ص سکینه از بهشت آوردند ۱۲

علیهم السلام شسته باشد **فصل هفتم** در اخراج ذریت از پشت آدم علیه السلام و عهد و پیمان گرفتن حق
تعالی از ایشان **واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم** در معارج النبوة مذکور است از
ابن عباس که چون حق تعالی آدم را آفرید باو خطاب فرمود که ای آدم ترا که آفرید گفت تو یا رب فرمود رب
تو کیست گفت تو رب منی فرمود پس سجده کن مرا آدم علیه السلام فی الحال سجده کرد باز خطاب در رسید که ای
آدم از تو و از ذریت تو عهدی و پیمانی گیرم که موجب استحکام قواعد خدمت باشد گفت منت دارم حق تعالی امر فرمود
تا حجر اسود را از بهشت آوردند و آن از یاقوت جنت بود و سفیدی او چون سفیدی برف و روشنائی او چون
شعاع آفتاب اکنون بجهت مساس دست ناپاک مشرکان سیاه گشته روایت کرده اند که اگر نه مس دست
مشرکان بودی هر مبتلا و دردمند که او را بسودی حق تعالی او را شفا عطا کردی فرمودی القصه حق تعالی
ذریت آدم را از صلب وی بیرون آورد و با ایشان عهد نامه بحجر الاسود سپرد و در تفسیر مدارک میگوید که جمهور
مفسران بر آنند که اخذ میثاق بعد از خلق آدم پیش از نزول او در جنت بوده در عرصه که در بهشت است و عرض
آن سی هزار ساله راه است در تفسیر معالم و مواهب علیه آورده که حاکم ابو عبد الله در صحیح خود آورده از ابن عباس
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدا تعالی گرفت میثاق از ذریت آدم بنعمان و آن
وادیست نزدیک بعرفات و آنرا النعمان سحاب گویند و بقولی بطن نعمان خوانند و در لباب آورده که اخذ
میثاق در دهنا بوده و آن زمینیست در ولایت هند بعد از خروج آدم از بهشت و هم در معالم مذکور است
که بقول امام کلبی میان مکه و طائف بوده و در معارج النبوة نیز گفته که بعد از خروج او از بهشت بوده
و تفصیل این آنست که آدم هر سال بجهت طواف کعبه بمکه شریفه می آمد و اعمال حج بجا می آورد تا آنکه یکبار
در پس کوه عرفات که آنرا وادی النعمان میگویند بخواب رفته بود که حق تعالی ید قدرت خود را به پشت
آدم بسود فی الحال ذریت او بر مثال مورچها بترتیبی که در دنیا پیدا میشوند تا قیامت یعنی پسر از پدر و پدر
از جد تا به آدم در طرفة العین از عدم بوجود آمدند و همه کس مدت ایام طفلی بانتها رسانیدند و ببلوغ و کمال
عقل رسیدند و زبان تکلیف شرعی گذرانیدند و علامات صنع حق تعالی دیدند بعد از ان از ایشان سؤال الهی است
که الست بربکم آیا نیستم پروردگار شما قالوا بلی گفتند آری تو پروردگار مائی و چون بدنیا آمدند بعضی بواسطه
تعلقات این عالم پنبه غفلت در گوش هوش آوردند و آن عهد فراموش کردند اما عارفان مقرر دارند که ماسوی الله مجرد گشته اند
صدای آن ندا آنروز در گوش جان ایشانست شعر است الست ازل همچنان شان بگوش + بفریاد قالوا بلی در خروش
در نفحات الانس مذکور است که علی سهل اصفهانی قدس سره را گفتند روز بلی یاد داری گفت بلی چون یاد ندارم

وهم در روایتیست که اوّل طایفه که از ذریت آدم بظهور پیوست انبیا بودند علیهم السّلام و از ایشان اوّل کسیکه بیرون آمد رسول ما بود صلی الله علیه وسلم بعده خطاب رسید که ای محمد ترا که آفرید گفت تو خداوند فرمود کیست پروردگار تو گفت یا ربّ فرمود سجده کن خداوند خود را پس خواجهٔ عالم صلّی الله علیه وسلم بسجده در آمد حقتعالی فرمودے احمد از تو عهد و میثاق بگیرم گفت بلی خداوند فرمود برین حجر الاسود دست به آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بر آن نهاد و ابتدائی عهد و پیمان از حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بود بعده از نوح بود بعد ازان از سایر پیغمبران علیهم السّلام ذالک قوله تعالی واذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنک و این حق الآیة و از ایشان نیز بهمین منوال سوال بود و سجدهٔ ایشان و گرفتن عهد و پیمان و مسح حجر الاسود نیز بدان طریق بتحقیق پیوست بعده با گروه انبیا خطاب فرموده که این محمد بن عبد الله رسول منست که در آخر زمان او را بیرون آرم و شما ذکر شریف او در کتب خویش مطالعه خواهید کرد و بوئی ایمان آرید ذالک

قوله تعالی واذ اخذ الله میثاق النبیین لما اتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم بعد ازان سائی ذریت آدم را بیرون آورد بر مثال مورچها و از ایشان خالقیت و ربوبیت خود را سوال کرد همه اقرار نمودند فرمود که سجده کنید مرا اگر درین اقرار صادق هستید همه در سجده در آمدند مگر کافران و منافقان که پشتهای شان راست بماند و سجده نتوانستند کرد محمد بن عتبه قدس سره گوید که چون مومنان سجده کردند کافران و منافقان نکردند ایشان دو گروه گشتند بعضی بجهت آنکه توفیق رفیق ایشان گشت و این معنی در دل هر یک از ایشان گذشته که کرامت کردی از خدمت پسندیدے + بتوفیق سجودم سربلندے دوباره سجدهٔ شکرانه بدرگاه آن یگانه بجا آوردند و بعضی گفته اند که موجب فرضیت دو سجده در نماز اینست و بعضی از ساجدان چون دید که جماعتی فرمان نبردند ایشان از سجدهٔ اوّل پشیمان شدند و سجدهٔ شکرانه نپرداختند باز آنها که اصلا سجده نکرده بودند چون بعضها را در سجدهٔ ثانیه دیدند ایشان نیز دو گروه شدند بعضی که از ناکردن سجده اوّل پشیمان گشتند در سجدهٔ ثانیه با ساجدان موافقت کردند و بعضی بر مخالفت قدیمه بماندند و هرگز سجده نکردند حاصل آنکه همه ذریت آدم بر چهار قسم شدند طایفه هر دو سجده بجا آوردند و ایشان مومن زیستند و مومن بوند و طایفه باز مخالفت ورزیدند و سجده نکردند ایشان کافر زیستند و کافر مردند و فرقه در سجدهٔ اوّل موافقت کردند و در دوم مخالفت پس ایشان مومن زیستند و کافر مردند و فرقه بر عکس ایشان و مومن مردند هدایت هر کرا داد از هدایت + بدو همراه باشد تا نهایت + آورده اند که آدم در میان ذریت خود بعضی را بر مثال چراغها که نور آورداند و بعضی را چون ستارهٔ درخشنده و بعضی را بسیار نورے

وبعضی سیاه و ظلمانی دید پرسید خداوندا اینها کیانند فرمود آنها که چون چراغ اند پیغمبران اند و آنها که چون
کواکب اند علما اند که وارثان انبیا اند و آنها که سپید و نورانی اند اصحاب یمین اند و نیکبختان اولاد تو اند و
آنها که سیاه و ظلمانی اند اصحاب شمال و بدبختان اعقاب تو اند و بعضی گفته اند که بعضی چون آفتاب بودند و
بعضی چون ستاره و بعضی چون شمع و بعضی چون چراغ و بعضی سپید رویان و بعضی چون سیاه رویان آنکه
چون آفتاب بود حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بود و آنها که چون ماه و ستاره بودند سایر انبیا بودند و
آنانکه مانند شمع بودند علما بودند و آنانکه چون چراغ بودند زاهدان و عابدان بودند و آنانکه سفید رو بودند
سایر مومنان بودند و آنانکه سیاه رو بودند کافران بودند بعد از آن حقتعالی اهل سعادت فرمود هؤلاء فی الجنة
ولا ابالی و در باب اهل شقاوت فرمود هؤلاء فی النار ولا ابالی آدم گفت الهی همه شان یکسان چرا آفریدی
حقتعالی فرمود ارادهٔ ازلیهٔ ما چنان نافذ گشته که چون طایفه مخصوص نعمت ما باشد و لشکر گذاری ما پردازد
ما نیز بزیادتی تنعم و افزونی فضل و کرم ایشان پردازیم و کار ایشان چنانچه قاعدهٔ افضال و انعام ماست بسازیم
ای آدم آسمانها را بیافریدیم و از برای آن سکان مقرر گردانیدیم و زمین را خلق کردیم و از برای آن باشندگان
متعین نمودیم و بهشت را بانواع لطافت و عواطف آراستیم و از برای طایفه نامزد کردیم دوزخ را باقسام
عذاب و عقوبات محفوف ساختیم از برای جماعتی دوزخ را و منقولست که در وقت عرض اولاد
نظر آدم در میان اصحاب الیمین بر یک فرزند سعادتمند افتاد که میان مردم نورانی بود و بصورت
و سیرت بی نظیر و دلپذیر می نمود با وجود این همه ناز و اعزاز میگریست دل آدم بر دیدهٔ گریان
آن فرزند چون سپند بسوخت و کیفیت احوال او از جبرئیل سوال نموده او گفت یکی از پیغامبران
اولاد تست که نام او داود خواهد بود گفت موجب گریه او چیست گفت بجهت آنست که مدت چهل سال اشک
بگریانند گفت عمرش چه قدر باشد گفت شصت سال گفت عمر من چه قدر باشد گفت هزار سال گفت از
جمله هزار سال چهل با و بخشیدم بعد از آن و به دعا آورد گفت یارب از عمرم چهل سال بردار و بداود ارزانی دار
دعای او بمحل اجابت رسید حکم گردید که عمر داود صد سال باشد و بروایتی این مضمون را نوشتند و باشهادت
ملائکه محکم کردند بعد از گذشتن مدت نهصد و شصت سال از عمر آدم چون ملک الموت به قبض روح
آدم آمد وای گفت مرا وعدهٔ اجل بعد از هزار سال مقرر شده هنوز چهل سال باقی است ملک الموت
واقعه داود در میان آورد آدم از دوستی جان انکار این کار کرد و رجوع از هبه جایز
پنداشت ملک الموت تفصیل این قصه بالعرض حقتعالی رسانید بکرم خود عمر آدم هزار سال تمام عطا فرمود

و عمر داؤد بصد سال رسانند لیکن چنان فرمان شد که بعد ازین آدمیان عمر خود را بیکدیگر بخشند نقل است که همان
روز خطاب رسید که ای بندگان من هر چه آرزو دارید از مال و منال و حرفتها و صنعتهای قبول کنید پس
هر کدام از ایشان آنچه سزاوار پسندیدند و قبول کردند و طایفهٔ از میان این قوم رو گردانیدند و از اختیار کار
و فکر درم و دینار فارغ گشتند و از ایشان جدا شدند خطاب آمد که ای بندگان من از اینها چرا رو گردانیدید و هیچ نظر
نکردید و گفتند خداوندا ما را به دنیا و اهل آن چه کار و پیشها و اندیشها چه بازار سر هر سر کاری دگر هر خر دباری دیگر
هر دل و یاری دگر طالب و سودای دوست + آنگاه خطاب رسید که سوگند بجلال من هیچ بنده فارغ نگردد از همه چیزها
برای بندگی من مگر که اهل آنها بغا و رسیها را ضامن برزق او گردانم و وظیفهٔ شام و چاشت بی نقصان بوی رسانم مردم بیابانند
دیده و زنده و مرده هم پوشیدند نقل است که عهد میثاق بذریت آدم بستند و سلسلهٔ عشق و محبت از جانبین بهم پیوستند و
عهدنامه بهمین مضمون نوشتند و حجر الاسود را در آن زمان دو چشم و زبان و دهان گشادند و آن محبت نامه در دهان او نهادند و فرمان در رسید که
هر که بآن عهد و پیمان در دنیا وفا کند و بموجب الحجر الاسود یمین الله او را ببوسد و احترام نماید او روز قیامت
بوفاداری او گواهی دهد آورده اند که چون نظر ملائکه بر ذریت آدم افتاد از کثرت ایشان تعجب نموده گفتند همه خلق
را منزل و ماوای دوکان و شهر او باغ و زراغ باید و زمین آن عرصه نیست که گنجایش ایشان در آن باشد حقتعالی فرمود
اینها را در دنیا دایم الاوقات ثبات نخواهد بود یکی می آید و دیگری میرود و یکی میکارد و دیگری میدرود کار عالم
را دلنشین مرد و زن است + که پدید آوردن و گه بردن است + لاجرم این کار بپایان فتاد + تا ابد این در بدست در مان فتاد + ملائکه
چون این مضمون شنیدند گفتند خداوندا چون مادر و پدر و یار و برادر ببینند که بدار فنا رحلت میکنند و میمیرند عیش
ایشان منغص گردد حقتعالی فرمود که تخم غفلت و درازی امید بر دلهای ایشان بکارم تا دوستان جانی خود را در خاک تیره سپارند
و از آن ذره اعتبار بر ندارند + زن و فرزند و اخوان و زر و زور + همه هستند همراه تو تا گور + روند این همرهان
غمناک با تو + نیاید هیچکس در خاک با تو فصل هشتم در بعثت آدم و دوین فصل است ذکر وفات و مدت عمر
او در معارج النبوة مذکور است که روایت کرده اند از وهب بن منبه که چون پانصد سال از عمر آدم بگذشت
و اولاد بسیار شدند حق تعالی او را رسالت داد و بفرزندان فرستاد و بر ایشان پنجاه وقت نماز در شبانروزی
فریضه کرد و روزه و غسل جنابت را فرمود و از خوردن گوشت مردار و خوک و خمر و خون منع فرمود و در قصص
آورده که روزه ایام بیض در هر ماهی که سیزدهم و تا پانزدهم باشد بر ایشان فرض شد و بعد از وی نیز
بر همه پیغامبران علیهم السلام فرض بود تا زمان موسی در کشف الاسرار آورده که بر امم سابقه
روزهٔ عاشوره و ایام البیض واجب بود اول کسیکه روزه داشت آدم بوده —

و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مرویست که چون آدم از جنت بسوی زمین فرود آمد بتاب آفتاب
تن او سیاه گشت پس جبرئیل آمد و گفت یا آدم میخواهی که بامر الهی تن تو سفید گردد گفت بلی پس گفت
در ماهی سه روز که سیزده و چهارده و پانزده باشد روزه گیر چون آدم روزهٔ اول گرفت ثلث
جسدی وی سفیدی پذیرفت در روزه دوم دو حصه و سوم روز تمام اندام او سفید گشت ازین جهت
این سه روز را ایام البیض می نامند و بعضی وجه تسمیه آن دیگر گفته اند و حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم چون در مدینه شد همچنین روزهٔ ایام البیض و روزهٔ عاشوره امیداشت تا هفده ماه برآمد آنگاه
روزهٔ ماه رمضان بآیت کتب علیکم الصیام واجب گردید و بست و هشت حروف تهجی بر آدم فرستاد
و بعضی گویند کتابی مشتمل بر چهل صحیفه بروی نازل فرموده و در کشاف گفته که ده صحیفه بروی نازل گردید
مضمون آنها اسرار حکمت طبعی و معرفت منافع و مضار ادویه کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب
و غیر آن بود و نقل است که قابیل هابیل را کشت مردود گشت نزد بیخ رفت و با آتش پرستی مع فرزندان مشغول
شد خدا تعالی در آن هنگام با آدم وحی فرستاد که رو قابیل و فرزندان او را هدایت کن و ایشان را
جهل بگذار ره اینست که وا ز طریقت متاب + بنه گام و کامی که خواهی بیاب + در مثنوی
ابو شکور سلمی ایراد فرموده که شرک در زمان آدم و شیث علیهما السلام نبوده بلکه در زمان اخنوخ النبی
یعنی ادریس ع نموده اما کفر در زمان آدم علیه السلام هم بوده چنانچه از قابیل و اولاد او رونمود زیرا که ایشان
امر خدا تعالی را رد کردند اما شرک نیاوردند و میان کفر و شرک فرق است چه کفر ستر حق است و شرک شریک و
انباز گردانیدن است القصه بعد از تبلیغ دعوت آدم فرزندان او معجزه خواستند از سنگ خاره بر ایشان بفرمان حضرت
باری تعالی آب خوشگوار جاری گردانید و درختان بسوی خود خواند اجابت نمود و سنگریزه ها در دست وی بصدق نبوت و بقدرت الهی
گواهی دادند و دیگر معجزات کثیره از وی بوجود آمد چنانچه در کتب تواریخ بیان کرده اند عارف صمدانی امیر سید علی همدانی در
کتاب ذخیرة الملوک در باب پنجم آورده که در خبر است که در ایام حیات آدم اولاد و احفاد او بچهل هزار رسیده و او فرمان
حق تعالی بدیشان رسانیدی و ضبط قانون معاش ایشان کردی و در تسویت میان ایشان نگهداشتی و طعام
نخوردی و جامه دوخته نپوشیدی و نه خندیدی و سخن جز بضرورت نگفتی و از غایت ضعف اکثر اوقات مراقب نشستی
و اولاد و از مرد و زن می آمدند و پای بر پهلوهای آدمی نهادند و بر دوش او دویدند و بر سر او می نشستند و از طرف
دیگر می آمدند او هیچ نمیگفت بعضی او را در آنحالت ملامت کردند گفت ای فرزندان آنچه من دیده ام شما ندیده اید بارها گرسنگی
کشیده ام شما نچشیده اید مرا اینچنین حکمت انسی نصیب شده بجنت نعیم بجناب عالم بالا هوا انداختند میترسم که اگر حرکت دیگر کنم در اسفل السافلین نگردانند القصه ... اولاد او ...

وایشانرا بتوحید و شناسی دلالت میفرمود و در وقایع که میان ایشان اختلاف میشد حکم مینمود و ایشانرا زبان
آموخته بود که اهل یک زمان سخن اهل زمان دیگر فهم میکردند و از یکدیگر تعلیم میگرفتند و در میان ایشان تا آنگه وقت وفات
وی نزدیک آمد گویند که بچهل هزار رسیده بود چون هزار سال عمر او تمام شد ملک‌الموت حیاتش قبض نمود تمام گشت همه
اولاد خود را جمع کرده ایشانرا بطاعت الهی وصیت نمود و از متابعت شیطان و زنان منع فرمود و شیث را بوصیتهای
بسیار مخصوص گردانید و از جملهٔ آنها **پنج وصیت** است گفت ای شیث باینها عمل کنی و با اولاد خود در سانی

اول آنکه بدنیا آرام نگیری و بوی دل ننهی که من به بهشت دل نهادم مرا بحسرت تمام بیرون آوردند
دوم آنکه بگفتهٔ زن عمل نکنی که من بگفتهٔ حوا ببلا گرفتار شدم شعر زن از پهلوی چپ شد آفریده + کس از چپ راستی
سوم آنکه هر کاریکه خواهی بکنی اول در عاقبت آن نظر کنی که بکجا میرساند اگر من بعاقبت حال خود نظر کردمی نرسیدمی
چهارم آنکه هر کاریکه دل متردد باشد البته دست از آن کار بدار که در وقت خوردن آن شجره دل من مضطرب بود
پنجم آنکه بهر کاریکه ترا پیش آید البته با دوستان مشورت کنی که اگر من در امر خود با ملایکه مشورت میکردم باین
بلا مبتلا نمیگشتم و بعد از آن در محافظت نور محمدی صلی الله علیه و سلم مبالغه بسیار نمود و شیث گفت ای پدر
ذکر محمد و فضایل آن و از تو بسیاری شنوم میخواهم که بدانم که مرتبهٔ او از مرتبهٔ تو زیاده است یا بالعکس آدم جواب نگفت تا
بار دوم سوال کرد هم جواب نداد سوم بار گفت آدم فرمود ای فرزند شان محمدی صلی الله علیه و سلم بس بلند
است که سید انبیا و سند اصفیا است صلی الله علیه و سلم و گفت حقتعالی با امت او **شش کار** کرده که با من کرده

اول آنکه بیک زلت مرا از جنت برآورد و ایشانرا با گناهان بسیار به بهشت خواهد درآورد +
دوم آنکه بیک زلت آوازهٔ عصیان آدم در عالم انداخت و گناهان مرا آشکارا ساخت و امت او صد هزار گناه کنند و
پردهٔ ایشان ندرد **سوم** آنکه بیک زلت مرا از حوا جدا کرد و ایشانرا با صد هزار گناه صغیره و کبیره از دوستان
جدا نکنند **چهارم** آنکه بیک زلت سه صد سال بگریستم و عذرها خواستم بعد از آن توبهٔ من قبول افتاد و ایشانرا
حاجت باین نیست بمجرد پشیمانی که در دل گذرد گناهان ایشان بیامرزد **الندم توبة**
پنجم آنکه مرا بیک زلت برهنه و همچنان به دنیا فرستاد و امت او را هیچ گناه برهنه نکند
ششم آنکه من بعرفات رفتم و گریستم و از چشم خون ریختم آنگاه توبهٔ من قبول کرد +

شعر یار زوی هوس بر نیاید این معنی + با آب دیدهٔ و خون جگر تواند بود +

و امت او را احتیاج باین نباشد که یک قدم از خانه بیرون نهند و همین که گویند خداوندا بکرم
که گناه ورزیده ایم گوید آمرزیدم بار بشیث علیه السلام وصایا و نصایح بسیار کرد اول آنها توحید و شهادت

ان لا اله الا الله و ایمان بهر کتابی که پیغمبران ذریت او خواهد آمد و خواسته است که جمله پیغمبران که از نسل وی خواهند
بود و بیان کند صندوقی بر آورد و قفل آن بگشاد و از و صحیفه شریفه سپید بر آورد و او را بگشاد و اسامی و صفات
بیان کرد و در آن علامات معجزات ایشان نوشته بود و بیان زمان ایشان و عطاها و بلاها که بر ایشان نازل
خواهد شد همه را بیان کرد اول پیغمبری ذکر آدم کرده بعد از ان شیث را بعد از ان یکیک را بترتیب آورده تا آنکه
ختم بحضرت محمد مصطفی کرد و بعد از ان ذکر اول خلفاء راشدین انوش بن شیث کرده و آخر خلفاء ابوبکر
صدیق و بعد از ان عمر فاروق و بعد از ان عثمان بعد از ان علی و حسن و حسین را هر یک علیحده آورده بعد از ان
صحیفه شریفه را بپیچید و در ان صندوق بنهاد و بشیث آورد و گفت ای فرزند برگزیده من بدانکه اجل من در
رسید و من از دار فنا بدار البقا رحلت میکنم تو خلیفه من خواهی بود باید که قصر خلافت را بتقوی عمارت کنی و شکر نعمت
که حقتعالی بر من ظاهر کرده عمل نمائی و چون یاد حقتعالی کنی محمد رسول را نیز یاد کنی و آن صندوق را بوی
سپرد و انگشتری که سرمایه دولت و سروری بود باو داد و بروایتی چون مرضش غلبه کرد و خاطرش برغبت
زیتون جنت میل نمود شیث را گفت بطور سینا برو و از حقتعالی سوال کن شیث برفت و گفت یا رب
بنده تو آدم مریض است و امید میدارد که از زیت و زیتون بهشت بهره مند گردد و مقارن دعا آوازی
شنید که **هات قصعتک** بیار کاسه چوبین خود را شیث قدح چوبین خود را برد آنچه مطلوب او بود
از عالم غیب در قدح ریختند شیث مراجعت نموده آنرا بآدم رسانید چون پاره از ان بالید اندکی از ان بخشید
بعنایت الهی آن مرض زایل گشت لیکن بعد از مدتی باز عود نمود و هوس میوه ها بر طبع او غالب آمد بار فرزندان
را برای آن فرستاد که بیارند قدری راه رفته بودند که جبرئیل را دیدند با جمعی از ملایکه کفن و حنوط گرفته می آیند از
فرزندان آدم سوال کرد که کجا میروید ایشان صورت بیان کردند گفت باز گردید که باجهت آن آمده ایم که او را مطلوب
رسانیم ایشان برگشتند دیدند که جبرئیل با ملایکه پیش آدم نشسته از حال او میپرسید آدم گفت که تشنه و محنت بمرتبه رسید که بعبادت قیام
نمودن از جمله محالات گشته ناگاه ملک الموت با ادب و احترام با تحف و هدایای صلوة و سلام نزدیک آن علام در آمد و گفت السلام علیکم
یا آدم و رحمة الله علیه و برکاته ان الله یقرءک السلام و یقرءک التحیة والیک اجمعین آدم شتاب و بتقدیم رسانید تعظیم
و اکرام و تبجیل و احترام ابو یحیی بجا آورده ابو یحیی کنیت ملک الموت است حوا بیست و نشسته میگریست آدم علیه السلام
او را گفت ازینجا بیرون رو و مرا با رسولان پروردگار بگذار که مصیبتی که بمن رسید بواسطه تو بود کذا فی المدارک التنزیل
بعد از ان رو بجبرئیل کرد و گفت از تو فی الحال یک سوال کنم اکنون من تشنه ام گرسنه ام دیگر بخدا تعالی میپرسم و شرم دارم از
آنچه از من واقع شده میخواهم که بدانم که مرا بر آسمانها میخواهند تا ملک الموت با هم بلا یا دیگر آمدند و جبرئیل مضطرب شد بسر

ای آدم سر خود را بردار آدم سر خود را برداشت بهشت آراسته دید آنچه حق تعالی برای او آماده و مهیا
کرده بود کوی نمود آدم روی بجانب ملک الموت کرده و گفت ای شحنهٔ کارخانهٔ هیبت و سیاست و ای سپه سالار سید
غشیت در یاست عجل عجل جهد کن که جان مشتاق وصال جانان هم بهشت نقش قید بند از پای مرغ روح بردار
پس ملک الموت و بقبض روح پر فتوح آدم آورده و آدم به تسبیح و تهلیل و تقدیس مشتغال نمود جبرائیل بر
ملک الموت خطاب فرمود که ای قابض ارواح بطریق رفق و مواسا روح مطهر ابو البشر قبض فرما که اهتمام حضرت
امداد از اهم مهمات است چه معلوم است که وی مخلوق بید قدرت خداوند بیست جل و علا و روح نازنین وی بشرف
اضافت نفخت فیه من روحی مختص و همه افواج ملکی و سکان اطباق فلکی بسجود او مامور و منزل اما و اش در خطائر
قدس مقر ضرورت ملاحظهٔ این تشریفات باید نمودن و در تیسیر این امر مهما امکن کوشیدن و چون ملک الموت
از امر خود فارغ شد شیث به تعلیم جبرئیل آدم علیه السلام را غسل داده کفن پوشانید و امامت کرد و نماز
جنازه گزارد و بیک روایت چهار تکبیر چنانچه حالا مشروع است گفت و بعد از ان او را بجایه در کثیر که نعار است
در جبل ابو قبیس دفن ساخت و در تفسیر بحر المواج مذکور است که چون آدم رخت هستی از جهان در بست و جان بحق
تسلیم نمود ملائکه او را با برگ کنار شستند و بحنوط مطیب کردند و به کفن پیچیدند و طرف مدفن کشیدند در برای
او در زمین گوری و لحدی کندند و او را برداشتند و در لحد بر سنت موتی و اشتند و عمر او هزار سال بود چنانچه
گذشت و در بستان فقیه ابو اللیث نیز بروایت ابن منبه هم چنین آورده و از کعب الاخبار نقل کرده که عمر او
نهصد و سی سال بود و در همانجا مدفون شد با آنکه در زمان طوفان نوح علیه السلام تابوتی راست کرده
جسد شریف آدم را در آن تابوت در آورده و در کشتی نهاده با خود برد و چون طوفان تسکین یافت نوح او را
در سراندیب فرود آورد و آنجا دفن کرد و در معارج النبوة میگوید که نقل است که در سراندیب بر سر روضهٔ
آدم درختیست که دو باره در هر سال میوه آرد و هر گل او هفت برگ دارد و بر هر برگ او نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله
بادشاه آنجا چند نگاه داشته که آن گلها را گرفته می آرند و بخزینه دار می سپارند و دارو بیماران از آن میکنند نقل
گویند که چون برگی از آن گل بجویند و در دیدهٔ نابینا کشند بفرمان الهی و برکت اسم مبارک حضرت رسالت
پناه آن نابینا بینا گردد ؎ چه نام است این که در دیوان هستی + بر و نگرفته نام پیش دستی + چو نام است
نام او چه باشد + مکرم تر بود از هر چه باشد + و اگر برگی از آن درخت فرو افتد زمین او را فرو میبرد یا فرشته می آید و از وی ربایند و بیچ
ستور از زیرهٔ آن باغ باشد که آن برگ را غذای خود سازد و آتش او را نسوزاند آن بغو که آنرا البسو د فصل نهم در ذکر بعثت شیث هم در معارج النبوة
گوید که چون شیث بعقل آراسته و بحکمت پیراسته بود و بیرا کثر طوائف جن و انس سالار گشت و بپیغامبری مبعوث گردید شریعت او موافق

ف دفن آدم در غار است و جبل ابو قبیس است و مکه و معظمه ۱۲

ف عمر آدم علیه السلام ۱۲

ف تابوت آدم با نواع کشتی بود و دفن آن ۱۲

ف شیث بلفظ عبری هبة الله است ۱۲

شریعت آدم پنجاه صحیفه بروی نازل شد و دران صحف علوم حکمی و ریاضی که علم هیئت و هندسه و
حساب و موسیقی باشد و علوم الهی و صنایع مشکله چون اکسیر کیمیاگری وغیره بود اکثر اوقات شیث بر بیر
شام اقامت می‌نمود و گویند که تولد وی نیز دران زمین بود و در محافظت و رعایت آن نور ز دوام اهتمام
تمام مبذول می‌نمود تا آنکه او را داعیهٔ خواستگاری با مر حضرت باری و اشارت جبرئیل پیدا شد بعد از فوت آدم بمشورت
برادران و خواهران بید آمد و زنیکه بس صاحب جمال و صاحب حسن و عفت آرای بود و بحوا رضی الله تعالی عنها مشابهت
تمام داشت نکاح کرد و قبهٔ از یاقوت و زمرد بنا کرد و زفاف او در آن واقعه شد و بعضی گویند که آن زن از
جن بود و در عرائس آورده که از برای شیث نیز حوا حق تعالی خلق کرده بی مادر و پدر تا جفت وی باشد القصه
چون آن زن آبستن شد از هر طرف آوازی می شنید که او را میگفتند این نور محمد صلی الله علیه و سلم که در شکم
تو امانت نهاده اند مبارک باد تا آنکه از و فرزندی انوش نام بوجود آمد و او بمعنی صادق است و آن نور را
مایهٔ سرور از پیشانی نورانی وی یافت و اول کسیکه درخت خرما نشاند وی بود و چون بحد بلوغ رسید شیث او را
طلبیده گفت ای پسر من از برای محافظت این نور عهد و پیمان از من گرفته و من نیز از تو عهد میگیرم
انوش قبول کرد بعد از آن شیث از دنیا رحلت کرد و در بستان فقیه ابو اللیث آورده که از وهب نقل
کرده که عمر او هفت صد سال بود و بعضی مورخان آورده که قبر او در شهر هند است القصه چون انوش بحد
سالگی رسید قینان از و بوجود آمد و معنی آن مستولی است یعنی غالب و از وی فرزندان بسیار متولد
شدند و عمر او به نهصد و پنجسال رسید و چون قینان هفتاد ساله شد مهلائیل از و بوجود آمد و معنی این ممدوح
است و عمر وی هشتصد سال و چهل سال بود و بروایتی نهصد و ده سال و در ایام وی کثرت و ازدحام خلایق بسیار
شد تا آنکه اولاد آدم علیه السلام در اقطار عالم متفرق شدند و مهلائیل که از اولاد حضرت آدم علیه
السلام بابل آمد و شهر سوس بنا فرمود پیش از زمان مردم در غارها و بیشه‌ها می بودند و چون
مهلائیل شصت و پنج ساله شد یارد بیای موحده و بروایتی بیای منقوطه تحتانی بنقطتین بی
الف و بروایتی بالف یعنی یاراد متولد شد و معنی همه لغت بی ضابطه است و چون عمر او
بصد و شصت و دو سال رسید او را از زنی برزوره نام فرزندی رفیع الشان عظیم البرهان متولد
شد اخنوخ و بروایتی اخنوخ نام که ادریس پیغامبر است و مدت نهصد و شصت و دو سال
در عالم زندگانی یافت و در ایام او بت پرستی در میان مردم پیدا شد و ادریس علیه السلام
از برای ایشان مبعوث شد باب چهارم در ذکر احوال حضرت ادریس و در آن فصلیست

باب چهارم در ذکر احوال حضرت ادریس و آن مشتمل بر سه فصل است

ادریس بن یارد بن مهلائیل ابن قینان بن انوش بن شیث علیهم السلام

فصل اول — در ذکر نسب و رسالت او در معارج النبوة آورده که ارباب تواریخ چنین آورده اند که تولد ادریس در دیار مصر بود و او بچهار پشت بشیث علیه السلام میرسد و در اصل نام اخنوخ یا اخنوع بود چون همواره بتدریس صحف و شرایع آباء و اجداد زبان میگشاد و بیان معارف الٰهیه و ذکر سنن انبیا علیهم السلام متقدمین مینمود بادریس ملقب شد و او پیغامبر سریانی بود گفته اند خدا تعالی او را به ده چیز مخصوص ساخته اول آنکه پیغامبر مرسل بود دوم آنکه سی صحیفه برو نازل شد سوم آنکه اظهار علوم نجوم او کرد چهارم آنکه اول کسیکه بقلم خط نوشت وی بود پنجم آنکه صنعت خیاطی از وی بوجود آمد ششم آنکه اسلحه برای جنگ او ترکیب کرد هفتم آنکه سنت جهاد او نهاد هشتم آنکه اسیر و بندگان اول کار ازو شد نهم آنکه پوشیدن لباس از کرباس او پدید آورد چه اول پوست حیوانات و پشم میپوشیدند دهم آنکه رفتن بهشت او را میسر آمد و سبب آمدن وحی برو این بود که چون از فوت شیث مدتی مدید گذشت شرائع دین جمیع ناپدید گشت و اولاد قابیل بفریب عزازیل گمراه شد حقتعالی او را برسالت و پیغمبری فرستاد تا ایشانرا از عذاب خدا تعالی ترساند و بدین او خواند و بروایتی شرائع آباء و اجداد برو مخفی بود آنرا امیدست اما چون در آسمان و زمین نظر کردی او را یقین بوجود صانع عالم پدید آمدی اما طریق عبادت را نمیدانست و همیشه منتظر آن بود که کیفیت آن را معلوم کند تا روزی طایفه را از قوم خود برگزید و ایشانرا از عذاب حقتعالی ترسانید و بعبادت و دلالت فرمود تا آنکه هفت تن با خدا تعالی با او موافق نمود بعد از آن بهفتاد رسید تا رفته رفته قریب بهزار یافت ادریس گفت صد کس از هزار که بهترین قوم باشند با من بیائید ایشان از میان خود صد نفر را اختیار کردند بعده ادریس از صد کس هفتاد تن برگزیده بعد از آن از هفتاد ده کس اختیار نمود بعد از ین هفت کس را جدا ساخت و گفت من دعا میکنم شما آمین گوئید تا حقتعالی برای ما بیان شریعت فرماید بصحرا رفتند همه کس دستها بر زمین نهادند و از خدا تعالی شریعت خواستند چندانکه دعا کردند اجابت نشد بعد از آن دستها بجانب آسمان بر آوردند حقتعالی دعا ایشان را اجابت فرمود و بر او سی صحیفه که متضمن بیان شریعت بود انزال فرمود بخلعت نبوت او را مشرف گردانید گویند که بهفتاد و دو لغت دعوت میکرد و صد شهر بنا کرد و در هر اقلیمی بناء سبب آن مردم مقرر ساخت و سکان زمین و مقیمان جزائر را باطاعت دین و عدل در کارها و عبادت حقتعالی امر فرمود باخلاص و ترک حرفات و توجه و تخلیص نفوس از عقوبات آخرت و بنماز یکه مقتضای شریعت او بود دلالت میفرمود و در هر ماهی چند روز معین روزه مخصوص داشت و بامداد زکوة مال و غسل جنابت و حیض و نفاس و کارزار با کفار امر فرمود و از خوردن گوشت خنزیر و حمار و کلب و بغل و غیره از آنچه نه حلال است منع

ماهی تغیر مینمود و در حل انتقال آفتاب از برجی ببرجی دیگر و رویت هلال و وصول کواکب سیاره به بیت الشرف
خود و امر بذبح قربانی میکرد و دعای و آن بود که هر روز دوازده هزار بار تسبیح گفتی و گویند صایم الدهر بود
ملائکه پیش وی آمدند و در صحبت او میبودند **رباعی** کاملان در راه حق خون خورده اند + بندگی و حق پرستی
کرده اند + چون تو مرد کار باشی روز و شب + زود بگشاید ترا راه طلب + گویند که امت خود را
فرمود که شش بار بر آسمانها بر آمدم و بر اسرار عالم علوی واقف گشتم و ایشانرا از شمار رسولان که بعد از وی
مبعوث خواهند شد خبر داد و از وقوع طوفان نوح اخبار کرد و گویند از برائے صیانت و محافظت قبور احباب
و دوستان از تلاطم امواج طوفان یکے از عظمای ارکان دولت را فرمود تا گنبد اهرام را در مصر بنا کردند
و خود از مصر رحلت نمود و تمامی ربع مسکون طواف کرد و بمصر باز آمد و بعد از آن رفیع الدرجات جل جلاله بموجب
و رفعناه مکانا علیا رفعت منزلت کرامت افزود و بحیات محبت ابد و جنت خلد مخصوص گردانید چنانچه در فصل ثالث مبین
گردد انشاء الله تعالی **فصل دوم** در قصه هاروت و ماروت در تفسیر کبیر نیشاپوری و معالم و مدارک و زاهدی آورده که در زمان
ادریس ملائکه چون فسق و فجور آدمیان مشاهده کردند گفتند الٰهی عاصیان را آفریدی و بانواع عطا ایشانرا
مخصوص گردانیدی و در خلافت زمین ایشانرا از ما برگزیدی با وجود این ترا معصیت میکنند و گناهان
می ورزند اگر بجائی ایشان باشیم نافرمانی تو نکنیم حقتعالی فرمود که اگر در شما نیز شهوت و هوای نفس
می نهادم چنانچه در ایشان نهاده ایم هر آئینه از شما نیز عصیان امکان داشت گفتند معاذ الله که بوجود
آن از ما گناه سر زند پس فرمان حقتعالی در رسید که دو فرشته که بهترین جنس قوم شما باشند اختیار کنند تا
در زمین با قضا و حکومت مشغول شوند ملائکه اول جبرئیل و میکائیل را اختیار کردند ایشان بدرگاه حضرت باری تضرع
و زاری نموده خود را عفو کنانیدند حکم آمد که دو فرشته دیگر بر آرید ایشان هاروت و ماروت را بر آوردند و هر دو ایشان
بهترین جنس بودند حقتعالی از صفات آدمیان مثل شهوت و هوای نفس در وجود ایشان نهاد و برائے حکومت
بزمین فرستاد از شرک و قتل النفس و زنا و شرب خمر منع فرمود و هم در معالم التنزیل ایراد فرموده که امام کلبی گفته
است که خدایتعالی ایشانرا فرمود که سه کس از میان خود گزینید ایشان هاروت و ماروت و عزرائیل را اختیار کردند
عزرائیل هرگاه در سر خود شهوت یافت باستغفار شتافت و سوال نمود حقتعالی او را باز بآسمان برد و چهل
سال در سجده ماند بعد از انکه سر خود را از سجده بر داشت هرگز از حیا سر بالا نکرد القصه هاروت و ماروت در زمین
حکومت میکردند چون شب میشد اسم اعظم میخواندند و بر آسمان می آمدند و شب و تا روز بعبادت مشغول میبودند
تا آنکه هنوز یکماه از ینحال نگذشته بود که روزی زنی زهره نام بحسن تمام که با شوهر خود نزاعی داشت پیش ایشان آمد

دیدن بمحبت او مبتلا گشتند آخر دل بر بیحیائی برداشتند و خود را بطلب زنا گماشتند آن زن ابا و امتناع نمود و
رفت باز روز دوم آمد ایشان باز تکلیف این کار کردند وی گفت قبول نمیکنم مگر بشرطیکه در چند چیز فرمان برید
بباید که شراب خورید و پیش بت سجده کنید و قتل نفس کنید گفتند حقتعالی ما را ازین امور منع فرموده پس باز رفت
بار سوم در یک قدح شراب بر دست گرفته آمد ایشان باز طلب این کار کردند وی باز همان شرط پیش آورد
ایشان گفتند که سجدهٔ بت و قتل نفس هر کدام امر عظیمیست بر آن اقدام محالست اما شراب نوشیدن فی الجمله
از سیها آسان تر است می باید اختیار نمود پس شراب خوردند چون مست گشتند با آن زن زنا کردند چون فارغ
شدند دیدند که شخصی از حال ایشان مطلع و واقف گشت او را کشتند و پیش بت سجده هم کردند و بعضی گفته اند که چون
او را تکلیف این امر نمودند او گفت اگر درین قضیه رعایت من کنید و بر شوهر من حکم کنید راضی شوم پس چنین کردند
باز گفت اگر شوهرم را بقتل رسانید چنان کنم یکی از ایشان مر دیگری را گفت از عذاب خدا میباید ترسید او
گفت عفو رحمت پروردگار بیشمار است پس او را کشتند و از وی طلب این معنی کردند گفت بتی دارم که اگر
با من پیش آن بت سجده کنید قبول کنم ایشان آن فعل هم کردند گفت بشما جمع نمیشوم تا آنکه اسم اعظم
که بدان شما بر آسمان میروید مرا تعلیم کنید ایشان تعلیم کردند زهره چون اسم اعظم را خواند حق تعالی
او را بر آسمان رساند و مسخ شده بصورت ستاره گشت بعضی بر آنند که ستارهٔ زهره بر گرد سوم آسمان است
بعد ازین گناه هرگاه هاروت و ماروت قصد بسوی آسمان کردند نتوانستند دانستند که این از شومی گناه
است پیش ادریس آمدند و حال خود گفتند زاری و التماس کردند که بدرگاه الله شفاعت کنید او چنین کرد
پس خدا تعالی فرمود که عذاب دنیا را اختیار کنید یا عذاب آخرت ایشان بمشورت جبرئیل عذاب دنیا
اختیار نمودند زیرا که این منقطع است و دنیا گذران است بهر از بیش و کمی + خواه بیش شادی گذران خواه غمی
زین منزلت البته همی باید رفت + خواهی بهزار سال خواهی بدمی + بخلاف عذاب آخرت که او دائمیست پس ایشان
را در چاه بابل که از عراق یا بابل که از کوفه است یا غیره باختلاف روایات عذاب میکنند و در کیفیت آن اختلاف است بعضی
گفته اند ایشان را بموهای سر آویخته اند و بعضی بر آنند که در چاهی اند که پر از آتش است و بعضی گویند که ایشان
سرنگون آویخته اند و بتازیانهای آهنی میزنند و اقوال دیگر نیز هست و روایت کرده اند مردی بر آن چاه گذشت و دید که
ایشان را سرنگون آویخته در روی سیاه دارند و چشمهای کبود و میان دهان ایشان و میان آب بمقدار چهار انگشت
است و بتشنگی عذاب کرده میشوند آن مرد چون این حالت را دید گفت لا اله الا الله ایشان چون کلام او شنیدند
پرسیدند که تو کیستی گفت از آدمیان هستم گفتند از امت کیستی گفت از امت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتند محمد نبی شد

آری گفتند الحمد لله و اظهار خوشی نمودند آنگاه گفت بچه سبب خوشحال گشتید گفتند محمد پیغامبر آخر الزمان
صلی الله علیه وسلم پس معلوم شد که مدت عذاب ما بآخر رسیده رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند +
چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند **فصل سوم در آمدن ادریس بآسمان** در معالم التنزیل در سورهٔ مریم از کعب
وغیره نقل کرده و در معارج النبوة نیز مسطور است که در عرائس ثعلبی و قصص التنزیل مذکور است که از ابن عباس
روایت کرده اند که روزی ادریس سیر میکرد و حرارت آفتاب در وی اثر کرد با خود گفت که آفتاب از چند هزار ساله راه
میتابد و از تپش او ذات من چندین اثر میباید تا حال آن فرشته که حامل آفتاب است چه باشد و دعا فرمود که بار خدایا تخفیف
کن وی را از گرانی و گرمی او را در سایهٔ عنایت محفوظ دار ادریس او را ببرکت دعای وی خفتی حاصل گشت و بحضرت
قاضی الحاجات مناجات کرد که یارب سبب این تخفیف چه باشد خطاب رسید که این نتیجه شفقت ادریس
است که بجهت تخفیف تو از ما سوال کرده دعای وی مقرون باجابت گشته آن فرشته را محبت او غالب آمد از حق
تعالی شرف صحبت و عقد اخوت با ادریس درخواست نمود حق تعالی میان ایشان عقد اخوت بست و بشرف ملاقات
داد و ادراک ذیل مصاحبتش اجازت فرمود روزی ادریس با وی گفت ای برادر ترا با ملک الموت محبتی است و اعزاز و اکرام تو تمام
مینماید میخواهم که از وی التماس کنی که اجل مرا تاخیر کند تا آنچه توانم بقیه عمر در خدمت و طاعت بگذرانم که خلعت جن و
انس برائی عبادت و کسب سعادت پوشیده اند آن فرشته گفت یا نبی الله مگر قضیه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون
از جمله یقین تو نیست گفت بلی هست لیکن تو این درخواست با ملک الموت در میان آر و مضایقه مگذار فرشته
از حق تعالی اذن خواست فرمان آمد که ای ملک ادریس را برداشته پیش ملک الموت بر تا حال خود
باز با وی خود بگوید آن فرشته ادریس علیه السلام را برداشت و بر آسمان چهارم نزد آفتاب گذاشت
و خود پیش ملک الموت رفت و گفت ای برادر حاجتی دارم میخواهم که از وی برادری و یاری
حاجت مرا بر آری گفت تا توانم ترا بمقصود رسانم گفت یاری دارم از جنس آدمیان ادریس
نام التماس مینماید که در اجل وی تاخیر کنی گفت این بدست من نیست اما این قدر توانم
که در وقت اجل وی ترا خبردار گردانم تا آنکه تواند ساختگی بکند گفت چنین باشد پس ملک الموت لوح
دفتر فوت پیش آورد و در وی نظر کرد و گفت درین دفتر چنین ثبت افتاده که این شخص نزدیک
آفتاب فوت شود و گفت من این را نزدیک آفتاب گذاشته آمدم گفت برو که غالبا او مرده زیرا که
از حیات وی باقی نمانده آن فرشته باز آمد و دید که ادریس رحلت نموده مرغ روحش از آشیانه
قالب پرواز کرده ملائکه هفت آسمان بر وی نماز کرده در بیت المعمور مقبور ساختند

و تا این زمان در همانجا مدفون است رفعناه مکانا علیا عبارت از آنست که مدفون وی چهارم آسمانست قطعه

گر کاخ تو بر سپهر اعظم سازند	در کار تو چون سلسله و هم سازند	هم عاقبت این حجرهٔ فانی ترا	ترکان اجل سرای ماتم سازند

وبعضی برانند که بعد از وفات باز حیات یافته تا اکنون زنده است و سبب بر آسمان آمدن او این بود که او
بن بنه گویند که ادریس مدام از تجرع جام مرگ و توقف در تحت ارض و انتظار نفخ صور و امتداد زمان بعث و نشور
منقبض میبود و از عذاب جحیم و ثواب نعیم بسیار اندیشه میکرد و فرصت غنیمت دانسته در طایف طاعات و عبادات از
بروز می افزود تا آنکه آورده اند که از تمامی مطیعان روی زمین آن مقدار که طاعت و عبادات به بر دند از ادریس علیه السلام
تنها آنمقدار می بردند تا آنکه عزرائیل علیه السلام را باین واسطه اشتیاق ملاقات وی شد از حقتعالی اذن گرفته
بر زمین آمد و بصورت بشری با و مصاحب شد و مدت سه شبانروز با وی بود و چون در خوردن و نوشیدن با وی موافقت
نمیکرد ادریس علیه السلام دانست که وی از جنس جن است و انس نیست تفحص حال وی کرد و گفت من ملک الموت
پرسید که بقبض روح من آمده گفت نه بزیارت تو آمده ام گفت از تو التماس دارم که جان مرا بستانی و شربت
مرگم چشانی و او بعد از امر الهی روح مبارکش قبض کرد باز خدایتعالی روح او را بقالب وی آورد عزرائیل پرسید
که یا ادریس مقصود از این چه بود گفت تا تلخی مرگ چشیده باشم و محنت مفارقت کشیده تا باستعداد چنانکه باید
و شاید بپردازم اکنون حاجت دیگر دارم میخواهم که دوزخ و بهشت را به بینم تا در مقام خوف و رجا بنشینم ملک الموت
بفرمان الهی او را نزدیک دوزخ برد و گفت ای مالک درخواست بکن تا درهای او را بکشاید و همه طبقهایش بمن بنماید مالک
بدرخواست ملک الموت درها را بکشاد چون ادریس علیه السلام را نظر بر وافتاد بیهوش گشت ملک الموت او را برداشت
و در کنار خود نهاد تا آنکه بهوش باز آمد گفت ای ادریس من در این امر کاره بوده ام اما چون تو درخواست نمودی
بدین بلا مبتلا گشتی باز گفت ای ملک الموت یک آرزوی دیگر دارم میخواهم که بهشت را بمن بنمائی تا جبر این
نقصان حاصل آید ملک الموت او را بامر خدایتعالی تا بدر بهشت رسانید و از رضوان درهایش را گشایند
ادریس در آمد و بتفرج انهار و اثمار و حور و قصور و ولدان و غلمان و سائر لطائف و عواطف ساعتی برآسود
ملک الموت باز تکلیف مراجعت نمود و گفت بیرون آئی تا ترا بمقام تو باز رسانم ادریس باین کلام التفات
ننمود هر چند او مبالغه میکرد ادریس امتناع میکرد و میگفت ای ملک الموت بیرون نمی آیم از نیمکان بغیر فرمان
الهی مرا درینکار بطور خود باز گذار و مضایقه پیش میار حقتعالی فرشته فرستاد تا میان ادریس و ملک الموت
حکم کند او از ادریس پرسیدند که تو چه میگوئی گفت خدایتعالی فرمود کل نفس ذائقة الموت هر نفس چشیده
مرگ است من شربت موت چشیده ام و جای دیگر فرموده و ان منکم الا واردها نیست از شما ای آدمیان هیچکس مگر رسیده

وگزنده است بر دوزخ بتقریب آورده که چون مومنان بر گزند آتش مرده و افسرده گردد و بر دوزخ نیز گذشتم و دیگر فرموده و با هم عنها لمخرجین نیستند ایشان یعنی آدمیان از بهشت بیرون کرده شده گان یعنی بعد از دخول در بهشت جاوید بمانند اکنون از بهشت بیرون نمی روم مگر بامر حقتعالی فی الحال از حضرت متعال خطاب در رسید که اے ملک الموت دست از وی بدار و او را میازار که برضائی من و امر من درین داخل شده و بحجت و دلیل کلام میکند و حق بجانب او ست اکنون در بهشت قرار دارد و رفعناه مکانا علیا عبارت از درجات جنت ست و گویند بآسمان چهارم و قیل بآسمان ششم می آید و با ملائکه بعبادت موافقت میکند و هم در معارج النبوة آورده است که ادریس علیه السلام در وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله بود و در بعضی روایت آورده که سه صد و شصت ساله بود و بعث وی بعد از آدم علیه السلام بدویست سال و وی نود صد و پنجسال در نبوت گزرانید پس در وقت عروج وی بآسمان چهار صد و پنجساله یا ششصد و پنجساله بود والله تعالی اعلم بحقیقة الحال — القصه گویند که ادریس علیه السلام شصت و پنجساله بود که زنی را که بلبروز نام داشت در نکاح خود آورد دارد فرزندی متولد شد متوشلخ نام و معنی او در عربی منشرح است و نور محمدی باو انتقال فرمود چون متوشلخ بصد و هفتاد ساله رسید زنی عربا نام را بخواست و از وی ملک پایا متولد شد و معنی وی بزرگست چون متوشلخ بنهصد و شصت و نه سال رسید بعالم باقی رحلت کرد و چون ملک صد و هشتاد ساله شد زنی را بنکاح کرد دارد و نوح متولد شد

باب پنجم دربیان قصهٔ حضرت نوح علیه السلام و فرزندان وی و درین باب چهار فصل است

فصل اوّل + در نسب و رسالت او +

بدانکه در انوار التنزیل در تفسیر و لقد ارسلنا نوحا الی قومه گفته که نوح بدو پشت با ادریس علیه السلام میرسد و در معارج گفته که نام وی بزبان سریانی لشکر بود و عرب نوح میگفتند و لقب او شیخ الانبیاء و نجی الله مشهور ست و در وجه تسمیهٔ او بنوح چند قول است و از انجمله سه قول مرقوم میگردد قول اول آنکه روزی بر سگ گرگین گذشت که اعضائی او مجروح بود چون آن سگ مجروح بنوح علیه السلام نزدیک شد گفت دور شو ای سگ قبیح — سگ با وی در سخن در آمد و گفت اگر طاقت داری بهتر از من بیافرین و بروایتی گفت که نقش را عیب میکنی یا نقاش بعد از ان گفت ای نوح زبان خود نگهدار که نام آدمیت را تو بر خود جاری ساخته و لقد نبوت را در کیسهٔ خود نینداخته اگر پوستین سگی از من بدر کنند بکتوانند و اگر داغ محرومی بر جبین آدمیان نهند هم تواند نوح را ازین کلام خجالت پیدا

و نوحه آغاز نهاده چندین سال بگریست ازین سبب بنوح مشهور شد قول دوم آنکه چون نوح بعد از تسکین
طوفان از کشتی برآمد شیطان بپیش او آمد و گفت ای نوح در ذمهٔ من حقی عظیم اثبات فرمودی دل نوح
علیه السلام در طپیدن آمد و گفت ای لعین کاری که مرضی تو در آن باشد هرگز نخواسته ام خود آن کدام عمل است
که مرضی و پسندیدهٔ تو افتاده گفت من و اخوان من بسیار رنج میکشیدیم تا امت ترا مستوجب دوزخ گردانیم و
ایشان برآن نگاه میداشتیم تو یک دعا کردی و همه را یکبار هلاک گردانیدی نوح علیه السلام از آن
دعا پشیمان شد گفت کاش من این نکردمی و بر ایذائی قوم صبر کردمی بعد از آن از غایت تأسف
چهل سال نوحه میکرد و میگریست تا مسمی بنوح گشت قول سوم آنست که چون در حق پسر خود کنعان بحق
تعالی گفت ان ابنی من اهلی و از حق تعالی این جواب شنید انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسألن
ما لیس لک به علم سبب نوحه و زاری وی گشت و این سه سبب مبنی بر قول کسی است که اسم نوح را عربی
داشته و الا اشتقاق در لفظ عجمی مناسب نیست والله تعالی اعلم و سبب رسالت وی آن بود که چون ادریس
ازین عالم رفت مدتی برآن بگذشت آثار دین اسلام و شرائع مندرس و محو گشت و بر روی زمین همه کفار
گشتند خدای تعالی نوح علیه السلام را برانگیخت تا ایشان را دعوت فرماید و از افعال شنیعه منع نماید و
در عرائس از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده که فرزندان علیه السلام دو قسم بودند یک قسم در عمارات می بودند
آنها بنی قابیل بودند و قسم دیگر در کوهها و ایشان بنی شیث بودند و پسران بنی شیث صاحب جمال بودند و زنان
ایشان قبیح صورت و بنی قابیل بر عکس آن ابلیس لعین نزد یکی آمد از اهل عمارات یعنی بنی قابیل و بصورت
بشری و بنفس خود را باجاره بوی داد تا خدمت او کند بعد زمانی مزماری پیدا ساخت و آنرا مینواخت و از آن
صدائی بسمع مردم میرسید که هرگز مثل آن نشنیده بودند بسماع آن مزمار مردم بسیار ازدحام مینمودند
ابلیس لعین روزی اختیار کرد که بنواخت آن مزمار مشغول شود و بعضی گویند در سالی یکبار بود و مردم
شهر و حوالی در آنروز جمع می آمدند و آنروز عید ساخته بودند اتفاقاً روزی مردی از سکان جبال یعنی بنی
شیث بدان مجمع رسید و زنان و مردان را مجتمع گشته دید و در میان ایشان زنان صاحب جمال مشاهده نمود که
در قوم مثل ایشان نبودند از انجا بکوه مراجعت کرد و خبر بقوم خود برد و بار دیگر گشته ایشان را بعید دیگر بدان
مجمع آورد و در آن مجمع بواسطهٔ اجتماع مردان و زنان فواحش بسیار روی داد چون آن اجتماع بعد از آن
بفسق و فجور و کفر و انکار کشید حق تعالی نوح را برای انذار ایشان فرستاد و هم از ابن عباس روایت است
که آدم وصیت کرده بود مر اولاد شیث را که با اولاد قابیل مناکحت و اختلاط نکنند و همه اولاد

شیث علیه السلام در کوهها و منارها میبودند تا روزی صد نفر بنی شیث از کوه فرود آمد تا سوال بنی عم
خود یعنی اولاد قابیل معلوم کنند و مردان بنی شیث که بس صاحب جمال بودند چون بنی قابیل ایشانرا دیدند
بصد چنگال ورع ایشان آویختند و ایشانرا محبوس گردانیدند و مضبوط نگاه میداشتند بعد ازان نفران دیگر
از کوه فرود آمدند تا احوال برادران معلوم کنند ایشانرا نیز به پیشینیان بوط و مضبوط کردند بعده همه
بنو شیث فرود آمدند و در میان یکدیگر در آمدند و میان ایشان اختلاط بمناکحت انجامید و بنو قابیل بسیار شدند
تا بحدیکه هر چهار طرف زمین را فرا گرفتند و در میان ایشان کفر و بت پرستی شیوع یافت و گویند سبب
بت پرستی ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد مومنان مر کافران را از زیارت او منع
میکردند ابلیس ایشانرا گفت که من از برائے شما تمثال بر مثال او ترتیب کنم تا شما زیارت و طواف کنید و شما نیز
بر مسلمانان تفاخر کنید چنانچه ایشان بر شما تفاخر میکنند ایشان قول ابلیس لعین را مستحسن شمردند و از برائے
ایشان پنج بت ترتیب کرده ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر چنانچه اسامی آنها در قران مجید مذکور
است و ایشان بعبادت این اصنام مشغول گشتند حق تعالی نوح را بعث فرمود تا ایشانرا از عبادت
اصنام منع کند ایشان ازان ممتنع نشدند و بر آن عمل ناپسندیده مصر بودند تا در طوفان آن
بتان انباشته شدند و در مواهب علیه در سورهٔ نوح آورده که ود صنمی بود بر صورت مردے ساخته و سواع
بصورت گاوی و یعوق بصورت اسپی و نسر بصورت کرگس و اشهر آنست که اینها اسامی پنج مرد صالح
است که میان آدم علیه السلام و نوح بوده اند و مردم بر ایشان اعتقاد تمام داشتند بعد از مرگ ایشان
بصورت ایشان از چوب و سنگ پیکرها ساختند و تعظیم آنها مینمودند و بمرور ایام پرستش این اصنام شغل
گشته القصه بعد از طوفان ابلیس آن بتانرا بر آورد و عرب را به پرستش ایشان امر کرد پس مشرکان عرب
پنج طایفه شدند قضاعه بعبادت ود مشغول گشتند و هذیل سواع را گزیدند و اعلی وانعم یغوث را به پرستش
مخصوص گردانیدند و کهلان یعوق را بخدائی گرفتند و حمیر نسر را اختیار نمودند و به پرستش این بتان اهتمام
مینمودند تا حقتعالی در آن ظلمت آباد چراغ رشاد و ارشاد بنور وجود محمدی صلی الله علیه وسلم برافروخت
و اعلام نبوتش را برافراخت تا این بتانرا بشکست و از جزیرهٔ عرب بیرون انداخت آورده اند که حقتعالی
نوح را بده چیز مخصوص ساخت یکی آنکه وی اولوا العزم بود یعنی شریعت وی ناسخ شریعت سابقه بود و آدم
و شیث علیهما السلام بر شریعت آدم پیغمبر بودند دوم آنکه سلسلهٔ انساب آدمیان با او منتهی
میشود و ازین معنی آدمیان او را آدم ثانی گویند چنانچه بیاید انشاء الله تعالی سوم آنکه جمیع

اهل زمین مبعوث شد. چهارم آنکه اول پیغامبران او که خلق را بر کفر و بیم نمود پنجم آنکه اول پیغامبران
وی بود که امت بدعای وی هلاک گشتند ششم آنکه اول کسیکه بعد از حضرت رسالت پناه محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم سر از خاک بر آورد وی باشد هفتم آنکه هیچکس از انبیاء علیهم السلام برابر وی زندگانی
در جهان فانی نیافت هشتم آنکه با وجود کلان سالی که مدت هزار سال از عمر وی گذشته بود هنوز
یک دندانی از دندانهای او و هیچ استخوانی از استخوانهای او سست نشده و هیچ موی او سفید نگشته
و یک ذره از قوتش کم نشده نهم آنکه اینقدار بعبارت الهی محبت داشت که با وجود صرف اوقات
دعوت در هر شبانروز هفتصد رکعت نماز ادا کردی دهم آنکه با وجود چندین ایذاها و آزارها از قوم خود
دیدی و جفا کشیدی احسانهای خود را از ایشان باز نداشتی و دریغ نکردی و پیوسته خاطر بر تفقد احوال
ایشان بر گماشتی و هر روز چند بار بر در خانه یکایک میرفت و بدین توحید ایشان را میخواند و در شبهای
تاریک رفته درهای سراهای ایشان گرفته میگفتی بگویند لا اله الا الله و ایشان او را بجنون و دیوانگی نسبت
میکردند تا آنکه مدت نهصد و پنجاه سال بدینحال گذرانید جماعت اندک با وی ایمان آوردند و از کفار
آزار بسیار بآنحضرت میرسید و صبر و تحمل میکوشید و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون گویند که او را
چندان میزدند که اعضای او شکسته میشد و هوش او میرفت و او را در نمدی می پیچیدند و در خانه اش میرسانیدند
چنانکه گمان میبردند که مرده است چون شب میشد از شفاخانه آن یگانه تعالی شانه دوای صحت باو
کرامت میشد و چندان نوبت چنان میبود که در مجامع ایشان می آمد و ایشان را بدین اسلام میخواند
و از ان سنگدلان چندان سنگ بجانب وی میرسید که اعضای او مجروح و شکسته میشد و زیر سنگها
پنهان میشد و بیهوش میگشت چنانکه میگفتند که مرده است و چون شب می آمد جبرئیل علیه السلام
بفرمان ملک علام آن سنگها را از آلای وی بر داشتی و او بسلامت بیرون آمدی و علی الصباح پیش قوم رفته
باز آغاز دعوت اسلام مینمودی نقلست که پیری از رئیسان قوم او پسری داشت او را وصیت میکرد که در
ایذای نوح کوشد و از اهانت و آنچه تواند بتقدیم رساند تا آنکه او را روزی پیش نوح آورد و گفت ای فرزند
آن ساحر کذاب که ترا بمخالفت او مبالغه مینمایم اینست البته البته که گفته او مغرور نگردی و از دین
آباء و اجداد منحرف نشوی و آنچه ممکن است در ایذا و اهانت او سعی کنی آن پسر بدگهر عصا را از دست پدر
بد اختر خود گرفت و چنان بر تارک مبارک آن پیغامبر نیکو سیر زد که خون روان گردید نوح بدرگاه
الهی بنالید و گفت بار خدایا تو دانا هستی و پنهان و آشکارا میدانی که بندگان تو با من چه معامله می نمایند

سن ایشانرا براه راست میخواهم و ایشان بمن اهانت میرسانند الٰهی اگر باین بندگان نظر عنایت داری ایشان را راه نجات نمائی والا مرا درین بلا صبر کرامت فرما کاش مرا علمے بود که زینهار هیچ کدام بدعوت اسلام مشرف خواهد شد یا نه خطاب الٰهی در رسید که هر که از امت تو ایمان آوردنی بود آورد گفت خداوندا از نسل اینها کسی باشد که بعد ایشان ایمان آورد تا بامید آن مشقت بسیار کشم و از جهد و سعی دست نکشم خطاب رسید نه ایمان نیارند پس نوح علیه السلام از قوم خود بکلی نومید شد و برائی هلاک اینها دعائی بد کرد و دعائی او باجابت مقرون گشت و فرمان در رسید که ایشان را بطوفان فنا غرق میسازم و ترا و اهل ترا بسبب ایمان و امان از طوفان کشتی خواهد بود که بتعلیم ما بسازی و خود را با اهل خود دران اندازی

فصل دوم ـ در رسیدن فرمان الٰهی بحضرت نوح را بساختن کشتی و معامله قوم با او بوجه درستی و رشتی و رسیدن طوفان ـ و درین فصل است ذکر جسامت و طول قامت عوج بن عنق آورده اند که چون امر الٰهی شد که ای نوح کشتی را راست کن گفت الٰهی کشتی چیست گفت خانه از چوب که بر بالائی آب رود گفت خداوندا چوب ندارم از کجا آرم فی الحال حقتعالی چند نهال از درخت سال بدست جبرئیل فرستاد تا آنها را بنشاند تا مدت بیست سال چنانچه در مواهب علیه است تا بچهل سال بکمال رسید چنانچه در معالم و معارج النبوة گفته و درین مدت اثر دعائی آنحضرت بر ایشان بسیار راه یافت چنانچه در رحم‌های زنان ایشان فرزند نیاوردند و باران نبارند و خشم مردان خشک گرداند سحاب + چشم دلها کرد عالم اخراب + و نوح را از دعوت ایشان باز ایستاد و ایشان نیز از ایذا و آزار او باز ماندند بعد از ان بامر الٰهی درختها بینداخت و تختها ساخت و در رکن دوم از کتاب معارج النبوة در ذکر ولادت حضرت سید عالم صلعم در واقعه هشتم آورده که چون نوح بساختن کشتی مامور گشت فرمان رسید که یکصد و بیست و چهار هزار تخته ترتیب فرمائی و بر اینها آسامی انبیا علیهم السلام ثبت نمائی چنانچه او ثبت نمود روز دیگر بر سر کار آمد دید اسامی مکتوبه الواح محو گشته پریشان خاطر شد دیگر نوبت ثبت کرد باز محو شد مضطرب گشت وحی آمد که این آسامی شریفه را مصدر بنام ما کن و ختم آن بنام حبیب من گردان یعنی محمد نبی آخر الزمان صلعم تا در کنف عصمت و حفظ حمایت ما از حک و محو شیطان در امان آید حضرت نوح بتعلیم غیب مسمار ها از برای این الواح ترتیب فرمود و بر هر یکے اسمے از اسماء انبیا مرقوم نمود مسمار اولین بنام حضرت رب العالمین استوار کرد و باقی تختها را بمسامیر سایر انبیا علیهم السلام چون مسماریکه موشح بنام سید عالم صلی الله علیه وسلم

بود بر آن امواج فرو کوفت منادیان عالم غیب ندا در دادند که یا نوح الان تمت سفینتک اکنون کشتی تو تمام
شد و رونق کار بانجام رسید نقل است که چون تختهها که بنام انبیا علیهم السلام مرقوم بود در کشتی
بکار بردند چهار تخته مانده بود که چهار تخته دیگر بند باید شد با جبرئیل علیه السلام گفت که تخته آخرین بنام خاتم النبیین
مختوم است نمیدانم که باین چهار تخته چه معامله کنم جبرئیل علیه السلام بملک علام عرض کرد فرمان رسید
یا شیخ الانبیا محمد را چهار یار است که قصر اسلام بآن چهار رکن بند خواهد بود و این چهار تخته بنام آن چهار
یار کبار رضی الله عنهم معلم و منقش سازد و در کشتی خود بردار تا فلک مشحون از برکت این اسامی همه را بساحل
نجات برساند پس بتعلیم جبرئیل راست کرد و در وقت در ساختن آن کشتی قوم بروی میگذشتند و باستهزا میگفتند
ای نوح بعد از منصب رسالت بنجاری و درودگری مشغول شدی ظاهر است که بتو خللی رسیده و دیوانه گشته
که در هیچ جا یک قطره آب پیدا نیست و تو کشتی میسازی بعد از آن فرمان الهی در رسید که ای نوح این قوم
مستحق عذاب شده اند وقت آن نزدیک رسیده بباید که در ساختن کشتی تعجیل نمائی و فرصت بکنی نوح
باتفاق پسران خود و مددگاران دیگر باهتمام تمام کشتی را ساخت و هم در معارج النبوت آورده اند بدانکه در مقدار
طول و عرض و بلندی آن کشتی روایات بسیار است اما صحیح و مختار اینست که طول آن ششصد و شصت
گز بود و عرض او سه صد و سه گز بود و سه طبقه داشت طبقه پایان مقام سباع و دواب و طبقه میانه
مقام وحوش و طیور و طبقه بالا محل نوح و تابعان او و بروایتی طبقه میانگی برای ذخیره طعام و شراب بود و در
تفسیر بحر المواج آورده که بعضے گفته اند سه صد گز طول و پنجاه گز عرض و سی گز ارتفاع داشت و بعضے گویند
که طول آن هزار و دویست گز بود و عرض آن ششصد گز و نیز آورده که حواریان خواستند از عیسی علیه السلام که کسی را زنده
گرداند که ایشان را خبر از کشتی نوح برساند ایشان را نزدیک پشته آورد و کفی از خاک آن پشته برگرفت گفت
میدانید که این چیست و این کیست گفتند خدا و رسول خدا میداند گفت این خاک بن سام بن نوح است عصا
بر پشته زد و گفت قم باذن الله ناگاه کعب ایستاده شد و دست می جنبانید و خاک از سر خود می افشاند چون
او را از وصف کشتی نوح پرسید او گفت طول آن هزار و دویست گز بود و عرض آن ششصد گز و در آن سه طبقه
بود بعده عیسی گفت باز گرد چنانکه بودی چنان شو که مینمودی و بعضے گفته اند طول آن کشتی هزار و دویست گز
بود و عرض آن پنجاه گز و ارتفاع آن سی گز و بعضے گفته اند طول آن سه صد گز و عرض آن صد و پنجاه گز
بود و در تفسیر مدارک و معالم التنزیل گفته که نوح علیه السلام کشتی را در دو سال از چوب ساج است ساخت و طول آن سه صد
گز بود یا دو هزار و دویست بود و عرض آن پنجاه گز و ارتفاع آن سی گز و بعضے گفته اند که طول او سه صد گز بود و عرض

صد و پنجاه گز و گفته اند سه بطن داشت در بطن اسفل مکان وحوش و سباع و هوام و در اوسط مکان دواب
و انعام و در اعلی جای نوح و توابع آن علیه السلام و بعضی گفته که بروایتی هفت طبقه بود و در طبقه اول
جای نوح و آدمیان دیگر بود و در دوم تابوت آدم و در سوم مرغان و در چهارم سباع و در پنجم ستوران و در ششم
دواب و در هفتم گیاه و طعام و تخم میوه ها القصه این کشتی بصورت مرغی بود و سر او چون سر طاوس و سینه
او چون سینه بط و بروایتی چون سینه کبوتر و دنبال او چون دنب خروس و پیوندهای او در مالی او را بقیر و غیره
محکم کرده بود بعد از ان وحی آمد که ای نوح برای قالب آدم تابوتی ترتیب کن که در هنگام تواتر و توالی امواج طوفان
وجود بجود او را آسیب نرسد نوح از چوب شمشاد تابوتی راست کرد و آنرا در طبقه اعلی جای کرد و منتظر فرمان می بود
تا آنکه حکم رسید که از هر جنس حیوانات جفت را در کشتی انداز گفت خداوندا حیوانات را چگونه جمع کنم حقتعالی
بر چهار باد که شمال و جنوب و صبا و دبور است حکم فرمود تا در زمین کوفته همه را پیش نوح علیه السلام آوردند
در تفسیر معالم التنزیل آورده که بعضی گویند هر چه متولد از گل است چون پشه و مگس آنرا گذاشت و در کشتی نبرد
باز گفت خداوندا شیر را با گاو و گرگ را با گوسفند چسان جمع کنم فرمان رسید عداوت میان آنها من بنهاده ام
الفت هم خواهم نهاد که کسی را آزار ندهد و در روایت است که حقتعالی هیبت شیر گماشت تا به هیچ حیوانی نتواند
که ضرر رساند و فرمان رسید که هیچ جفت حیوانی و انسانی مجامعت نکند که توالد و تناسل مع جنس کثرت یابد و
هیچ مردی با زن خود طعام نخورد و آب ننوشد مبادا که مجامعت انجامد و دیگر آنکه قوت یکساله همراه خود در کشتی
برد آنگاه نوح از حیوانات جفت جفت اختیار نمود چون بکار کژدم و مار رسید مناجات کرد و گفت خداوندا این
مار است و این کژدم نباشد که بمردم ضرر رسانند درین باب چه حکم است حقتعالی جبرئیل را فرستاد که نیش
از کژدم و مار بر دار تا هیچ کدام از ایشان کسی را آزار ندهد بعد از ان با حضرت نوح عهد بستند که هر فردی را از
افراد بنی آدم که نام مبارک تو بزبان رانده گوید سلام علی نوح فی العلمین انا کذالک نجزی المحسنین انه من
عبادنا المؤمنین از مار و کژدم هیچ کدام ضرر نرساند مورخان گفته اند که پیش از همه جانوران مورچه در آمد و نوح
خودش را در طبقه اعلی او را جای داد که مبادا بسبب ضعف حال پایمال حیوانات گردد بعد از همه دراز گوش
که خر بود در آمد لیکن مشکل است که چون دراز گوش دم دست در کشتی نهاد تا در آید شیطان حیله برانگیخت
و با دم او خود را بیاویخت هر چند نوح علیه السلام بانگ میزد و خر هم جهد بسیار می نمود تا در آید
نمیتوانست نوح گفت ادخل ملعون کان معک شیطان در آی اگرچه با تو شیطان باشد فی الحال
دراز گوش در آمد بعد از آنکه نوح تفحص احوال اهل کشتی نمود ابلیس را در زاویه از زوایای کشتی نشسته

نوح علیه السلام فرمود ای لعین باجازت که درآمدهٔ گفت باجازت تو گفت از آمدن تو آگاه نیم گفت نه آخر خر را گفتی که درآئی اگرچه با تو شیطان است در دم خر زده بودم و او را نمی گذاشتم چون تو اجازت دادی هر دو با هم درآمدیم نوح علیه السلام چون خواست تا ویرا از کشتی بیرون سازد وحی آمد که ای نوح ویرا بگذار که بار او درین کار حکمت هاست بسیار بعد از آن نوح به نصیحت او پرداخت و گفت ای ابلیس چه بود که خود را مردود ساختی و ایمان و معرفت برانداختی گفت اکنون چه فرمائی اگر علاج آن ممکن باشد بجان و دل بکوشم نوح فرمود بجد ابتهال رجوع کن و توبه کن گفت ندانم که توبه من قبول افتد یا نه نوح بجناب الٰهی عرض کرد خطاب آمد که تابوت آدم حاضر است اگر او را سجده کند پذیرفته شود نوح این پیغام رسانید گفت آنزمان که زنده بود بر تخت حیات نشیننده او را سجده نکردم اکنون که مرده جان بملک الموت سپرده و ازین عالم درگذشته و جماد گشته چگونه او را سجده کنم نوح ازوی اعراض فرموده نقلست که جبرئیل علیه السلام آمد و بنوح گفت که علامات طوفان آنست که از تنور گرم با تش برآید اتفاقاً روزی زن نوح در تنور نان می پخت ناگاه آب از میان آتش برآمدن گرفت او چون او را دید بنوح اعلام نمود و در تفسیر جامع البیان و معالم التنزیل آورده که آن تنوری بود از سنگ که حوا علیه السلام که در آن نان می پخت و بمیراث نوح علیه السلام را رسیده بود و هم در معارج النبوة فرموده روایتی است که نوح اولاد و اهل خانه و تابعان خود را در کشتی درآورد کنعان پسری دیگر بود با مادر خود و اعله نام کناره گرفته ایشانرا از دور میدیدند و بر ایشان میخندیدند و ایشان هر دو با کفار یار بودند و با آنها موافقت مینمودند هر چند نوح علیه السلام بطریق شفقت می فرمود که ای فرزند با مادر در کشتی درآئی و با کفار بجبر فتار همراه مشو او جواب میداد که قلهای کوه ها و غارها بسیار است آنجا روئیم تا باران و طوفان بما نرسد نوح گفت نگهدارنده نیست از طوفان که نتیجهٔ فرمان الٰهی است غیر از و درین گفتگو بود که موجی او را در ربود و غرق نمود چون بمقتضای قول سید انام علیه السلام که اولادنا اکبادنا فرزندان جگر گوشهائی پدر انند خاطر عاطر او متالم گشت و از روی خلاص آن فرزند گریبان گرفته رو بقبله برآورد و گفت آن فرزند نیست و از اهل من و وعدهٔ تو بنجات من و اهل است و خلف در وعدهٔ تو ممکن نیست فرمان آمد که وی در اهل دین تو نیست کافر است با مومن چه نسبت پس سوال مکن از من آنچه نیست ترا با آن خبر علم و دانش ازین خطاب عتاب آمیز شعلهای دود انگیز در کانون سینه نوح مشتعل گشت تا بقیامت از این ندامت به شفاعت گنهگاران نتوانست پرداخت و در تدارک آورده

که آن پسر کنعان نام یا حام که پسر صلبی نوح بود بقول جمهور یا پسر زن او بقول غیر مشهور و بقول شیخ
ابی منصور آن پسر مذکور با کفار موافقت و با پدر منافقت داشت و پدر او را بر دین خود می پنداشت از ین
سبب بگفتن رب ان ابنی من اهلی زبان بر کشود الاجرات برین امر سنی نمود و هم در معارج النبوت مذکور است
که در بعضی روایات آمده که کنعان چون دید که آب غلبه میکند از برای خود صندوقی ترتیب کرد و شگافها و
پیوندهای او را بقیر مطلی ساخت تا آب داخل نشود و در آن در آمد آن صندوق بر روی آب بر آمد حقتعالی علت
او را بول بر او برگماشت تا در حال به آب بول غرق شده هلاک گشت قطعه

به مکر و حیله عذاب خدائی رد نشود	نیاز باید و اخلاص ناله سحری
توان گرفت بیک آه ملک هر دو جهان	ازین معامله غافل مشو که حیف خوری

و یوسف بن مهران از ابن عباس روایت میکند که چون آب بر آمد عوج بن عنق که نبیرهٔ آدم بود و عنق نام [illegible]
که دختر آدم بود و به شهرت بمادر خود یافته بود و در تفسیر زاهدی گوید بروایت ابن مسعود نام او عوج بود و بعضی گویند
عاج بن عوج و در بحر المواج گوید که نام مادر او عنق است و بعضی گویند عناق القصه عوج نزد نوح آمد و گفت مرا در
کشتی راه ده نوح ابا نمود و گفت معاذ الله که اهل کفر در کشتی من راه یابد و او را در کشتی نگذاشت حاصل آنکه آب
جنبیده بر روی زمین نجات نیافته مگر عوج بن عنق و آن بسبب جسامت و طول قامت او بود و در معالم التنزیل
آورده که درازی قد او بمرتبه بود که آب طوفان از بلند ترین کوه ها چهل گز زاید بود و هنوز آب به زانوی
او نرسیده بود و قد بالای سه هزار و سی صد و سی و سه گز بود و ثلث آن و در تفسیر زاهدی و بحر المواج آورده
و در معارج النبوت نیز گفته که در عرائس گفته که طول وی بست و سه هزار و سیصد و سی و سه سوم حصه گز بود و آن
گز از گزهای عامه خلایق بیک قبضه زیاده است و ابر در کمر گاه او میگذشت و از قعر دریا ماهی بدست می آورد
و با فتاب بریان کردی و خوردی در هیچ خانه نمی گنجید و مادر وی عنق یا عناق نیز بزرگ قد و جسیم بود چنانچه بهر یک نشستی
قریب بیک جریب زمین گرفتی و عرض هر انگشت وی سه گز بود و طول سی و دو گز و بر هر انگشتی دو ناخن داشت
بر مثال دو داس تیز با وجودیکه دختر آدم بود اما اول کسی است که بنیاد فجور و فساد در عالم نهاد و هم در بحر المواج
گوید که باین گرانی مقدار سیصد و شصت گیرو از زمین پیاده رفتی که اول کسی خون در جهان بناخن ریخت قابیل پسر
آدم بود و اول کسیکه زنا کرده از عشق مذکورهٔ دختر آدم روی نمود و بشامت این معامله حقتعالی بر وی یاران
فرستاد مانند پیلان و گرگان بر هیئت شتران و کرگسان برابر خران تا او را کشته خوردند گویند که حکمت
الهی باقی گذاشتن و خلاص ساختن عوج از طوفان با آنکه در زمان آدم متولد شده بود و در زمان چندین

پیغامبر بود تا زمان موسی علیه السلام ماند و گویند که وی به عمر سه هزار و شش صد سال رسیده بود نوح را
در ساختن کشتی فی الجمله مددی نمود لهذا عمر دراز یافته و آنچه آنست که بعد از آن که نوح علیه السلام تختها
را که تراشید و موشح بنام پیغامبران گردانید و کشتی ساخت چهار تخته می بایست گفت جبرئیل تو نگفتی
که محمد خاتم انبیا است و کشتی به تخته او تمام است اکنون چهار تخته دیگر بباید تا تمام آید جبرئیل گفت
او را چهار یار خواهند بود که تا چهار تخته مزین بنام ایشان نباشد و بهید الکنی کشتی تمام نشود پس گفت
در میان رود نیل درختی است کسی الفرست تا آنرا بیارد و از آن چهار تخته تراشم نوح عوج را طلب فرمود که اگر آن
درخت را بیاری من ترا سیر گردانم گویند که او پیش ازین در تمام عمر خود سیر نخورده بود فی الحال رفت و آن درخت را از بیخ کنده
آورده پیش نوح علیه السلام افگند نوح سه قرص جوین پیش وی نهاد او بخندید و گفت یا نوح من همه عمر چندین
نان بخورم سیر نمی شوم به ازین سه نان چگونه سیر شوم نوح فرمود که بگو بسم الله الرحمن الرحیم و دین حال بگفت و بنان
دراز کرد یک نیم قرص بخورد چنان سیر شد که دیگر نتوانست خوردن پس نوح از آن درخت چهار تخته تراشید تخته اول
بنام حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه محلی گردانید و تخته دوم بنام عمر بن الخطاب و تخته سوم بنام عثمان و تخته
چهارم بنام علی کرم الله وجهه و کشتی تمام شد و بعضی گویند که حکمت در گذاشتن عوج آن بود که استهاکه بعد ازین بلیها آیند از
قطعه طوفان ایشان را آگاه گردانید و بعضی حواله العلم الله کردند و گفته که سر آن بجز علام الغیوب کسی نداند سه کس این اسرار
پرده قضا را نشد + و ز سر قدر هیچکس آگاه نشد + هر کس بدلیل عقل رمزی گفتند + معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد
در مواهب لدنیه آورده اند نوح و هر که بوی بود عاشر ماه رجب از کوفه یا از هند یا از عین آورده که موضعی است از جزیره
در کشتی نشستند و در معارج النبوة آورده در مدارک نیز ایراد ساخته که پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود
که ایشان هشت نفر بوده اند نوح و زوجهٔ مومنهٔ او و سه پسر او حام و سام و یافث و سه زن ایشان و بعضی بر آنند
که مردان ده کس بودند این چهار و شش کس دیگر یا ده کس دیگر یا زنان خود که مجموع بیست کس
باشند و بعضی بر آنند که هشتاد و هشت نفر بوده اند و بعضی گفته اند که هشتاد بودند القصه چون
در کشتی در آمدند و طبقهٔ پوشش بر بالائے آن نهاده و پیوندهائے و درزهائے او بقیر
وغیره استوار نمودند بعد از آن کوه ابر سیاه که از وی سموم قهر عیاذاً بالله میوزید
در فضائی عالم از مشرق تا مغرب بروز یافتن گرفت و نور ماه و ضیائی را آفتاب به ردای حجاب سحاب متواری
گشت و روز و شب از غایت تاریکی برابر شد و هر هفت ستاره بفرمان الهی در سرطان که برج آبیست در یکدرجه بلکه
در حد یکدقیقه مجتمع گشت تا بحکم حکیم علی الاطلاق در جمیع آفاق عالم باران عظیم باریدن گرفت هر قطره بسبر اشتری

ببارید و آسمان سرنگون بشد و چشمه‌ها از زمین جوشیدن گرفت تا آنکه مدت چهل شبانروز برین منوال
بهمین حال آب از آسمان میریخت و زمین آب چشمه‌ها را برانگیخت تا همه عالم دریا شد و آن کشتی از کوه برتر
آبها روان شد و تمامی روی زمین را سیر کرده چون بحرم کعبه رسید هفت بار طواف گرد آن کرد و بروایتی
تا یکهفته طواف آن میکرد گفته اند که بر آنجا که الحال کعبهٔ معظم است کوهی فرستادند تا آن زمین را
عذاب آن نگهدارد و منقول است که چون بسبب تیرگی هوا و ابر و پوشیدن سر کشتی چندان تاریک شد که
روز از شب ممتاز نمیشد حضرت نوح علیه السلام مناجات بجناب قاضی الحاجات نمود حقتعالی دو گوهر
نورانی از بهشت فرستاد تا آنها را در دیوار کشتی نهاد یک گوهر که نورانی تر بود قایم مقام آفتاب بود چون نور او
بظهور پیوستی اهل کشتی معلوم کردندی که روز شد و چون آن گوهر دیگر که باین مرتبه نبود می درخشید
که شب در رسید و چون در کشتی نجاسات بسیار جمع شد و از بوی آن اهل کشتی ایذا کشیدند نوح بحق تعالی
عرض کرد وحی آمد که دست بر دم فیل بمالد و بعضی گویند فرمان آمد که بر پیشانی فیل بمالد فی الحال دو
دست بمالید پس دو خوک یک نر و یک ماده بیفتادند و همه نجاسات کشتی را بخوردند و چون نوح علیه السلام
فرموده بود که هیچ حیوانی بجفت خود جمع نشود و موش اطاعت نکرد و مجامعت نمود پس موش بیفزود و سوراخ
نمودن کشتی تعرض میکردند باز نوح علیه السلام دعا کرد فرمان رسید که میان دو ابروی شیر بمالی پس چنان
کرد شیر عطسه بزد و بحکم الهی جفت گربه از بینی وی افتاد و موشان را بخوردند و چون زنده لطف عنایت کند
جملهٔ مهمات کفایت کند **فصل سوم** در بیان دفع طوفان و ذکر وفات و مدت عمر نوح ایضاً در معارج
النبوة آورده که مدت شش ماه کشتی بر روی آب میگشت و بروایتی پنجاه ماه چون واقعهٔ طوفان بنهایت
انجامید و کفار غرق شد امر الهی در رسید که ای زمین آب خود را فرو خور و ای آسمان آب خود را باز بر بعد
فرمان رسید تا کشتی بر کوه جودی قرار گرفت و در انوار التنزیل میگوید که آن کوهیست در موصل یا در آمل یا در شام
آنگاه نوح علیه السلام سرپوش از کشتی برداشت و بیرون آمد و روایتست که تا یکماه بر سر آن کوه
بماند بعد از آن غراب را فرستاد که از کیفیت و کمیت آب شتاب خبر آرد و غراب شوم بد نفس بمردار خوردن
مشغول شد و از خبر دادن تغافل نمود نوح بروی لعنت کرد و گفت الهی همیشه ترسناک و روزی او از
مردار ناپاک باشد و خاطر مردم از و متنفر و از الفت آدمیان مجتنب و دعائی باجابت رسید بعد از آن
کبوتر را فرستاد کبوتر شتاب بکمر خدمت بربست و چندانکه سرخی در پایش دید دست در آب نشست و نشان
فرو رفتن آنکه پایها بگل آلوده و ورق زیتونی در منقار گرفته باز آمده نوح علیه السلام خبر کرد نوح در حق وی دعا کرد که

لهذا پیوسته مجبوب قلوب دوست و همیشه در مقام امن و امان شاد و خرم القصه روز عاشوره بود که از کشتی برون آمدند و آن روز را مبارک و میمون دانسته روزه داشتند و چون چشم وی بواسطه تاریکی کشتی با آفتاب خیرگی میکرد دو سرمه در چشم کشید و این دو سنت از وی یادگار بماند بعد از ان فرمود که قریه پایان کوه بنا کردند و السلامیت الثانین یا سوق الثانین نام نهادند یعنی شهر یا بازار هشتاد کس چه ساکنان کشتی با شهر بروایت هشتاد کس بودند بعد از ان بعلت وبائی تمامی ایشان بدار البقا رحلت نمودند مگر نوح و سه فرزند و ازواج ایشان بماندند پس نسبت تمامی بنی آدم بنوح نسبت آدم است ازینجهت او را آدم ثانی خوانند شعر رتبهٔ نوح را چه میدانی + در جهان او ست آدم ثانی + بعده ربع مسکون را میان فرزندان خود قسمت کرده چنانچه جزیره عراق و فارس و خراسان و شهر شام بسام داد و دیار مغرب و زنگبار و حبشه و هندوستان را بحام ارزانی داشت و زمین ماچین و ترکستان بیافث داد و در مدارک التنزیل مذکور است که عرب و روم و فارس و خلقی که در وسط معموره عالم اند از اولاد سام اند و اهل هندوستان و زنگیان و حبشیان از نسل حام اند و مجموع ترکان و یاجوج و ماجوج فرزندان یافث اند و گفته اند که جن و انس ده حصه اند از انجمله نه حصه یاجوج و ماجوج اند در مواهب علیه آورده که در اشکال و احوال ایشان اختلاف است از مرتضی علی منقولست که قامت بعضی ایشان بمقدار شبر است و قد بعضی بغایت دراز و در حدیث نبوی آمده که بعضی از ایشان بمثال شجرهٔ ارزه اند و آن درختی است در ولایت شام که طول او صد و بست گز است و بعضی را طول و عرض مساوی است و بعضی از گوش فرش و از دیگر گوش لحاف میسازند و در وصف ایشان چنین گفته اند ابیات

بکوتاه چشمی سگ جیفه جوی	بگوش دراز از خران برده گوی	نه شرمی و نه بینش و نه نواز +
دران چشم کوتاه گوش دراز	بهنگام خفتن بخسپند سیر	یکی گوش بالا و دیگر بزیر
شکن بر شکن جبین ابروشان	کشان ریش در زیر زانوی شان	برون آمده اشکشان چون گیر
شکم پهن پا خرد و گردن دراز	چو لوزینگان آمده در وجود	مژه زرد و رخ سرخ دیده کبود
ندارند جز خواب و خور هیچ کار	نمیرد یکی تا نزاید هزار	

در معارج النبوة آورده که در سبب سیاهی رنگ اولاد حام اختلاف کرده اند از انجمله یکی آنست که حام خلاف فرمودهٔ نوح علیه السلام کرده در کشتی با اهل خود نزدیکی کرده بود لهذا نوح علیه السلام در حق او دعای بد کرده که خدایا نطفه اش را متغیر گردان بسبب آن فرزندان او تا قیامت سیاه فام گشتند و روایات دیگر هم ست وهب بن منبه میگوید چون طعام کم شد و اشجار بر کنار جویبار خرم و سرسبز گشت و بر مردم بر روی زمین قرار گرفتند ابلیس نزد نوح آمد و گفت یا نبی الله درباره من احسانی بکن فرمود اکنون بشکر گذاری آن حاضر آمدم تا هرچه از من پرسی جواب آن گویم و براه دروغ نپویم نوح از وی مرا عرض کرد

ووحی در رسید که هرچه میدانستی ازو بپرس که بخبر راستی بر زبان او جاری نگردانم نوح از وی پرسید که کدام
مردم از بنی آدم ترا مددگاری کنند گفت آنکه حرص و بخل و تکبر دارند و شتابی در کارها میکنند نوح
گفت احسان من در حق تو کدام ست گفت آنکه دعائی بد کردی و همه را یکبار بدوزخ رساندی و مرا
از مشغولی با ایشان باز رهانیدی نوح از ایشان پشیمان شد و تا چهل سال گریه کرد و بروایتی تا صد سال
گریه و زاری بدرگاه باری تعالی مینمود و گویند بعد ازان بساختن کوزه و کاسه و خم و امثال اینها مامور شد
مدتی برین صرف کرد و بعد ازان بشکستن آنها مامور شده یک یک را شکست و غمناک گشت و در گوشه نشست
و گفت الهی مدتی زحمت کشیدم که اینها را درست گردانیدم اکنون همه را ضائع شده می بینم فرمان آمد که
روزی چند از گل آوند چند ساختی و باوجودیکه نه حسی داشت و نه حرکتی و نه قدرتی دارد و نه قالبی و نه بدنی
دارد و نه جانی و نه عیالی و نه خانمانی و نه فرزندی دارد و نه پیوندی ترا خوش نیست که اینها را ضائع
کنی مارا از کجا هلاک قومی پسند که هر یک دری گلزار جهانی بر کنار جوئبار زندگانی همچو سرو بوستانی قامتی
بر کشیده و چندین سال با نواع نعم خود پرورانیده همه را بدعائی تو هلاک کردم الحال بعزت و جلال خود سوگند
یاد میکنم که بعد ازین هیچ قومی بعذاب طوفان هلاک نکنم ازین سبب پشیمانی نوح زیاده گردید و غم
بر خاطرش غالب آمد و در آن غم میبود تا آنکه وفات یافت گویند که چون وفات نزدیک رسید از فرزندان
خود سام را طلبید و او را ولیعهد خود گردانید و وصایا کرد و درینوقت سام چارصد و چهل و هشت ساله بود
از کعب الاحبار نقل کرده بکوهی بطریق سیر رفته بود ملک الموت نزدی آمد و او را از رسیدن اجل و در نوردیدن
اهل آگاه ساخت نوح از شنیدن این حال نعره زد چنانچه از آواز او همه حیوانات صحرا حاضر آمدند بعد ازان
گفت یا ملک الموت مرا چندین مهلت میدهی که بقوم و فرزندان خود وداعی کنم ملک الموت گفت یا
نبی الله دستوری نیست پس گفت درین صحرا بر من نماز که کند گفت ملائکه مقرب که با من همراه اند
برای نماز آمده اند نوح بر مرگ خود اقرار داد و دل بر آن نهاد و در تفسیر معالم التنزیل در سوره
اعراف آورده که بقول بعضی نوح چهل ساله مبعوث شد و بقول بعضی پنجاه ساله و بقول بعضی صد ساله
و بقول بعضی دویست و پنجاه ساله و هم در مواهب علیه و معالم التنزیل در سوره مذکور آورده که بقول ابن
عباس در چهل سالگی مبعوث شده بود و نهصد و پنجاه ساله خلق را بخدائی تعالی دعوت نمود قوله تعالی
فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما و بعد از طوفان شصت سال نیز زیست عمر او هزار و پنجاه سال
بود و بقول قائلی در دویست پنجاه سالگی مبعوث شد و نهصد و پنجاه ساله قوم خود را دعوت کرد بعد از طوفان

دویست و پنجاه سال زندگانی نمود و عمر دو هزار و چهار صد و پنجاه سال بود و در تفسیر مواهب آورده در سورهٔ
عنکبوت از وهب بن منبه نقل میکنند که عمر او هزار و چهار صد ساله بود و صاحب عین المعانی فرموده که در صد و
پنجاه سالگی نیز بیست عمر او هزار و ششصد و هفتاد سال و در معارج النبوة آورده که در صد و پنجاه سالگی مبعوث
شد و نهصد و پنجاه سال تبلیغ رسالت کرد و بعد از طوفان ششصد سال دیگر باقیمانده چنانچه مجموع عمر او
هزار و هفصد سال بود و هزار و پانصد نیز گفته اند القصه جبرئیل و عزرائیل در آنحال از وی سوال کردند ای
درازترین پیغامبران آرزوئے عمر دنیا را چگونه یافتی گفت چون سرائے دو در از یک در در آمدم و از در دیگر بر
آمدم آنگاه جان مبارکش قبض کرد و ملائکه او را غسل دادند و بر وے نماز جنازه گذاردند و اهل هفت آسمان و زمین
بر مرگ هیچکس چندان نه گریست که بر مرگ نوح گریه کردند **فصل چهارم** در ذکر رسالت سام بن نوح علیهما
السلام در معارج النبوت مذکور است که روایت کرده اند که سام از کبار انبیائی مرسل بود و بواسطهٔ کمال
و رای صواب و تمام دانش و فراست و کیاست قائمقام نوح گشت و نوح سایر اولاد خود در ابتا بعت او
و معمورهٔ عالم و میانه اقالیم که بهترین مواضع ربع مسکون است نامزد او نمود و دعا کرد که اکثر انبیا و اولیا و حکما
سلاطین و امرا و صلحا از نسل او باشند و مخزن ودیعت اسرار نبوت و رسالت او را میسر شد بعد از آن از دار فنا
بدار بقا رحلت فرمود و عمر سام پانصد سال بود **باب ششم** در بیان هود علیه السلام و درین سه فصل است
فصل اول در نسب و رسالت او و هلاک شدن قوم او بدانکه در معالم التنزیل و انوار التنزیل و مواهب علیه آورده
که هود بسام بن نوح به دو یا بشش پشت میرسد و در معارج النبوت است که بیک پشت و او را حقتعالی بقوم
عاد فرستاد تا ایشان را راه شریعت نماید و از افعال شنیعه منع نماید هر چه در عقل و شرع بد باشد + نکنند هر که
با جبر و باشد + و آن قوی بودند از فرزندان عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام که بنام پدر
کلان خود مشهور بودند و ایشان بغایت طول قامت داشتند و در تفسیر بحر المواج آورده که بعضی گویند طول ایشان
شصت گز بود و قصر ایشان شانزده گز و بعضے گویند طول ایشان صد گز بود و قصر ایشان شصت گز و بعضی گویند
طول ایشان صد و بیست گز و قصر ایشان هشتاد گز بود القصه در معارج النبوة آورده که در تمام روئے زمین قبیله
عظیم تر از ایشان نبود و مردم بسیار بودند و مال و افر داشتند و دیار ایشان از حضر موت تا عمان بود و قوت ایشان
بمرتبهٔ بود که چون پای بر سنگ زدندی تا بزانو فرو رفتی و دستور بنا بقد خود از سنگ میساختند و بر بالای آن کوشکها
رفیع الشان بنا میکردند چون عبادات اصنام و سائر اقسام فسق و فجور رواج دادند حقتعالی هود را که از خویشان ایشان بود
فرستاد و مدت پنجاه سال آن گروه با شکوه را بایمان و توحید میخواند و از عذاب ظلم و فساد و فسق و عناد

نسب هود بن عبد الله بن رباح بن الخلود بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام

می ترسانید و پیغمبر بود که از دایرهٔ شریعت پائی بیرون منهید و در معصیت سعی نکنید ایشان بقبول و التفات
نکردند مگر چند کس ایمان ایشان آوردند اما ایشان نیز بسبب دفع ضرر کفار ایمان خود را ظاهر نمیکردند
چون هود علیه السلام در ایمان ایشان مبالغه بیشتر نمود آن قوم مطرود قصد ایذا و قتل او میکردند تا بعائی هود علیه السلام
این قصه را بانجام بعرض درسانیدند و سلامت اهل ایمان و هلاک کافران از حقتعالی در خواست نمود حق تعالی
قبول نمود بعد از آن آسمان نبارید و آب از چشمها و چاهها ایشان گم شد باغها و کشتها خشک گشت تا مدت
سه سال چنانچه در تفسیر معالم التنزیل آورده و بروایتی تا هفت سال آن گروه ناهموار بقحط و تنگی گرفتار بماند
و هر چند هود ایشان را نصیحت بیشتر نمود که بجدا ایمان آرید تا ازین بلا خلاصی یابید میگفتند که بگفته تو
ترک عبادت اصنام خود نمی کنیم آخر الامر این بدکرداران برای طلب باران جماعتی را بمکه معظمه فرستادند و
ایشان هفتاد تن بودند و در آن زمان کسی از مومن و موحد و کافر و ملحد چون مشکلی پیش آمدی توجه بمکه
معظمه کردی و آن زمان بجای کعبه تلی سرخ بود آنجا میرفتی و دعا کردی و بشرف اجازت مشرف گشتی
مراد خویش ز درگاه پادشاهی خواه + که هیچ کس نشود ناامید زان درگاه + و هم در معالم التنزیل و بحر المواج
مسطور است که در آن زمان در زمین مکه معظمه عمالقه ساکن بودند معاویه بن بکر که سر قوم عمالقه بود ایشان را اهتمام
ساخت و بانواع ضیافت پرداخت و مدت یکماه تمام بطعام و شراب مشغول شدند و از دعا غافل گشتند
بعد از ان عزم در آمدان حرم سرا استغفار کردند و برای دعا بسوی کعبه معظمه آوردند القصه چون آنجا رفتند مرثد
که یکی از مسلمانان بود ایمان خود را پنهان نمود و همراه ایشان بود گفت ای قوم شما ایمان نیارید باران
نبارد از این کلام معلوم کردند که وی مسلمانست از وی جدائی نمودند و قربانیها ذبح کردند و قیل کر از مهتران ایشان
بود پیش آمد و گفت یارب بطلب باران آمدیم اگر هود راست گوست پس باران بفرست و هم در معالم و بحر المواج
است که میان ایشان شخصی بود لقمان نام و در راه طلب درازی عمر شتافت عمر هفت کرکس که هشتاد سال
زید یافت و مرثد که مسلمان بود از ایشان بر کران بود و این دعا میکرد الهی طاقت گرسنگی ندارم
مرا در دنیا بناز و نعمت بدار آوازی شنید که بدارم و فی الحال بقدرت الهی سه قطعه ابر در هوا پدید آمد یکی
سفید و یکی سرخ و یکی سیاه و او آوازی شنید که ای قیل ازین سه ابر برای خود و قوم خود یکی را اختیار کن گفت سیاه
را اختیار کردم که در ان باران بسیار میباشد انگاه ابر سیاه بسوی منزل گاه ایشان روی نهاد و چون قیل
و تابعان او این حال را دیدند یکدیگر را بشارت میدادند که این ابری است که بوستان امانی و چمن زندگانی
ما باین سبز و خرم خواهند شد و ندانستند که این نه ابر آبدار است بلکه آتش بار است و هم

و در معارج النبوة آورده از وهب بن منبه که باد لیست در زمین چهارم و یا هفتم که آنرا هفتاد هزار مهار آهنی نگاه میدارند و بر هر مهاری فرشته ایست و بروایتی بر مهار هفتاد فرشته ایست چون روز قیامت قایم شود آن باد مهار را رها کنند تا این کوه های سنگین چون پشم رنگین در هوا پرند و آسمان را یکدیگر هم باز کشاید پس فرمان الهی در رسید که پارهٔ از آن باد بر قوم عاد فرستند لیکن بمقدار حلقهٔ انگشتری چنانچه در معالم نیز گفته و بروایتی بمقدار سوراخ سوزن بر کشادند چون آن ابر سیاه سر از کوه برآورد قوم عاد شاد شدند و گفتند که این ابر لیست که ما را باران خواهد داد هود فرمود این عذابیست که بشتابی میطلبید آنرا گویند اول کسیکه از ایشان این باد و عذاب را در سحاب مشاهده کرد زنی بود چون اینحالت بدید ترسیده نعره زد و بیهوش افتاد بعد از انکه بهوش آمد از وی پرسیدند چه دیدی که ترسیدی گفت بادی دیدم که در وی زبانهائی آتش دوزخ و پس و پیش آن باد گروهی بر صورت مردان قوی نهاد دیدم که آن باد و عذاب را میکشیدند و بسوی ما می آوردند چون هود این ابر تاریک را دید دانست که علامت عذابست فرمان آمد که تابعان خود را از میان قوم بیرون بر و در آن جا چهار کس گوشه بگیرد و بر گرد خود و مسلمانان خطی بر شکل آن دایره بر کشید و بگویید که هیچکس از این دایره قدم برون ننهند لاجرم ببرکت دست هود مانند قلعه محکم گشته موجب امن و امان اهل ایمان شد گشتن همان دایره حصن امان از خطر چرخ و خطائی زمان + و در روایتست از ابن عباس که هود علیه السلام با سایر مسلمان در جزیره رفت و آن باد بر ایشان بر مثال نسیم مانند رایحه عنبر شمیم می ورزید و موجب راحت ایشان میگردید و بر کافران فراغ و جراحت بود قوم هود زنان و فرزندان و مالهائی خود را جمع کردند قصد گریختن نمودند حقتعالی باران و گرد دمان را افرستاد و تا سر راه های ایشان را گرفتند پس ایشان چون رفتن نتوانستند در دره های کوه در آمدند و زنان و کودکان و چهار پایان را در میان گرفتند و مردان گرداگرد ایشان و دست یک دیگر را گرفته دامن بدامن یکدیگر بسته صف زدند و گفتند که او با ما چه تواند کرد اول آن باد زنان و کودکان و چهار پایان ایشانرا از میان ایشان برد و در هوا پران بساخت و پاره پاره میکرد و بر زمین می انداخت و کوشکهائی ایشانرا از روی زمین بر میکند و در هوا پران نمود و غبار ساخته بر سر های ایشان می افگند

ص قهر ایزد داد فرمان باد را + تا سزائی کرد قوم عاد را +

عادیان چون این واقعه هولناک را مشاهده کردند پناه بنجاها بردند بعضی را دیوار ها بر بالائی ایشان انداخت و هلاک بساخت و بعضی را از خانها بیرون میکرد و در هوا میبرد و سر هائی ایشان از تن جدا میکرد و رگها از هم می گسیخت و سرنگون بر زمین میزد و بعضی

که خود را در مغاکها تا بکمر بمغاک انباشته بودند از میان مغاک ایشان را میکشید و بهوا میبرد و بر زمین میزد و
هلاک میکرد و انیدیکی از روسای ایشان با قوم خود پناه بغاری برده بود تا پنجم روز با ایشان آفتی
نرسیده بود که هود نزد او آمده گفت دیدی که خدایتعالی بعاد چه کرد اگر ایمان آری ازین بلا نجات یابی او بسخن
هود التفات نمود و صباح روز ششم باد دران غار در آمد و یک یک را بر می افگند و هلاک میکرد تا آنکه آن رئیس تنها
بماند روز هفتم باز هود نزد او رفت و گفت توبه کن و ایمان آر تا سلامت بمانی گفت اگر ایمان آرم خدایتعالی
بمن چه دهد گفت بهشت را بتو ارزانی دهد گفت چه فایده که همه عادیان مردند هود فرمود اینها که مانده اند
اگر با تو در ایمان موافقت کنند باندک فرصتی از هر کدام صد فرزند پیدا شود تا باز قوم بهم آید گفت ای
هود در میان ابر کسانی می بینم بر مثال شتران بختی آنها کیانند فرمود آنها ملائکه اند که برین امر موکل اند گفت
اگر ایمان آرم خدای تو اینها را القصاص قوم من بکشد هود فرمود ای ابر تو هرگز دیدی که گاهی پادشاهی
سپاهی را برای هلاک یاغیان فرستاده باشد و از ایشان قصاص ستانند چون ممرد از ایمان او نومید شد بادی دران
غار بیکبار در آمد و هلاک ساخت آورده اند که تسخیر باد بر قوم عاد در آخر ماه شوال بود هفت شب و هفت روز پیاپی از
وقت صبح چهارشنبه تا غروب چهارشنبه دیگر ماند - روز چهارشنبه در حق کافران نحس است و در حق مومنان
سعد القصه در آن روز از قوم عاد هیچ گریزنده زنده نماند مگر آنکه بطرف مکه معظمه برای دعا رفته بودند و ایشان
در همانجا بودند که ناگاه مردی بر شتر سوار در شب ماهتاب پیدا شد و آن شب از واقعه عاد گذشته بود ایشان
پرسیدند که چه کسی و از کجا میرسی و بکجا خواهی رفت گفت من از یکی امت هود ام که از دیار عادمی آیم و بولایت
مصر میروم ایشان خبر قوم بدکیش خود از وی پرسیدند گفت خرمن زندگانی ایشان بباد خزانی هوا پریشان
گردید سوال از حال هود و امت او کردند گفت ایشان بر کنار دریا سلامت ماندند قیل و یاران او چون
هلاک دوستان و سلامتی دشمنان شنیدند گفتند ای پروردگار از ان شربت هلاکت که دوستان ما را چشانیدی
ما را هم از ان نصیب فرمائی که ما را زندگانی بی دوستان جانی چه بکار آید و در بعضی روایات چون قصص التنزیل الح
مطبع و غیر آن آورده که ایشان از شنیدن این واقعه از خدایتعالی لقائی ابدی خواستند ندائی هاتف غیبی
شنیدند که خلود درین عالم از محالات است ایشان گفتند پس ما را هلاک کن و باقوام ما واصل گردان حقتعالی ابری
را فرستاد تا با ایشان نیز آن کرد که بیاران ایشان کرده بود سه از ان جامی که همراهان چشیدند + فیتقا نیز ظلی دید کشیدند

فصل دوم

در ذکر شداد و دو ذکر بهشت او + در مدارک التنزیل و مغنی و مواهب و قصص الانبیا و تفسیر تیسیر با اختلاف

احوال بطریق اجمال آورده که عاد مذکور دو پسر داشت شدید و شداد و گفته اند که هر دو پادشاه گشتند و اهل
مشرق و مغرب را بقهر و غلبه مطیع کردند شدید بعد از هفت سال بمرد و شداد تنها پادشاه گشت او گویند
کیمیاگر بود و همه عالم مسخر وی گشت حق تعالی هود علیه السلام را بدعوت شداد فرستاد پیش وی آمد و گفت
خدای تعالی ترا هزار سال عمر داد و هزار گنج بنا نهاد و هزار دختر خوبروی نکاح کردی و هزار لشکر شکستی
این نعمت خدای تعالی است اکنون شکر آن ایمان آر تا ترا دو چندان نعمتها دهد و میفرماید که با وجود این نعمت در قیامت
ترا حساب نکنم و به بهشت سازم بباید که پیش از نزول محنت برین عمل اقدام کنی تا موجب نجات جاودانی باشد شداد گفت
من صفت بهشت شنیده ام من نیز در دنیا بهشتی سازم که مرا به بهشت خدای تعالی حاجت نباشد پس صد کس را از
ملوک که چندین هزار در فرمان هر یکی بودند تعیین کرد مدتی در عالم میگشتند بطلب زمینی که لایق بهشت باشد
تا در صحرای عدن که از دیار عرب است زمین پاکیزه یافتند و دویست شانزده پادشاه در فرمان شداد
بیداد بودند همه ایشان را نوشت که هر کس زر و نقره و زمرد و یاقوت و جواهر از خزانها و کانها آنچه تواند در
آنجا رسانند و سه هزار استاد صاحب هنر و صد مرد و پیش هر استاد بکار داشتند اول تا چهل گز زمین فرو
رفتند و به سنگ مرمر برآوردند و چشمها و جویها روان کردند و گرد آن دیوار کشیدند خشتی از زر و خشتی از
نقره و بلندی آنها سه صد گز و کنگرهها از مروارید آورده اند که بر بالای دیوار حصار هزار قصر ساختند
و بر هر قصری هزار علم افراختند و فرش او نیز بهمین طریق بود هزار کوشک در میان آن بنا کردند از زر و سیم
و زبرجد و بجای گل مشک و عنبر و زعفران ریختند و ستونها از زبرجد سبز و یاقوت ساختند و مکلل بزر و
یاقوت یا مکلل بجواهر و بر بالای قصرها غرفها و فرود آنها جویها و ریاض و باغها آراسته کردند چنانچه
تنه های درخت آن و شاخها از یاقوت سرخ و برگها از زمرد یا زبرجد سبز و شکوفها از سیم بود و در میان
هر درختی درخت میوه دار می نشاندند که از میان سیم و زر برآید و میوه های گوناگون برآوردند و سنگریزه
آن لولو و مرجان در جویها روان ساختند و جویهای آب و شیر و می و انگبین روان کردند و بر در
آن بهشت چهار میدان ساختند و درختهای میوه دار نشاندند و هر در هر میدانی صد هزار
کرسی زرین و سیمین نهادند و بر هر کرسی هزار خوان و بر هر خوانی هزار گونه طعام نهادند و تا
سه صد سال پیوسته در اتمام آن اهتمام تمام میکردند بعد از آن دختران و
غلامان خوبروی از اطراف عالم جمع کردند که بجای حور و غلمان در آنجا باشد اما اول بدیدن وی را
خواست و لشکر بیقیاس بیاراست و برای تماشای آن جای دلگشا روان گشت چون یک شبانروز

راه ماند حق تعالی فرشته را فرستاد تا آواز کرد و همه ایشان بمردند و بروایتی دویست غلام خاص
برائے تفرج آن روان کرد چون نزدیک رسید همه غلامان را با آن چهار میدان فرستاد و خود با یک
غلام در بهشت میرفت چون باستانه اش رسید شخصے را استاده دید پرسید که تو کیستی گفت ملک الموت گفت
بچه کار آمده گفت قبض روح تو کنم گفت مرا مهلت ده تا یکبار بهشت خود را ببینم گفت فرمان نیست بلکه ترا ابد دوزخ
باید رفت گفت چندان فرصت ده که از اسپ فرود آیم گفت حکم نیست پس یک پای بر رکاب داشت و یک
پای بر آستان که روح وی قبض کرد بعده جبرئیل بانگ زد و تا غلامان او که در آن چهار میدان بودند
همه هلاک شدند و بمردند و یک لقمه طعام نخوردند و بهشت او را در زمین فرو بردند چنانچه اثر او
پیدا نیست و در تفسیر مولانا یعقوب چرخی رحمة الله تعالی آورده اند که شداد بن عاد نهصد سال عمر
داشت و آن ملعون دعوی خدائی کرد و همه روئے زمین را بگرفت و بهشتی ساخت در مدت سه صد سال
چون تمام شد خواست تا با لشکرهای خود در آید و آنرا تفرج نماید چون نزدیک رسید حق تعالی
همه ایشان را بیک آوازی که از آسمان رسید هلاک گردانید و هم در تفسیر مدارک التنزیل و مواهب علیه
آورده که شخصے که او را عبد الله بن قلابه میگفتند در طلب شتری که از او گم شده بود در صحرائے عدن میگردید
در بیابانی باین شهر رسید که صفت او کرده شد و چون هیچکس آنجا نبود حیران ماند و دهشت او
زیاده گشت و تیغ بر دست گرفت و در آمد با خود گفت که آیا این بهشتی است که خدا تعالی وعده کرده
مومنان را با آن پس قدری از آن جواهر برداشت و به دیار یمن آمد مردم چون آن گوهرها در دست او
دیدند گمان یافتن گنجی کردند و قصه در زبانهای مردم افتاد تا آنکه معاویه رضی الله عنه که در آن ایام
حاکم شام بود خبر رسید او را طلبید و تمام حکایت را از و شنید از کعب الاحبار پرسید که در دنیا شهر است
چنین و چنین باشد و همه اوصاف او را بیان کرد گفت آری شهریست که آنرا شداد بن عاد بنا کرده و
حق تعالی در قرآن مجید یاد فرمود که لم یخلق مثلها فی البلاد آفریده نشده مانند آن در شهرها و از
نظر مردم پوشیده شده و خوانده ایم که در زمان حکومت تو مردی کوتاه بالا سرخ رنگ کبود چشم که بر روی
وی خال و بگردنش علامتی باشد که بطلب شتری بد انجا رسد و آنرا ببیند پس باز نگریست
و عبد الله بن قلابه را دید گفت والله که آن همین است **فصل سوم** در بیان مدت عمر و وفات حضرت
هود علیه السلام هم در معارج النبوت مذکور است که بعد از هلاک آن قوم مردود حضرت هود
با مومنان در یک طرف حضرموت عمارتها و منزلها ساختند و با امن و امان در آن مکان می بودند آخر

بقضای الهی هود ازین عالم رحلت فرمود و در بعضی روایات از علی ابن ابی طالب رضی الله عنه مرویست که
در کوههای حضرموت غاریست و بران گنبدیست عالی و در پیش آن تختی ست از سنگ خام که هود
علیه السلام بران آسوده است و لوحی از طلا بران تخت ترتیب نموده و بران لوح سطری چند کتابت نموده

ابتدا بسم الله العلی الاعلی انا هو النبی رسول رب الارض و السماء الی الملاء من عاد یدعوهم الی الایمان و خلع اصنام

والاوثان فعصونی فاهلکهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم - فاما بروایت سفیان ثوری و عطا ابن سائب و
عبد الرحمن بن ثابت آنکه بعد خرابی شهرهای عاد هود بمکه معظمه آمده در انجا میبود تا زمان وفات و قبر مبارک او
با نود و هشت رسول دیگر هست که صالح و شعیب و از جمله ایشانند و در معالم التنزیل گوید با نود و نه پیغامبر دیگر است
از انجمله صالح علیه السلام و شعیب و اسمعیل علیهما السلام است در میان رکن و مقام زمزم و الله اعلم و در روایت
وهب بن منبه آمده است که چون هود در مکه آمد افعال حجج بجا آورد و ملک الموت بصورت مردی نزد او آمد
و حلهای بهشتی در دست هود داد هود گفت چه نیکو حله ایست گفت میخواهی که بپوشی گفت اگر اجازت باشد
بپوشم گفت بپوش پس پوشیده ملک الموت گفت من ملک الموت ام و این حله کفن تست بقبض روح تو آمده ام
گفت یکزمان امان ده تا بخانه بروم و از کودکان وداع کنم گفت حکم نیست که قدم برگیری در همانجا روح
مبارکش قبض کرد جبرئیل حنوط بهشتی آورده و ملائکه مقرب رسیدند و بروی نماز کردند و در میان صفا و مروه
دفن نمودند و عمرش چهارصد و شصت و چهار سال بود و در بستان فقیه ابو اللیث آورده که دویست و شصت و پنج سال بود

باب هفتم در قصه صالح و درین باب دو فصل است

فصل اول در نسب و رسالت او

بدانکه در تفسیر مدارک و معالم و انوار التنزیل و مواهب علیه در سوره اعراف آورده است که صالح علیه السلام
بنه و پشت بنوح میرسند و در تفسیر مولانا یعقوب چرخی در سوره الحاقه که به پنج پشت میرسد و او مردی سرخ
و سپید بود و از بهترین مردم بود و همه پیغامبران چنین بوده اند حقتعالی ویرا پیغمبری داد و بقبیله ثمود
فرستاد و ایشان خویشان خویشان وی بودند و در میان حجاز و شام مقام داشتند و برای تابستان
و زمستان در جبال بیوت میکندیدند و در تفسیر مدارک التنزیل آورده که اعمار ایشان از سیصد تا هزار سال
بود و عبادت اصنام میکردند صالح ایشانرا بایمان خواند و گفت عبادت اصنام ترک آرید و بعبادت ملک علام روی آرید
ایشان قبول نکردند و از وی معجزه طلب نمودند گفت اگر معجزه بیارم و ایمان نیارید بعذاب خدای تعالی هلاک شوید
ایشانرا روز عیدی بود که دران روز بیرون می آمدند و در عیدگاه اصنام خود را سجده میکردند صالح را گفتند تو نیز بعیدگاه بیا تو خدای

خود را بخوانید با خدایان خود را بخوانیم دعای هر که بمحل اجابت رسید دیگری را متابعت او باید کرد و برین صورت قرار داده روز دیگر که عید ایشان بود اصنام را بیارایستند و بیرون رفته هر قسم حاجتی از اصنام خود خواستند اثر اجابت بظهور نرسید فرد: بتی چون برآرد مهمات کس ✦ که نتواند از خود براند مگس ✦ پس خجل و رسوا شدند و سر ملال در پیش افگندند خندع بن عمرو که یکی از اشراف قبیله ثمود بود اشارت بسنگی که در عیدگاه ایشان بود کرد و گفت اگر ازین سنگ شتر ماده بیرون آری سیاه پیشانی و سپید موئی که بال و موی پیشانی وی پشم داشته باشد و آبستن ده ماه بود همین که بیرون آید در حال بزاید بخدای تعالی ایمان آریم و عبادت اصنام گذاریم و اگر نتوانی آنچه دانیم ترا آزار رسانیم در قصص الانبیا مذکور است که وحی آمد که ای صالح قبل از تو بچهار هزار سال ما این ناقه را در سنگ آفریدیم تا معجزهٔ تو باشد اما ازین قوم عهدی بگیر که او را نکشند و او را دوشیده سیر بخورند صالح علیه السلام از ایشان عهد گرفت بعد از ان دو رکعت نماز گزارده از حضرت عزت اظهار آن معجزه درخواست نموده بوستان آهنین بگفتند پس آن سنگ جنبیدن و نالیدن گرفت و شتر ماده همچنانکه طلب کرده بود بیرون آمد بسیار بزرگ که از یک پهلو تا پهلوی دیگر صد و بیست و دو گز بود در دمان شد تا در میان مردم رسید و بجنبید و بچه زائید که در بزرگی قریب با در خود بود پس هر دو روی بصحرا نهادند و چریدن گرفتند خندع مذکور را توفیق رفیق گشته فی الحال ایمان آورد و دیگر اشراف قوم ثمود با وجود که این همه دیدند اما نگرویدند و گفتند صالح ساحرست و ایشان هفت قبیله بودند و یک چاهی داشتند که از تنگی آب بیرون می آمد و عمق او بیست قامت مرد بود هر روز آنرا آب بر میشد و این هفت قبیله ازین چاه آب میخوردند و کم نمیشد شتر ماده مذکور که بر آن چاه می آمد سر فرود می آورد همه آب چاه را میخورد پس صالح بفرمان ملک علام و نبئهم ان الماء قسمة بینهم آب را قسمت کرد و گفت یک روز برائے قوم بود و پس دیگر روز شتر صالح علیه السلام آب خوردی و چندانکه آب خوردی شیر دادی هر هفت قبیله از ان شیر میدوشیدند و مشکها پر میکردند و یک روز ایشان و ستوران ایشان آب میخوردند و از ان شیر روغن و پنیر میکردند و بشهرها برائی تجارت میبردند و پشم و موئی وی هر چند که بایستی ایشان میگرفتند تا آنکه توانگر شدند و مدت چهار صد سال باین حال گذشت عاقبت کفران این نعمتها پیشهٔ خود ساختند و خود را در ورطهٔ هلاک انداختند

فصل دوم در هلاک قوم صالح ع

در تفسیر مولانا یعقوب چرخی آورده که شتر صالح تا در ایشان بود بر جبال میبود و شتران و ستوران ایشان از ترس او میرمیدند و فرود می آمدند و لاغر و هلاک میشدند و زمستان بر عکس این بود حال ایشان بغایت خراب بود و این محنت براین فرمود و در قبیله ثمود دو زن بود بغایت خیره و گوسپندان و شتران بسیار داشتند هر دو دشمن ناقه صالح

بودند در کشتن او سعی مینمودند و دو مرد بر ایشان عاشق بودند و خواستگاری میکردند و ایشان نیز
بسیار مال داشتند روزی هر دو بخانهٔ آن دو زن مهمان شدند از آن دو زن یکی گفت آب بیاوریم که
مهمانی شما بجا آریم از سبب آنکه امروز نوبت شتر صالح است و دیگر گفت اگر در میان مردی بودی آن شتر را
بکشتی آن هر دو عاشق گفتند اگر ما بکشیم ما را چه میدهید هر دو زن شتاب نقاب از روی برداشتند و
گفتند ما و همه مالهای ما از آن شما است و هر دو شراب بسیار بخوردند و مست شدند و یاران ایشان
هفت کس از کافران بودند ایشان را نیز شراب دادند هر نه کس جمع شده در آن جایگاه که شتر ماده برای
خوردن آب میرفت کمین کردند چون شتر پیدا شد شمشیرها گرفته برخاستند که او را کشند شتر نیز با ایشان حمله
کرد همه گریختند چون شتر سر از آب خوردن سر فرو برد یکی از آن دو عاشق فاسق که از پس شتر کمین کرده بود
برخاست و پای راست او را پی کرد و دیگری پای چپ او را ببرید که فعقروا الناقة وعتوا عن امر ربهم یعنی ناقه را پی
کردند و از امر پروردگار خود سرکشی نمودند شتر ماده بر روی افتاد دیگران آمدند او را کشتند و گوشت بخش کردند
و بخانهای خود بردند بچهٔ او چون این حال دید بگریخت و صالح را این خبر رسید با مومنان آمد چون
بچه اش صالح علیه السلام را بدید بنالید و سه بار گفت دریغ یا در رسید و بدید تا هامان سنگ بشگافت و این بچه
در آمد و ناپدید گشت و در مواهب علیه در سورهٔ القمر آورده که بچهٔ او بکوه بر آمد سه بانگ کرده از آنجا باسمان
رفت و گویند او نیز کشته شده آنگاه صالح علیه السلام گفت که حق تعالی وعده فرمود که بعد از سه روز بشما عذاب
نزول خواهد کرد در روز اول رویهای شما زرد شود و در روز دوم سرخ و در روز سوم سیاه بعد از آن همه هلاک شوید و در
وعدهٔ او اصلا کذب و خلاف را راه نیست چون این بگفت بعضی کافران قصد کردند که صالح را هلاک کنند چون روان شدند
فرشتگان ایشان را در راه بسنگها هلاک کرده و در مواهب علیه در سورهٔ نمل آورده که صالح در غاری مسجدی
داشت و شبها در آنجا نماز میگزاردی ایشان گفتند وعدهٔ عذاب ما بعد از سه روز دیگر است تا پیش از این
کار صالح بسازیم پس اول شب بدان غار در آمده در کمین نشستند تا چون صالح در آید او را بکشند
ناگاه بفرمان الهی سنگی بر ایشان فرود آمد و همه را در زیر گرفت و در غار پوشید و ایشان را در آنجا هلاک
گردانید القصه کافران دیگر گفتند که صالح ایشان را کشت ما نیز وی را بکشیم لشکر بسیار جمع کردند و این گروه ضلالان
از حقیقت کار بیخبر برگشتند ز اسرار الیقین حرفی نخواندند + بزندان گمان محبوس ماندند + قومی که بصالح علیه السلام
مومن بودند ایشان را نگذاشتند و گفتند که صبر کنید که بعد از سه روز عذاب بید و شما را هلاک میباید اگر نیاید صالح
را بکشید ایشان باز ماندند صباح پنجشنبه بود که روی آنها زرد شد روز جمعه سرخ گشت و روز شنبه سیاه شد و روز یکشنبه

جبرئیل علیه السلام در رسید و دیوارهای ایشان بجنبانید همه از خانه خود بگریختند واشک حسرت
از دیده ریختند بعده بانگ بر ایشان زد و آتش از جانب آسمان پیدا شد که همه خاکستر شدند
و بروایتی از صالح علیه السلام پرسیدند که ما بچه هلاک میشویم گفت به یک بانگ جبرئیل پس جاهای
عظیم بر کندند و عیال و اطفال را در آنجا کردند و خود پنبه در گوش نمودند و جامهای گران در بر
کشیدند تا آواز جبرئیل نشنوند چون این همه بکردند جبرئیل آمده از زیر زمین یک بانگ کرد پس همه هلاک
شدند و در تفسیر مدارک آورده که عقر ناقه در روز چهارشنبه بود و هلاک ایشان در روز شنبه روی نمود
و در تفسیر زاد المسیر در سوره هود آورده که در آن سه روز که وعدهٔ حیات داشتند در بیوت خود ساکن
شدند و قبرها کندیدند و منتظر عذاب میبودند چون روز چهارم آفتاب طالع شد هنوز عذاب نرسیده بود که
از خانهای خود بیرون آمده یکدیگر را میخواندند که ناگاه جبرئیل بر صورت خویش پائین زمین بهر بر
آسمان و پرهای پراگنده و کشاده کرده از مشرق تا مغرب پاهای وی از زمرد و بالها سبز و دندانهای
سفید و پیشانی نورانی و رخسارها برافروخته و موی سر سرخ برنگ مرجان بر ایشان نمودار شد چون این
حال مشاهده کردند از هیبت پناه بخانهای خود بردند و وی بمساکن و مقابرها در آوردند جبرئیل
نعره بزد که موتوا علیکم لعنة الله یکبارہ جمله بمردند و زلزله در بیوت ایشان افتاد و سقفها بر ایشان فرود آمد
در تفسیر وسیط آورده که خدا تعالی بدان صیحه هلاک کرد همه آنرا که از قوم ثمود بودند در مشارق و مغارب
و سهول و جبال مگر یک مرد که او را ابو رغال میگفتند و از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که
ابو رغال کیست فرمود که پدر قبیله ثقیف است و در مواهب علیه در سوره ص در ذیل آیه کذبت قبلهم الخ آورده
که تکذیب قوم صالح مر او را در وقت دعوت ثانی بوده چه اول که صالح علیه السلام خود را دعوت فرموده همه
ایمان آوردند چون وی وفات کرد همه مرتد گشتند حقتعالی باز او را زنده گردانید و بر ایشان فرستاد
در این نوبت ایشان او را نشناختند و برهان معجزه طلبیدند و از اخراج ناقه که واقع شده بعضی
ایمان آوردند و جمعی تکذیب نمودند و بسبب عقر ناقه هلاک شدند القصه صالح علیه السلام آنها که با او ایمان
آورده بودند بسلامت ماندند و در تفسیر جلالین در سوره هود و در معالم التنزیل در سوره اعراف گوید که ایشان
چهار هزار کس بودند پس بصالح گفتند از اینجا که قهر خدا نازل شده بیاید رفت بروایتی بشام روی
نهاد و بشهرستان عوج رسید و در آنجا اقامت نمود چون مدت عمر صالح تمام شد از این عالم رحلت
نمود و برحمت حق پیوست و او را در مسجد جامع دفن کردند و بروایتی بحرم مکه معظمه مقیم گشتند پس صالح

ف سبب هلاک قوم صالح علیه السلام ۱۲

ف صالح علیه السلام یکبار دعوت حق کرد بعد وفات یافت و باز حق تعالی او را زنده گردانیده ۱۲

ف قبر صالح علیه السلام میان صفا و مروه است ۱۲

و دران مکان فوت شد و درمیان صفا و مروه قبر اوست و هم در معالم در سورهٔ اعراف آورده که بقول بعضی وفات صالح در حضرموت بود و بقول بعضی در مکه معظمه و عمر او پنجاه و هشت سال بود و در عرایس علیه در سورهٔ حج در ذیل آیه و بئر معطلة و قصر مشید آورده که چون قوم ثمود هلاک شدند صالح با چهار هزار کس از مومنان بدیار یمن آمد و در بعضی از ولایت موت بر او حاضر شد آنرا حضرموت نام نهادند و در بستان گفته که بروایت کعب الاخبار عمر او یکصد و هشتاد سال بود والله تعالی اعلم

باب هشتم در بیان احوال حضرت ابراهیم و بعضی از اولاد و امجاد او علیهم السلام و درین باب بیست و نه فصل است

فصل اول — در معارج النبوة آورده که ابراهیم به پنج پشت به هود علیه السلام میرسید و ولادت او در زمان نمرود مردود بود به شش پشت بسام بن نوح میرسید و وی از جملهٔ آن چهار کس بود که پادشاه تمام دنیا بوده اند دو مسلمان یکی سلطان سکندر ذوالقرنین و دیگر سلیمان علیه السلام و دو کافر یکی نمرود و دیگر بخت نصر و بعضی شداد بن عاد را گفته اند و در تفسیر بحر المواج در ذیل آیت الم تر الی الذین حاج ابراهیم می آورده اند که اول ظالمی جباریکه در جهان پیدا شده و همه عالم در تحت ضبط آورده و تاج جهنمی بر سر داشته و خود را اله پنداشته نمرود بن کنعان بود و در مملکت او شهرهائی عجیبه و عجایب غریبه روی مینمود چنانچه گویند در شهریکه تخت گاه او بود از جنس هر ام و جمیع موذیات چون پشه و جز آن دخل نمینمودی دیگر بر در شهری از شهرهائی خود حوضی ساخته بود و در روز معین در هر سال برای اهل آن مملکت ضیافت می نمود و برای ایشان طعام میساخت و باستماع سرود مغنیان میپرداخت و خلق را میگفت که هر کس آنچه مشروبات دارد با خویش همراه بیارد و میگفت که هر که مشروبی آورده درین حوض بریزد تا همه با یکدیگر آمیزد و بعد فراغ از طعام و سرود ساقیان را میگفت تا ازان حوض هر که چیزی آورده است هم ازان جنس او را بدهند چون ساقیان بدست انداختن میتافتند مشروبیکه آوردهٔ او میبود همان را مییافتند دیگر آنکه بر دروازهٔ شهری از شهرهائی ملک او حوض بود که صورت تمام شهرهائی روی زمین می نمود بر خلق هر شهریکه قصد کردی چشمه ازان حوض روان شدی و آن شهر غرق گشتی دیگر بر در شهری از شهرهای مملکت او طلسمی بر صورت بط ساخته بودند و از حال آیندگان آن شهر استکشاف مینمود هر غریبی که دران در رسیدی آن بط آواز کردی که همه شهر شنیدی عهده داران دروازه ازان غریب پرستش میکردند از کجا رسیدهٔ آشنائی تو کیست و مطلوب تو چه دیگر آنکه بر دروازهٔ شهری از شهرهائی مملکتش طلسمی بر صورت طبل ساخته بودند که کیفیت دزد کالائی دزدیدهٔ مردان

ازان استفسار مینمودند هرگرا کالائی گم شدی یا متاعی دزد بردی صاحبش آن طبل بزدی از درون طبل
آوازآمدی که کالای تو بر آن مقام است و دزد را چنین نام است و در آن ساعت آن شافتی و در محلی که شنیده
بود یافتی دیگر آنکه بر در شهری از شهرهائی مملکت او طلسمی بر صورت زنی تعبیه کرده بودند که تفحص حال غائبان از آن
مینمودند هرگرا غائبی بود که مکان او و نمید انستند و نشان او معلوم نمیشد در روز معین از سال و ماه و بر آن زن حاضر
آوردند و از حال غائب استفسار میکردند غایب در شهر یکه بودی مکان او و حال او معاینه شدی آورده اند که نمرود
مردود که بمدت هزار و نهصد سال پادشاهی کرد چون بدرگاه آمد چهار پایه تخت آن بخت ابر چهار قبه نهادند و بر آن
قبه او دیبای رومی گوهرها آراسته و طنابهائی زرین میکشیدند و در آن می نشست القصه آن ناپاک بی ادراک بی باک
دعوی خدائی آغاز نمود و گفت تا بتانرا بر صورت او در اطراف عالم فرستادند اهل عالم را بعبادت آن بتان امر
کرد مردم پرستش میکردند همه از بیمعنی جاهل و غافل بودند که کفر و شرک ورزیدن بحضرت پروردگار امر بسیت نالایق
و ناسزا و العیاذ بالله منه قال الله تعالی وکذالک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض الآیه در تفسیر معالم و نوا ... آورده
که روزی نمرود بن کنعان که بادشاهی روی زمین میکرد در بابل شبی در واقعه دید که کوکبی از افق آن بلده طلوع نمود
که در شعاع جمال آن نجم آفتاب و ماه تابود گشت از غایت فروغ بیدار شده کاهنان و منجمان را جمع کرده از تعبیر آنخواب
پرسید ایشان گفتند که در ولایت با سعادی نجست طالع از خلوتکده خانه عدم و نابود بفضای صحرای وجود می خرامد که هلاک تو
و اهل مملکت تو بر دست او باشد و هنوز این مولود مستقر صلب است متودع رحم نه پیوسته که بیاید که در سال حال بوجود آید
و مردم را دعوت فرماید پس جماعتی را در مملکت خود موکل کرد مردانرا از مصاحبت و مجامعت زنان باز دارند در وقت
ولادت دختر انرا گزارند و پسرانرا القتل آرند و بحکم آن ملعون در آن سال صد هزار اطفال مقتول گشتند اما هیچ فایده نشد

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند	تقدیر خداوند به تدبیر نماند	و چون نزدیک رسید که آن نطفه در

رحم مادر قرار گیرد کاهنان بموزون قیاس و منجمان اخترشناس بنمرود مردود گفتند که آن نطفه که از و همچنین
فرزندی بوجود آید در فلان شب از صلب پدر در شکم مادر قرار میگیرد نمرود حکم نمود تا در آنروز که پیش از آنشب بود مردانرا
از زنان درون بردند و از شهر بیرون کردند و کسان را بر دروازه نشاندند تا هیچ مردی بشهر در نیاید و هیچ زن بیرون نرود
یک دروازه که آزر پدر ابراهیم بود نمرود مردود یکی از مقربان و محرمان خود سپرد با جمعی از خواص بیرون رفت در آن شب
زنان سیرانان از خانها بر آمده بهر طرف میگشتند اتفاقا گذر مادر ابراهیم بر دروازه افتاد که آزر بحفظ آن مقرر گشته
بود چون نظر آزر بر آن خجسته منظر افتاد آتش عشق در کانون دل او مشتعل گشت تا با آن جمیله جلیله خلوت ساخت
خداوند تعالی قطره نطفه را از سحاب صلب آزر بصدف رحم مادر که مستقر آن گوهر بود قرار داد حضرت ابن عباس

میگویند که روز دیگر کاهنان و منجمان فریاد برآوردند که ای ملک نطفه و اصل آن فرزند که از وی اندیشه مینمودی و در دفع آن سعی می نمودی بر رحم مادر قرار گرفت از این سخن خاطر او برآشفت و باز بتاکید تمام گفت که هر پسر که بوجود آید او را بکشند القصه مادرش حمل خود را از آزر پنهان میداشت و چون از حد پنهان داشتن درگذشت بنا بر ضرورت آزر را از آن اطلاع داد و گفت اگر این پسر باشد او را در خدمت ملک باید برد و در مواهب علیه در سوره انعام گوید که چون زمان ولادت او نزدیک رسید مادرش خود را ببهانه از شهر بیرون کشید و در غاری که در میان دو کوه بود ابراهیم را زنده در خرقه پیچید و او را در همان مکان گذاشت و در غار بسنگ محکم و استوار ساخت و آزر را گفت از ترس گماشتگان نمرود مردود در صحرا نهادم و آنجا پسری زادم و فی الحال مرد در خاکش دفن کردم و آزر باور نمود و تفصیل المقصد نقش کرده و در معارج النبوة آورده پیش از وقت ولادت مادر ابراهیم مر آزر را گفت نزدیک زنان را در وقت ولادت خوف هلاکت پیدا شد بباید که در بتکده رفته پیش صنم عظیم معتکف شده التماس کنی تا از این ورطه هولناک بسلامت بگذرم آزر چهل شبانروز نزد او ماند و درین مدت مادر ابراهیم خانه در زیر زمین ترتیب ساخته و هر چه در کار بود مهیا ساخته وضع حمل نمود آزر چون از بتخانه رسید و از حال فرزند پرسید زنش گفت بقای تو باد فرزند متولد گشت ولیکن همان ساعت درگذشت آزر راست پنداشت و بر خلاصی وی شکر کرد بهر تقدیر چون آزر بدر رفتی مادر از فرزند خبر گرفتی و اگر دیرتر بر پسر رسیدی میدید که انگشت خود را می مکید و از وی شیر میچکید و در تفسیر تیسیر گفته که روزی مادرش تفحص نمود دید که از یک انگشت وی آب و از دیگری شیر و یکی عسل و از دیگری روغن ظاهر می آید و از ابن عباس روایت است که در روزی برابر هفته و در هفته برابر ماهی میشد و در مواهب علیه آورده روزی برابر ماهی و در ماهی برابر سالی نشو و نما یافتی و روایت است که چون نه ماهه شد مادرش از شهر بیرون کرده او را در غاری در آورد و در هر هفته از وی خبر میگرفت و چون مادرش از غار برفتی سنگی از هوا آمدی و بر در غار قرار گرفتی و چون باز آمدی آن سنگ دور شدی و هم در مواهب علیه آورده در سوره انعام که چون پانزده ماهه شد با جوان پانزده ساله برابر شد و از غار بیرون آمد و گفته اند که هفت سال یا سیزده سال با این حال علی اختلاف الاقوال در غار بود بهر تقدیر چون ابراهیم بزرگ شد مادرش بآزر گفت پسر تو که آن روز خبر مرگ او بدروغ بتو دادم بجوانی رسیده است در غایت خوبروئی و نیکوخوئی پس آنرا یکبار بغار آورده ابراهیم را بآزر نمود آزر بجمال پسر خوشنود آمد مادرش را گفت این را ببتخانه آور که بملازمت نمرود ببریم آزر برفت و زنش ابراهیم را از غار بدر آورد وقت نماز شام بود در پایان غار گله های اسپ و شتر و رمه های گوسفند جمع بودند ابراهیم علیه السلام از مادر پرسید که اینها چه چیزاند مادر وی را خبر داد ابراهیم گفت اینها را پروردگاری باشد که آفریده است و حالا رزق میدهد پس مادر را گفت مرا هیچ مخلوقی را از خالقی چاره نیست که آفریدگار او باشد و تربیت او کند پروردگار من کیست گفت منم گفت پروردگار تو کیست

گفت که آزر گفت پروردگار او کیست گفت نمرود گفت پروردگار او کیست مادرش بانگ بر وی زد و گفت که مثل این
سخنان مگو که خطر تمام دارد و در معارج النبوة گفته که مادرش گفت خاموش که او رب عظیم است و بروایتی
مادرش گفت پروردگار ملک کواکب است گفت پروردگار انها کیست مادرش خجل گشت او را هیچ گفتن نتوانست
و روایت است که از مادر پرسید که روی من نیکوست یا روی تو گفت روی تو گفت حسن تو زیاده است یا
حسن پدر گفت حسن من گفت پدر با جمال تر است یا ملک گفت پدر تو ابراهیم گفت اگر آفریدگار پدر من ملک است
چرا او را بهتر از خود آفرید و اگر آفریدگار رست چرا نیکوتر از خود آفریده و اگر آفریدگار من تو بوده چرا مرا از خود
بهتر آفریدی مادرش از جواب عاجز گشت و پریشان حال شده پیش آزر آمد و گفت آن کودک موعود که تغییر دین
نمرود خواهد پسر تست آزر حیران گشت که کدام پسر است مادر ابراهیم علیه السلام مخفی داشتن و پرورش یافتن او
در تهخانه و غار و بحث و جدال و حجت گوئی او بیان کرد آزر بغایت خشمناک گشت و نیت هلاک او کرد حضرت
مقلب القلوب محبت او در دل او بدید آورد که ضرری بپسر نرساند و بار دیگر سخن در آمد آنچه میان او و مادرش سوال و جواب
گذشته بود میان ایشان نیز گذشت آخر چون گفت خدای نمرود کیست طپانچه بر روی زد و گفت ای کودک خرد
سال از بزرگ مقال خاموش باش و هم در تفسیر مواهب علیه در سورهٔ انعام آورده است که در تفسیر منیر مذکور است
که چون ابراهیم بشهر در آمد او را به دیدن نمرود بردند و نمرود مردم دیگر منتظر بود ابراهیم او را دید بر تخت نشسته
و غلامان و منظران و کنیزکان پری پیکر گرد تخت آن نمرود صف زده از مادر پرسید که این چه کس است که او را دیدن
وی آورده اید گفت خدای ما همه است گفت این همه ملازمان بر جوانب تخت او کیانند گفت آفریدگان او و بنده
ابراهیم تبسم نمود و فرمود ای مادر چگونه است که این خدای شما دیگران را از خود خوبتر آفریده است بایستی که او از ایشان
خوبتر بودی القصه حضرت ابراهیم پیوسته مذمت اصنام کردی و پرستندگان اصنام را دشنام
دادی و قوم او مجادله میکردند در تفسیر مواهب علیه در ذیل قوله تعالی اذ قال لابیه و امه هذه التماثیل
التی انتم لها عاکفون یعنی یاد کن ای محمد چون گفت ابراهیم علیه السلام پدر خود را و
قوم خود را چیست این شکلها و صورتها که پیوسته شما بعبادت آن مجاور مانید و آن هفتاد
و دو صورت بوده و در معالم التنزیل گفته که بعضی از زر و بعضی از نقره و بعضی از آهن و از برنج و بعضی
که برنج باشد و چوب و سنگ و در تیسیر گوید که نود بت بوده و بزرگ تر همه از زر ساخته بوده و مکلل بجواهر
و دو گوهر شاهوار بجای چشمها نصب کرده بوده و در تبیان آورده که صورتها بوده بهیئت
سباع و طیور و بهائم و انسان و بر قول بعضی تماثیل بر صورت هیاکل کواکب بوده و بر تقدیر در جواب

ابراهیم گفتند یافتیم پدران خود را پرستندگان اینها را پس ما نیز تقلید ایشان کردیم ابراهیم گفت بخدا که
بودند شما و پدران شما در گمراهی روشن و خطای آشکارا تا آنکه آورده اند که نمرودیان روز عیدی داشتند که در
آن روز بصحرا بیرون میرفتند و تا آخر روز تماشا میکردند و در وقت مراجعت به بتخانه می آمدند و اصنام را بیاراسته بودند و
آنگاه سر بر زمین نهاده و رسم عبادت بجا آورده بجایهای خود باز میگشتند چون ابراهیم خلیل در باب تماشا
با جمعی از ایشان سفر بود گفتند فردا روز عید است با ما بیرون آئی تا به بینی که دین آئین ما چه زیباست ابراهیم بالا نجوم
جواب ایشان میگفت روز دیگر که بیرون میرفتند خواستند که او را با خود ببرند بهانهٔ بیماری پیش آورد ایشان از دو
دست باز داشتند و برفتند ابراهیم علیه السلام پنهان از ایشان فرمود سوگند بخدا که هر آئینه تدبیر کنم و جهد کنم
بشکنم اصنام شما را بعد از آنکه اصنام را بگذارند و بتماشاگاه خود روند یکی از آن جمع سخن را شنیده با کسی
نگفت اما چون قوم برفتند حضرت ابراهیم علیه السلام تبری برداشته همه اصنام را بشکست و بزرگتر آنها را بگذاشت
و تبر را بر گردن آنها نهاده بیرون آمد تا شاید نمرودیان بآن بت بزرگتر رجوع کرده از وی پرسند که شکننده
آن اصنام کدام است چه از شان معبود دانستند که در حل مشکلات رجوع بوی کنند غرض ابراهیم ازین عمل
الزام قوم بود القصه چون نمرودیان به بتخانه در آمدند از وقوع آن صورت متحیر مانده گفتند که کرده است این
عمل را با خدایان ما هر آئینه وی از ظالمانست پس در تفحص افتاده خواستند که بت شکن را پیدا سازند آنکس
که سخن اصنام از ابراهیم شنیده بود با دیگری بگفت و زبان بزبان فی الحال بامر الهی بنمرود رسید و در معارج
النبوة آورده که پس نمرود باحضار ابراهیم فرمان داد و رسم ایشان چنان بود که هر که بر ملک آمدی اولا
سجده کردی بعد از ان گفت و شنید در میان آوردی چون ابراهیم در آمد و در سجود رعایت رسم ایشان
نفرمود و سجدهٔ آن مردود ننمود نمرود بسبب اعراض او از سجود تفحص نمود ابراهیم فرمود من جز پروردگار
خود را سجود نه کنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت که پروردگار من آن کسی ست که زنده میگرداند و
میمیراند ربی الذی یحیی و یمیت آن مردود گفت انا احیی و امیت من آن کسم که زنده میگردانم و میمیرانم آنگاه فرمود
که دو مرد را از زندان بیرون آوردند یکی را بکشت و دیگر را بگذاشت پس یکی را احیا و دیگر را اماتت پنداشت
آن نادان آن معتقد را ندانست که احیا عبارت از ایجاد حیاتست از ابقای آن و اماتت عبارت از اذهاب روح
بعمل علاجی مثل قتل و صلب و مانند آن ابراهیم اگرچه بر این مقدمه مستحضر بود اما به تصور آنکه اذهان قاصره
آن گمراهان بدان نمیرسد بتمسک بحجت دیگر از آن واضح تر نمود و گفت ان الله یاتی بالشمس من المشرق
فأت بها من المغرب اگر دعوی خدائی میکنی آفتاب را که هر روز از مشرق این فلک نیمروز طلوع میکند یکبار از جانب مغرب بر آر فبهت

الذی کفر پس نمرود که کافر بود متحیر و مبهوت ماند حق تعالی با براهیم فرمود که بعزت و جلال من که من قیامت قایم نشود تا خورشید را از مغرب بنیارم تا چنانچه عجز ایمن دو د ظاهر گشت قدرت من بر کمال نیز ظاهر گردد و روایت است که حق تعالی جبرئیل را فرستاده بود با و گفت که اگر این لعین ابراهیم را گوید که تو آفتاب را از طرف مغرب برآری جبرئیل فی الحال آفتاب را از طرف مغرب طالع گرداند و این چه عجب که از برای سلیمان آفتاب را برآوردند و ابراهیم که مرتبهٔ او بلندتر بود از برای او نیز میتوانست که برآرد و چون نمرود تعرض باین نکرد لاجرم تا برسیدن قیامت موقوف شد بعد ازان نمرود و حاضران سوال کردند که انت فعلت هذا بالهتنا یا ابراهیم ای ابراهیم آیا بتان ما را شکسته گفت از ینها بپرسید گفتند اصنام سخن نگویند و نشنوند گفت کسیکه نگوید و نشنود خدا را نمیرد نظم

بود معلوم کز سنگی چه خیزد	ز معبودیش جز ننگی چه خیزد	بدست خود بت سنگین تراشد	ز جهل او دل غمگین خراشد

پس همه مردم از جواب او عاجز آمدند و سر در پیش افگندند چون ایشان را حجتی نماند بهلاکت وی مشغول شدند و گفتند ای ابراهیم او را

فصل دوم - دربیان انداختن ابراهیم را در آتش نمرودی و خواستن او بی بی سار اخاتون را و هلاک شدن نمرود و لشکر نمرود در قصص آورده که در سر کار نمرود تنور آهنی بود که اگر بر کسی غضب سخت مینمود میگفت تا آن تنور را پر آتش میساختند و آنکس را دران می انداختند تا آنکه میسوخت چون بر ابراهیم غضب نمود گفت تا او را نیز در تنور انداختند پس باذن خدای تعالی هیچ ضرر و آزار باو نرسید نمرود مطرود گفت که او را برآرید چون او را بیرون آوردند دیدند که آتش افروخته و یکسر موئی وی هم نسوخته پس اهل مملکت را جمع کرد و گفت چه میگوید زور شان ابراهیم گفتند مصلحت آنست که او را قید نمائی و فرمائی تا در صحرا یکجا هیزم بسیار جمع سازند و آتش کرده او را اندازند پس ناچار در پی مقید ساختن او آتش میسوزد و نمی تواند که از سحر خود آن را محو سازد و در معارج النبوة آورده که ابراهیم را بند کرده چهل روز و بعضی زیاده نیز گفته اند تا هفت سال در زندان محبوس ماند پس نمرود مطرود امر نمود تا قریب قریه که از قریات کوفه بود و آنرا کوثی مینامیدند چهار دیوار گرد زمین چهار فرسنگ در چهار فرسنگ راست کردند و بلندی دیوار ها صد گز بود و در مواهب علیه آورده که ارتفاع آن شصت گز بود و بروایت مدارک طول آن سی گز بود و عرض آن بیست گز در معالم در سورهٔ انبیا آورده که بعضی از یاران میگفتند که اگر از ین مرض شفا یابیم بجمیع هیزم برای ابراهیم بتابیم و بعضی وصیت میکردند که در حالت بیماری بخریدن هیزم و انداختن در آن چهار دیوار و بعضی از زنان نذر میکردند که فلان حاجت من برآید هیزم برای آن جمع کنم و بعضی بخیال اکتساب ثواب ریسمان میرشتند و از ان هیزم میخریدند و در آن می انداختند - القصه همچنین تا یکماه هیزم جمع میکردند تا بالای دیوار هیزم پر کردند و نفت و روغن فراوان بر آن ریختند آتش در آن زدند ابلیس لعین الشیطان الرجیم تعلیم کرد که منجنیق ساختند و از دور انداختند و نیز نمرود گفت ابراهیم را خود

اگر نسوز و مردم گویند که برکت پیراهن تو نسوخت پس نمرود پیراهن خود باو پوشانید و غل بر گردن و
بند بر دست و پایش نهاده در منجنیق نشاندند و در آتش انداختند فی الحال جبرئیل با هفتاد هزار
فرشته در هوا بوی رسیده گفت اگر خواهی تا یک پر بر آن آتش زنم و او را در دریای محیط افکنم گفت
خدایتعالی ترا چنین فرموده است گفت گفت آن کن که خدایتعالی فرماید جبرئیل گفت هل لک من حاجة
هیچ حاجت داری گفت اما الیک فلا حاجت دارم ولی بتو نی جبرئیل گفت بهر که حاجت داری بخواه گفت
حسبی من سوالی علمه بحالی و حاجت من میداند حاجت بخواستن نیست چون توکل خلیل علیه السلام بر
خدایتعالی و انقطاع آواز ما سوی الله درست بود حقتعالی فرمود یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم ای
آتش باش برودت و سلامت بر ابراهیم ابن عباس گفته اگر نگفتی بردا و سلاما ممکن نبودی که ابراهیم از سرما
بیفسردی و در معالم التنزیل آورده که هر چیزی در میرانیدن آتش سعی میکرد مگر وزغه که او در پف زدن و افروختن
آتش بود از این سبب رسول خدا صلی الله علیه وسلم بکشتن آن فرمود القصه چون ابراهیم با آتش رسیدند
غل او و جامه نمرود بسوخت و هیچ آسیبی بوی نرسید و بفرمان حقتعالی آتش سرد شد و چشمه آب شیرین پدید
آمد جبرئیل علیه السلام فی الفور تختی از بلور و حلهای بهشتی آورد و بوی پوشانید و گفت از قدرت خدایتعالی
تعجب نمیکنم اما از صبر تو مرا عجب می آید که برای حقتعالی از کسی حاجت نخواستی و چوبهائی آن درختان
که پاره سوخته بودند همه بیخ بر زمین فرو بردند و شاخهائی سبز بر آوردند و میوه داشتند و از چهار گوشه
تخت نرگس و بنفشه دمید و در گواشی آورده که روایت کرده اند که ابراهیم گفت نبوده ام من هرگز خوش
عیش تر و با نعمت تر از آن روزها که در آتش بودم نمرود مطرود بر سر مناره رفته نگاه میکرد چون او را باینحالت دید گفت
دریغا رنج من ضایع شد پس سنگها را در منجنیق نهاده می انداختند و آن سنگها در هوا معلق می استاد و یکجا
جمع شده همچو ابر باران می بارید تا آنکه همه آتش را میرانید و زیر پای نمرود بر آن مناره بود و گفت ای ابراهیم
نیکو خدائیست که تو داری که ترا در میان چندین آتش نگهداشت و در تفسیر معالم و هو اسلیلیه آورده که چون ابراهیم میان آتش
نمرود فرود آمد فی الحال غل و بند او بسوخت بر جوالی و گل و نسرین بدمید چشمه آب شیرین پدید و هفت
در حظیره آتش بماند و نمرود مطرود از بالائی قصر دید که ابراهیم در باغ خوش و دلکش نشسته است با ملک الظل
سخن میگوید که ملک الظل در صورت ابراهیم بود دید که بر گرداگرد از کناره آتش شعله میزند نمرود آواز داد که یا
ابراهیم خدایتعالی تو که قدرت برین مرتبه دارد دیدم که بزرگ خدا است و گفت آئی تا برای او قربانی کنم ابراهیم گفت خدا
تعالی از تو بایستی قبول نکند تا وقتیکه بر کیش خویش باشی و در خبر آمده که نمرود چهار هزار گاو قربان نمود و ترک آزار ابراهیم گرفت

و می آرند که تا چند روز هیچکس را بار نداد و تدبیر میکرد که مسلمان شود لیکن که ایمان با پادشاهی از بان دارد
و چون مردم کرامت ابراهیم علیه السلام هر کرا حق تعالی خواسته بود پیش او آمده بایمان آورد از انجمله
یکی دختر نمرود و مردود بود در ینوقت ابراهیم علیه السلام شانزده ساله بود و در معارج النبوة آورده که چون
حق تعالی آتش نمرودی را بر ابراهیم علیه السلام سرد نمود بسلامتش از ان مهلکه بیرون آورد بسیاری از بندگان
که موید بودند من عند الله بآن حضرت ایمان آوردند یکی حضرت لوط علیه السلام برادر زادهٔ ابراهیم
و هو لوط بن هاران بن تارخ که آزر باشد حق تعالی او را نیز بدولت نبوت مشرف گردانید و دیگر ساره خاتون
بود دختر عم حضرت ابراهیم وی ساره بنت هاران الاکبر اخ آزر عم ابراهیم علیه السلام و هاران که پدر
لوط علیه السلام برادر ابراهیم علیه السلام با هارانی که پدر ساره بود عم ابراهیم علیه السلام در اسم موافق
بودند دیگر رعضه خاتون بنت نمرود که با عقل و زرانت بود و در آن وقت که ابراهیم علیه السلام را در
آتش انداختند او بمبالغه بسیار از پدر اجازت گرفت تا بر بلندی خانه که برائی اشراف او ساخته بودند
بر آید و از حال او وقوف نماید چون او را دید که در میان آتش از برائی گلستانی ترتیب کرده اند و
بناز او را بر بالائے تختی بهشتی بر آورده گفت یا ابراهیم ترا چه حال است که آتش ترا اصلا نسوخت
بلکه فروغ کار و رونق بازار تو بآن بر فروخت ابراهیم علیه السلام گفت من کان فی قلبه معرفة الله لم یحرقه
النار رعضه گفت اگر اجازت فرمائی در این آتش نزدیک تو آیم گفت بگو لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله
بعد از ان قدم در آتش نه هیچ باک مدار پس از قصر فرود آمد و آواز بر آورد کلمهٔ توحید گویان خود را در
آتش انداخت یکبار آتش در زیر قدم او افسرده گشت تا خود را نزد ابراهیم علیه السلام رسانید و بآن حضرت
ایمان تازه آورد و از انجا بسلامت بطرف پدر مراجعت کرد چون پدر اثار ایمان از رخسار او مشاهده کرد
و دید تعجب او بر تعجب افزود لیکن از ترس ملامت و نقصان مملکت دین باطل خود را دستبردار نمود و دختر را
بر از ندا و دلالت کرد و از روئے شفقت نصیحت فرمود و دختر ملتفت نشد دیگر باره تحویل نمود
مشاثر انگشت تا رائی ناصواب آن بد اختر شوم منظر بر آن قرار گرفت که آن پاکیزه سیر را
باشند عذاب معذب گردانیده و بفرمود تا او را در سیاست گاه دزدان مستلقی در آفتاب
سوزان بچهار میخ آهنی دست و پاے بر دوختند و آتش محنت و بلا بر جان آن فرزند
ارجمند در دمند بر افروختند حق تعالی بجبرائیل علیه السلام وحی نمود که اے جبرئیل
کنیزک مرا دریاب و از دست دشمنان او را بر آورده نزدیک خلیل الله علیه السلام فرود آر

ف
ساره خاتون دختر
عم ابراهیم ۱۲

ف
رعضه خاتون
بنت نمرود مردود
زوجه مرین بن ابراهیم
علیه السلام ۱۲

جبرئیل علیه السلام ازان مهلکه رهانید و نزد خلیل الله علیه السلام رسانید و با ابراهیم در محنتها و مسافرتها
همراه بود بعد ازان ابراهیم علیه السلام او را به پسر خود بدین بنکاح آورد و حق تعالی آل و دختر نیک اختر
را ازین نسبت فرزند بطناً بعد بطن داد که همه بر مسند نبوت نشستند والله الموافق القصه چون ابراهیم علیه السلام
بسلامت از آتش بیرون آمد جمعی باو ایمان آوردند این قصه در افواه عالم افتاد و بتدریج در دلها قرار
میگرفت و اعلای اعلام دین اسلام روز بروز ترقی پذیرفت نمرود را ازین معنی تغیری کلی در باطن
در می آمد تا روزی ابراهیم را در خلوتی طلبیده باو گفت که بواسطهٔ دعوت تو باین دین محدث خللی
در امور مملکت من پیدا شده اکنون برخیز و با اصحاب و تابعان خود ازین مملکت بیرون رو که
پروردگار تو بحفظ جانب تو و کفالت تو معین و ناصر تو خواهد بود ابراهیم این معنی قبول نمود و از
اقلیم بابل بشام هجرت فرمود و روایت است که چون ابراهیم علیه السلام مردم را دعوت مینمود بر
نمرود و نمرودیان دشوار آمد قصد قتل او کردند و بعضی گفتند قتل او میسر نخواهد شد چنانچه سوختن
او نشد صواب آنست که او را از مملکت خود اخراج کنیم چون ابراهیم علیه السلام این معنی از قوم خود دریافت
لوط و ساره خاتون هجرت شتافت چون منزلی بیرون رفتند امر حق تعالی آمد که ای ابراهیم
ساره خاتون را بنکاح خود درآرد گویند اول وحی که بابراهیم درآمد این بود والله اعلم و ساره را حسن
و کمال جمال بود چنانچه در بعضی روایات آمده که حسن یوسف که دو دانگ حسن ساره خاتون گویند
که وی بصورت حور عین بود اما تفاوت همین بود که برو حلهای بهشتی نبوده و پاکی از حیض نداشت و عمر
بود که همه عالم بحسن دیگری بعد ازان ابراهیم علیه السلام دراز گوشی به بیست درم خرید و ساره خاتون را
سوار نمود و ابراهیم درینوقت سی و هشت ساله بود میرفتند تا به حیران رسیدند روزی چند آنجا اقامت
نمودند و ازانجا بمصر رحلت کردند و بعضی گویند ساره دختر ملک حران بود در آنوقت که ابراهیم
علیه السلام بجانب حران رحلت فرمودند او را بنکاح خود درآورده والله اعلم و صاحب کشاف در سوره
عنکبوت آورده که ابراهیم درینوقت هفتاد و پنجساله بود و در همین سال ایزد متعال اسمعیل علیه السلام را
بوی ارزانی فرمود از بی بی هاجره که کنیزک ساره خاتون بود و در قصص الانبیا آورده که ساره دختر
بادشاهی بود که ابراهیم در راه خواستگاری او نمود و آنچنانست که چون خدای تعالی او را از آتش نمرود مطرود
نجات ارزانی فرمود روی بشام نهاد و در راه بشهری رسید و دید که مردان جامهای نیکو پوشیده روی بمیدان می نهند از ایشان
سبب پرسید گفتند بادشاه ما دختری دارد که بخوبی بی نظیر عالم است هر چند بادشاهزادگان اطراف او [illegible]

قبول نمیکنند و میگویند که همه را به بینم هر کرا پسند کنم و بگزینم او شوهر من باشد هفت روز است که مردم
بصحرا بیرون روند همه را می بینند اما هیچ کس را اختیار نکرده حضرت ابراهیم نیز همراه ایشان رفت و در
میدان بگوشه نشست آن دختر با هفتاد کنیزک نقابها بر روی کشیده و ترنج زر بجواهر آراسته بدست گرفته
اندر گرد میدان میگشت چون نزدیک حضرت ابراهیم علیه السلام رسید نور محمد صلی الله علیه وسلم از
جبین او دید بر جمال وی عاشق گشت و آن ترنج در کنار وی انداخت و رافته بر تخت بنشست پس ابراهیم
علیه السلام را پیش پدر آوردند و وی با دختر کرد و گفت نیکو شوهر یافتی ولیکن چه سود که مردی مسافر است
بعده بزرگان شهر جمع شدند و عروسی او کردند و آن دختر ساره خاتون نام داشت بعد از مدتی ابراهیم
علیه السلام قصد شام کرد و ساره خاتون از پدر رخصت گرفته همراه وی شد شنیدند که در مصر
پادشاهی است ظالم که مردم را می آزارد و با زنان میلی تمام دارد تا بحدیکه هر زنی که عروس
میکنند اول پیش او برند و در راهها مردم نشانده تا از هر متاعی باج ستانند هر زنیکه در کاروان
پیش او برند که اول او را شاید و خوش آید نگاهدارد و الا گذارد و ابراهیم را از ان چاره نبود خواست که صندوقی
سازد و او را در ان اندازد و درش را به قفل محکم کند پس چنان کرد چون باجداران شاهی آمدند و خواستند که
صندوق بگشایند تا دانند که چه متاعیست گفت این را نگشائید و هرچه خواهید بشما بدهم چون این
شنیدند بر گشادن آن بسیار حریص شدند آخر او را گشادند زنی را دیدند که بحسن و جمال بی همتا او را پیش
پادشاه بردند فرمود تا وی را بحمام بردند و جامهای نیکو پوشانیدند و معطر و مطیب گردانیدند و در خانه
آن پادشاه آوردند حق تعالی بفضل و کرم خود حجاب از پیش چشم ابراهیم برداشت تا هرچه میان او
و ساره خاتون گذرد معاینه کند چون دست بطرف او دراز کرد دست وی خشک گشت و بر پای
خواست تا نزدیک وی رود تا بزانو در زمین فرو رفت توبه کرد و به شد و پایش از زمین بر آمد
باز چون بر وی قصد کرد چشمش کور شد باز توبه کرد به شد باز چون چشم بر وی باز کرد طاقت
نیاورد هفت اندام وی خشک شد و نابینا گشت گفت ای زن دعا کن توبه کردم گفت این از من نیست از شوهر نیست کار
خداست پس ابراهیم را طلبید و گفت مرا بحل کن که توبه کردم فی الحال جبرئیل رسید و گفت اگر او راضی نباید تو دانی که از جمله
هلاک خواهی آید ابراهیم گفت خدایتعالی چنین میفرماید پادشاه هرچه داشت تسلیم ابراهیم نمود همه را دو نیم کرد نیمه برای خود نگاهداشت
نیمه برای پادشاه گذاشت و دعا کرد در ساعت به شد آن پادشاه یک کنیزک آورده خوبرو و نیکو خوی و روی به ساره خاتون کرد و گفت
ای زن این کنیزک عالیا از خویشان شما است هر بار که قصد وی میکردم اندام من خشک میگشت توبه میکردم به میشدم اکنون

این را بتو بخشیدم که در حق تو ظلم کرده ام مرا بحل کن کذا فی التفسیر زاهدی و در بحر المواج آورده که ساره
خاتون را کنیزکی داد بگفتن ها اجرک یعنی این اجرت است زبان کشاد و چون کنیزک را در خانه آورد
هاجر نام کرد آنگاه روی بشام نهادند و ساره خاتون احوال خویش پیش ابراهیم بگفت او گفت غمناک مباش
که حق تعالی احجابها از پیش چشم من برداشت تا هر چه کرد دیدم و هر چه تو گفتی شنیدم ساره خاتون
خوشحال گردید و آن کنیزکی که هاجر نام بود با براهیم بخشید چون به بیت المقدس رسید جبرئیل علیه السلام در
رسید گفت چشم بر زمین افگن تا بجائیکه نظر مبارک تو افتد نعمتها پدید آید ابراهیم علیه السلام نظر کرد حق
تعالی آبهای روان پدید آورد و درختان پر میوه گشت و آنجا آبادان گردید بلی هر جا رسد نیکو سرشتی +
اگر دوزخ بود گردد بهشتی + مر آنجای را شریعت آموخت و جبرئیل سنگی از بهشت آورد و آنجا که بیت المقدس
است نهاد و گفت این قبله است و قبلهٔ انبیائی که بعد از تو پیدا شوند قوله تعالی وقد مکروا مکرهم
آنچه در معالم التنزیل از علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه نقل فرمود این آیت در قصهٔ نمرود جبار
است که چون سلامتی ابراهیم علیه السلام از آتش مشاهده کرد و گفت بزرگ خدائی دارد
ابراهیم علیه السلام که او را از آتش برهانید من میخواهم که بر آسمان برایم و او را مشاهده کنم
اشراف قوم او گفتند که آسمان بغایت ارتفاع دارد در افلتن بر و محالست نشنید و گفت تا صرحی
یعنی مناره ساختند بمدت سه سال بغایت بلند و چون بر آنجا رفت آسمان را همچنان بلند
دید روز دیگر آن بنا بیفتاد و در مواهب علیه در تفسیر آیه قد مکر الذین من قبلهم فاتی الله بنیانهم
الآیه آورده که بعضی بر آنند که مراد ازین بنا قصریست که آنرا نمرود مردود ببابل ساخته بود
ارتفاع آن پنجهزار گز و گویند دو فرسخ و در معالم نیز آورده دو فرسخ و غرضش آن بود که بر آن بر آید
و مشاهدهٔ امور آسمانی کند و بر خدای ابراهیم مطلع شود و با وی مقابله و مقاتله کند
بعد از اتمام آن قصر بادی از مهب هیبت الهی وزید و آن بنا را از بیخ برکنده خراب گردانید
و در تفسیر ثعلبی و معالم التنزیل آورده که سر آنرا در دریا افگند و باقی بر خانه های نمرودیان افتاد آوازی مهیب از آن
پدید آمد زبان قوم باطل شد یعنی بهم بر آمد و سخن ایشان مختلف گشت و وجه تسمیهٔ آن شهر که کوثا نام داشت ببابل اینست
و محمد جریر طبری رحمة الله تعالی آورده که زبان همه مردم در زبان نمرود سریانی بود و چون سقوط صرح واقع شد
در زبانهای مردم اختلاف پدید آمد و هر قومی بزبانی سخن گفتن آغاز کردند و هیچکس از قومها زبان قوم دیگر
ندانست و فهم آن نتوانست هفتاد و دو زبان در جهان پدید آمد القصه در معالم التنزیل آورده که چون آن صرح از بالای در آمد

ت هاجره خاتون
هاجره و حضرت اسمعیل علیه السلام
۱۲

و خلق بسیار هلاک شدند نمرود مردود خشم گرفت و گفت بآسمان روم و با خدائی ابراهیم که مناره مرا بیفگند جنگ کنم پس چهار کرگس را پرورش داد تا قوت تمام گرفتند و صندوقی چهار گوشه بساختند و دری فوقانی و دیگر تحتانی در وی آراسته چهار مردار بر سر نیزه ها کرده اطراف صندوق بر تن کرگسان بر بستند ایشان از غایت جوع میل و رجوع ببالا کرده جانب مردار پرواز نمودند و صندوق را که نمرود با یک تن دیگر در آنجا نشسته بود بهوا بردند بعد از شبانروز فوقانی گشوده نگاه کرد آسمان را بهمان حال دید که بر زمین میدید رفیق خود را گفت تا در تحتانی بگشود گفت بنگر تا چه می بینی آنگاه آنکس نگاه کرد جواب داد که غیر از آب چیزی نمی بینم بعد از شبانروز دیگر باب فوقانی بگشود و همان حال بود که روز سابق مشاهده نموده بود رفیق وی که باب تحتانی بگشود بجز تاریکی و دود چیزی مشهود نبود نمرود مردود ترسید و نیزه ها را با مردار سرنگون کرد کرگسان مایل بزیر کردند و در وقت فرود آمدن آوازهای مهیب از اجنحه کرگسان ظاهر شد نزدیک بود که کوه ها از اماکن خود زایل گردند و در منتخب حیواة الحیوان گفته که کرگس جانوریست که از همه مرغان عظیم الجثه و سریع الطیران است بمرتبه که بیک روز از مشرق بمغرب میرود و هم در قصص الانبیا آورده چون داعیه در دلش پیدا آمد ابلیس لعین تعلیم نمود تا چهار کرگس آوردند و پروردند و یک صندوق راست کردند و یک شبانروز اینها را گرسنه کردند از ان بعد آن چهار کرگس را در زیر چهار رکن آن صندوق بستند و از بالای سر کرگسان گوشت آویختند تا اینها قصد گوشت کنند و بسوی بالا روند خود با یکی از خواص در میان نشست و کرگسان صندوق را گرفته پرواز آغاز کردند بعد از سه روز دیگر در زیرین صندوق بکشاد همه روی زمین چون آب دیده پس در دیگر که بطرف بالا بود کشود و تیر در کمان نهاد خاصگی گفت تیر بکدام کس خواهی زد گفت بخدائی گفت این خدائیست که کس را مقهور سازد نمرود مطرود بر وی خشم نمود و او را از هوا بینداخت حق تعالی او را به بهشت برد پس نمرود مطرود تیر بطرف آسمان انداخت حق تعالی او را بخون ماهی آلوده نموده پیش نمرود مطرود آورد نمرود شاد شد و گوشت که بسوی بالا بود بزیر آورد تا کرگسان قصد پایان کردند چون بر زمین آمد باز ابراهیم پیش وی رفت و گفت ایمان آر گفت من خدائی ترا کشتم اینک تیر خون آلوده ببین ابراهیم فرمود خدائی مارا کس نتوانست کشت گفت لشکر خدائی تو چندان است گفت شمار لشکر او کسی نداند غیر از وی که و ما یعلم جنود ربک الا هو نمرود گفت من لشکر خود را جمع میکنم تو نیز لشکر خدا را جمع کن تا جنگ کنم و نمرود ملعون

تمام سپاه خود را آنجا گرد و بزمین فرود آورد ابراهیم علیه السلام مناجات کرد که ای خدا چون این
ملعون بجنگ تو آمده او را هلاک کن پس ناگاه فرمان الهی رسید که یک سوراخ از کوه قاف بگشایند و بعدد
هر سواری یک پشه فرستند و پشه ها جمع شده چون ابری در هوا می آمدند ابراهیم گفت اینک
لشکر خدای تعالی رسید پس نمرود مردود گفت تا علمها بر پا کنند و کوسها را فرو کوفتند و آدمیان
خروشیدند و بوقها در دمیدند تا لشکر پشه ها متفرق گردد فایده نکرد و بر سر هر سواری پشه نشست و بخورد
طوم مغز و گوشت و رگ او را میخوردند و یک ذره در اندام ایشان زیاده نگذاشتند و در میان پشگان مهتری بود
پای لنگ و از هر عضوی یکی داشت و یکی نداشت از خدای تعالی درخواست نمود یا رب مرا بهلاک نمرود
مطرود بفرست تا لعین را هلاک کنم آن لعین برگشته بکوشک خود آمده تفکر میکرد که آن پشه لنگ بیدرنگ
بر زانوی وی نشست و وی بزن خود گفت ازین قسم جانوران بودند که لشکر ما را هلاک کردند و ما ایشان
یکی را نتوانستیم کشت آن پشه فی الحال از راه بینی در سر وی درآمد و مغز او را میخورد و او بخود می پیچید
و علاج او نمیدید یک سوی او خصمی که تیر انداخته + پشه کارش بکفایت ساخته + اگر کسی چیزی بر
سر وی زدی او را آسودگی روی دادی و بعد از چهل روز بامر الهی باز ابراهیم پیش نمرود مطرود رسید گفت
بگو لا اله الا الله ابراهیم رسول الله گفت کیست که گواهی دهد که خدای تعالی یکیست و تو رسولی پس هر چه در
خانه بود از فرشها و سلاحها و غیره همه بزبان فصیح و بیان صریح گفتند لا اله الا الله ابراهیم رسول الله گفت همه
اینها را بسوزید و در دریا افگنید باز گفت اکنون که گواهی دهد دیوارها و ستونها و درها نیز بیگانگی خدا گواهی
دادند گفت تا اینها را نیز کنده بیندازند و سوختند گفت این زمان که گواهی دهد گفت جامه که بر تن تست وی
نیز چنین گفت باز برآشفت و او را نیز بینداخت گفت این زمان که گواهی دهد جبرئیل علیه السلام آمد گفت
یا ابراهیم کافران بوقت مرگ از خدای بترسند و ایمان می آرند اما وی کافرتر میشود فی الحال پشه از راه
بینی وی بیرون آمد و نمرود مردود جان داد و در روایتیست که او را خادمی بود که چوبی بر سر وی زدی تا او را قرار
و آرام شدی تا آنکه چهل شبانروز گذشت وی عاجز گشت یک نوبت بر سر وی زد سرش دو نیم شد و در ساعتی
بمرد آن پشه چون مرغی شده بود برآمد و پرید و برفت و در لب آب ورده که حق تعالی نمرود را مبتلا
گردانید به پشه که در بینی او رفت و در ام الدماغ جای گرفت و سبز رنگ شد و چهار صد سال در آنجا بماند و درین
مدت پیوسته مطرقه بر وی میزدند تا فی الحال آرام بیافتی چنانچه شیخ بزرگوار فرید الدین عطار رحمة الله تعالی فرموده نیم پشه
سر دشمن گذشت + بر سر او چار صد سالش گذشت + چون دهد حکمش ضعیفی را مدد + سبلت خصم قوی را بر کند + بعد از آنکه مردم از

قوم نمرود مانده بودند ایمان آوردند و با ابراهیم علیه السلام روی بشام نهادند و در راه اکثر مردم شهرها بوی ایمان
آوردند

فصل سوم در ولادت اسمعیل علیه السلام و در خواب نمودن ابراهیم را که فرزند خود را قربان کند

قوله تعالی و اذ قال ابراهیم رب اجعل هذا البلد آمنا الآیه در تفسیر مواهب علیه و غیره آورده و در تفسیر زاهدی قریب باین مضمون است که
چون ابراهیم به بیت المقدس آمد و ساره خاتون نیز در آنجا بود و بعد از مدتی از هاجره رضی الله عنها اسمعیل علیه السلام
متولد شد و درینوقت از عمر حضرت ابراهیم نود و سه سال گذشته بود و ساره خاتون را غیرتی افزود و گفت نمیتوانم دید که هاجره را
فرزند باشد و مرا نی میباید که ایشانرا بجائی رسانی که میوه و آبادانی آنجا نباشد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت همچنان کن
که ساره خاتون میگوید پس هاجره اسمعیل را گرفته روان گشت و در زمینی که اکنون مکه معظمه است ایشانرا گذاشت و در آنجا هیچ
آبادانی بود نه آب گفت من باز می آیم و با دل بریان و دیدهٔ گریان روی بسوی شام آورد و روزگار در محنت فراق بسر برد
چون هاجره تشنه گشت هفت بار سر کوه صفا آمد و رفت و آب نیافت بعضی گویند که ازینجا سنت گشت که حاجیان هفت بار
طواف صفا و مروه میکنند چون گونه روی متغیر شد اسمعیل پاشنهٔ خود بر زمین بمالید حق تعالی بفضل خود چشمهٔ آب
جاری نمود که آنرا زمزم گویند پس از آن آب خورده ریگ و سنگ بیاورده پیش او را ببست پس ناگاه از راه قافله پیدا شد
که طالب آب بودند و ایشان اصلا آنجا ندیده بودند پیش هاجره آمدند و گفتند تو کیستی او جمله احوال خود را با ایشان گفت
اوشان گفتند اگر ما را در آب خود شریک کنی ما ترا در شیر شریک سازیم و بروایتی گفتند اگر بگوئی باینجا چندگاه باشیم
و در هر سالی ترا ده یک بدهیم و قبول نمود پس مدتی آنجا ماندند بعد از روزگاری ابراهیم را آرزوی دیدن اسمعیل
شد از ساره خاتون اجازت خواست که میخواهم سفر چندین روزه اختیار کنم و اسمعیل را ببینم ساره خاتون
گفت بشرطیکه چون آنجا رسی از شتر فرود نیائی وی قبول کرد چون نزدیک رسید هاجره او را از دور دید فی الحال
باستقبال آن فرخ فال آمد و او را بخانه آورد و گفت از شتر فرود آئی تا سر ترا بشویم گفت با ساره خاتون عهد
کرده که فرود نیایم و سر سواری بشما ملاقات نمایم پس هاجره سنگی آورد تا ابراهیم یکپای نهاد و سر نگون شد
نیمهٔ از موی وی بشست بعده آن سنگ بطرف دیگر نهاد تا او پای دیگر بر آن نهاد و نیمه باقی نیز بشست
و اسمعیل را دید بزرگ شده خوشحال گشت و هر دو قدم ابراهیم در آن سنگ فرو شد اکنون مصلی حاجیان
همانجاست که آنرا مقام ابراهیم میگویند و ایشانرا وداع کرده پیش ساره خاتون باز آمد و بعبادت مشغول گشت
گویند چون بعبادت استادی آواز جوش دل او تا یکمیل میرفت و مهمانخانه ساخته بود و خلق الله را
دعوت میکرد و طعام میداد و سه شرف داشت و سجده کرامت بسجود + هر که این هر دو ندارد و عشق بر وجود
تفسیر معالم و بحر المواج و زاهدی در ذیل قوله تعالی و اذ جعلنا البیت مثابة للناس و امنا آورده از ابن عباس نقل کرده که چون

چون ابراهیم هاجره و اسمعیل را در مکه گذاشت و مراجعت نمود و مدتی بران گذشت قوم جرهم بیون اینجا نزول کردند اسمعیل علیه السلام بزرگ شد و از میان ایشان بزنی نکاح کرد و هاجره علیها السلام از این عالم رخت بربست و برحمت حق پیوست باز ابراهیم از ساره خاتون اذن گرفته بسوی مکه معظمه رفت اسمعیل در خانه نبود زن او چون ابراهیم را نشناخت بعبادت و ضیافت و اکرام و اعزاز او نپرداخت و حکایت شکایت از عسرت معیشت پیش آورد چون زمانی گذشت ابراهیم بازگشت و گفت اسمعیل را از من سلام رسانی و بگوئی که آستانه در خود بگردانی چون اسمعیل علیه السلام آمد بفراست بوی پدر شنود و استفسار کرد زن او واقعه گذشته پیش او و گفت و از و هیچ نهفت همه احوال اگفت اسمعیل علیه السلام گفت که او پدر من ابراهیم بود که مرا بتبدیل زن امر فرموده پس آن زن را گذاشت و زنی دیگر از ان جماعت خواست که خانه او بیاراست سال دیگر ابراهیم باجازت ساره خاتون بمکه معظمه باز آمد اسمعیل را در خانه نیافت زن جدید اسمعیل بتجلیل بخدمت ابراهیم علیه السلام او شتافت ابراهیم علیه السلام از احوال ایشان پرسید اظهار وسعت معیشت و شکرگذاری نصرت باری بزبان جاری ساخت و گفت لطف نمائید فرود آئید چون ابراهیم علیه السلام با ساره خاتون عهد کرده بود که از شتر فرود نیاید و زیاده از پرسش احوال توقف نکند فرود نیاید پس زن بتعظیم تمام طعام پیش آورد و گفت باشید تا اسمعیل بیاید و حق خدمت شما ادا کند ابراهیم زبان بدعا گشاد و دل بر بازگشت نهاد و گفت اسمعیل را بعد از سلام از من بگوئی که آستانه که داری محافظت آن لازم پنداری زن او گفت باری سر بشوئید و غبار سفر از روی و سر دور کنید پس سنگی را برداشت و در زیر پای راست او بداشت و نیمه سر او شست بعد از ان زیر پای چپ او نهاد و نیم باقی را شست و اثر هر دو پای او در آن سنگ ظاهر گشت گویند نقشی که در آن سنگ مستقیم است مسمی بمقام ابراهیم است القصه چون اسمعیل بخانه رسید بوی پدر خود شمید از زن احوال پرسید او گفت بلی رسیده بود اینجا چنین پیری روشن نیک ترین مردمان در حق تو وی چنین و چنان گفت و باز رفت اسمعیل گفت آن ابراهیم بود که مرا نگاهداشت تو امر نمود هم در معالم در سورهٔ والصافات آورده و از محمد بن اسحاق نقل کرده که چون ابراهیم علیه السلام میخواست بر براق می نشست و اول روز از شام می برآمد و نیم روز در مکه معظمه میگذرانید باز آخر روز از مکه معظمه برآمده شب در شام پیش اهل خود می بود دیگر مفسران اختلاف کرده اند که آن فرزندی که بقربان وی ابراهیم علیه السلام را امر شد اسمعیل بود یا اسحاق اما صحیح تر آنست که اسمعیل بود و چنانچه

که ابراهیم علیه السلام شبی بخواب دید که او را گفتند برخیز و قربان کن بامداد دویست شتر قربان میکرد و باز
شب هم اینچنین خواب میدید و هر روز دویست شتر قربان میکرد شب چهارم بخواب دید که گفتند برخیز و فرزند
را قربان کن و خواب پیغامبران بمرتبهٔ وحی است بامداد از ساره خاتون اذن خواست و بمکه نهاد و پیش
هاجره آمد اسمعیل درین حالت نه ساله بود و در انوار التنزیل و مدارک در سورهٔ والصافات گفته که سیزده ساله
بود و در معالم التنزیل آورده که بقول بعضی هفت ساله بود پس ابراهیم گفت یا هاجره اسمعیل را شانه کن
و گیسوانش را بعنبر و مشک بباف و سرمه در چشم او بکش و جامهای نیکو بپوشانش که جائی بمهمانی میبرم
او چنین کرد و ابراهیم کارد و رسنی در آستین بنهاد و روان شد و اسمعیل در عقب وی میرفت ابلیس لعین
پیش هاجره خاتون آمد و گفت پسر ترا میبرد که بکشد گفت هیچ پدر بیگناه پسر خود را نکشد گفت خدا تعالی او را
فرموده است گفت ع ترک رضای خویش کنم در رضای دوست + پس پیش اسمعیل آمد و گفت پدر ترا بکشتن
می برد او گفت هیچ پدر پسر را نکشد گفت خدا تعالی چنین فرموده است گفت جان من فدای
او باد و چون پیشتر آمد پدر را گفت ای پدر مرا کجا میبری گفت بخواب مرا خدا تعالی چنین فرموده که
ترا قربان کنم تو چه میگوئی گفت دوستان خدا در شب خواب نکنند و تو دعوی دوستی وی میکنی اگر شب
نمی خفتی این خواب نمی دیدی ~ خواب را با دیدهٔ عاشق چه کار + چشم او چون شمع باشد آشکار +
چشمهائی عاشقانرا خواب نیست + یکنفس آن چشمهائی آب نیست + پس گفت یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی
ان شاء الله تعالی من الصابرین ای پدر آنچه ترا امر شده باید که بشتابی که مرا ان شاء الله تعالی از صابران
میبابی تاخیر نکنی که مرا ابلیس رجیم بوسوسه از راه میخواهد که برد پس هر دو بسنگ انداختن او بسوی بلد لعین
مشغول گشتند و ازینجاست که حاجیان درین موضع هفت سنگریزه می اندازند چون بمنا رسیدند اکنون
حاجیان آنجا قربانی میکنند باز ابراهیم علیه السلام گفت ای پسر چه میگوئی گفت هزار جان فدای فرمان
خدا تعالی است و در معالم آورده است که گفت ای پدر ترا سه وصیت میکنم اول آنکه دست و پای من محکم به بند که مبادا
خود را بجنبانم و صبر کردن نتوانم و در گروه عاصیان باشم یا آنکه اضطراب کنم و جامهٔ مبارک تو
خون آلود گردد و من به بی ادبی منسوب گردم دوم آنکه روی من بر خاک نهی تا من روی تو نه بینم
و تو روی من نه بینی مبادا که مهر پدری و فرزندی بحرکت آید و در فرمان الهی تقصیری یا تاخیری
رود سوم آنکه چون بخانه روی سلام من و دعای بسیار بمادر دلافگار من برسانی و جامهٔ خون آلود مرا بوی
بسپاری تا او را از من یادگاری باشد که فرزند دیگر ندارد پس ابراهیم بریسمان دست و پای او بست محکم کرد

و کارد بر حلق اسمعیل کشید کارد هیچ کار نکرد گفت ای پدر کارد می مالی بباید که حالا هیچ دغدغه بخاطر
خاطر راه ندهی که بغایت شادمانم شعر از بن بهتر نباشد در جهانم + که قربان خداوندست جانم + ابراهیم
کارد را بقوت تمام کشید هم نبرید اسمعیل گفت ای پدر سر کارد در حلق من فرو بر ابراهیم سر کارد را فرو برد
و زور کرد تیغ در دسته فرو شد ابراهیم در خشم آمده کارد را بر زمین انداخت کارد بسخن آمد که ای ابراهیم انکه
ترا یکبار گفت ببر و مرا هفتاد بار گفت که نبر و در کشاف آورده که حقتعالی از پیش برشکل حلقه بر حلق اسمعیل پیدا آورد
تا کارد از بریدن باز داشت و گفته اند که حلق او مس گردید باز درست شد آنگاه آوازی شنید الله اکبر الله اکبر لا اله
الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد یا ابراهیم خواب خود را است کردی ـ و در مدارک آورده که در وقت
ذبح جبرئیل علیه السلام گفت الله اکبر الله اکبر پس اسمعیل علیه السلام گفت لا اله الا الله والله اکبر پس خلیل الله
فرمود الله اکبر الله اکبر ولله الحمد و این سنت در وقت ذبح قربانی باقی ماند و در همان ساعت حق تعالی جهت
اسمعیل علیه السلام گوسفندی فرستاد که رنگ او سیاه و سپید بود و بروایتی همه تن سفید بود و سر وی
سیاه و در معالم آورده که بقول اکثر علمای مفسرین آن کبشی بود که چهل سال در جنت چریده بود و بقول
ابن عباس رضی الله عنه چنانچه در مدارک التنزیل نیز آورده آن گوسپند قربانی هابیل بود که حقتعالی
او را در فردوس اعلی تربیت کرده فدای اسمعیل گردانید و فدیناه بذبح عظیم شعر چو بنده بفرمان داور بود
خدایش نگهبان و یاور بود + و اگر ذبح اسمعیل علیه السلام تمام میگشت این سنت باقی میماند و مردم
پسران خود را ذبح میکردند و این سنت انجامی آوردند پس ابراهیم آنرا قربان کرد و اسمعیل را
به هاجره خاتون سپرد و باز پیش ساره خاتون رفت و بعد از مدتی جبرئیل آمد و گفت خدایتعالی
ترا سلام میرساند و میفرماید که خانهٔ بنا کن که طواف گاه خلایق باشد گفت کجا بنا کنم گفت روان شو
تا ترا معلوم شود پس بر شتری سوار شد و ابری سیاه پیدا آمد که باندازه خانه کعبه بود و برابر او میرفت
و گفت بهر جا که این ابر ساکن شود آنجا بنا کن چون بخانه کعبه رسید بر ایستاد پس ابراهیم آنجا بنا نهاد و
بروایتی باری رسید و باندازه کعبة الله بخفتید و بعضی گفته اند که جبرئیل باز نمود که این مقدار خانه بنا کن و در
معالم التنزیل در سورهٔ انبیا آورده که بقول بعضی حقتعالی باد را برانگیخت تا آنجا برفت و گرداگرد بیت الله
را از انجا برفت و بقول امام کلبی در آن ابر مذکور سری بود تکلم نمود که یا ابراهیم بر قدر من خانه را بنا کن پس اسمعیل
سنگ میداد ابراهیم بنا می نهاد تا آنکه تمام شد و در تفسیر بحر المعراج آورده که بعضی روایت کرده اند که
جبرئیل سنگ می آورد اسمعیل میداد و ابراهیم می بر آورد و سنگ از پنج کوه بود طور سینا و طور زیتا و طور لبنان و جو

و خدا چون بنای کعبه آخر شد گوید جبرئیل ابراهیم را ببرین آورد که ندائی مردمان بحج کند ابراهیم گفت که
چه نوع ندا کنم و چگونه آن ندا در گوش خلق رسانم من کوهستان و خلق در اطراف جهان فرمان رسید که
از تو ندا کردن و شنوانیدن از ما حاصل شود پس ابراهیم بر کوه بو قبیس بر آمد و بر یک سنگ استاده گشت آن
سنگ بلند شد تا آنکه بهمه سنگ ها بلند بود و بیست خدا تعالی زمین را همچو سفرهٔ طعام جمع کرده پیش ابراهیم آورد
بعده ابراهیم ندا کرد که ای جماعهٔ مسلمانان خدا تعالی برای شما خانه را راست کرده بنا برآورده و قصد
زیارت آن کعبه و حج آن بجا آرید حقتعالی آواز بذرات ذریات آدم رسانید و همه را شنوانید و آنچه شنیدند که
در علم الله بود که حج ادا نصیب ایشان شد با وجود آنکه در پشت پدران مادر شکم مادران بود اجابت نمود تلبیه یعنی لبیک
اللهم لبیک تا آخر بر زبان او گذشت از جهت لبیک گفتن سنت حاجیان گشت و تا قیامت عمل بر آن
واقع شد پس هر که یکبار لبیک گفت یکبار حج میگزارد و هر که ده بار گفت ده بار بجا می آرد و نقلست که بعد از
اتمام خانه کعبه ابراهیم گفت منت خدا را که این خانه بدست من تمام نمود جبرئیل آمد و گفت حقتعالی میفرماید
که این پیش من چندان قدرے ندارد اگر دلی بدست آری یا گرسنه را سیر کنی یا برهنه را بپوشانی نزد من بهتر بود

طواف کعبهٔ دل کن اگر دلی داری	دلست کعبهٔ معنی تو گل چه پنداری	طواف کعبهٔ صورت حقت از آن فرمود
که تا بواسطهٔ آن دلی بدست آری	هزار گنج عبادت هزار خوان کرم	هزار طاعت شبها هزار بیداری
هزار روزه نماز و هزار حج و بنا	قبول نیست اگر یک دلی بیازاری	

بعد از آن ابراهیم نذر کرد که بغیر مهمان
طعام نخورد قال الله تعالی و اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحی الموتی در تفاسیر آورده که روزے ابراهیم گفت
خدایا آفرینندهٔ عالم و زنده کننده و میراننده توئی لیکن میخواهم که مرا بنمائی که مرده را چگونه زنده میفرمائی
تا یقین من زیاده شود و در مواهب علیه میگوید که از برای شهود کیفیت احیا این سوال کرد نه آنکه در اصل احیا
او را شبه بود و در معالم و مواهب علیه آورده که ابلیس لعین بر لب دریا میگذشت نظر بر سر مرداری افتاد که مرغان
هوا و جانوران دریا و دوان صحرا هر یک از و پاره میربودند ابلیس لعین با خود گفت خوش شدم چیا یافتم
جمعی کوته نظر آن کج طبع را فریب میتوان داد که آخر این اجزا متفرقه را از حوصل طیور و جوف
سباع و امعاء نهنگان و ماهیان چگونه جمع توانکرد حقتعالی وحی فرستاد به خلیل الله که بکناره
فلان دریا شو که دشمن من دام مکر گسترده سر رشته زرق بدست آورده خلیل الله بیامد و ابلیس
لعین حیران وار به شهر خود فرار کرد ابراهیم فرمود چه محل تحیر است هیچ کس که این اجزا را از کتم عدم
به بفضائی وجود آورده بود قادر است که دیگر بار از راه تفرقه بجمعیت باز رساند

چون بخواهد باز قایم میکند * آنکه داند کوزه کردن از نخست * چه عجب گر بشکسته را سازد درست * پس بحکم
الهی چهار مرغ که خروس و طاوس و زاغ و کبوتر یا کرکس باشد کشت و سرهای اینها را در دست نگهداشت باقی
همه را جمع کرده در هاون بکوفت و چهار یا هفت غلوله کرده بر چهار یا هفت کوه نهاد و سرها را بدست گرفت و
گفت بیائید باذن الله تعالی ذره ذره گشته بسرها پیوستند و در دست وی باز زنده گشتند * آنکه پیش از وجود جان
بخشد * هم تواند که بعد از آن بخشد * چون ترا آورد از عدم بوجود * چه عجب باز گر کند موجود * گفته اند اول
کسیکه مسواک کرد و استنجا باب کرد و آزار دوخته پوشید و شارب را گرفت و پیری را دید و ختنه کرد و رسم مهمانی
انداخت ابراهیم بود و در مواهب علیه آورده همچنانکه در حال حیات مهمانخانه وی ببساط دعوت انداخته بود
بعد از ممات حالا نیز همچنانست و همیشه خاص و عام از مائده پر فائده او بهره مند اند و نیز آورده که بیست صحیفه بر وی
نازل در خبر است که در هشتاد سالگی خود را به تیشه ختنه کرد و پارهٔ احوال ابراهیم در قصه حضرت لوط علیه
السلام بیان میکرده آید انشاء الله تعالی باب پنجم در قصه حضرت لوط علیه السلام و پارهٔ احوال ابراهیم
و اسمعیل و اسحاق و فرزندان حضرت ابراهیم علیهم السلام و در آن دو فصل است فصل اول در قصه حضرت
لوط و درین فصل است ذکر ولادت اسحاق و ذکر وفات ابراهیم علیهما السلام بدانکه در مدارک التنزیل آورده که
چون ابراهیم سلامت از آتش بیرون آمد لوط علیه السلام که برادرزادهٔ او بود و بقولی خواهرزاده و بروایتی
بحر المواج ابن عم او بود نیز با وی ایمان آورده همراه شد و بولایت شام در آمدند ابراهیم علیه السلام فلسطین
نزول فرمود و لوط علیه السلام بموتفکه اقامت نمود و میان این دو موضع مسافت یک شبانروز بود خدای تعالی
او را نیز رسالت داد و بعضی شهرها فرستاد در مواهب علیه در سورهٔ اعراف آورده که باهل موتفکه مبعوث
شد و آن پنج شهر بود یکی سدوم و آن اعظم مداین ایشان بود و دیگر عاموره و دارصا و بور
و صعود او گویند در هر شهر چهار هزار ار در هر چهار هزار یعنی چهل لک آدمی بود و سی سال خلق را دعوت
بخدا میکرد و بیست و چند سال در میان ایشان بود و بخیرات امر مینمود و از فواحش نهی میکرد و یکی از فواحش
لواطت بود و هم در مواهب در سورهٔ هود آورده که عملهای بد میکردند از لواطت و کبوتر بازی و صفیره در مجالس و ن
و برای استهزا بر سر راهها نشستن و در قصص الانبیا آورده آن هفت شهر بودند که مردان با مردان و زنان با زنان جمع
میگشتند و راه میزدند پس لوط علیه السلام مدت بیست سال در میان ایشان بود و بشریعت ابراهیم عمل میفرمود و امر معروف و نهی
منکر می نمود بگفته وی عمل نمیکردند عاقبت الامر هلاک شدند و آنچنانست که روزی جماعت ملائکه پیش ابراهیم ظاهر
گشتند و در عدد ایشان اختلاف است در بیان در سورهٔ والذاریات گویند که چهار ملک مقرب بودند جبرئیل

ومیکائیل و اسرافیل و عزرائیل علیهم السلام و در معالم در سورهٔ هود گفته که بقول ابن عباس و عطا سه
فرشته بودند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و بقول محمد بن کعب هشت فرشته بودند جبرئیل علیه السلام و هفت
دیگر و بقول ضحاک نه و بقول سدی یازده و بقول مقاتل دوازده و همه بصورت امردان نیکوروی و خوشبوی
آمده بر ابراهیم سلام گفتند قالوا سلاما قال سلام قوم منکرون ابراهیم علیه السلام گفت سلام بر شما
گروهی هستید ناشناخته شده یعنی هرگز چون شما قومی ندیده ایم در صورت و قامت مرا گوئید چکسانید
ایشان گفتند ما مهمانیم پس بازگشت ابراهیم علیه السلام بجانب اهل خود بر وجهی که ایشان معلوم نکردند که کجا
میرود پس گوساله فربه بریان کرده پیش ایشان آورد ایشان دست بطعام دراز نکردند گفت آیا نمی خورید
گفتند نمی خوریم چون چنین دید بترسید از آنکه مبادا دزدان باشند و قصد وی بکنند چه در آن روزگار هرگاه
با کسی دشمنی داشتی طعام وی نخوردی چون ملائکه از ابراهیم علیه السلام اثر بیم مشاهده کردند گفتند مترس که ملائکه
ایم ابراهیم گفت چرا پیشتر خبر نکردید که من این گوساله ذبح نمیکردم و از مادر جدا نمیکردم در مدارک و مواهب
علیه در سوره والذاریات آورده که جبرئیل علیه السلام پر مبارک خود بر گوساله بریان کرده مالید زنده گردید و بر
جست و فریاد کنان روی بطرف مادر نهاد و با او پیوست ساره خاتون رضی الله در پس ایستاده این حال مشاهده
نمود و ابراهیم علیه السلام نیز از آن صورت متعجب شد ملائکه دیگر بار سخن آغاز کردند و گفتند بشارت میدهیم
ترا بفرزندی از ساره خاتون که نام وی اسحاق باشد و ابراهیم علیه السلام درین حالت صد ساله یا صد و دوازده
یا صد و بیست ساله بود و ساره خاتون نود و نه ساله یا صد و دوازده ساله بود پس ایشان نه از راه قدرت
بلکه از راه عادت تعجب کردند که در حالت پیری از ایشان فرزندی بوجود آید ملائکه گفتند خدای تعالی قادر است
که بی مادر و بی پدر فرزندی پیدا آرد چه جای آنکه از دو پیر دیگر گفتند برای هلاک قوم لوط علیه السلام آمده ایم
در مواهب علیه آورده در سورهٔ هود پس ابراهیم با او وداع کرده روی بموتفکات نهادند و آن چهار شهرستان
بودند در هر یکی صد هزار مرد شمشیرزن بود چون نزدیک سدوم رسیدند که لوط در وی بود آگاه کردند و یرا
دیدند که در زمین کار میکرد و پیش وی رفتند و سلام گفتند وی چون ایشان را دید غمناک و تنگدل
شد نه از جهت مهمانداری بلکه بسبب آنکه ایشان را با روهای خوش و صورتهای دلکش
دید از بدی و بیباکی قوم اندیشید فقال هذا یوم عصیب گفت این روز سخت که بر من آورده اند
که مبادا قوم با ایشان بد فعلی کنند و حضرت لوط علیه السلام معلوم نکرد که ملائکه اند بلکه مسافران خیال کرد
حق تعالی با ملائکه گفته بود تا لوط علیه السلام چهار نوبت بر بدی قوم گواهی ندهد ایشانرا هلاک نکنید لوط که

میهمانانرا دید گفت بشما ترسیده خبر این شهر و کار ایشان گفتند چیست کار ایشان لوط را شرم آمد گفت گواهی میدهم که ایشان
بدترین اهل عالم این قوم اند جبرئیل میکائیل را اشارت کرد که اینک یک شهادت گردد پس لوط با ایشان روی بشهر
نهاد چون بدروازه رسید همان سخن تکرار فرمود چون بشهر در آمد دیگر بار اعاده کرد چون بخانه رسید دیگر بار
ادا نمود و شهادات اربعه موجود شد بعضی مردم که میهمانان لوط دیدند بدیگران خبر رسانیدند با زن لوط که کافره
بود چون اینحالت مهمانان باین خوبی دید و دید قوم را خبردار گردانید قوم بخانه لوط آمدند و خواستند که با ایشان
بدفعلی کنند لوط دروازه خانه را بست و نگذاشت که در آیند بزور آوردند و از دیوارها در آمدند لوط چون این حالت دید
بترسید میهمانان گفتند که مترس که ما رسولان خدائیم و برای عذاب این قوم آمده ایم جبرئیل پر خود در روی ایشان زد و سفید
و چشمهای قوم گردانید و بروایتی اثر چشم و بینی از روی شان محو گردید فریاد برآوردند که اینها جادو دانستند و گفتند
یا لوط بگو که چشمها و سایر اعضای ما را بگردانید که توبه کردیم جبرئیل پر خود بر روهای ایشان مالید بهتر شدند
و از انجا رفتند و گفتند فرد - اگر توانیم مراد خود را از میهمانان لوط بستانیم شعر در دل هوس گناه و
بر لب توبه + زین توبه نادرست یا رب توبه + ملائکه گفتند یا لوط تو با اهل و عیال خود در پاره از شب
ازین شهر بیرون رو که علی الصباح باین قوم عذاب میشود و زن خود را که کافره است با کافران بگذار
لوط در آخر شب با عیال فی الحال روان شد بوقت صباح جبرئیل پرهای خود را بر زمین فرو برده
شهرهای ایشانرا بر گرفت و در بحر المواج آورده که ایشانرا پنج شهر بود از انجمله یک شهر که در وی این
کار نبود جبرئیل آن شهر گذاشته چهار شهر دیگر برداشت و در هوا برد چنانچه برگ درختی نه جنبید و هیچ
حلقه دری نه لرزید و سبوی ایشان از سبوی ان نه غلطید و کودکی در گهواره بیدار نشده و چندان بسوی آسمان
برد که اهل آسمان بانگ سگان و آواز خروسان شنودند و ازان قوم کسی خبردار نبود سرنگون کرده
بر زمین انداخت و سنگها بر ایشان بارید و هر سنگی که نام هر کدام آن سنگدلان بران نوشته بود
باو میرسید و بعضی گویند که بر کندن زمین در حق آنها بود که مقیم بودند و بران کسان که مسافر بودند سنگها
افتاد س - چو عالم از ستمگر بار دارد + عجب نبود که بروی سنگ بارد + در تفسیر زاهدی آورده که سنگ بزرگ
همچو خمی بود و سنگ خرد بقدر سبوئی نمود آورده اند که یکی از ایشان بحرم مکه معظمه در آمده و
چهل شبانروز از ان سنگ که بنام او بود در هوا معلق استاد همین که از حرم مکه بیرون آمد بروی افتاد
هلاک شد و لوط با اهل فرخنده کیش خویش پیش ابراهیم رفت و بعبادت خدا مشغول گشتند بعده اسحاق و دیگر
فرزندان ساره خاتون متولد شوند و در تفسیر در آورده که اسمعیل از اسحق سیزده سال کلان بود القصه چون

اجل حضرت ابراهیم نزدیک رسید فرزند آنرا طلبید و وصیتها نمود اسمعیل فرمود یا خلیل الله علیه السلام حقتعالی ترا نبوت داد و خلعت
بچه داد گفت بسه خصلت که بکار بستم بردم. اول آنکه اصلاً غم روزی نخوردم و نگفتم که فردا چه خورم دوم آنکه بے
میهمان طعام نخوردم سوم آنکه چون دو کار پیش آمدی یکی کار دنیا و دیگر کار آخرت کار آخرت را مقدم میداشتم بعد از ان
جان مبارک بقابض ارواح سپرد و او را در شام دفن کردند و در تبیان روایت کعب الاحبار آورده که مدت عمر یکصد و هفتاد
و پنج سال بود و در معارج النبوة نیز آورده که عمر حضرت ابراهیم بمذهب اهل کتاب صد و هفتاد و پنجسال بود و در معارف
قتیبی دویست سال تعیین کرده. و در اخبار الزمان مسعودی صد و نود و پنجسال گفته و علماء تواریخ قول مسعودی را
ترجیح داده اند و علمای حدیث اتفاق کرده اند بر دویست سال والله بحقیقة الحال

فصل دوم در بعثت حضرت اسمعیل و اسحاق فرزندان حضرت ابراهیم و ذکر وفات و مدت عمر هر کدام آورده اند
که اسمعیل در هر سالی از مکه معظمه بزیارت پدر شریف رفتی و برادران را دیدی و باز بمکه معظمه مراجعت نمودی و
او را زنی بود از بزرگان مکه معظمه از و چند پسر آورد حقتعالی او را پیغامبری داد و بزمین مغرب که آنجا بت پرستان
بودند فرستاد تا ایشانرا بخدای تعالی خواند و نگرویدند تا براه آورد پنجاه سال در میان بود و ایشانرا بخدای تعالی خواند
تا آنکه همه مومن گشتند و باز بمکه معظمه مراجعت فرمود و پیغامبر مرسل بود و بعد مدتی فوت شد و او را در مکه بپهلوی
والده پیش حجره قبر کردند و عمر او یکصد و سی و هفت سال بود چنانچه در تبیان فقیه از کعب الاحبار نیز روایت و معارج
کرده و اکثر عرب از نسل وی اند و جه شرف که خواجه هر دو جهان و نبی آخر الزمان حضرت محمد مصطفی نیز از اولاد او ست قطعه

خوش وقت آن پدر که چنین باشدش پسر	شاباش آن صدف که چنین پرورد گهر
آباء از و مکرم و ابنا از و عزیز	صلوا علیه ما طلع الشمس و القمر

و خدای تعالی اسحاق را نیز پیغمبری داد و با اهل شام و کنعان فرستاد و دختر مهتر کنعان زن او بود و او را دو پسر بوجود آمد توامان
عیص و یعقوب یعقوب را از ان نامیدند که از عقب عیص آمد و اسحاق در حق یعقوب دعا کرد که خدایا یعقوب را فرزندان
او را پیغامبری ده دعایش مقرون باجابت گشت و بعد مدتی اسحاق وفات یافت و او را در شام نزدیک مادر
خود ساره خاتون دفن کردند و عمرش صد و شصت سال یا صد و هشتاد بود چنانچه در تبیان فقیه فرموده +

باب دهم در قصهٔ حضرت یعقوب و یوسف و سایر فرزندانش و در ان پنج فصل است

فصل اول در ذکر نسب و بعثت یعقوب و حسد بردن برادران بر یوسف عداوت نمودن و او را در چاه
انداختن آورده اند که یعقوب پسر اسحاق بود و بزمین شام سکونت مینمود و از نظر خود لطف ایزدش پیغمبری داد + بسوی اهل کنعان فرستاد

مهمل افگند + فتادش در فرایش بال و فرزند + مردم بسیار با و ایمان آوردند در تفسیر معالم و موا
علیه آورده که او را دوازده پسر بود شش از یک زن که خاله یوسف علیه السلام بود و آن یهودا و روبیل و
شمعون و لاوی و ریالون و شجرست در تفسیر بحر المواج آورده دختر خاله یعقوب بود و لیا نام داشت
دو از یک سریه و آن دان و نفتالی بود و دو از سریه دیگر و آن حار و اشر است دوازن دیگر
یوسف و بنیامین باشد و آن زن راحیل نام داشت خواهر و لیا و مذکور گویند که مادر یوسف علیه السلام در وقت
ولادت بنیامین ازین سرای رخصت بر بست و برحمت حق پیوست و یوسف علیه السلام درین وقت
دو ساله بود و بروایتی پنج ساله بود و این از همه برادران و تمام پسران نیکو و خوبتر بود چنانکه گویند
دو دانگ حسن او را تنها دادند و یک دانگ تمام برای اهل عالم است از آن خوبی که باشد دلبر انرا + دو بخشش او را
یکی مردیگر انرا + کمال حسنش از اندازه بیرون + زحد عقل و فکرت گشته بیرون + یعقوب علیه السلام خواهر
داشت بزرگتر از خود روزی برای دیدن فرزندان یعقوب علیه السلام رفت و گفت یوسف علیه السلام را
بمن ده که پرورش او کنم پس یوسف علیه السلام را باو سپرد و او بخانه خود شد و یعقوب هر گاه آرزو دیدن یوسف
علیه السلام میشد بخانه خواهر رسیده و او را دیدی تا آنکه سالی چند برین برآمد یعقوب علیه السلام روزی بخواهر
نیک فرجام گفت که من تاب مفارقت یوسف علیه السلام ندارم او را بمن باز ده چون این سخن را از او شنید از ظاهر
از فرمانش سر نه پیچید اما چون محبت او بیوسف علیه السلام غالب بود حیله سازی نمود که بآن باز یوسف
را از پدر بگیرد پس کمربندی داشت که ابراهیم علیه السلام او را پیوسته بر کمر می بست + کمر بندی که
هر دستش به بستی + ز دست اندازی آفاق رستی + وازو باسحاق وازو بخواهر یعقوب رسید او را
در کمر یوسف بزیر جامه او پنهانی بست که اصلا او را از آن اطلاع حاصل نشد و بطرف پدرش فرستاد
و آوازه در انداخت که آن کمربند را کسی دزدیده و از روی حکمت دفع تهمت اول از هر کسی می جست
چون نوبت به یوسف علیه السلام در رسید از میانش چست بکشاد و در شریعت ایشان چنان بود که
اگر کسی چیزی می دزدید صاحب کالای آن دزد را غلام خود می ساخت پس باز باین بهانه یوسف را
بخانه برد بعد از چندی وفات یافت و یعقوب یوسف علیه السلام را پیش خود آورد خاطرش خرم
گشت و او را از همه فرزندان دوست میداشت قال الله تعالی اذ قال یوسف لابیه یا ابت الآیه در مواهب
علیه و معالم آورده که یوسف در سن دوازده سالگی شب جمعه شب قدر بر کنار پدر خود در خواب بود ناگاه بترس
از خواب بجهید ارشد یعقوب ازو پرسید که ای پسر ترا چه رسید و از بعضی منقولست که در شبی پیش یعقوب بخواب رفته بود

ف
یوسف پیش عمه
در السلاب

وخندهٔ شیرین از لب او ظاهر شد ازهمینمعنی شوری در دل یعقوب افتاد چون چشم از خواب بگشاد وموجب
آن پرسید گفت که در خواب دیدم که یازده ستاره وآفتاب وماهتاب از آسمان فرود آمدند وپیش مرا
سجده کردند یعقوب دانست که یوسف بمرتبهٔ عالی رسد که یازده برادر او که ستارگان اشاره بایشانست
با یعقوب وزوجهٔ او که خالهٔ یوسف است وشمس وقمر که عبادت از مادر وخاله است تعظیم کنند وتکریم
نمایند چون این خواب برادران یوسف شنیدند بسیار حسد ورزیدند دیگر آنکه در صحن سرائی یعقوب
درختی بود بس بلند هر فرزند که حق تعالی یعقوب را بخشیدی همانساعت از آن درخت تازه شاخ بر
میدمید وبا قد او برابر میگشت چون بحد بلوغ رسیدی یعقوب آن شاخ را بریدی وعصا کرده بدست او
دادی غیر از یوسف علیه السلام که بوقت ولادت او شاخی از آن درخت نرست سهی نهال باغ
جان بود او نشاید که با او شاخ چوبین همسر آید پس شبی پنهان با پدر گفت که دعا کن که خدا تعالی
مرا عصا از بهشت بفرستد که مرا از عهد جوانی تا بوقت پیری دستگیری نماید یعقوب علیه السلام دعا
کرد جبرئیل برای وی عصای سبز بفرستد از زبرجد آورد وازین سبب حسد برادران زیاده از حد شد
پس بمشورت نشستند یکی گفت او را میباید کشت دیگری گفت قتل گناه عظیم است نمیتوان کرد بلکه او را در
بیابانی هولناک رسانیم که از پدر دور افتد وبمرگ خود بمیرد دیگری گفت این از قتل بدتر است بهتر آنست
که او را دور برده در چاهی که بر سر راهی باشد افگنیم که کسی از قافله او را بر آورده واو را گرفته بشهر
دیگر روی آرد همه برین اتفاق کردند ویوسف را فریفتند که یکروز با ما بصحرا ئی نمی آئی
که تفرج نمائی گفت اگر پدر اجازت دهد بیائیم پس همه جمع شده بپیش پدر رفتند وگفتند فصل بهار رسیده
سبزه ها از زمین دمیده چه باشد که یوسف را با ما بصحرا فرستی تا عیش نماید ودلش بگشاید یعقوب فرمود که مرا
بی بهار رخسار یوسف چون بلبل خزان دیده خواهم بود روا ندارید که شما در گلزارها باشید ومن بخار هجران
گرفتار باشم فرزندان یعقوب از پدر نومید شدند وپیش یوسف آمدند واز تماشای سبزه وصحرا شمهٔ یادی گفتند که موسم
گل دو سه روز شب غنیمت شمرید که دگر نوبت تاراج خزان خواهد بود یوسف که تماشا شنید خاطر مبارکش متوجه شد وبا برادران
پیش پدر آمده التماس اجازت نمود واین مقال بزبان حال بعرض رسانید که سیر سبزه زار گلزار مدعا مطلوب نیست اگر اجازت باشد
شود بهتر درین باب مبالغه بسیاری نمود یعقوب فرمود میترسم که شما ازو غافل باشید وویرا اگر گرگ خورد چه برادران نیز گفتند که ما
سیر ودیگر گان درنده بسیار اند مبادا اگر گرگی قصد وی کند واین از بهر آن گفت که در خواب دیده بود که بر یوسف گرگ حمله کرده
ایشان گفتند باده کس همه گاه او را نگاه داشتن نتوانیم پس بسبب ما نکار هم یعقوب علیه السلام بقضای الهی داد دل بهجران
داده

بعد از آن امر شد تا یوسف سر و تن بشستند و جامها پوشانیدند و خوشبوئی بر آن پیراهن که جبرئیل
علیه السلام با براهیم در وقت در آمدن او بآتش نمرودی آورده بود و به یعقوب میراث رسیده بود تعویذ
ساخته بر بازوی یوسف بربست و خود نیز تا دروازه کنعان همراه فرزندان مشایعت کرد و یوسف علیه السلام را در کنار
گرفته گریه کنان وداع نمود و آن روز وداع گریه نه در خور دیده بود + طوفان اشک تا بگریبان رسیده بود +
و گفت از رفتن تو اندوهی بمن رسید نمیدانم که سرانجام کار بکجا خواهد کشید و چه خواهد انجامید بارای
مرا فراموش نکنی که من نیز ترا فراموش نخواهم کرد و به فرزندان در محافظت یوسف مبالغه بسیار فرمود
چون روان شدند یوسف علیه السلام را گاهی بر دوش و گاهی بر سر می نشاندند و یعقوب علیه السلام
در ایشان می نگریست و از شوق لقای فرزند ارجمند میگریست چون از نظر مبارک وی غایب شدند
وی بکنعان روی نهاد و او را بر زمین انداختند و دست جفا کاری کشادند و گفتند کجا اند آن یازده
ستاره که ترا سجده بردند که تا اکنون ترا از دست ما برهانند و او میگریست و هیچکس از ایشان او را دشنام و
ایلام نمیگذاشت و پیش ایشان ناله و زاری وی سود نداشت مهر باید بدل از گریه جفا کاران را +
سبزه بر سنگ نروید چه گنه باران را + تا آنکه بجاهی رسیدند که در سه فرسخی از کنعان بود یا خوابی بیت المقدس
یا در زمین اردن سر او تنگ بود و پایانش کشاده هفتاد گز عمق داشت یا زیاده سه چهی چون گور ظالم تنگ
و تیره + زتاریکیش چشم عقل خیره + پس دستش بستند و رسن در میانش محکم بستند و بچاه فرو
گذاشتند و پیراهنش بسنگی که بر سر چاه بود در آویخت چون آن را دیدند پیراهنش از برش کشیدند و چون
بمقدار نیمه چاه رسید رسن ببریدند از حضرت ملک الاعلی بطایر آشیان سدرة المنتهی فرمان در رسید
ادرک عبدی دریاب بندهٔ مرا و او را در هوا بدار و نگذار که به بن چاه برسد جبرئیل به پیش از
آنکه یوسف در تگ چاه برسد او را بجنیح مقدمهٔ خود گرفته بر بالای صخره که در چاه بود بنشاند
و هم در بحر المواج آورده که گفتند که آب چاه تیره و شور بود چون یوسف در وی افتاد شیرین گشت و
صافی شد و هوام چاه که رسیدن یوسف معلوم کردند از سوراخهای خود بیرون آمدن نتوانستند مگر مار افعی که
قصد کرد و بر یوسف حمله آورد جبرئیل بانگ سخت بر وی زد و آن مار گنگ گشت و تا قیامت نسل او بکری پیوست
و بعضی آورده اند که اندران چاه مقدار یک نیزه آب بالا بر آمده بود و در آب سنگی بود بفرمان حق تعالی آن سنگ
از آب بر آمد و یوسف بر آن سنگ بنشست و جبرئیل آن پیراهن که یعقوب تعویذ او کرده بود بگشاد و بر وی پوشانید
از طعام و شراب بهشت بوی رسانید و گفت حق تعالی میفرماید غمگین مباش که ترا بر وی از قعر چاه برسند جاه برسانم و برادران ترا حاجتمند

تو گر دانم سه بروزی این خیانت پیشگان را + گروهی ناصواب اندیشگان را + ز تو دلریش تر
پیشت رسانم + فگنده پیش سر پیشت رسانم + و نیز در بحر المواج آورده که وحی بر یوسف در حالتی وحی
بود همچو عیسی و یحیی علیهم السلام گویند که درین حالت یوسف دوازده ساله بود یا هفده یا هشت و ده ساله و این
مدت در آن زمان هنگام طفلی بودی و پیش از سی یا چهل سال بالغت انبیاء نمودی و در معالم التنزیل آورده
که برادران یوسف علیه السلام باز گشتند و پیراهن او را بخون آلوده نمودند و نوحه کنان پیش پدر رسیدند
که ما در گله گوسفندان رفته بودیم و یوسف تنها مانده گرگ آمد و او را خورد و یعقوب چون دید که پیراهنش پر از خون
است و ندریده گفت ازین سخن بوی یوسف علیه السلام نمی آید و آن عجب گرگی بود که او را خورده و پیراهنش
را ندریده این کاریست که شما کرده اید اگر راست میگویید آن گرگ را بیارید ایشان در صحرا رفتند و یک گرگ
را گرفتند و دهانش بخون آلوده پیش پدر آوردند که اینست یعقوب گفت ای گرگ چرا فرزند مرا خوردی
گرگ بحکم در سخن آمد و گفت بدان خدائیکه ترا پیغمبری عطا فرموده است من یوسف علیه السلام را نخورده
ام ازانکه گوشت و پوست پیغمبران بر ددان حرام ست بلکه گفته اند که بر خاک نیز حرام است که گوشت ایشان را
بخورد و گویند که بعد از مردن اجساد انبیائ علیهم السلام بر حال خود می ماند و اصلا خاک آنها را تغیر نمیسازد
و در بحر المواج گوید که آن گرگ گفت که ما گرد گوسفندان تو نمی رویم نزدیک فرزندان شما چه گونه شویم
یعقوب علیه السلام بر آشفت و فرزندان را گفت شنیدند که گرگ چه میگوید پس از رستو ماندوه بدر آمد
و ناله کنان در دالی در آمد و میگفت یا قرة عینی و یا ثمرة فوادی فی ای بحر طرحوک فی ای بحر غرقوک او
بای سیف قتلوک ای قره چشم من و ای میوه دل من در کدام چاه ترا انداخته اند یا در کدام دریا ترا غرق
ساخته اند یا بکدام شمشیر ترا کشته اند نمیدانم که حال تو چیست آورده اند که پیراهن یوسف سه
اثر داده و سه عقده مشکلکشاده یکی آنکه پیراهن بخون آلوده یوسف علیه السلام که درست بود دید پدرش
آن خبر درگی یوسف ما درست نمود دوم آنکه پیراهن که زلیخا پس از پشت پاره کرد خبر پاکی یوسف
و راستی پیدا آورد سوم آنکه پیراهن که بشیر آورده بوی حیات یوسف داد دو
با فگندن آن بر روی چشم یعقوب بگشاد بعد ازان یعقوب علیه السلام گفت که من این کار
را بر خدا انداختم و ازوی صبر جمیل میخواهم پس شب و روز میگریست تا آنکه نابینا گشت
و از چشم فرزندان پر بود اما ظاهر نمیکرد روزی جبرئیل پیش وی آمد و گفت
یا جبرئیل امر از یوسف علیه السلام خبر ده گفت تو یوسف علیه السلام را به پسران

سپرده بودی نه بخدائے از پسران خود بپرس در تفسیر مدارک التنزیل و بحر المواج آورده سبب جدائے
یوسف این بود که یعقوب علیه السلام سیهمانی کرده بود و درویشی طعام از یعقوب علیه السلام طلبید
غافل ماند و نه داد و خدا تعالی فرموده که چنان که تو آرزوئے درویش را بگذاشتی من نیز آرزوی
ترا از تو باز دارم اگر با و طعام میرسید بآن قوت چهل روز عبادت میکرد اکنون تا چهل سال ترا در غم و
اندوه بدارم و بعضے گویند که یعقوب علیه السلام جاریه با فرزند خرید و آن فرزند را از وجدا ساخت و
فروخت اول آن جاریه به حرارت فرقت آن میسوخت آن کنیزک از فراق فرزند تا زیست میگریست و
کور شد ازین سبب یعقوب علیه السلام بفراق یوسف علیه السلام پیوست و بعضے گفته اند که یعقوب علیه السلام
بره گوسفندے ذبح فرمود و آن گوسفند از فراق فرزند بسیار نالید ازان سبب کار یعقوب علیه السلام
بفراق انجامید ع از مکافات عمل غافل مشو + گندم از گندم بروید جو ز جو + این چنین گفت است پیر معنوی
کائی برادر هرچه کاری بدروے + یعقوب علیه السلام گفت الهی آنچه کردم به غفلت کردم نه به قصد اگر
بودے احوال تو از من بدتر بودے فصل دوم در بیرون آمدن یوسف از چاه و ذکر شیفتگی زلیخا بر جمال
عدیم المثال و خریدن او را از مالک و غیره ذالک قوله تعالی وجاءت سیارة فارسلوا واردهم الایه
مفسران را در آن اختلاف است که یوسف علیه السلام چندگاه در چاه بود بعضے گویند که یک شبانروز
بود و گروهی بر آنند که سه شبانروز و بعضے بر آنند که هفت شبانروز کاروانی از مداین بطرف مصر میرفت
و راه غلط کرده بودند که ناگاه بر سر آن چاه رسیدند و در آنجائے منزل کردند مالک کاروان سالار بود بر
سر چاه رفت و دلو برائے آب فرو افگند یوسف علیه السلام از ترس خدا الغیر خدا تانی میکرد جبرئیل ع
گفت مر خدا بپذیر درین دلو را بگیر اے یوسف آخر بهر تست این دلو در چاه آمد یوسف دست آن دلو را
در میان نشست در معالم آورده که دیوارهای چاه بر فراق یوسف گریستن و در انیس المریدین آورده که
مالک در کشیدن حیران بماند چه آنرا الغایت گران می دید در چاه فرونگریست و آن ماه را در دلو مشاهده کرد
قال یا بشری گفت ای مژده و شادمانی و گفته اند که بشری نام یار او بود که او را برائے اعانت طلبید
و گفت هذا غلام این پسر است که دلو را گران ساخته پس مددگاری او یوسف را از چاه بر آورده چون او بآن روے
دلارا دید پرسید که تو کیستی فرشته یا پری یا آدمی گفت من آدمی ام گویند که برادران یوسف علیه
السلام تفحص میکردند که تا انجام کار او چه شود چون معلوم کردند که کاروانیان او را بردند پیش
ایشان رفتند که این غلام مارست اما گریز پاست از ترس خود را در چاه افگنده میخواهیم که او را به قیمت کم

باشد بفروشیم و در زیادت او نکوشیم یوسف علیه السلام خواست که حال خود را بگوید برادران
بزبان عبرانی به او گفتند آنچه میگوییم اگر برخلاف آن چیزی گوئی ترا از دست اینها میکشیم و دور برده
میکشیم او خاموش ماند مالک گفت من زر نیکه داشتم متاع خریده ام با من درمی چند ناسره مانده پس به هفده یا
هیژده یا نوزده یا بیست درم که هر دو درم کنعان بود فروختند چنانچه در بحر المواج آورده و روایت کرده اند
که چون برادران یوسف علیهم السلام آن درمها گرفتند بازگشتند و آنها را بر زمین ریختند و گفتند درم مطلوب
نداشتیم مقصود ما همین بود که یوسف را از پیش پدر دور اندازیم و آن حاصل گشت در تفسیر مواهب علیه گفته
هفده درم بوده یا بیست درم هر برادری دو دو درم برداشت در تفسیر وسیط آورده که یهودا علیه السلام
چیزی نگرفت و در تفسیر معالم آورده که بقول ابن عباس و ابن مسعود و قتاده بیست درم هر کدام از برادران
دو دو درم گرفت و بقول مجاهد بیست و دو بود و بقول عکرمه چهل درم والله اعلم ۵ حیف باشد لعل درم
دادن بچنگ * پس گرفتن در برابر خاک سنگ * و در بحر المواج آورده سبب بندگی یوسف علیه السلام
آن بود که روزی در آئینه شکل خود دید گفت اگر من بنده بودمی توانستی قیمت من کردن حقتعالی فرمود
چون صورت خود دیدی چرا مصور را شکر نکردی در قیمت غره گشتی پس ترا در بندگی افکنم و قیمت تو بتو نمایم
و بعضی گویند که خدای تعالی خواسته بود که بادشاه مصر گردد و بر حال بندگان بنود تا چون او را بندگان
باشد قدر ایشان بشناسد لهذا او را در بندگی اولا افکند القصه در قصص آورده که چون از آنجا قافله
روان شد بر سر راه قافله قبر مادر یوسف علیه السلام بود آنجا گریه و زاری آغازید و میگفت یوسف را برادران
آواره و اسیر و بیچاره کردند و از خدمت پدر و زیارت قبر مادر دور انداختند و از وطن و اهل و قبیله جدا
ساختند و بغربت و ناکامی مبتلا نمودند و گور مادر بزرگوار در کنار گرفته و کاروان پیش رفته شخصی از
کاروان باز پس مانده بود از پی رسید چون او را دید گفت ای غلام چه بینمائی که گریز پائی و آن جماعت که ترا فروختند
است گفتند و آن بدبخت طپانچه سخت بر روی مبارک یوسف زد چنانکه جهان بر وی تاریک شد گفت خداوندا
تو دانای آشکارا و نهانی میدانی که بر یوسف مظلوم چه میرود تا آنکه کاروان رسیدند که فی الحال
بادی سهمناک و ابری سیاه و برق صاعقه و رعد پیدا شد کاروانیان چون آنرا دیدند بترسیدند که
هلاک شدند گفتند بنگرید که کسی به تاریکی گناهی کرده است که این عقوبت با صعوبت از آسمان آمد آن شخص
که یوسف را طپانچه زده بود گفت من این غلام را طپانچه زده ام سر بسوی آسمان کرد و لب بجنبانید در
ساعت این حالت ظاهر گشت اهل کاروان جمع شدند پیش یوسف آمدند و عذرها خواستند پس از استماع سرگذشت

و آن بلایا دفع گشت چون بمصر نزدیک رسیدند در مصر میان مردم اشتهار یافت که مالک بدین صفت غلامی
فرخنده نامی می آرد تا آنکه بپادشاه مصر که ملک ریان نام داشت و کافر بود و او را نیز فرعون میگفتند این
خبر رسید قطفیر نام یا اطفیر که وزیر او بوده و او را عزیز میگویند تمام امور سلطنت بدست او داده بود
گفت تا باستقبال کاروان رفته آن غلام را نظاره کند و در درگاه پادشاه آرد چون عزیز
او را دید خواست که پیش رویش سجده کند اما یوسف سرش از خاک برداشت و نگذاشت که سجده
بکند بعده بمالک قرار داد که او را پیش پادشاه بیارد پس عزیز آمده شمهٔ از حسن یوسف گفت چون
پادشاه آنرا شنود شغف غیرتش افزود پس حکم فرمود که روز دیگر که این غلام اینجا حاضر آرند همه خوبان
شهر لباسهای نفیس پوشیده جمع آیند و باو مقابله نمایند تا باشد که باین تقریب بازار او سرد شود چون در
روز موعود همه حاضر گشتند و مالک یوسف را ببازار در آورده از اهل شور و فریاد بر آمد اتفاقاً در آن روز آفتاب
در زیر سحاب پوشیده بود چون یوسف از رخ مبارک که چون آفتاب بود نقاب بر انداخت مردم
پنداشتند که آفتاب بر آمد آخر دانستند که از مهر جمال یوسف است و همه خوبرویان منفعل و خجل
و شرمنده و سر افگنده شدند ؎ بلی هر جا شود مهر آشکارا ۞ ستارها جز نهان بودن چه یارا ۞ پس
منادی بانگ میزد که میخواهد غلام گلفام ظریف لطیف نیکوروئی خوشبوی خردمند دلبند پس زیبا با حیا
پس از مصریان در خور دسترس هر کس هوس خریداری او کردند گویند اول کار بهزار دینار شخصی خریدار
شد و خریداران دیگر پس از آن بصد دینار رسانیدند دیگر بقدر وزن یوسف مشک اذفر بران افزود
و دیگری وزن لعل و ناب در مکنون بر آن افزود و همین طور بانواع نفایس ترقی می نمود تا آنکه عزیز
یکبار همه و چندان داد در قصص آورده که بهای او ده لکهه دینار زر سرخ و چهل هزار درم و صد عقد
مروارید و هزار نافهٔ مشک و هزار شمامهٔ عنبر و هزار من کافور و هزار جامهٔ اطلس رومی و هزار قصب مصری و هزار
شتر بختی و هزار اسپ تازی خوشخرام نیکو اندام هر کدام مزین با زین و لگام و هزار کنیزک رومی و هزار غلام
ختائی و هزار دستهٔ سلاح بلکه زیاده عزیز او را خرید نمود و در تفسیر بحر المواج آورده که بعضی گویند که یوسف درین
وقت بر آشفت و مالک را گفت که این چیزها را قیمت من ستانی که من از نیم جو و از تقصیر بندگی برترم تو میدانی که من کیم
یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم عبرانی ام مالک گفت وقت خریدن من چرا نگفتی گفت وقت آن نبود پس مالک بعزیز
گفت من این را به بیست درم خریده ام از تو چه پوشیده دارم کم و بیش برد تو زیاده از آنچه خریده ام نفروشم و یوسف گفت که بمن عفو
تو عمل کردم و چندین مال نگرفتم از جهت تعظیم نسب تو که ابراهیم بود تو بزرگی و بزرگزاده از خدا بخواه که مرا فرزندی بخشد و مال دهد که پسر ندارم

روزگار میگذرانم یوسف دعا کرد از دعا کردن یوسف زن او حامله گشت و پسر زاد یازده حمل آورد و هر حملے دو پسر بار نهاد و بعضے گویند بالکل دوازده جاریه داشت حق تعالی در نسل او برکت نهاد و هر جاریه دو پسر زاد

قوله تعالی وقال الذی اشتراه من مصر لامراته اکرمی مثواه القصه عزیز یوسف را بخانه آورد و بازن خود که زلیخا نام با حسن تمام بود بسپرد و نمود در عین المعانی زلیخا بالضم رای او و فتح لام تصحیح کرده و در البته به فتح زاد کسر لام شهرت گرفت گفت این بنده را بفرزندی گرفته ایم چون فرزندی دیگر ندارم باید که در رنگ فرزندان او را نگهداری و شفقت بی نهایت در حق او گماری چون زلیخا بروی نظر انداخت تیر از قبضه تقدیر بر هدف دل زلیخا بر آمد و بر حسن یوسف شید او عاشق گشت و بعضے آورده اند که زلیخا غائبانه در خواب پیش از ین بچندین سال شیفته جمال یوسف گشته بود و آنچنان است که در زمین مغرب طیموس نام با حشمت تمام بادشاهی کافر بود زلیخا نام دخترے داشت که بحسن دلپذیر بی نظیر عالم بود در شبی بخواب دید که ناگاه جوانی بلکه جانی بحسن و جمال بی مثال از در در آمد چون صباح از خواب بیدار شد بهر طرف نظر انداخت از آن فرخ رخ هیچ نشانی نیافت خواست که از غم او سر و جان را گریبان را چاک کند اما شرم از مردم او را مانع آمد یعنی شد پس شب و روز با دل پر سو میگذرانید و از دیده غم دیده اشک میفشاند و با کسی ظاهر نمیکرد و کنیزگان چون اینحال از وی دیدند حیران ماندند که سبب این چه باشد یکی گفت نظاره او را چشم زخم رسیده که کسے مثلش ندیده دیگرے گفت از دیو پری گزندی باو رسیده یکی گفت شاید کسی او را سحر کرده یکی گفت اینهمه آثار عشق ست + دلش بد شبابک تیر باز عشق است + ولی کس را بیداری ندیده + بخواب اش گوئی این آفت رسیده + از انجمله دایه داشت شبی پیش او آمد و خدمتهائی خویش را یاد داد و گفت این راز خود از من نمی باید نهفت پس از خواب خود او را اطلاعی داد و دایه گفت باین طور خواب نا راست جان را نمی باید کاست بلکه ابنها کار دیو است گفت دیو را چه یارا که باین شکل دلارا خود را نماید چون نصیحتش فائده نکرد خاموش گشت تا که یکسال باینحال گذشت بار دوم باز شبی او را بخواب دید بهمان صورت اول دید پس در خواب شتاب سر خود در پای زیبای او نهاد و گفت اے کس که دل و جانم بر دے راست گوی که تو کیستی فرشته یا آدمی گفت من آدمی ام اگر دعوی عاشقی صادقی بیجفت باش که من نیز بداغ تو نشانندم چون از خواب بیدار شد زحد بگذشت عشق غائبکه بودش + یکی صد گشت سودائیکه بودش + پدرش از ین واقعه آگاه گشت از دانایان درگاه علاج آن از خواست الیشان غیر از زنجیر هیچ تدبیر ندیدند پس سجان پای او از زر که مهره ازو بود دار لعل و گوهر ساختند و در پای او بند انداختند بعد از سالی نوبت سوم باز او را بهمان شکل دلارام در خواب دید دست در دامنش آویخت و اشک پیر بیخت گفت برای کی که ترا آفریده است از خود باد ده کام برگزیده که مرا از نام و شهر و مقام خود آگاهی ده ع عزیز مصرم و مصرم مقام است + و او با اینمعنی گفت که آخر الامر عزیز مصر خواهد شد که اکنون دیگری عزیز مصر بود ولیکن زلیخا فهمید که آنکسی که او را در خواب دیده ام همین عزیز است که بالفعل در مصر است زلیخا این مژده شنید

جهانرا بر مراد خود دیدو کنیزکانرا طلبید و گفت پدر مرا بشارت رسانید که عقل و هوش که از من رفته بود باز آمد چون این شنید بطرف او شتافت و او را شادمان دید زنجیر از پای او برگرفت بعد از چندگاه رسولان بادشاهان پیش پدرش آمدند ۵ زلیخارا ازین معنی خبر شد + ز اندیشه دلش زیر و زبر شد + که با اینان نسب مصر آیا کسی است که عشق مصر یا یم پشت بشکست + درهمین حال بود که او را پدر خواند و پیغام هر بادشاه را او رسانید زلیخا معلوم نمود که از عزیز مصر کسی پیغام نیاورده هیچکس دیگر راضی نشد و از پیش پدر نا امید شده بر خاست پدرش ان سوی عزیز مصر زاری او دیده بود و شوق و بیقراری او فهمید رسولان را خلعتهای بادشاهی بخشیده عذر خواهان نمود رخصت کرده و گفت عزیز مصر از شما سبقت کرده این فرزند نامزد او شده بعد از ان یک دانا از مقربان خود بسوی عزیز مصر روان ساخت و چندین تحفه ها فرستاد و پیغام داد که هر چند برائی خواستگاری این فرزند درین ایام پیغام بادشاه روم و شام وغیره میرسد اما قبول او نمیرسد ۵ نگردد خاطر او رام با روم + شمامه آب و خاک شام را شوم + براه مصر چشم اد سبیل است + برای مصر اشکش رود نیل است + عزیز چون این مژده راشنید کلاه فخر او بر آسمان سود و گفت لازم بود که من نیز برائی آوردن آن نیک سیر وان شمع م اما بادشاه مصر چنان در خدمت گرفته که یکساعت ازوی دوری نیارم لیکن برائی حق گذاری دو صد عماری و هزار کنیزکان و غلامان خوشخرام و ازار باب کفایت و ریاست هر که باید و شاید روان سازم تا که بتعظیم تمام و اعزاز و اکرام او را بیارند رسول پدر زلیخا گفت بادشاه ما را ازین چیزها کم نیست ملبس پدر زلیخا هزار کنیزک و هزار مرد غلام با حسن تمام و هزار اسپ خوش اندام و هزار شتر بختی و از چیزهائی نفیس صد شتر و دویست مفرش دیبای زیبا و دویست درج گوهر و دویست طبله مشک اذفر مهیا کرده با زلیخا روان ساخت مثنوی روان گشتند گوئی نو بهاری + رخ آورد از دیاری در دیاری + بهر جا ساربان منزل نشین شد + همه روی زمین صحرای چین شد چون بمصر نزدیک رسیدند عزیز مصر با تمام لشکر باستقبال رفت و آنچه او برسم پیشکش آورده از کنیزکان و غلامان و اسپان و پشمینه و ابریشمینه و گوهرهائی خزینه و لشکرهائی مصر تنگ برتنگ و حلواهائی رنگارنگ همه را برائی زلیخا گذرانید زلیخا را چون شوق غالب بود از شکاف خیمه بطرف وی نگاهی کرد و آهی برآورد و گفت که این نه آنست که من او را در خواب دیدم و بجست و جوئیش محنتها کشیدم ای فلک چه کردی که بر داغ بی نصیبی درد غریبی نیز افزودی مقصود دل خود عهد بسته بودم که بی جفت بمانم چه باشد که بدامانم دست کس نیالاید این میگفت و می نالید و روئی بر خاک می مالید ناگهان هاتف غیب آواز داد که اگر چه این عزیز مصر مقصود تو نیست اما از راه او ترا مقصود دل

حاصل خواهد شد سے مبادا از صحبت وی هیچ بهمیت + کز و ماند سلامت قفل سیمیت + کلیدش را بود دندانه
از موم + بود کار کلید موم معلوم + عاقبت او را در سرای فرحت افزای عزیز بردند + و همه اسباب
حشمت او را در آن مکان حاصل بود اما چه سود + گر به مثل روضه رضوان بود + بی رخ دلدار خون
زندان بود + پس آن بیچاره همواره در انتظار نگار بود تا آنکه روزی سیر کنان رفته بود چون بازگشت
نمود دید که بر در بادشاه مصر غوغاست پرسید که این چه تقریب است گفتند مالک یک غلام فرخنده نام از
کنعان آورده میفروشد چون زلیخا نظر بر وی انداخت بشناخت و فریاد برآورد و بیهوش گشت هودج کشان
هودجش را براندند و بخانه اش رسانیدند چون بهوش باز آمد عزیز را برانگیخت که آن غلام را بخر عزیز
گفت آنچه من دارم از خزینه و دفینه به نیمه بهای او برنیاید زلیخا درجی داشت پر از گوهر که بهای
هر گوهر خراج کشوری بود همه را شمرده بعزیز سپرده که اینها را بقیمت او ده عزیز گفت که بادشاه میل آن دارد که
او را بخرد و گفت پیش بادشاه رفته بگو که فرزندی ندارم اگر فرمان یابم به خریدن این غلام بشتابم چون
التماس عزیز بادشاه شنید اجازت داد او را خرید القصه زلیخا را چون وصال آن فرخ فال میسر شد دل فارغ در خدمت
او مشغول کرد و هر کدام که لطیف تر می آورد از جامهای زیبا از زرکش و دیبا و کمرهای زرین و تاجهای مرصع از زر و گوهر
هر روز غیر تکرار او را می پوشانید تا آنکه به هفت سال با این حال در گذشت یوسف علیه السلام جماعه کنیزکان
زلیخا را مسلمان کرد و زلیخا او را هیچ خدمت نمی فرمود و هر چند زلیخا او را میخواست یوسف علیه السلام از وی گریزان
می بود بمدت هفت سال بجمال زلیخا نظر نکرد و زلیخا پیش دایه از و گله میکرد و میگفت که بمن نمی پردازد و
اصلا بطرف من نظر نمیکند آخر دایه را پیش یوسف علیه السلام میفرستاد و او بدانجا زبان نصیحت میکشاد
اما هرگز قبول او نمی افتاد و میگفت زلیخا را بگو که تو این کار پسندی که از فرمان خداوند سر نه پیچم و حال آنکه من غلام
زر خریدم عزیز مرا بفرزندی نام برده و امین خانه شمرده در خانه او خیانت چون ورزم ازین جهت همی لرزم چون
طاقت زلیخا طاق گشت دایه تدبیر بخاطر رسید و به زلیخا گفت چون ارم یک بنائی که در و در هر جا صورت تو و
یوسف لنقش باشد باید درست کرد و یوسف علیه السلام را در آنجا حاضر باید آورد چون صورتها را با صورت
خود یکجائی در آغوش ببیند مهر او بجنبد و بآسانی چنانکه دانی وصال او حاصل شود پس بمصلحت دایه بنائی
دلکش آراسته کرد که فرش آن از زمرد بود و درهائیش همه موصل از عاج و آبنوس و آن هفت خانه بود اندر
یکدیگر و در هفتم خانه چهل ستون مرصع از در برافراختند و شکل جانوران زیبا ساختند و صحن آن ایوان
طاوسان زرین بدمها و بالها مرصع از جواهر برافراختند درهای ثمین در میان آن درختی

نشاندند بهیبت جال که ساق او از سیم خام و شاخهای او از زر و برگهائیش از فیروزه بر هر شاخ او مرغی
راست نمودند که بالائی او زمرد بود و منقارش از لعل و در هر موضع شکل یوسف و زلیخا هم آغوش کشیده چون
باتمام رسید زلیخا آنرا دید مهر او از نو بجنبید و خود را آراست و یوسف را طلبید و دستش گرفته بصد افسون آورد و او را در خانه
اول و درش به قفل محکم کرده بسخنها او را میفریفت اما اصلا او راضی نشد تا در دوم خانه او را برد تا آنکه رفته رفته
بهفتم خانه اش در آورد و دروازهٔ هر خانه را قفل میکرد و یوسف سر خویش در پیش افگنده بود و بسوی او نمیدید
اتفاقاً نظر او بر فرش افتاد صورت خود با صورت او بیکجا جمعشده دید نظر گردانید و بطرف بالا نگریست آنجا
نیز همان مشاهده کرد و چپ و راست چشم افگند آنجا نیز همانرا دید ٥ اگر در را و گر دیوار را دید + بهم جفت
آن دو گل رخسار را دید + پس ناچار بی اختیار بطرف زلیخا دید از حسن و جمال حیران ماند زلیخا امیدوار گشت و
گفت چه باشد که یکبار بطرف این دل افگار نگری و برو رحم آوری و کام او دهی یوسف علیه السلام
گفت از دو چیز ملاحظه دارم اول از خدا دوم از عزیز زلیخا گفت هر چه که از خزینه و دفینه ست بصدقه دهم تا
عذر خواه گناه تو باشد و عزیز را شربتی دهم که با جانش ستیزد و تا قیامت بر نخیزد همچنان یوسف را میفریفت
و او سخنهائی او را رد میکرد تا آنکه زلیخا خنجری کشید و گفت اگر کامم روا نکنی با این خنجر تیز خونریز خود را بکشم
و چون عزیز مرا پیش تو کشته یابد بکشتن تو شتابد یوسف گفت ای زلیخا مشتاب که از من نخ مقصود
بخواهی دیدن و به آرزو خواهی رسیدن او را اصلا تاثیری نشد یوسف علیه السلام را نیز وسوسه بخاطر
خاطر رسید اما عصمت او را از ان وسواس پاس میداشت انتظار میبرد که چه ظاهر شود و در تفسیر بحر المواج آورده که بعضی
گویند ناگاه جبرائیل یا اسرافیل بر صورت یعقوب ع ظاهر گشت و انگشت در دهان گرفته میگفت که پسر یعقوب ع
زنا میکند و بعضی میگویند که جبرئیل یا اسرافیل ع بصورت یعقوب ع گفت اسمک مکتوب فی الانبیاء و عملک
عمل السفهاء یعنی نام تو در دفتر انبیا است و عملی که کردن آن میخواهی عمل سفهاست و بعضی گویند در آن
خانه طفل ششماه در گهواره بود و او خاله زادهٔ زلیخا یا برادر زادهٔ عزیز بود آن آواز داد که از یوسف این
عمل سزاوار نیست و بعضی برانند که در سقف خانه نقش و لا تقربوا الزنا یعنی نزدیک زنا مشوید و گرد آن نگردید
نوشته دید از هیبت این نهی لبس خزید و بعضی گویند بر دیواری که برابر او بود نقش و لا تقربوا الزنا در نظرش
نمود چون روی بطرف دیگر گردانید در روی و ان علیکم لحافظین نوشته دید ای برائی شما یعنی بر کردارها و گفتارهای
شما نگاهبانانند از ملائکه بعد از ان نظر بر دیواری دیگر گماشت در روی و اتقوا یوما ترجعون فیه مسطور دید
بترسید از عذاب روزیکه همه شما باز گردیده شوید در آن روز بحساب چون نظرش بر دیوار چهارم افتاد

نقش یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور خبر داد یعنی میداند خدا تعالی خیانتهای چشم و آنچه پوشیده ساخته سینه های شما یعنی ضمایر و سرائر همه را میداند چون سر فرو گذاشته ای معلمان سمع داری بنشسته یافت یعنی بدرستیکه من با شما ام یعنی میشنوم و می بینم چون بر سقف نظر کرد خدا تعالی صورت یعقوب و بعضی گویند صورت عزیز بر گزیختن او اشارت کنان در نظر او در آورد و بعضی میگویند که یوسف در کنج آنخانه پردهٔ زرکش فرو هشته دید پرسید که پرده برای چیست پردگی آن کیست زلیخا گفت آنطرف بتی ست که تنش از زر و چشمش از گوهر و در ولنش پرستار از مشک اذفر تازنده هستم او را می پرستم اکنون این پرده برای این بستم که از من این بیدینی که می بینی نه بیند یوسف گفت هرگاه تو از بت بیحس و بی ادراک شرمناک گشتی من از تو بیشتر شرم دارم که از خدا تعالی شرم دارم شعر

تو از روی سنگی شدی شرمناک
مرا شرم باید ز یزدان پاک

بعضی گویند که کسی را دید که میگوید اگر این کار بکنی خود را از رتبه نبوت فرو افگنی و بهر تقدیر از انجا رو گردانید و بیرون متوجه شده بهر دروازه که میرسیدی در گشائی قفل هر جائی و پرده و رجائی میپرید و زلیخا در پی او میدوید و او میگریخت و باخرین دروازه با وی پیوست و دست در دامن او در آویخت و از طرف پشت پیراهن او درید و از دست او بیرون جست چون بیرون آمد عزیز یوسف را دید که آشفته و پریشان است از حال او پرسید جوابی از روی حسن ادب که در آن افشار از نبود باو گفت عزیز از سر مهر دست آن پریچهره گرفته بسوی خانه اش برد چون زلیخا ایشان را دید بخاطر گرزانید که یوسف احوال او عزیز گفته باشد بحکم آن گمان آواز بر داشت و نقاب از چهرهٔ آن راز برداشت و گفت این بنده که تو او را بعز و ناز سرفراز ساخته پرورش نمودی من خفته بودم که سر بالینم آمد خیالش آنکه من از وی آگاه نباشم و او کام خود از من بردارد چون دست بسوی من دراز کرد بیدار گشتم او هراسان گشته گریزان شد و من از پی او دویدم که او را بگیرم چون دامنش بدست من افتاد چاک شد عزیز روی خود بجانب یوسف کرد و گفت ترا بفرزندی گرفتم و بناز و نعمت پروردم تو برای در حرم من خیانت ورزیدی یوسف فرمود یا عزیز زلیخا بر من افترای دروغ میگوید و مرا بسوی خود میخواند و من از وی گریختم در پی من دوید و دامنم را درید عزیز گفت تا این غلام در خانه من است هرگز از وی خیانتی ندیده و دروغی نشنیده ام حیران ماند و گفت ای یوسف بر این دعوی گواهی داری یوسف بگهوارهٔ کودکی اشارت کرد عزیز گفت کودک ششماه یا چهارده ماه چه داند و چه سخن گوید یوسف گفت خدای قدرت دارد که او را بسخن در آرد و در لطائف سبعین آورده که عزیز از آن کودک پرسید که چه میگوئی بقدرت قادر بیچون بسخن در آمد گفت یوسف راست میگوید در تفسیر معالم و مواهب علیه آورده که آن کودک پسر خاله زلیخا بود و گفته اند که پسر عم او بوده در بحر المواج گفته که بعضی گویند که پسر

خال او بود و بعضی گویند حکیمی بود در گفتار و کردار معتمد علیه که ملک و عزیز مصر در کارها بطرف او رجوع داشتند
و او را حکم امین و راست گو پنداشتند و بعضی گویند مردی بود با عزیز یکجا نشسته و بعضی گویند صغیری بود
که عاجز از سخن بینمود بر طریق خارق عادت زبان بگشاد و بر پاکی یوسف ادای شهادت نمود و بعضی گویند مخلوق
بود نه از انس و نه جن حقتعالی او را پدید آورد که بر ادعای یوسف ادای شهادت کند بهر حال عزیز از وی پرسید که چه میگوئی
او به سخن در آمد و گفت اگر پیراهن یوسف از پیش دریده است زلیخا راست گوست و اگر پس دریده است یوسف علیه السلام راست
گوئی است؎ عزیز از طفل چون گوش این سخن کرد ÷ روان تفتیش حال پیراهن کرد ÷ چون دید که پیراهن ظاهرا
از پس دریده روی بر زلیخا آورد و گفت این همه مکر تو بوده پس قصد کرد که زلیخا را بکشد و یوسف علیه السلام را
بزندان فرستد آن کودک گفت ای عزیز اگر این کار کنی خود را رسوا کنی پس عزیز گفت ای یوسف این کار پوشیده
داری و بکسی ظاهر نکنی و ای زلیخا تو از این فعل بد استغفار کنی گویند که این سخن بعد از سه ماه یا هفت ماه در افواه
مردم افتاد و زنان مصر عیب زلیخا میکردند که عجب گمراهی او را پیش آمده که بغلام خود مفتون گشته و دائم اشک ریزان
و از وی گریزان است؎ نه گاهی میکند سویش نگاهی ÷ نه گامی میزند با او براهی ÷ زلیخا چون شنید که زنان ویرا ملامت
میکنند دعوتی کرد و ایشان را خواند و هر یکی را بر تختی جداگانه نشاند و پیش هر یکی خوان الوان نعمتها نهاد بعد از آن
بدست هر یکی ترنجی و کاردی داد و یوسف را بیارات و پیش ایشان آورد چون او را دیدند بیهوش گشتند بجای ترنجها
دستهای خود بریدند و حیران بماندند و چون یوسف بخانه رفت بهوش آمدند گفتند این بشر نیست از آب و گل سرشته
بلکه فرشته است زلیخا گفت اینست که مرا از عشق وی ملامت میکردند گفتند ملامت بر تو نیست بلکه ملامت بر ماست اما چنین
نازنین که تو در خانه داری چرا او را نفریبی گفت من جهد کردم لیکن با من نمیسازد و هرگز نمی پردازد و گر بعد از این
کام من ندهد او را بزندان فرستم؎ نگردد مرغ وحشی چون بدام ÷ بکنج قفس نگیرد آرام ÷ زنان گفتند باز یوسف را پیش ما بخوان
تا او را نصیحت کنیم شاید فرمانبرداری او کند و غرض ایشان آن بود که باز نظارهٔ آن سرو ناز کنند زلیخا یوسف را طلبید ایشان
او را پیش خود نشاندند و ملامت کردند و گفتند چرا فرمانبرداری زلیخا نکنی می ترسیم که اگر با وی نسازی بر تو خشم گیرد ترا بزندان
که جای ناپسند است فرستد و آن خانه ایست تیره و تنگ که مردم از و بفرسنگ میگریزند و اگر ترا از جمال وی تنگ و ملال آید با ما همراز
و دمساز باش که ما نیز بخوبی چون ماه بی نظیر هستیم چون یوسف این سخن را گوش کرد دانه بهر مناجات دست دراز
کرد و گفت خداوندا زندان دوستتر است پیش من از صحبت این بدکارگان؎ عجب درمانده ام در کار ایشان ÷ مرا زندان
به از دیدار ایشان ÷ اگر صد سال در زندان نشینم ÷ که یکدم طلعت ایشان نبینم ÷ پس خدایتعالی دعای او را قبول کرد و آورده اند
زنان بعد از آن که از یوسف نا امید گشتند زلیخا را گفتند که صلاح آنست که او را چند روز در زندان داری شاید که باین سبب آن دلارام رام گردد

پس زلیخا بعزیز گفت که من ازین غلام بدنام گشته ام در طبع مرا از خدمت او کراهتی پدید آمده بهتر آنست
که او را در زندان کنی تا مردم گمان برند که گناه از وی بوده است و من از ملامت مردم باز رهم عزیز را این
سخن بقبول افتاد بزندانش فرستاد چون اهل زندان او را دیدند شادیها ورزیدند بر ایشان گلبرگ
خندان و خرم و گلستان شد سه همه از مقدم او شاد گشتند + ز بند و ز دریغ آزاد گشتند + بشادی شد
بدل اندوه ایشان + کم از کاهی غم چون کوه ایشان + زلیخا برای آن شاه خوبان زندان خانه جداگانه
نامزد کرد و تختی در میان او نهاد و فرشهای زیبا از اطلس و دیبا در و انداخت و دایم او را معطر ساخت یوسف
آنجا پیوسته برسم عادت بعبادت مشغول میبود زلیخا برای او هر روز از نعمتهای لطیف چیز بدست محرم کنیزی
می فرستاد چون باز آمدی از احوال فرخنده مآل حضرت یوسف علیه السلام پرسیدی و همیشه نالیدی و زاری کردی و از کرده
خود پشیمان بودی و خود نیز بوقت شب پنهان بزندان میرسید و از دور یوسف را میدید و روزانه از جام
در دیوار زندان را می دید سه نشستن آن بود و روشن تا بدان روز + که زندان بود جای آن دل افروز + نبودی
هیچگه خالی ازین کار + گهی دیوار دیدی گاه دلدار + قوله تعالی و دخل معه السجن فتیان و در معالم التنزیل
آورده که ملک ریان را دو بنده بود یکی ساقی و دیگر طباخ یا خباز ملک ایشان گمان برد که او را زهر میدهند
حکم بزندان کرد اتفاقاً با یوسف علیه السلام بزندان در آمدند و در زندان تعریف بعضی از آداب و احکام شرع
گردانید و در غمخواری احوال زندانیان کوشیدی ایشان را تعبیر فرمودی و این دو زندانی خوابها دیدند و گویند
ساقی دید و طباخ یا خباز نادیده یوسف را از روی امتحان پرسید گفت من در خواب می بینم که در باغی اصل
تاکی بر و سه خوشه انگور رسیده و کاسه و خاصه ملک بدست من است و من می فشارم انگور برای شراب و طباخ
یا خباز گفت من در خواب دیدم که در مطبخ ملک سفره نان بر سر می آرم و مرغان می در آیند و از ان نان میخورند خبر ده
ما را ازین تعبیر هر دو خواب هر دو را نیز به مقدمات مسلمان ساخت و گفت شما که ساقی ملک است سه روز دیگر خلاص
یابد و بیاشامد ملک خمر را شراب چنانکه پیشتر بود و آن دیگر که طباخ یا خباز است بردار کشند چون می گذرد
مرغان از سر وی بخورند یکی گفت دروغ گفته ام ما هیچ خواب ندیده ام یوسف علیه گفت همچنین حکم کرده شد بخلاف
آنچه گفتم نخواهد بود ساقی را گفت هرگاه پیش پادشاه رسی ازین بیگناه یاد آری و ناتوانی احوال الغرض او را برسانی
سه بگوئی هست در زندان غریبی + ز عدل شاه دوران بی نصیبی + چنینش بیگنه مپسند رنجور + که هست این از
طریق معدلت دور + باشد که مرا از بلای زندان باز رهاند و خلاص گرداند چون سه روز بر آمد ملک کسی را
فرستاد یا طباخ یا خباز را که خیانت او ثابت شده بود بردار کشیدند و در تفسیر بحر المواج آورده که ثبوت خیانت

۵

که طعامی که طباخ یا خباز ساخته بود ملک او را بجوز دن آن کردی و برآن اقدام نمودی چون جانوری
دیگر برا خورانیدند بهلاک رسید و ساقی که امانت بتحقیق یافته بود بهمان منصب نخستین بدو دادند ظهور امانت
با ینطریق بود که شرابی که ساقی آورده بود چون او را آشامانیدند وی آشامانید او را هیچ ضرر نرسید ما دام چون
بمرتبه قربت شاه رسید و می را از ساغر جام با شاه می‌آشامید از احوال یوسف غافل ماند چند سال بر خاطر او نیامد و در معالم التنزیل
از حسن بصری رحمة الله آورده که جبرئیل علیه السلام بزندان درآمد یوسف علیه السلام او را نشناخت و گفت
یا اخا المرسلین چیست که می‌بینم ترا در منزل گنهگاران جبرئیل گفت یا طاهر ابن الطاهرین حضرت رب العالمین
ترا سلام میرساند و میگوید شرم نمی‌داری که آدمی را سبب میدانی و او را شفیع میگردانی رباعی
یاری از من چو نه از خیل و سپاه + راز با من گوی نی با میر و شاه + هر که را یاری کنم برتر شود + هر که را او افکنم
ابتر شود + بعزت و جلال من که ترا چند سال دیگر در زندان بدارم گفت در ینحال از من راضی است گفت آری گفت اگر چنین
باک ندارم پس یوسف علیه السلام گفت یا جبرئیل حقتعالی بعد ازان که مرا رنج و مذلت بندگی داد در مصر
محنت زندان چرا بر من نهاد + گفت تو چرا گفتی یا رب نزد من زندان دوست تر است و چرا اختیار کار
بگذاشتی و عافیت از مکر زنان و زندان نخواستی یوسف گفت یا جبرئیل هیچ از پدر من خبر داری گفت در
بیت الاحزان بغصه نشسته و درآمد و رفت مردم بسته و نابینا گشته و بغیر گریستن در فراق شاق تو
کاری ندارد یوسف علیه السلام گفت خدا تعالی پدرم را چرا بفراق مبتلا گردانید و کارش بهمین مرتبه رسانید
جبرئیل علیه السلام گفت بسبب دوستی او با تو حقتعالی نپسندد که کسی بغیر از وی کسی را دوست گیرد [illegible] تنها
در نفحات الانس مذکور است که شیخ ابو بکر کتانی گوید وقتی ابراهیم خواص از سفر آمد گفتم در بادیه چه شگفت
و عجیب دیدی گفت خضر بمن رسید گفت ای ابراهیم علیه السلام خواهی که با تو همراهی کنم گفتم نی گفت چرا
گفتم او را شکیبی است ترسم که دل من با تو پیوندد و القصه یوسف گفت پدر درین رنج هیچ اجری باشد گفت
هر روز ثواب شهیدی دهند یوسف علیه السلام گفت پس صاحب کشاف گفته که حضرت رسالت پناه از
جبرئیل علیه السلام پرسید که غم و اندوه یعقوب در فراق یوسف علیه السلام بچه مرتبه بود گفت برابر هفتاد
مادر و فرزند مرده حضرت مصطفی صلعم فرمود او را چه مقدار مزد دادند گفت مزد صد شهید آری هیچکس برابر یعقوب علی
در آتش مفارقت نسوخت تا چهل سال در مدارک التنزیل تا هشتاد سال از فراق آن یگانه آفاق تا زمان
وصال هیچ حال چشم او خشک نگردیده و بار هجرت پشت او خمیده صلوات الله و سلامه علی جمیع الانبیاء والمرسلین

فصل سوم — در سبب گشتن یوسف عزیز مصر و روی آوردن دولت و اقبال بسوی آن حمیده خصال و لبث فی السجن

بصنع سنین در تفسیر مواهب علیه وغیره آورده که بعد از خلاص ساقی از زندان هفت سال یوسف در زندان
بماند و مشهور ست که از اول تا آخر ده یا دوازده سال ماند و در معالم نیز آورده که پنجسال پیش از آن بماند
و هفت سال بعد از آن چون مدت محنت تمام شد ملک ریان خوابی دید و مداد حکیمان و ندیمان را طلبید و
گفت من در خواب دیدم که هفت گاو فربه از جوئی خشک یا از لب جوی بیرون آمدند و هفت گاو لاغر بر آمدند
و آن گاوان فربه را خوردند و در شکم هائے آن هیچ زیادتی نشد و هفت خوشهٔ سبز دیدم بعد از رسیده پس
هفت خوشهٔ دیگر خشک پیدا شد و بآن خوشهای سبز آویخت و بر آنها غلبه کرد و خشک ساخت تعبیر این خواب کنید
گفتند این خوابیست شوریده و محال و فراهم آورده وهم و خیال و ما بچنین خوابها التعبیر نمی دانیم ساقی آنجا
حاضر بود یوسف علیه السلام او را یاد آمد گفت ای ملک من و طباخ در زندان خوابها دیده بودیم و آنجا
یوسف نام شخصیست پیش وی خواب خود را گفتیم او تعبیر خوابها نمود همچنان شد که گفته بود شعر
بود بیدار در تعبیر این خواب ✽ دلش غواص این دریا گهر یاب ✽ مرا پیش وی فرست تا این خواب را باوی گویم
و تعبیر آن از وی بجویم ملک ریان شاد شد و او را فرستاد چون ساقی پیش یوسف آمد عذر خواست که از من فراموشی
واقع شد یوسف گفت که این از تو نبود بتقدیر خدا تعالی بود پس ساقی خواب ملک را پیش وی گفت یوسف فرمود
که هفت گاو فربه و هفت خوشهٔ سبز عبارت از هفت سال است که در جهان فراخی خواهد بود و باران بسیار و کشتها
خوب بر آید و هفت گاو دیگر لاغر و هفت خوشهٔ خشک اشارت به هفت سال دیگر ست که قحط و تنگی پدید آید و مردم
بهلاکت رسند ساقی بخدمت ملک آمده آن تعبیر تقریر کرد ملک و سائر مردم ازین سخن حیران ماندند ملک
خواست که بگوش خود از زبان وی بشنود و از زندانیان و ساقی پرسید که این مرد کیست و سیرتش چیست
و چه کار میکند گفتند جوانیست خوبرو و بس نیکو و بندهٔ عزیز ست که او را از مالک خریده و میگوید که مرا بیگناه
در زندان نگاشته اند و من بنده ام بلکه پیغمبر زاده ام برادران بر من حسد بردند و مرا از خانه آوردند
و فروختند و نماز میگزارد و عبادات حقتعالی بجا می آرد و تسبیح و تهلیل میگوید و همیشه در راه ذکر و فکر می
پوید و غمخوارگی زندانیان مینماید و هر چه او را می آید از خانهٔ زلیخا و دیگران بمحتاجان میدهد پس ملک
عزیز را خواند و گفت که این جوان که از وی نشان میدهند و صفت او میکنند بر اصالت وی دلیل است
او را چرا زندان کرده گفت من او را چون در زندان داشته ام از وی هیچ خیانتی ندیده ام لیکن تهمت
خیانت که باهل من اندیشیده او را در زندان داشته ام و به تحقیق نه پیوسته که از وی گناهی آمد یا نه ملک گفت
بروید و او را باکرام تمام بیارید چون پیش یوسف رفتند یوسف گفت من بیرون نیایم تا آنکه پادشاه از حال

بیگناه اگاه نگردد وعزیز خوشنود نباشد واز ان زمانی که درخانهٔ زلیخا مرا دیدند ودستها بریدند حقیقت آن را
سوال نکنند پس ملک فرمود تا زلیخا وآن زنان را حاضر کردند واز ایشان حقیقت پرسیدند گفتند ما از یوسف بجز
پاکی وپارسائی ندیدیم زلیخا دید که بجز راستی فائده ندارد ونیز بپاکی یوسف اقرار کرد وگفت من او را بوصل خود
خوانده بودم چون کام من نداد به زندان فرستادم ملک چون از زلیخا وآن زنان این سخن شنید خواهش
او بدیدار یوسف علیه السلام زیاده گشت وگفت بیارید یوسف را جمیع مهمات مملکت بوی سپارم و ملک با دل
خویشتن ای زد که دستور ملک اینچنین می سزد و در تفسیر تیسیر آورده که هفتاد حاجب را با هفتاد اسپ آراسته
با تاج ولباس ملوکانه بزندان خانه فرستاد به تعظیم تمام یوسف را بیارند آورده اند که حکم کرد که از ایوان
بادشاه تا بزندان دو رویه سپاه بایستاد وتجملهای خود بر یوسف علیه السلام عرضه دادند واو را به تعظیم و
تکریم بخلعت های خسروانه بطرف ملک روانه کردند چون به نزدیک رسید بادشاه نیز استقبال نموده او را در
کنار گرفت و بر پهلوی خود نشاند واز روی ادب با وی سخن راند ودر تفسیر بحر المواج ومعالم التنزیل در آیه
فلما کلمه قال انک الیوم لدینا مکین امین آورده که ملک با هفتاد زبان با یوسف علیه السلام کلام کرد واو نیز به
هفتاد زبان جواب با صواب میگفت وملک از جوابهای او می شگفت ودر تفسیر بحر المواج آورده که بعد از ان چون یوسف
خواست که مراجعت نماید واز پیش بادشاه بیرون آید برخاست وبزبان عبری دعا کرد وملک چون این زبان
را نمیدانست فهم کردن آن نتوانست گفت این کدام زبان است گفت زبان عبری زبان پدران من است یعقوب
واسحاق وابراهیم علیهم السلام ووقت بیرون رفتن سلام بزبان عربی کرد ودرین سخن نیز زبانی که ملک
نمیدانست آورد ملک گفت از زبان این کیست یوسف گفت این عربیت زبان خلیل است زبان عم من اسمعیل است که پسر
ابراهیم خلیل است ودر معالم التنزیل آورده که یوسف علیه السلام وقت بر آمدن بر ملک سلام کرد بلسان عربیه بعد
از ان دعا کرد به زبان عبرانیه وهب گفت که یوسف با وجود آنکه درین وقت سی ساله بود به هفتاد زبان ملک با او کلام نمود
وجواب هر کدام گفت واین دو زبان بر آن افزود وملک از جلائل فضائل وجزائل شمائل او تعجب کرد وحیران ماند
واو را بپیش خویش نشاند واز وتعبیر خواب خود پرسیده جواب دلپذیر شنید گفت تدبیران هفت سال قحط وتنگی چیست
وچه سان تدبیر آن کردن توانیم + غم خلق جهان خوردن توانیم + گفت در کشور منادی باید کرد که درین
هفت سال فراخی مردم زراعت ها بسیار کنند چون غله را بدروند آنچه بایست آن سال باشد باک نموده خرچ کنند و
باقی برای ذخیره همچنان با خوشه گذارند که تباه نشود ودر معالم التنزیل گفته که ملک ریان بن ولید نیز بدست یوسف
علیه السلام ایمان آورده ودر مواهب علیه در ذیل قوله تعالی ولقد جاءکم یوسف من قبل بالبینت آورده که بعضی گویند که سبب

ایمان آوردن وی و آن بود او را اسپی قیمتی بمرد یوسف علیه السلام او را بدعا زنده کرد وی ایمان آورد و در تفسیر مدارک
و معالم التنزیل آورده که تختی زر سرخ مرصع بانواع جواهر برای یوسف علیه السلام مقرر کرده و تاج لعل بر سر
وی نهاد و خاتم خود بدست وی داد و شمشیر خود را حمایل نموده در گردنش کرد و کلیدهای خزاین بوی سپرد
و زمام اختیار المملکت بدست وی داد و همه ملوک و ارکان لشکر را تابع او ساخت و عزیز را اعزال کرد و به
اندک زمانی بتقدیر ربانی ازین جهان فانی عزیز رخت بربست و فوت گشت ؎ یکی را الیس بنهد تاج بخت ؛
دگر را بخاک اندر آرد ز تخت ؛ زلیخا را محنت و اندوه کوه بر کوه شد در ویرانه رفت و نشست از هر که قصه یوسف
شنیدی سیم و زر با و بخشیدی تا هر چه داشت همه را تلف کرد و پیر و نابینا گشت و قامتش از بار غم خم شد و
کارش بجای رسید که او را در محفه می نشاندند و بر سر راه یوسف علیه السلام آورده می ماندند و با واز سم سمند
دلبند و عساکران بلند خبر شدی می بود ؎ شدی خرم بگرد خاک راهش ؛ نشستی خوش آواز سپاهش
و بروایتی بر سر راه یوسف خانه از نی ساخت و شب و روز با دل پر سوز در همان جا می بود آورده اند
که چون یوسف علیه السلام بیرون آمدی چند هزار پیاده و سوار بی سلاح و فلاح و اویی در خدمت او بودی
تا آنکه روزی زلیخا پیش یوسف علیه السلام بر سر راه آهی کشید و فریاد آورده که یا کریم ابن الکریم
زمانی بایست و قصه پر غصه زلیخای ضعیفه را گوش کن یوسف علیه السلام چون آواز بشنید عنان
اسپ باز کشید و گفت ای زلیخا این چه حالت است که دولت پر ملالت است گفت چون شاهد ملک در آغوش
کردی مرا فراموش کردی لاجرم این دیده غمدیده از بس گریسته نابینا گردیده و قامتم از بار غم خمیده
ازین سبب دایم خراب حالم گفت از مال و جمال چه شد گفت همه در راه تو برباد رفت گفت بخدای تعالی
ایمان آر پس ایمان آورد یوسف علیه السلام گفت اکنون حاجت تو چیست گفت میخواهم که حق تعالی
باز مرا روشنائی چشم و همان جمال جوانی ارزانی فرماید تا طلعت زیبای ترا بینم و بخدمت تو مشغول
شوم وحی آمد یا یوسف علیه السلام آنچه میخواهد بخواه که باجابت مقرون خواهد شد پس حضرت یوسف علیه السلام
دوگانه گزارد و سر بسجده نهاد و دعا کرد هنوز سر از سجده نه برداشته بود که زلیخا گفت یا یوسف سر بردار حاجتی
که خواستی روا گشت گویند با ندیده اش بینا گشت و جوانی حسن و جمال او را بر وجه کمال حاصل گردید و زاید
الحد خوبی یافت یوسف علیه السلام گفت هیچ آرزوی دیگر داری گفت اکنون مقصود من اینست که مرا به
عقد نکاح خود در آری وحی رسید که ای یوسف چنان کن که زلیخا میگوید یوسف جشنی خسروانه ترتیب فرمود و ملوک و
سران ملک را خواند ؎ بقانون خلیل و دین یعقوب ؛ بآئین جمیل و صورت خوب ؛ زلیخا را بعقد خود در آورد

بعقد خویش بحبالهٔ گوهر آورد ✦ و در مدارک وغیره در تفسیر قوله تعالی ولاجر الآخرة خیر للذین آمنوا وکانوا یتقون
آورده اند که چون یوسف با زلیخا خلوت نمود او را بکر یافت و از وی دو فرزند ارجمند بوجود آمد که افرائیم و میشا
بود القصه چون یوسف با زلیخا بمسندگاه بنشست امور ملکی را چنان کار بست که از وی کسی آزرده دل
نشد و حکم کرد تا مردم بزراعت اشتغال دارند و انبارخانهای عالی بنهادند و در هفت سال آنچه غله که
حاصل میشد بقدر کفاف بمردم میدادند و باقی همچنان با خوشهای نگاه میداشتند تا که سالهای قحط
پدید آمدند و در زمین مصر و شام تنگی غله پیدا شد مردم مصری رو بیوسف آوردند و در تفسیر مواهب علیه آورده
سال اول بنقودی که داشتند غله بایشان فروخت سال دوم بزرینه و جواهر سال سوم به غلام و کنیزک
سال چهارم بچهارپایان سال پنجم بضیاع و عقار سال ششم بفرزندان ایشان سال هفتم همه خط بندگی
دادند و بنده شدند و در معالم التنزیل و مدارک آورده که سال سوم به چهارپایان سال چهارم به غلامان
و کنیزکان و در بحر المواج آورده که سال سوم بدواب و مواشی سال چهارم بزرینها و سال پنجم به غلامان و کنیزکان
باقی چنانچه مذکور شد بعد از آن یوسف صورت حال بملک گفت ملک گفت همه بندهٔ تو اند و اختیار بدست
تست پس یوسف همه را بحضور ملک آزاد کرد و اموال و اولاد ایشان هرچه گرفته بود بدیشان باز داد
و حکمت الهی درین بود که اهل مصر یوسف را در وقت خرید و فروخت بصورت بندگان دیده بودند قدرت
ازلی و حکمت لم یزلی طوق بندگی او در گردن همه مردم نهاد تا کسی او را بپاره او سخن بی ادبانه نرسد
آورده اند که یوسف در زمان قحط هرگز سیر نخوردی او را گفتند همه خزائن ملک مصر بدست تست چرا گرسنه
میمانی گفت میترسم که اگر سیر خورم حال گرسنگان از یاد من برود و به تدبیر ایشان نپردازم در باب پنجم
ذخیرة الملوک آورده که در خبر است که چون یوسف علیه السلام بسلطنت بنشست روزی ضعیف تر و زیر از شد نزد یوسف
سوال کردند هیچ نگفت روزی الحاح کردند گفتند اگر این ضعیف از جهت مرض نهانیست حکما بمعالجه مشغول
شوند گفت علاج حاضر است گفتند چگونه گفت هفده سال است که در پادشاهی نفس من بآرزوی آن نیست که او را
نان جوین سیر دهم و ندادم گفتند چرا امید دهی این همه مشقت چرا بر نفس خود می نهی و او را تشویش میدهی
گفت موافقت گرسنگان و محتاجان میکنم و میترسم که یکی در ولایت من گرسنه باشد و مرا در موقف قیامت
گرفتار کنند که بملک مشغول گشتی و از حال ضعیفان و محتاجان خبر نگرفتی **فصل چهارم** در رسیدن برادران
پیش یوسف در ایام تنگی عام برای طلب طعام قوله تعالی وجاء اخوة یوسف فدخلوا علیه فعرفهم وهم له منکرون
در مواهب علیه آورده چون اثر قحط بکنعان رسید کار بر اولاد یعقوب تنگ شد گفتند ای پدر در شهر مصر ملکی است

که همه قحط زدگان را می‌نوازد و کار غریبان را بدلخواه ایشان میسازد اگر فرمائی برویم و طعام از بهر
گرسنگان کنعان برآریم یعقوب اجازت فرمود بن یامین که برادر حقیقی حضرت یوسف بود او را
پیش خود نگهداشت و ده برادر دیگر هر یک با یک شتر و بضاعتی که آن پشم و پنیر و پاکفشها و دامها بود در وبرا
آوردند و یک شتر با بضاعت بجهت بن یامین همراه بردند در مصر خبر بیوسف علیه السلام رسید که جماعتی
برای خریدن غله رسیده اند فرمود تا ایشان را پیش او آوردند پس یوسف علیه السلام ایشان را شناخت
و ایشان او را نشناختند چنانچه جبرئیل علیه السلام در چاه یوسف علیه السلام از ملک العلام پیغام رسانیده
بود و احوال خود بتو عرض کنند تو دانی مو بمو ایشان کیانند + سر موئی ترا ایشان ندانند + و ناشناختن
ایشان بسبب طول عهد بود چه بقول اصح چهل سال از واقعهٔ ایشان گذشته بود یا آنکه یوسف علیه السلام
از پس پرده با ایشان کلام کرده بود و در بحر المواج آورده یا از سبب تغیر شکل و سیما از امردی بالتحا از
صغر سوی کبر و از سخافت به ضخامت و شجاعت یا از جهت غلبه گرسنگی که موجب فتور بصر و نقصان
نظر است یا از جهت برقعی که بر روی می افگند یا از جهت آنکه با وجود حدت نظر و شدت بصر حق تعالی
ایشان را از دیدن یوسف علیه السلام نمود و از اخفای شان یوسف علیه السلام سری حکمتی بود یا از جهت آنکه
بادشاهانه بر تخت نشسته بود و لباس خسروانه در بر و تاج شاهانه بر سر و طوق زرین در گردن هیبت ذات ایشان را از
هیبت بسوی او چندان نظر کردن نتوانستند پس یوسف علیه السلام گفت که شما چه کسانید که بجاسوسان مانید
گفتند معاذ الله ما پسران یعقوب پیغامبر ایم گفت پدر شما چند فرزند دارد گفتند دوازده پسر داشت یکی را
در حالت خردی گرگ خورده و یکی را پدر پیش خود نگهداشت تا بوی تسلی گیرد و ما ده کس بملازمت آمده ایم
و بروایتی یوسف علیه السلام چون برادران را دید خشمناک شد و خواست که ایشانرا عقوبت کند وحی آمد
که چنانچه ایشان بتو ورزیده اند اگر تو هم با ایشان در برابر آن بدی کنی پس فرق چه باشد میان
تو و ایشان بدی را بدی سهل باشد جزا + اگر مردی احسن الی من اسا + یوسف گفت
کسی اینجا باشد که شما را بشناسد گفتند مردم مصر ما را نمی شناسد گفت از شما اینجا باشد و دیگران
بروند و آن برادر باقی مانده را بیارید تا حال شما بر من تحقیق شود ایشان قرعه انداختند بنام شمعون
برآمد پس وی آنجا ماند و یوسف علیه السلام فرمود تا بضاعت ایشان گرفتند و عوض آن یک یک شتر بار
گندم بهر یک دادند و بضاعت ایشان اندر بارهای گندم ایشان پنهان نهادند چنانچه ایشانرا از آن
خبر نشد و این از بهر آن کرده بود که پدر را غیر ازین بضاعت نیست پس آن را باز فرستد یا آنکه نخواست

که ایشان را طعام به بها دهد یا آنکه چون در خانهٔ خود رفته بارها گشایند و آن بضاعت که بایشان تسلیم نکرده
ببینند بر خود حلال نداند و باز بیایند القصه ایشان گفتند که شتر بار دیگر برای برادر ما که در خدمت پدر است بدهید یوسف
فرمود من بشمار مردم میدهم نه بشمار شتران ایشان مبالغه نمودند که بر حال زار ما رایه بخشائی و رحم فرمائی تا بکرم
تو سرفراز و ممتاز گردیم یوسف علیه السلام فرمود که دیگر بار او را نیز بیارید تا من بشمار گندم دهم و اگر نیارید
نه هم گویند که یهودا علیه السلام گمان برد که این ملک مگر یوسف علیه السلام است که با ما احسان بی پایان میکند
و از احوال ما پرسیده و آواز او به آواز یوسف علیه السلام می ماند برادران دیگر گفتند یوسف را این
مملکت که داد و این خیل و حشم از کجا بهم رساند خدای تعالی میداند که یوسف در جهان ناپدید گشت و اگر
این مرد یوسف بودی در حق ما چندین نیکوئی نفرمودی پس ایشان روی بکنعان آوردند چون رسیدند
یعقوب علیه السلام از احوال ایشان پرسید گفت از یوسف علیه السلام هم خبر یافتید گفت عجب است
چنین سوال است که او را اگر گرگ خورده خبرش از که پرسیم پس گفت عزیز مصر بشما چگونه پیش آمد پس هر چه
گذشته بود ایشان بیان کردند و بسیار اظهار شکرگذاری او نمودند لغایت او را ستودند و گفتند برادران
و کرمش ها همه را رسیده و خوان الوان نعمتش همه جا کشیده و گفتند که عزیز ما را گفته که اگر بار دیگر این برادر را
نیارید بشما طعام نه دهم یعقوب فرمود مگر وی یوسف است که این چیزها بشما گفت پس ایشان بارهای
گندم را گشادند چون بضاعت خویش در بارهای خود یافتند بسوی پدر شتافتند و گفتند ای پدر آنچه
از احسان عزیز میگوئیم در آن راه دروغ نه پوئیم و اینکه بضاعت ما را نیز بما داده است اکنون بار دگر باز
رویم و بن یامین را با خود همراه بریم از پیشتر طعام بیشتر آریم یعقوب علیه السلام فرمود از این سبب
گمان من بیشتر شد که وی یوسف است پس گفت بن یامین را با شما نفرستم مگر آنکه سوگند یاد کنید که با وی
مکر و غدر نورزید و او را بسلامت بمن رسانید که از دوری او بغایت متفکرم ایشان برین موجب قسم یاد
کردند پس یعقوب علیه السلام نیمه از طعامها بمردم داد و نیمه برای اهل خود نهاده و برفتن فرزندان رخصت
کرد و گفت چون خواهید که در شهر مصر داخل شوید همه برادران از یک دروازه داخل نشوید مبادا
که کسی بچشم زخم بطرف شما نگرد و آن بضاعتی که در بارهای خود یافته آید باز ببرید شاید که به
غلط در بارهای شما افتاده باشد شما را نگاهداشتن آن حلال نبود پس روان شدند و یوسف علیه السلام
را چشم در راه بود که کی بن یامین را بیارند چون بمصر رسیدند از دروازهای متفرق چنانکه پدر وصیت
فرموده بود در آمدند چون خبر به یوسف علیه السلام بردند یازده تن از کنعان رسیده اند یوسف شاد شد که باز هم

بن یامین باشد فرمود تا همه را بی توقف بار دارند و درین هنگام یوسف علیه السلام بر تخت نشسته بود و
نقاب بر رخ نهاده پرسید چه کسانید گفتند کنعانی ما را فرموده بودی که برادر خود را بیارید او را از پدر بزور خواستیم
و بعهد و پیمان آوردیم و بضاعتی که برده بود پیش او نهادند فرمود ما را باین حاجت نیست شما را باشد گفت بنشینید ایشان
بر حاشیه بساط نشستند و حکم کرد تا شش خوان آراسته پیش ایشان نهادند که هر دو دو برادر از یک پدر
و مادر بر یک خوان طعام خورند پس هر دو دو کس بر یک خوان نشستند و بن یامین تنها ماند بگریه در آمد یوسف
فرمود ای جوان کنعانی چرا از دیده اشک فشانی * غمی داری ندانم کین غم از چیست * زجانت سر زده
این ماتم از کیست * بگو این بیقراری از که داری * نمیدانم ز تو رنجی که داری * گفت ای ملک حکم فرمودی
که هر کس با برادر اعیانی خود بر یک خوان نشیند مرا برادر پدر و مادری خود که یوسف بود یاد آمد با خود گفتم اگر
او بودی با من این شان موافقت نمودی و بر سر خوان نشستی و تنها نماندی یوسف علیه السلام گفت بیا تا من ترا به
برادری گرفتیم و با تو بر یک خوان نشینیم پس فرمود تا خوان وی را برداشتند در پس پرده بردند و خود نیز پس پرده
رفت و او را طلبید در بحر المواج در تفسیر و لما دخلوا علی یوسف آوی الیه اخاه آورده اند که درین هنگام یوسف
علیه السلام بر جامه بن یامین یوسف بسیار نوشته دید از سبب آن پرسید گفت یوسف نام
برادری داشتم از شوق او نام او بر جامه نگاشتم چون یوسف علیه السلام نقاب بسته دست بطعام دراز
نمود بن یامین که دست او نگریست بگریست یوسف گفت باز این گریه چیست گفت این دست مشابه دست
یوسف علیه السلام میدانم ازین سبب گریه میکنم یوسف گفت برادر تو یوسف را چه شد گفت او را گرگ
خورد و آرام از دل پدر من برد و هوش ما را همه بیخبر وی بر بود یوسف گفت خوردن گرگ او را معاینه کردی
این خبر از معاینه آورده گفت من آنجا نبوده ام اما از برادران شنیده ام یوسف برادران را طلبید
و این خبر از ایشان پرسید گفتند آری همچنانست این واقعه بمشاهده ما پیوست یوسف گفت شنیده ام
که از شما کسی هست که دنبال شتر میدود و شتر را میگیرد و گله او آن میکند گفتند همچنین هست و شمعون را نمودند
که آن کس است یوسف علیه السلام گفت آنکه کار شتر با این مرتبه رساند گرگ برادر او را بحضور او چگونه دریدن
تواند باز گفت شنیده ام که یکی از شما درخت را از بیخ بر میکند و شاخها و چوبها آنرا ریزه ریزه میکند آری چنین هست
اشارت بر روبیل کردند که همین است یوسف گفت پیش برادری که چنین بود گرگ دریدن برادرش چگونه
میسر شود باز گفت شنیده ام که از میان شما کسی است که اگر پیش دروازه شهری نعره زند حامله که پیش شهر
باشد از هیبت آن یکباره بار افگند بار دگر اگر آواز بر دارد حوامل بهایم را در افگنند بار آن دو گفتند بلی همچنین است

اشارت به یهودا علیه السلام کردند که آن صفت در نسبت یوسف علیه السلام گفت که تصور این چنین که سان
گرگ را درین کار چه محال است پس وقوع آن محال است ایشان شرمنده گشتند و بسکون پیوستند القصه
چون شوق بنیامین غالب دید و این کلمات شوق آمیز از وی شنید نقاب از چهرهٔ مبارک برگرفت گفت
منم برادر بنیامین چون روی او را دید بیهوش گشت چون باخود آمد بازبان حال گفت ؎ آنچه می بینیم به
بیداری است یارب یا بخواب + خویشتن را درچنین راحت پس از چندین عذاب ✦ آنگاه قصهٔ چاه و هرچه برسر وی
گذشته بود پیش بنیامین بیان کرد و گفت اهتمام پدر در باب تو دانسته ام و اگر ترا بی بهانه و حیلتی باز دارم
غم و اندوه پدر زیاده از حد میشود اگر مصلحت دانی ترا بامری تهمت کنم تا نزد من بمانی و باید که این امر از برادران
مخفی داری و بزبان نیاری بنیامین قبول نمود و از پس پرده بیرون آمد و حکم شد که کار سازی کنعانیان
پس بهر برادر یک شتروار گندم پیمانه کرده دادند و یک مشربه بود یا طاسی یا آوندی از مس یا نقره یا از
زر یا از زبرجد مرصع بجواهر که ملک از آن آب خوردی درین ایام بجهت عزت طعام آنرا پیمانه ساخته
بودند یوسف فرمود تا آنرا در بار بنیامین پنهان ساختند و اجازت بر رفتن شان دادند چون یک منزل رفتند
جمعی را از ملازمان در عقب شان فرستاد تا تفحص بارهای شان کنند باید که مشربه پیدا آید چون آنجا رسیدند
ندا کردند که ای کاروانیان شما دزدید یا بمعنی که یوسف را از پدر دزدید یا این سخن نه بفرمان یوسف
گفتند چون این ندا بسمع ایشان رسید گفتند چه دزدیده ایم که از ما میجوئید گفتند ما را دزدان میگوئید گفتند
مشربهٔ ملک که پیمانه غله بود نمی یابیم هر که بدهد یا نشان آن دهد او را یک شتروار گندم دهیم برادران
یوسف گفتند بخدا که ما صاحب این کار نیستیم و شما میدانید که مردمان امین ایم و اهل تجارتیم بضاعتی
که در بار اول در بار ما نهاده بودند چون درین نوبت بیامدیم باز آوردیم و می بینند که دهن های شتران
بسته ایم تا از زراعت کسان نخورند ملازمان یوسف گفتند اگر شما دروغگویان باشید و آن مشربه از
بارهای شما یابیم جزای آن چه باشد گفتند در دین ما اینست که هر که دزدی نماید چون پیدا آید جزای او
آنست که آن دزد بندهٔ صاحب کالا بود بعد از آن همه بارها جستند و از بار بنیامین یافتند و او را نزد حضرت یوسف آوردند
و برادران نیز همراه وی آمدند یوسف فرمود این چه عمل است که از شما حاصل شده بگفتند که از اولاد بزرگانیم ایشان از حیا سر پیش انداختند و
زبان طعن بر بنیامین مسکین کشادند که این چه فعل نامناسب از تو سر زد ؎ نمیشاید درین دیر پر آفات + بجز احسان اهل
احسان را مکافات + تو احسان دیدی و کفران نمودی + بکافر نعمتی طغیان نمودی + و گفتند اگر وی دزدی کرد عجب نیست که برادر او
نیز دزدی کرده بود و آنچنان است که در بحر المواج در تفسیر قالوا ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل الخ گفته که یوسف

در حالت خردی از خانه پدر یا از خانه خاله یک بزغاله یا نانی یا ماکیانی در دیده بسائلی بخشیده بود یا آنکه از خانه
جد مادری او که کافر حربی بود یا از خانه خال خود که او نیز کافر حربی بود از گذشت بت زرین گرفت و بشکست
و در زمینی که آنجا مردارها می افکندند دفن کرد یا آنچه مادر او خواست که با یعقوب علیه السلام از حران بفلسطین رود
یوسف را در خانه جد مادری فرستاد و آنجا دشنه زرین بخفیه بدست داده بمادر سپرد و آنرا با خود همراه برد
برادران او را به تهمت دزدی متهم کردند یا آنکه کمربند عمه بخفیه در کمر یوسف علیه السلام بسته بود و تهمت دزدی بدو
پیوسته آنرا مراد داشته در تفسیر مواهب علیه آورده که این سخن یوسف را بد آمد با خود گفت بعد از آنکه
چندین ایذا و جور و جفا با و کرده اند برین سالها بر آمده هم در حق او چنین چیزها میگویند پس بنا برین با بجسان
خود سپرد و برادران در خلاص او هر چند مبالغه نمودند سود نداشت روبیل را آتش خشم شعله زدن گرفت
و موی های تن او همچو خار استاده گشته سر از جامه اش بیرون کردند و هم در تفسیر بحر المواج و معالم التنزیل آورده که
برادرانرا گفت ده بازار و آنها که درین شهرست من تنها نگذارید و پادشاه شما همه بر گیرید یا پادشاه ایمن گذارید
و شما جمله بر اسحاق و اهل آن بیم و آرید برادران گفتند کفایت پادشاه بر خود گیر و این عهد عظیم در کار فخیم
بر خود بپذیر گفت از من جدا شوید و دور روید و خواست که فریادی نموده به یک نعره کوهی ز جا بر کند + به یک ناله
شهری بهم برزند + یوسف چون اینحالت دید بترسید پسر خود را گفت برو دست خود را بر پشت وی فرود آر چون دست
وی بر روبیل رسید غضب وی تسکین یافت از روی خود را برادران کرده گفت شما را امسک که می آید گفتند بی بخدا انکه درین
شهر تخمی از اولاد یعقوب هست چه هر گاه یکی از ایشان خشم گرفتی چون دیگری از اولاد یعقوب مس کردی تسکین یافتی
و هم در معالم التنزیل آورده که دگر بار در غضب شده آهنگ تخت یوسف کرد یوسف شتاب نقاب بسته از تخت فرود آمد و او را بلود
و گفت ای کنعانیان شما بزور خود مغرور گشته اید و می پندارید که کسی بر شما غلبه کردن نتواند خدائیکه بالای او آفرید
زبردست تر از زبردستها آفرید + گفتم ز تو ناتوان تر بسی است توانا تر از تو هم آخر کسی است + ایشان دیدند هم پیش تر فروتنی
نمودند که ای ملک و وزیر ای پدر ماست پیر و خبیر بعد از هلاک برادر او یوسف بدو الفت و دوستی چه باشد و او را گذاری یکی از ما یکی را
نگهداری و الا پدر رنجها بیند از شکه تا قصد برادرش کردیم گفت معاذ الله که بیگناهی را به بندگی گیرم من آن گیرم که کالای خود
از پیش او یافته ام و اگر بجای او دیگری را گیرم پس در مذهب شما از جمله ستمگاران باشیم چون ناامید شدند کناره
گرفتند و از هر گونه تدبیری آغاز نمودند روبیل یا یهودا گفت پدر از شما عهد و پیمانی گرفته در محافظت بنیامین
باب شما سوگند خورده آید و پیش ازین در شان یوسف تقصیری از شما واقع شده مصلحت نیست که من نیز اینجا باشم و
شما بروید و حقیقت حال پیش پدر بگوئید تا چه فرماید پس سوی کنعان نهادند و بخدمت پدر آمده حقیقت بعرض رسانیدند

این کار نیست که شما خواسته آید و باهم قرار داده آید وگرنه ملک مصر چه میداند که جزائی دزدی چیست که او را بنده گی
ببایدگرفت چه در پیش ملک دست دراز کردن و دو چند مسروق تاوان گشته بود به بنده گرفتن پس صبر است جمیل
پس شاید که خدای تعالی بیارد یوسف را و بنیامین را و آن برادر دیگر که در مصر مانده گویند که بعد ازین چشمش بیشتر نابینا
گشت و قدش زیاده دوتا شد و بعضی گفته اند یعقوب علیه السلام را دوستی بود در معالم التنزیل گوید که او را همسایه بود
و پیش وی آمد و گفت ای یعقوب چه چیز است که بصارت ترا ربود و پشت ترا خم ساخت و رنگ روی ترا تغیر داده یعقوب
گفت گریستن بر یوسف علیه السلام بصارت دیده مرا ربود و غم بنیامین قامتم خم ساخت و اندوه دیگر برادر شما که
که در مصر است آب و رنگ روی مرا تغیر داده جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا یعقوب اگر بخدائی نالی سود دارد و اگر پیش
دیگری نالی فائده نکند آورده اند که یعقوب علیه السلام بست و پنج ساله در ذکر یوسف علیه السلام بود چنانچه غیر از
یوسف کم است که بر زبان وی رفتی تا روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت خدای تعالی بعد سلام میفرماید که تا کی
یوسف را یاد کنی اگر بعد ازین نام یوسف علیه السلام بری نام تو از دیوان پیغامبران پاک کنم پس یعقوب
نام یوسف علیه السلام نبرد تا بوی رسید نقل است که فرزندان یعقوب علیه السلام گفتند تا کی اندر یاد یوسف
ناله و زاری کنی می ترسیم که درین غم و اندوه بمیری گفت شکایت میکنم غم و اندوه خود را بخدای تعالی نه بغیر
او زیرا که کس بیکسان و چاره کن بیچارگان اوست در مواهب علیه گفت که در بعضی تفاسیر آورده که
چون یعقوب برای یوسف علیه السلام این سخن گفت وحی آمد که ای یعقوب علیه السلام بعزت و جلال
من اگر یوسف و بنیامین مرده بودند بدین ناله و زاری که تو داری من ایشان را زنده ساخته بتو باز رسانم
پس ازین مژده به فرزندان گفت من میدانم آنچه شما نمیدانید از حیات یوسف علیه السلام و رسیدن
وی بمن و گویند روزی یعقوب علیه السلام بجبرئیل گفت از ملک الموت بپرس که جان یوسف علیه السلام
قبض کرده جبرئیل ع رفت و باز آمد و گفت میگوید که جانش قبض نکرده ام در معالم آورده روزی ملک الموت
بزیارت یعقوب علیه السلام آمده بود و در بحر المواج آورده و مدارک گوید یعقوب علیه السلام ملک الموت
را در خواب دید و بهر تقدیر ازوی پرسید که روح یوسف علیه السلام قبض کرده گفت نه دانستم که او زنده
است اگر بطلب او بشتابی شاید که او را بیابی پس بدین امیدواری گفت ای پسران بروید از حال
یوسف علیه السلام و برادرش تفحص کنید و از رحمت حق تعالی ناامید مباشید در معالم و مواهب علیه روایت

یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف و اخیه ولا تیأسوا من روح الله و در بحر المواج و در تفسیر آمده است قال هل
علمتم ما فعلتم بیوسف آورده است که یعقوب علیه السلام نامه بسوی عزیز مصر نوشت

بدین مضمون که از یعقوب اسرائیل الله ابن اسحاق ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله بسوی عزیز مصر اما بعد آنکه ما
اهل بیتیم که بلا را موکل ما گردانیده جدم ابراهیم خلیل الله را دست و پای بسته در آتش نمرودی افگندند حقتعالی
او را نجات داد پدرم اسحاق را کارد بر حلق نهادند خدا تعالی برای او فدا فرستاد و مرا پسری بود دوست
ترین همه فرزندان من برادران او را بصحرا بردند پیراهن خون آلوده آوردند و گفتند او را گرگ خورد من در فراق او
از چندان گریسته ام که چشمم سفید شده و برادری اعیانی بود که بوی تسلی داشتم او را تو بدزدی گرفته و دور
و بانه ازان خاندانیم که دزدی کنیم یا از ما دزدی در آید اگر این فرزند مرا خواهی داد فهو المراد و الا بر تو دعا کنم
اثر آن تا بفرزندان هفتمین تو برسد والسلام و این نوشته را بفرزندان داد و اندک بضاعتی از جنس دراهم ناسره یا کالا
پاره زر پشم و روغن بیت و امثال آن ... و ایشان بمصر آمده باتفاق برادری که آنجا بود در روئی
بدرگاه یوسف نهادند و آن نامه را باوی دادند یوسف علیه السلام نامه پدر بزرگوار را بخواند و زار زار
بگریست و در حال جواب آن نامه نوشت که بسوی یعقوب اسرائیل الله بن ذبیح الله بن خلیل الله از عزیز
ریان اما بعد پس بتحقیق رسید بمن کتابتی که مشتمل بود بر محنتهای آبا تو و ابتلای تو بفراق
اولاد و امجاد واقف شدم بر و پس بر تست صبر جمیل زیرا که هر که صبر کند ظفر یابد چنانچه آباء تو
صبر کردند پس ظفر یافتند چون این نامه به یعقوب علیه السلام رسید گفت من ازین نامه اثر یوسف
می یابم بجهت آنکه این نامه نه سخن پادشاهان است بلکه سخن پیغمبران است و یعقوب علیه السلام نامه نوشت بر
فرزندان که همانجا باشید و بعزیز تواضع کنید تا مگر بر شما فضل کند و فرزند مرا باز دهد و بارهای
طعام نیز بدهد که قحط و تنگی بغایت رسیده چون آن نامه بفرزندان رسید برادران جمع شده
پیش یوسف علیه السلام آمدند و تضرع و زاری کرده گفتند یا عزیز ما اینجا بغربت درمانده ایم و پدر ما آنجا
بمحنت این بضاعت اندک بی مقدار و بی اعتبار که آورده ایم بفضل و کرم بپذیر و کار بر ما تنگ مگیر و بدان
مقدار گندم بما عنایت بفرما * امید دردمندان ادا کن * دل امیدواران ادا کن * و برادر
ما را نیز بوجه صدقه بما عطا کن چون اهل ولایت ترا بنده اند از بندگی وی ترا چه خیزد آنگاه یوسف را
دل پریشان بر ایشان بسوخت گفت آیا میدانید آنچه کردید بیوسف و برادر او فعل ایشان با یوسف ظاهر است
و با بنیامین علیه السلام زان بود که خوار و بی اعتبار میداشتند بمرتبه که با هیچ یکی نمی گفت الا از روی عجز
و مذلت و یوسف این سخن از روی نصیحت گفت نه بر وجه عتاب آنگاه نقاب از رخ برافگند ایشان
را نظر بر آن شکل و شمائل افتاد گفتند تو مگر یوسف علیه السلام زیرا که این جمال بر وجه کمال

دیگر برائیست گفت منم یوسف و این بنیامین که برادر منست برادران وی تخت آوردند و خواستند که
پای یوسف بگیرند او را از تخت فرود آمد و ایشانرا در بر گرفت ایشان گفتند بخدائیکه ترا بحسن و صورت بکمال
سیرت ترا برگزید بر ما و ما گناه گارانیم بفضل و کرم بر ما ببخشائی گفت هیچ سرزنش نیست بر شما امروز من
هرگز گناه شما را بر زبان نیارم و امیدوارم که خدا تعالی شما را بیامرزد که اعتراف بگناه کردید و ازان پشیمان شدید

شعر گرت هست زندانه بیرون بسی + چو گفتی که بد رفت نیک آمدی +

روایت کرده اند که چون یوسف گناه برادران بخشید برای طعام هر بامداد و شام ایشانرا می طلبید
روزی بیوسف پیغام فرستادند از ما خطائیها واقع شده و این عنایات و التفات که در حق ما میفرمائی باعث
شرمندهٔ میشویم گفت شما از قدوم سعادت لزوم خود بر من منتی نهاده آید چه در مصر هر چند پادشاهی دارم و ایشان
همه مملوک من گشته اند مگر ایشان مرا بنده بسه درم خریده بپادشاهی رسیده میدانند اکنون با آمدن
شما بر من نسبت حضرت ابراهیم پیدا شد و گفت امیدواری از حضرت باری انست که دیدار پدر بزرگوار
بمن نماید **بیت** دارم چنان امید که قیوم ذو الجلال + بار دگر نصیب کند دولت وصال +

فصل پنجم در ملاقات یعقوب علیه السلام با یوسف و درین فصل ست بیان وفات و مدت عمر هر کدام
و در بحر المواج گفته که از زمان فرقت یوسف تا روز وصلت هشتاد سال بود و در نیمهٔ مدت یعقوب از گریه
خشکی نمود و بعضی گویند که نابینا شده بود و بعضی گویند هنوز اندکی در چشم او مینمود القصه یوسف برادران
گفت نابینائی پدر از چه بود گفت پیراهن بر روی نهاده گریست تا آنکه نابینا شد گفت در میان ما ای و هم از
پیراهن منست پس آن پیراهن خلیل ع که جبرئیل ع در چاه مرا پوشانیده بود و وحی بدو رسیده که ان را بکنعان
فرمود که این پیراهن مرا به پدر من برید و بر روی پدر من افگنید تا بینا شود آنگاه پدر و شما با همه کسان
خود بیائید در مواهب علیه گوید که یهودا گفت پیراهن خون آلوده پیش پدر من برده بودم
این پیراهن مژده بمن حواله کن که ببرم شاید فرح این پیراهن تدارک اندوه آن پیراهن کند **شعر**
چو کاری پسندیده آرم بجای + شوم مهربان یار فرخنده رای + یوسف پیراهن بوی داد و اسباب را
بجهت پدر و متعلقان او مهیا ساخت به برادران تسلیم کرد و جملهٔ اهل کنعان را هدیه ها فرستاد و لشکر را بانکه
پدر را یافت و چون ایشان از عمارتهای مصر جدا شدند و بصحرا رسیدند باد صبا را حقتعالی فرمان داد در
ساعت بوی پیراهن یوسف بمشام یعقوب رسانید یعقوب بجمعی که پیش او حاضر بود گفت من بوی
پیراهن یوسف میبایم لیکن شما مرا بنقصان عقل نسبت میکنید آنها گفتند هنوز تو در حیرت قدیم

هستی در محبت یوسف و توقع ملاقات او بعد از چهل سال یا هشتاد داری آورده اند که یهودا پیش از برادران
بکنعان رسید و پیراهن یوسف بر رخ او افگند هم در ساعت یعقوب بینا شد و چشمش روشن گشت و او را
امر حبا گفته و در قصص میگوید که یوسف پیش از یهودا دیگری را که روی پنجاه فرسنگ میرفت فرستاد تا یعقوب
را بشارت داد و گفت یوسف در مصر پادشاه است و بنیامین را نیکو داشته یهودا از عقب میرسد و پیراهن
یوسف می آرد تو آنرا بر چشم خود مالی و بینا گردی یعقوب گفت بر کدام دین و ملت است وی گفت
بر دین اسلام و ملت آبائی خویش پس یعقوب و اهل کنعان شادمان گشتند و یهودا نیز رسید و
پیراهن را بر روی پدر افگند بینا شد و گفت من نمی گفتم شما را که میدانم آنچه شما نمیدانید
بعد از ان دیگر برادران نیز در آمدند و در پای پدر افتادند که ای پدر آمرزش طلب کن برای ما از خدای
تعالی که ما گنهگاریم یعقوب گفت که آمرزش خواهم خواست برای شما از خدا تعالی و در بحر المواج و هب
علیه میگوید برای آن تاخیر کرد که شب جمعه تا وقت سحر برسد که درین اوقات مظنهٔ اجابت دعوات بیشتر باشد
یا خواست که بداند که یوسف از ایشان عفو کرده یا نه واضح آنست که تاخیر کرد تا وقتی که بمصر در شبی بعد
از نماز تهجد رو بقبله استاده و یوسف در قفای خود داشت و دیگران در عقب او و آن حضرت دعا میکرد
و فرزندان آمین می گفتند حق سبحانه تعالی اجابت فرمود و در تفسیر مواهب علیه گفته که یعقوب با جمیع
اهل و عیال و اطفال و متعلقان روان شدند و در معالم آورده که ایشان هفتاد و دو کس بودند از مردان و
زنان و بقول مسروق نود و سه و در معارج النبوة در ضمن بعثت سابقه آورده که بروایتی هفتاد نفر بودند
و بروایتی دویست و بروایتی چهارصد چون بمصر رسیدند یوسف فرمود تا مصر را آراستند و خود لشکر را
آراسته با ملک ریان و تمامی اشراف باستقبال پدر فرخ فال و اولاد فرخنده مآل بیرون آمد چون بصحرا
رسیدند لشکر یوسف هفتاد فوج گشت و هر فوجی دو هزار سوار بود و یعقوب با فرزندان بر بالای پشته
بر آمده تفرج می نمود و سپاه یوسف جوق جوق از پیش او میگذشتند و شرائط خدمتگاری بجا می آوردند
یعقوب از زینت و کوکبه و تجمل تعجب میکرد جبرئیل فرود آمد و گفت از آراستگی این لشکر چه عجب میداری بالا
نگر که لشکر ملک از زمین تا فلک بنظاره آمده اند و بشادی تو خوشحال اند چنانچه از اندوه تو غمناک بودند تا آنکه
یوسف از دور پیدا شده و در عماری مرصع نشسته و علما و حکمای مصر در چپ و راست وی صف
کشیده چون از دور نظر وی بر یعقوب و اولاد افتاد از عماری فرود آمد و خواست تا سلام کند جبرئیل
گفت بگذار تا پدر بر تو سلام کند و در خبر است که یعقوب پیاده شد چون چشمش بر جمال یوسف افتاد

سلام بر تو باد ای برنده غمها و نیز در معارج النبوة آورده که هر دو دستها بگردن یکدیگر برآورده
بیگریستند و از هوش رفتند گویند تا پنج ساعت یعقوب علیه السلام بیهوش ماند ؎
چه خوشحالیست روی دوست دیدن + پس از عمری بیکدیگر رسیدن + شراب خوشدلی را نوش کردن
بشادی دست در آغوش کردن + بکام دل زمانی آرمیدن + بهم گفتن سخن و از هم شنیدن و در آن وقت
ملائکه کروبیان و عالم بالا تماشائی این مشتاق سوخته آتش فراق می نمودند جبرئیل علیه السلام با هفتاد
فرشته طبقها نثار از کنوز دار القرار بر فرق ایشان می پاشیدند و بجناب الهی می نالیدند که خداوندا
کسی را با کسی این نوع محبت باشد که امروز یعقوب را با یوسف است فرمان آمد که مرا با هر یک از امت
پیغامبر آخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم هفتاد برابر نسبت ؎ هست از پیغمبران
او خوبتر + امتش از امتان محبوب تر + و در بحر المواج آورده و آنچه بعضی گویند که یوسف علیه السلام
بدیدن یعقوب علیه السلام از اسپ فرود نیامد از شومی آن انتقالی نبوت در نسل او در آمد این سخن
بر یوسف علیه السلام افترائیست و نسبت این کار بادکار ناسزاست یوسف بر
گزیدهٔ خدا بود این چنین کار ناشایسته از و نیاید و این عمده گزیده و ناپسندیده ازوی رو نماید و نیز در تحریر الاحکام
و معالم التنزیل آورده که بعد از ملاقات یوسف علیه السلام از یعقوب پرسید ای پدر چون میدانستی
که روز قیامت ملاقات خواهد شد چرا میگریستی و چرا در غم و اندوه زیستی گفت یقین من نبود که تو
پیغامبر خواهی گشت و از دین آبا و اجداد خواهی برگشت می ترسیدم که عیاذاً بالله در دین دیگری
و در قیامت با من ملاقی نشوی گریهٔ من ازین سبب بود چون در مصر در آمدند ایشان را منزل
خود برد و پدر و خاله را بر تخت نشاند و پدر و خاله و برادران پیش وی سجدهٔ تحیت کردند و تعظیم ایشان
در آن زمان بسجده بود یوسف علیه السلام چون این حال را مشاهده نمود گفت ای پدر این سجده کردن شما
تعبیر خواب من است که در حالت خردی دیده بودم و خدا آنرا راست گردانید و مرا باین مرتبه رسانید و این
چنین از لطف او بدیع و بعید نیست و هم در معارج النبوة مذکور است که یوسف بعد آمدن پدر و اولاد او
در مصر تمامی مردم مصر را در مسجد جامع جمع کرده بر منبر آمد و خطبه خواند و بر پیغامبر آخر الزمان که محمد است
صلی الله علیه و سلم صلوة زاکیات فرستاد و بعد از آن فرمود ای اهل مصر شما کیانید همه گفتند بندگان تو ایم
یوسف گفت که همه بدانید که این پیغمبر برگزیده و این نور هر دو دیده یعنی یعقوب پدر من است و ایشان فرزندان او و
برادران من اند همه شما را طفیل این شیخ که در پای منبر نشسته آزاد کرده ام فریاد از آنها برآمد و عزت و مرتبه یوسف

ظاهر گشت و در مدارک و تفسیر قوله تعالی توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین آورده اند که روزی یوسف دست
یعقوب را گرفته خزینهای زر و سیم و اقمشه و امتعه و اسلحه می نمود تا چون بخزانهٔ کاغذ رسید یعقوب
علیه السلام از وی پرسید که ای پسر نزد تو این مقدار کاغذ بود و هشت روز یا یک ماه صلاح بسوی
من مکتوب نفرستادی یوسف علیه السلام فرمود جبرئیل چنین فرموده گفت باری سبب چرا
بپرس گفت ترا باو زیاده جهت مندیست از من پس یعقوب علیه السلام از وی پرسید گفت خدای تعالی
مرا چنین فرموده بود از جهت آنکه بفرزندان گفته بودی یوسف را بشما ندهم می ترسم از ان که او را گرگ
بخورد و چرا از من نترسید و نیز آورده اند که روایت کرده اند که یعقوب بعد از ملاقات یوسف علیه السلام
بیست سال زندگانی نمود بعد از ان بدار البقا رحلت فرمود بموجب وصیت که کرده بود یوسف او را بزمین شام نزدیک پدر او
اسحاق علیه السلام برد و دفن کرد و در بستان ابو اللیث آورده که عمر او یکصد و چهل و هفت سال بود و در
معالم التنزیل در تفسیر ان ربی لطیف لما یشاء و انه هو العلیم الحکیم نقل کرده که یعقوب در تابوتی که از چوب
ساج ساخته بودند بطرف بیت المقدس نقل کردند اتفاقا در همان روز آنجا برادر عیص نیز وفات یافته بود پس
هر دو را در یک قبر دفن کردند ایشان هر دو از یک بطن توامان زاده بودند و عمر هر کدام صد و چهل و هفت سال بود
و در لطائف آورده پس یوسف باز بمصر آمد و بیست و سه سال دیگر زندگانی یافت بعد از ان شبی پدر را با پدر
و مادر هر دو در خواب دید که میگویند که ای یوسف بغایت مشتاق لقای توایم بشتاب تا سه روز دیگر نزد ما آئی
چون بیدار شد برادران را طلبید و وصیتها کرده یهودا علیه السلام را ولیعهد خود گردانید و فرزندان را بدو سپرد
و بعد از سه روز واقعه که دیده بود بروضهٔ وصال انتقال فرموده حضرت حقایق پناهی مولانا عبد الرحمن الجامی قدس
سره السامی وفات یوسف بدین طریق میفرماید که در روزی یوسف بسر کرده لباس شهریاری + بعزم آمد با آهنگ سواری
چو پا در یک رکاب آورد جبرئیل + بدو گفتا مکن زین بیش تعجیل + امان نبود ز چرخ عمرفرسائی + که پاید در رکاب
دیگرش پای + بکف جبرئیل حاضر داشت سیبی + که باغ خلد زو میداشت زیبی + چو یوسف بدست آن سیب بستد
روان آن سیب را بوئید جان داد + و هم در مدارک و معالم و بحر المواج آورده پس اهل مصر در مدفن یوسف با یکدیگر
اختلاف کردند و در کشیدن بسوی محلتهای خود نزاع نمودند از جهت یافتن برکت تا آنکه از بحث و جدال بتقاتل
رسید آخر بر آن قرار یافت که او را صندوقی از مرمر کنند و در رود نیل نهند که آب همه کس را هر سال بنسبت و به همه کس
برابر بود و برکت او به همه یکسان باشد پس چنین کردند و در همانجا بود تا آنکه بعد از چهارصد سال موسی علیه السلام او را در
زمان خود نقل کرده در شام نزدیک بابا او دفن کردند و عمر یوسف صد و ده ساله یا صد و بیست ساله کذا فی البستان و ایضا در مدارک و التفسیر

در تفسیر قولہ تعالیٰ وقال الذی اشتراہ من مصر آوردہ کہ یوسف ہفدہ سالہ بود کہ عزیز مصر اورا خریدہ و سیزدہ سال دیگر در منزل او گذرانید و در سی سالگی ملک ریان ابن ولید اورا منصب وزارت بخشیدہ در سی و سہ سالگی اورا خدایتعالی الحکمت و علم عطا فرمود و صد و بست سالہ بود کہ ازینعالم رحلت فرمود واللہ اعلم بالصواب

باب یازدہم دربیان احوال حضرت ایوب صابر و آن دو فصل است

فصل اول در نسب و بعثت ایوب علیہ السلام و مبتلا گشتن او بانواع محن و آلام - بدانکہ در معالم التنزیل آوردہ قولہ تعالیٰ و تلک حجتنا آتینا در سورۂ انبیاء نیز در مواہب علیہ آوردہ کہ ایوب رومی بود و نسب بعیص ابن اسحٰق - و در تفسیر لباب گفتہ کہ مادرش دختر لوط بود چو حقتعالی اورا بعقبی دید خلعت نبوتش پوشانید و ہفت پسر و سہ دختر عطا کرد چنانچہ در مواہب علیہ یاسہ پسر و ہفت دختر بقولی چنانچہ در معالم آمدہ و یا ہفت پسر و ہفت دختر بقولی چنانچہ نیز در معالم و در مدارک آوردہ مال بسیاری بوی داد شعر دنیا طلبی بھرۂ دنیات دہند + عقبی طلبی ہر دو بیکجات دہند + در کشاف و مدارک در سورۂ انبیاء آوردہ کہ سہ ہزار شتر و ہفت ہزار بز و گوسفند یازدہ و پانصد لبست گاو داشت و پانصد غلام کہ ہر کدام جفت رانی او تخم افشانی میکردند و در زمین ہا تخم میکاشتند و ہر یک عیال و اطفال داشتند و با مردمان نیکوی بسیار میکردی و ہرگز نان نخوردی تا دہ درویش سیر نکردی جامہ نپوشیدی تا دہ برہنہ را نپوشانیدی و شب و روز بطاعت گذرانیدی و رسوم خیرات چنانکہ باید و شاید بجا آوردی و در سبب ابتلائے او اقوال ہست در کشاف و انوار التنزیل در سورۂ ص آوردہ کہ مظلومی پیش او باستغاثہ بنالید لنصر یاد نرسید یا آنکہ مواشی او در ناحیہ بادشاہ کافر بود با و مداہنت نمود و غزا نمیفرمود و در مدارک آوردہ کہ منکری دید و خاموش گردید یا آنکہ شاتی ذبح کرد و بخورد و ہمسایہ بگرسنگی بسر برد و در مواہب علیہ در سورۂ انبیاء آوردہ کہ ابلیس علیہ اللعنۃ بر وی حسد برد گفت الٰہی ایوب را عافیت و فراخی عیش و وسعت مال بسیار دارد و فرزندان بسیار دارد اگر اورا بزوال اموال و اولاد مبتلا سازی عبادت و طاعت نگذارد و کفران نعمت پیش آرد حقتعالی فرمود نہ چنین است کہ تو میگوئی او مارا بندہ ایست پسندیدہ و برگزیدہ اگر ہزار بار در آتش ابتلا او را گدازیم بر محک اعتبار کامل عیار خواہد بود ابلیس عرض نمود گفت مرا بر مال و فرزندان او مسلط گردان تا حقیقت حالش ظاہر گردد حق تعالیٰ ابلیس لعین را بر و مسلط کرد و دیوانرا گماشت تا مشتغل با ہلاک اموال و اولاد او نمودند و قول بعضے مفسران آنست کہ فرشتگان گفتند این مقدار طاعت بقوت آن نعمت کہ خدایتعالی اورا کرامت فرمود بندہ نشی دادہ میکند و دل خوش بفرزندان شاد مانست حق تعالیٰ فرمود من آن نعمتہا ازو باز گیرم تا شما دانید

او عبادت محض از برائی رضائی من میکند و بروایتی خود گفت یا رب مرا ببلائی ابتلا ده تا در بلا صبر کنم و ثواب
صابران یابم و بعضے گویند که روزی بمبتلائی گذشت و گفت این مبتلا را جزائی این بوده است و حق تعالی
این سخن از وی نه پسندید او را مبتلا کرد و بعضے بر آنند که یکے را گفت که حق تعالی که مرا نعمت بسیار داده است و من
نیکوئی کرده است من طاعت و عبادت و شکر گذاری حضرت باریتعالی بسیار میکنم حقتعالی این سخن از وی پسند
نکرد و بلا را بر گماشت چنانچه در مواهب علیه در سورهٔ انبیا میگوید که شتران اش بصاعقه هلاک شدند و گوسفندان
بسبب سیل در گرداب فنا افتادند و زراعتش بریح عاصف متلاشی گشت هفت پسر و سه دختر در زیر دیوار
آمدند و بعضے آورده اند که هرچه در خانهٔ او بود از گاوان و غیره جمله با آتش سوخته شد و دیوار خانه بر اولاد
او افتاد و همه بمردند القصه هر بار که او را از هلاک چیزی خبر میکردند میگفت حکیم آنچه را که داده بود باز برد و
صبر و شکر بجا می آورد و میگفت که دنیا دار بلاهاست و محل ابتلاست که حقتعالی بندگان خود را بآن می
آزماید و میباید که کسی دل در وی نه بندد شعر جوان و پیر که در بند مال و فرزندند + نه عاقل اند که طفلان نا
خردمند اند تا آنکه روزی در محراب عبادت استاده نماز میکرد ناگاه دردے در پائی او ظاهر گشت و آماس کرد و در ساعت
مجروح گشت رفته رفته تمام اندام او ریش کرد - بعد از روزگاری کرمها در وی افتادند چون مدتے برین بر آمد
بوئے گندهٔ تن وی پراگنده شد و کرمها غلبه کردند گویند چندین هزار کرم در وی ظاهر شد دوستان و اهل بیت وی
از وی روگردانیدند و او را چهار زن بودند سه زن طلاق خواستند و یکی از آن رحمت نام بنت افرائیم بن یوسف
یا ماخیر بنت میشا بن یوسف یا الیا نام بنت یعقوب با وی بماند و گفت من طلاق نمیخواهم زیرا که با تو در نعمت بودم اکنون در
هم با تو باشم شعر دوستان مشمر آنکه در نعمت زنند + لاف یاری و برادر خواندگی + دوست آن باشد که گیرد دست دوست + در پریشان
حالی و در ماندگی + آخر الامر مردم آن دیه ایوب را گفتند از اینجا برو مبادا که این بیماری تو در دیگران هم اثر کند
و درشتی او را از آن مکان بیرون کردند و هیچکس از اقارب با وی التفات نکرد مگر دو کس که شاگردان وی بودند او را برداشتند
و روان شدند و بروز زار زار گریستند و او میگفت بزرگوار ترین این فرقه من بودم مرا بدین زاری و خواری
بیرون میکنند تا آنکه او را بقریهٔ دیگر بردند و بنهادند و درین چند بر آمد که اهل آن قریه نیز او را بدر کردند چنانچه گویند
همچنین از هفت قریه او را بر آوردند چون شاگردان عاجز آمدند بصحرائی در ملجای از چوب و غیره سایه کردند و در آنجا
او را نهادند بعد از چند روز ایشان نیز رفتند همان زن تنها با وی ماند و خدمتش میکرد و شعر این بلاها که انبیا
برداشتند + سر بچرخ هفتمین افراشتند + و ایوب طاعت و عبادت در نهایت ضعف و سستی از حالت خود هیچ کم
نکرد و ذکر و تسبیح فرو نگذاشت یک طرفة العین غفلت نفرمود و در معالم گوید که مدت مرض او بقول وهب سه سال بود

یکروز و هم زنان نیز نوزده و بقول کعب هفت سال و بقول بعضی هفت سال و هفت ماه و هفت روز با نوار التنزیل هفت ساعت نیز گفته و در مدارک سیزده سال گفته و هم در مدارک و معارج هژده سال نیز گفته و در تفاسیر آورده که روزی زن او را گفت از خدای تعالی بخواه تا ترا ازین بلا عافیت عطا کند گفت مدت فراخی و صحت من بیست سال ... و در مواهب علیه در سورهٔ انبیا آورده که روزی ایوب علیه السلام بدرگاه ملک علام بنالید و گفت انی مسنی الضر یارب بار رنجی و محنتی رسید و انظاهر ازین شکایت او معلوم و بصبری وی مفهوم میشود و حقتعالی او را صابر نام کرده که انا وجدناه صابرا بر ابد رستی که یا یافتیم او را صابر جواب آن برین وجه تقریر میکنند که از شدت رنجی بوی رسید چه نزد او آمده گفته مرا سجده کن تا ترا ازین بلا بیرون آرم ایوب با حقتعالی از ضرر آن سخن شکایت نمود نه از رنج خود یا آنکه جمعی از آنان که بوی ایمان آورده بودند گفتند که اگر دین وی خیری بود بدین بلا مبتلا نگشتی این شماتت اعدای دل او را مجروح کرد و این سخن بر زبان آورد یا آنکه چنان ضعیف شد که بعوض نماز و عرض نیاز بقیام نمی توانست نمود بدین سخن تکلم فرمود یا آنکه کرمان آهنگ دل و زبان وی کردند و دو عضو محل ذکر و فکر خدا بودند و از فوت ایشان ترسیده این لفظ بر زبان اند یا آنکه هر سحری بی واسطه ملکی یا بشری از بارگاه الهی خطاب مستطاب با ایوب علیه السلام بذوق و شوق این پرستش کوه بلا را بجان میکشید و بآن خوش می بود و در سحران روز که ازین جراحت مرهم راحت باو میرسد باین خطاب سرافراز نشد لهذا فریاد بر آورد که ربی انی الضر یعنی ضرر عدم وصول الخطاب من آنجناب الاقدس و بعضی محققان بر آنند که شکایت باو نه بود نه از و یا آنکه ابلیس در راه وی بصورت پیری پیش زن او آمد و گفت تو کیستی که چنین غمگین هستی گفت بیماری دارم که حال او چنین ست ابلیس گفت خمر و گوشت خوک باید خورد تا این علت بالکلیه مندفع گردد و بر طرف شود چون پیش ایوب علیه السلام آمد و حقیقت را باز گفت ابر وی خشم گرفت که مرا معصیت خواهی افگندن و سوگند یاد کرد که اگر بهتر شوم ترا صد چوب زنم و این کلمات گفت یا آنکه جهل سوز وحی باو فرود نیامد این شکایت از جهت آن کرد یا آنکه از ان کرمان که در بدن او بودند یکی یا دو بر زمین افتادند و بر خاک گرم می طپیدند و ایوب علیه السلام آن را بر داشته در ریش خویش بجای وی نهاد و چون این کار باختیار او واقع شد چنان گزیدند که تاب نیاورده این کلام بر زبانش جاری شد و در بحر المواج آورده یا آنکه زن او در قریات می گشت که کاری کند و چیزی ملتمس طعام و بجهت ایوب علیه السلام بیارد و هیچ کس کاری باو نه فرمود در یک ده زنی کافره بود توانگر که او وی را آگاهی کاری گفتی پیش وی رفت و گفت مرا طعامی بده تا نان ...

برای بیمار دل افگار برم و فردا ترا کاری باشد بگیم گفت مرا کاری نیست که ترا بگویم لیکن گیسوی خویش
بریده بمن ده تا ترا طعام دهم و آن کافره بر موی و گیسوی او عاشق بود خواست که بدان حیله از وی بستاند
ع زنکه زن کسی عاجز مبادا * زن مکاره خود هرگز مبادا * عزیزان را کند قید زنان خوار بلا تقید زن
بود دانا گرفتار * زن ایوب گفت بر مبتلائی من رحمی کن که وی دست در گردن من انداخته بر می خیزد و عبادت
حقتعالی میکند آن زن کافره بروی رحم نیاورد و پس ناچار گیسوی خود برید و بوی داد ابلیس علیه اللعنة بصورت
مردی پیر شده پیش ایوب آمده گفت که زن تو نابکاری و بدکرداری کرده او را گرفتند و مویش بریدند
ایوب غمگین شده و زار زار بگریست و این بگفت و قسم یاد کرد که هرگاه تندرست شوم زن را صد چوب زنم والله
اعلم فصل دوم در زائل شدن آن محن و آلام از ایوب در مواهب علیه پاره در سورهٔ انبیا و پاره در سورهٔ
ص آورده که جبرئیل پیش ایوب علیه السلام آمده گفت چرا خاموش نشسته گفت رضا بالقضا داده صبر میکنم
ع چه توان کرد با قضای خدا * چاره نیست جز رضا بالقضا * جبرئیل گفت بلاها در خزینها بسیارست
تو طاقت آن داری از حقتعالی عافیت بخواه پس ایوب علیه السلام خواهش عافیت نمود حق تعالی
اجابت فرمود و جبرئیل بیامد و گفت یا ایوب پای خود را بر زمین بزن ایوب پای مبارک خود بر زمین
زد بقدرت خدا تعالی دو چشمه آب از تحت قدم او جوشیدن گرفت یکی گرم دیگر سرد جبرئیل گفت
این چشمه آب گرم برای غسل کردنست و این چشمه آب سرد برای آشامیدنست پس ایوب علیه السلام در چشمه
آب گرم غسل نموده و از چشمه آب سرد بیاشامید و علتها ظاهری و باطنی وی زائل شد و گفته اند چشمه
یکی بود بوقت نوشیدن سرد و بوقت غسل کردن گرم ع کار گر دشوار دگر آسان بود * پیش قدرت
جملگی یکسان بود * آنگاه جبرئیل ع از بهشت ردا آورد تا ایوب آنرا بر دوش افگند و بر بالای تلی
بنشست بعد از ساعتی زن او پیدا شد چون ایوب را بر جای خود ندید فریاد برآورد و لوحه میکرد
و چپ و راست می دوید ایوب علیه السلام آواز وی شنید گفت ای زن چه بود ست ترا که زاری میکنی
گفت بیماری داشتم اکنون او را نمی یابم گفت تو هیچ نشانی داری که چگونه بود و چه نام داشت
گفت آن زمان که تندرست بود مانند تو می نمود و نام او ایوب بود و پیغامبر خدا بود و چنان ضعیف شده بود
که کرمان گوشت و پوست و رگ و پی او همه خورده بودند ایوب گفت او را به بینی بشناسی گفت بشناسم
گفت اینک من ایوبم زنش چون نیک نگاه کرد معلوم نمود که ایوب است پس شادیها کرد و از وی پرسید از چه سبب
چنین شدی حضرت ایوب علیه السلام قصه خود باز گفت پس زبان بشکرگزاری خدا تعالی گشادند و باشارت جبرئیل رفع تقریب خود نهادند

چون بدان موضع رسیدند دیدند که جبرئیل هر یک از فرزندان او که هلاک شده بودند آواز میکردند و ایشان
بفرمان حقتعالی بیرون می آمدند تا آنکه همه زنده شده و هر گاه بچه آنگاه چهار پایان زر رفتند همه از زنده یا فتند
و آن سه زن که از او طلاق خواسته بودند باز بخانه آورد و هم مواهب علیه در سورۀ انبیاء ایراد نموده که ابن
عباس فرمود که هر نعمتی که از ایوب فوت شده بود از نقود و دوکان و اشتران و گوسفندان و فرزندان و چندان
حقتعالی بوی باز داد و ابر سرخ یا سفید فرستاد تا سه روز ملخ زرین بیارید در احقاف آورده که شبا بر روی
در حوالی سرای او بیارید و در معالم آورده که حق تعالی زن او را باز جوان کرد پس بیست و شش پسر از و
زائید و هم در معالم و جلالین آورده که مر او را خرمن گاه ها بود خرمن گاه گندم و خرمنگاه جو پس حقتعالی
دو سحاب برانگیخت یکی بر خرمنگاه گندم طلا را و یکی خرمنگاه جو سیم را ریخت و این نتیجه صبر او بود شعر

کلید صبر کسی را که باشد اندر دست + هر آئینه در گنج مراد بگشاید + در معالم در ذیل آیه انما یوفی
الصابرون اجرهم که روز قیامت بلاکشان صابر را بعرصات حاضر آورند نه برائی ایشان میزانی
نصب کنند و نه دیوانی وضع نمایند بلکه با ایشان فرو برند مردهائی ایشان بحساب و کارهای ایشان بجائی رسید
که اهل عافیت که در دنیا المی ندیده و ستمی نرسیده باشد تمنا کنند که کاشکی اجساد ما بمقراض پاره پاره ساختند
تا امروز با اهل بلا در یک سلک جمع آمدندی ایوب پیش از این نبی بود این زمان شریعت آمد شرع و سجل
گفت پس موجب آن قسم خواست که زن خود را صد چوب بزند جبرئیل پیام آورد که ای ایوب خوب نباشد
صد چوب زنی بگیر دسته که چوبها از خرمای خشک که بعدد صد باشد و زن خود را بدان زن و سوگند خود
راست گردان پس چنین کرد گویند بعد از این چهل و هشت سال ایوب بزیست و چون مدت عمرش بسر آمد از
دنیا برفت و عمر او صد و سی و پنج سال یا صد و چهل و یک سال یا صد و چهل و شش سال بود والله تعالی اعلم

	آن لحظه که دست اجل از پای نگند		نی مال بفریاد رسید نه فرزند	

باب دوازدهم در بیان حضرت شعیب ع و در آن دو فصل ست

فصل اول — در نسب و رسالت او و هلاک قوم او که اهل مدین بودند — بدانکه در تفسیر معالم و انوار التنزیل
وغیره ها در تفسیر قوله تعالی **وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا** آورده اند که شعیب بن وکرسی به مدین ابن ابراهیم
میرسد حقتعالی او را پیغامبری داد و باهل و اهل ایکه فرستاد و مدین علیه بود یعنی شهری مسمی باسم بانی او که مدین
ابن ابراهیم امیر بود و اهل مدین هم نسب خویشان بودند بخلاف اهل ایکه ایشان هم نسب او نبودند و ایکه

بیشه بود که در انجا درختان بسیار میوه های بیشمار بود در آنموضع ساکن بودند و معجزهٔ او آن بود که چون
خواستی که بکوهی بلند بر آید کوه سر فرود آوردی تا شعیب بحکم ربانی باسانی بر آن بر آمدی شعر
پیشش قدرت کارها دشوار نیست + عجز را با قدرت او کار نیست + هر یکی را از قوم او دو کیل بودی و دو میزان
یکی بزرگتر و یکی خوردتر بدان بزرگتر میخریدند و بدان خوردتر میفروختند و با وجود کفر در کیل و وزن خیانت میکردند
و در صحرا راه میزدند و بر سر راه ها می نشستند و هر کس که میخواستی بملازمت شعیب بیاید منع میکردند و میترسانیدند
و بتان داشتند که آنها را میپرستیدند و اطراف درمها و دینارها میبریدند و شعیب ایشان را ازین چیزها منع میفرمود
و بطرف ایمان دعوت می نمود و از عذاب حقتعالی میترسانید و میفرمود من رسول الله ام پیغام رساننده و نصیحت
کننده بر من رسانیدن است پس جمعی از اهل مدین بوی ایمان آوردند و ازین بدکاریها باز آمدند و جمعی دیگر انکار مینمودند
و میگفتند ترا و آنانرا که بتو ایمان آوردند بیرون میکنیم از قریه خود تا آنکه شما باز گردید و رجوع کنید بکیش ما که کفرست و
شعیب تمام روز موعظت و پند بآن گروه ناسعادتمند میفرمود و همه شب نماز میکرد ایشان از جهت سخریت و استهزا
میگفتند ای شعیب آیا نماز تو میفرماید که ما ترک دهیم بتانرا که پدران ما پرستیده اند از انها دست بداریم از آنچه
میکنیم از نقصان کیل و وزن و قطع اطراف دراهم و دنانیر شعیب میفرمود که بدین و دنیا دون مغرور نباشید و در دلها
تخم غفلت نپاشید که ناچار جزای هر کردار بشما خواهد رسید ایشان میگفتند چه کنیم که تو نابینائی و از اقربا برائی و
ضعیف و ناتوانی و الا ترا سنگسار میکردیم چون شعیب نا امید گشت بر ایشان نفرین کرد و جبرئیل در رسید و گفت
یا شعیب با اهل خود و آن کسانیکه بتو ایمان آورده اند ازینجا بیرون رو که بر ایشان عذاب نازل میشود
شعیب با اهل خود و مومنان بر آورده بیک فرسنگ از شهر ایشان فرود آمد پس جبرئیل بوقت صبح که خفته
بودند از اطراف بالای بر ایشان بانگ زد زلزله عظیم پیدا شد که همه در لرزه در آمدند و هلاک گشتند منقول
است که هیچ دو امت بیک عذاب هلاک نشدند مگر قوم صالح و قوم شعیب علیهما السلام لیکن آواز جبرائیل در صیحه
از تحت ایشان بود و اهل مدین را از فوق ایشان + طرفة العینی جهان بر هم زدند + کس نمی آرد که انجا دم زند

فصل دوم - در نزول عذاب ازایکه که شعیب بر ایشان نیز مبعوث بود و درین فصل است ذکر وفات
مدت عمر او در تفسیر مواهب علیه در سورهٔ شعرا که از اهل ایکه کسی بوی ایمان نیاورد و هر چند شعیب ایشانرا
دعوت میفرمود از عذاب وعیدی مینمود او را تکذیب میکردند و میگفتند نیستی تو مگر آدمی مانند ما صفات بشریت
پس بچه چیز بر ما دعوی فضیلت و رسالت میکنی و ما گمان میبریم ترا از کذب دروغگویان

واگر از راست گویان هستی پس خدای خود را بگو تا بفگند بر ما پاره از آسمان که در وی عذابی بود شعیب
که حق تعالی داناست بآنچه میکنید بعبادت اصنام و کم فروشی در طعام و سایر معاصی و عذابی که جزای
اعمال شما خواهد رسانید اگر امهال باشد بشما اهمال نخواهد بود خواهد رسانید آورده اند که چون ایشان
در انکار و استکبار از حد تجاوز کردند حق تعالی هفت شبانروز حرارتی بر ایشان گماشت بمثابه که آب چاه و
چشمه ایشان بجوش آمد و انفاس ایشان فرو گرفت بدرون خانه در آمدند حرارت زیاده شد رو به بیشه نهادند
و هر یک در پای درختی افتاده از گرما پخته می شدند ناگاه ابر سیاه در هوا پیدا شد و نسیم خنک وزیدن گرفت
اهل ایکه بجوش دل شده یکدیگر را آواز دادند که بیائید تا در زیر سایه او جمع شدند آتشی از وی بیرون آمد
و همه را بسوخت و بعضی گویند که چون حرارت ایشان بغایت رسید حق تعالی کوهی را فرستاد که چون
سایبانی شد در هوا بایستاد و در زیر آن آبهائی خنک پیدا آمد ایشان پناه بزیر کوه آوردند کوه بر ایشان
فرود آمد همه را هلاک کرد و شعیب با قوم خود که با وی ایمان آورده بودند باز بدین آمده ساکن شد
و بعضی گویند بر هلاک قوم خود شب و روز چندان میگریست که نابینا شد و احکام شریعت را
جاری میفرمود تا آنکه موسی پیش وی آمد و شبانی او کرد و دختر را بموسی ع به زنی داد چنانچه
در قصه موسی به تفصیل بتمام بیان کرده آید انشاء الله تعالی و چون موسی از پیش
وی رفت شعیب هفت سال و چهار ماه زیست آنگاه از دنیا رحلت نمود و عمر او دویست و پنجاه
چهار سال بود کذا فی البستان و قبر او بعضی گویند بمکه در میان صفا و مروه است
والله اعلم **باب سیزدهم** در بیان احوال حضرت موسی و در آن ده فصل است
فصل اول در نسب و ولادت موسی در ایام بادشاهی فرعون بی عون و انداختن
مادر او را در صندوق و در دریا رود نیل انداختن بدانکه در معالم التنزیل و انوار التنزیل در تفسیر
قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰى اٰدَمَ وَنُوْحًا وَّاٰلَ اِبْرٰهِيْمَ وَاٰلَ عِمْرٰنَ عَلَى الْعٰلَمِيْنَ آورده
که موسی بن عمران بشش پشت به لاوی بن یعقوب میرسد و تولد او در زمان فرعون بی عون بود
در مواهب علیه در سوره اعراف در ذیل آیه ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوْسٰى اِلٰى فِرْعَوْنَ وَمَلَائِهٖ آورده
که نام او قابوس بود یا ولید بن مصعب بن ریان و فرعون لقب او بود هر بادشاه مصر را فرعون
میگویند چنانکه ملک روم را قیصر و بادشاه فارس را کسری و ملک چین را خاقان و بادشاه
یمن را تبع گویند این فرعون از اولاد آن فرعون بود که در زمان یوسف بوده در سوره مومن در ذیل

ف عمران بن یصهر بن قاهث بن لاوی بن یعقوب علیه السلام کمر کی نامه ۱۲

وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِن قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ آورده اند که بعضی بر آن رفته اند که فرعون موسی همان فرعون یوسف بود
بیوسف علیه السلام ایمان آورده چون یوسف علیه السلام در گذشت وی از دین برگشت و تا زمان
موسی عمر یافت القصه فرعون خلق را بعبادت خود تکلیف مینمود و خود عبادت کواکب میکرد و اصح
آنست که بر صورت بتان ساخته بود و هر یک را از قوم خود بتی داده بود که آنرا عبادت میکنید تا آنها شما را
بمن نزدیک گردانند و ازین سبب میگفت انا ربکم الاعلی اینها خدایان خرد اند و من خدای بزرگترم ابلیس
این سخن بشنید و گفت مرا طاقت سماع این کلام نیست من دعوی خیریت کردم ازین همه بلا بمن رسید او چنین کلان
لاف میزند تا کجا کار او خواهد رسید ؎ دلیر و سیه نامه و سنگدل + ز ناپاکی ابلیس از وی خجل + در قصص
آورده بعد از آنکه فرعون دعوی خدائی نمود خدای تعالی در تن وی عیوب پیدا کرد و رود نیل را خشک گردانید
خلق بر او جمع آمدند و گفتند اگر تو خدائی رود نیل را روان کن پس تنها بصحرا بیرون رفت و از لشکر هیچکس
را با خود نبرد و بجائی که آبادانی نبود در غاری فرو شد و از حق تعالی ترسی در روانش پیدا آمد پس غل در گردن
خود نهاد روی بقبله شده بدرگاه خود حضرت معبود بسجود در رفت و گفت خداوندا توئی بی نیاز و تو بر حقی
و من بر باطل بلکه دنیا را بر آخرت اختیار کردم هر چه مرا باید درین جهان بمن ده که برای دنیا جان میکاهیم و از
آخرت هیچ نمیخواهیم زهی بی سعادت و شقاوت سرمدی برگزید و تفاوتی که میان آن و این بنا یافت چون فرعون
بعون این مناجات کرده ناگاه جبرئیل بصورت مردی پیدا شد فرعون گفت تو کیستی گفت من فریادی ام
شکایت از شخصی دارم گفت این چه وقت داد خواستن است درین سخن بود که آب در نیل بقدرت رب جلیل
پیدا شد فرعون شاد شد و گفت ای جوان قصه خود بگو داد تو بدهم گفت هر بنده که گردن از فرمان خداوند خود
بگرداند و خداوند او را نکو دارد جزای وی چه باشد فرعون گفت جزای وی آنست که او را در دریای نیل غرق
کنند آن مرد گفت در خانه تو مرا راه نمیدهند و نگذارند که پیش تو آیم و حال خود بتو عرض کنم نوشته ده تا بر آن
حجت بآن بنده کار کنم گفت قلم و دوات و کاغذ حاضر نیست آن مرد که جبرئیل بود گفت من دارم بیارم پس
فرعون نوشت که هر بنده که گردن از فرمان خدا بگرداند و خداوند او را نیکو دارد جزای وی آن باشد که او را در دریای نیل
غرق کنند آن مرد نوشته را گرفت و رفت و بعضی روایت کرده اند که فرعون آوازی شنید که رود نیل را در فرمان تو کردیم تا اگر گفتی
روان شو روان شدی و اگر گفتی بایست بایستادی و اگر گفتی بالا شو بر کوه رفتی و اگر گفتی فرو شو بزیر رفتی چون اهل مصر
همچنین دیدند و بخدائی وی گرویدند اصلا ازین مضمون آگاه نشدند که آفریده را با خداوندی چه کار و بنده را دعوی خدائی چه
سزاوار ؎ هر که هست آفریده او بنده است + بنده در بند آفریننده است + پس کجا بنده که در بند است

در تفسیر مدارک التنزیل و تبیان وغیر آن از تفاسیر آورده که جبرئیل بدیوان مظالم فرعون آمد و گفت
ای امیر چیست در شان بنده که نشو و نمائی در مال خواجهٔ خود یابد و بتربیت وی از سایر بندگان ممتاز
گردد پس کفران نعمت پیش آورد و دعوی خواجگی آغاز کند و فرمان مولای خود نبرد فرعون بدست خود در
ذیل فتوی او نوشت میگوید ابو العباس ولید بن مصعب که سزای آن بنده که بر سید خود بیرون
آمده در نعمت او کفران نماید آنست که او را در دریای نیل غرق سازند جبرئیل آن خط را فرا گرفت و رفت
تا آنکه روزی کاهنان او را گفتند که پسری در بنی اسرائیل زاید مملکت تو از او زوال آید و در سورهٔ والنازعات
در تفسیر مولینا یعقوب چرخی آورده که وهب بن منبه روایت کرده که فرعون علیه اللعنة در خواب دید که او را
گفتند که شخصی پیدا شود که ملک ترا خراب کند چون پیدا شد بسیار مغموم گشت که این خوابیست پریشان
چون قوم را خبر کرد همه گریستند و او را هزار جادو و هزار کاهن و هزار منجم بود همه را جمع کرد و خواب با ایشان
باز گفت همه گفتند که بعد از چهل روز تعبیر خواب گوئیم پس ایشان گلیم پوشیدند و نان جو میخوردند و بر خاکستر می خفتند
و شبها بیدار بودند و در روز روزه میداشتند و دیوان را که عبادت میکردند پیش ایشان زاری میکردند و می نالیدند تا
ایشان را خبر کنند از حقیقت خواب فرعون و دیوان در آن زمان باسمان میرفتند و از ملائکه کلام می شنیدند و
بکاهنان میرسانیدند و در تفاسیر در تحت آیه وحفظنا من کل شیطان الرجیم آورده که از ابن عباس منقول
است که از زمان آدم تا وقت عیسی علیهما السلام بر آسمان ها میرفتند و از ملایکه که اخبار لوح محفوظ در
میان می نمودند سخنان میربودند و بزمین آمده با دوستان خود از کاهنان میگفتند چون عیسی متولد شد ایشان را
از سه آسمان منع میکردند چون ولادت با سعادت حضرت خاتم الانبیاء و المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم دست
داد و از همه آسمانها ممنوع گشتند و بجهت برجم ایشان شهاب ثاقبه از آسمان مقرر شد و ابواب کهانت بالکلی
مسدود گشت القصه چون وحی بحاملان عرش آمد که ما در بنی اسرائیل پیغمبری خواهیم آفرید که او ملک فرعون بر
اندازد و او را هلاک سازد و در شب جمعه از فلان ماه بعد از ساعت از پشت پدر برحم مادر در آید دیوان چون آن را شنیدند
بر زمین آمده بکاهنان و منجمان و ساحران رسانیدند که بعد از چهل روز دیگر اینچنین خواهد شد ایشان پیش
فرعون آمده حقیقت حال بیان کردند گفت چه حیله کنم که مادر وی را پیدا کنیم و بکشیم تا این شخص موجود نشود
گفتند که ما نتوانیم اما در شب چهلم مردان بنی اسرائیل را از زنان جدا کنیم و بکشیم تا این شخص پیدا نگردد
ندانستند که تغیر تقدیر محالست شعر بود هر کسی را دگرگونه رائی + نباشد مگر آنکه خواهد خدای +

پس در آن شب مردان بنی اسرائیل را در یک موضعی جمع کردند و هر یکی را چیزی دادند که امشب در همین موضع باشید تا
روز منجمان در آن شب بیدار بودند و فرعون با عمران پدر موسی که از خواص وی بود در شهر مصر رفت و
فرعون بپنداشت که عمران از بنی اسرائیل است و لشکر بیرون شهر ماند فرعون عمران را گفت امشب در کوشک
من جائی نزدیک من باش و با جامها خواب کنی وی چنان کرد زن عمران را خبر شد که وی در شهر است نزدیک وی
آمد اتفاقاً باهم جمع آمدند قطرهٔ نطفه که مادهٔ وجود موسی بود از سحاب صلب پدر در شکم مادر قرار گرفت
و او را پیش ازین دو فرزند بودند یکی هارون نام داشت و یکی دختر مریم نام داشت پس عمران گفت
مر زن خود را آنکس که فرعون از وی می‌ترسد این فرزند ما خواهد بود و این راز را پنهان دار و بر زبان
میار سه بسا سر کز درون افتد نه بیرون + درون صدف لاو را اگند خون + چه خوش گفت آن نکته گوی نکوکار +
که سر خواهی سلامت سر نگهدار + منجمان در آسمان نظر کردند نشان آن یافتند که آن پسر در رحم مادر آمد فریاد برآوردند
فرعون پرسید این چه حالست عمران گفت آواز بنی اسرائیل باشد که یکدیگر بازی میکنند چون روز پیدا شد منجمان
رویهای خود سیاه کرده جامها دریده پیش فرعون آمدند که آن دشمن تو امشب در شکم مادر خود درآمد فرعون در خشم شد
ایشان گفتند چون مادر او را نیابید تدبیر او کنیم چون موسی را مادرش بزاد گفتند آن دشمن تو ظاهر شد فرعون
مغموم شد گفتند همه زنان بنی اسرائیل را جمع آرد فرزندان ایشان اگر درین ماه پیدا شدند پسران را بکشد و
دختران بگذارد در تفسیر مدارک و معالم و مواهب علیه در سورهٔ قصص آورده که فرعون در انتهای مصر اموکل
ساخت بر زنان حامله بنی اسرائیل و جمعی دیگر را بر ایشان موکل گردانید پس هر حامله که پسر آوردی فی الحال
او را کشتندی تا آنکه نود هزار طفل را کشتند شعر صد هزاران طفل سر بریده شد + تا کلیم الله صاحب
دیده شد + که دایه که بر مادر موسی موکل بود در حین وضع حاضر شد چون موسی را فرا گرفت و در روی وی نظر کرد دل او
و فریفتهٔ جمال او شد و محبت عظیم در دل او پیدا شد گفت ای زن غم مخور که من سر ترا فاش نکنم و موکلان
را بگویم که بچه دختری بود مرده او را در خاک کردیم بالشرط آنکه این فرزند سعادتمند ترا هیچ کس از اقربا و
همسایگان نه بینند مادر موسی سه ماه یا ده او را مخفی داشت و قولی آنست که بعد از ولادت آن جمعی از موکلان
خود را در آنجا نه افگندند و خواهر موسی را بر داشته در تنوری که برای نان پختن پر از آتش کرده بودند افگند آن
گروه بچه نادیده از آن خانه بیرون رفتند چون مادرش بر سر تنور آمد دید که آتش گل و ریحان شده و موسی با آن
بازی میکند القصه مادرش مخفی پرورش میکرد و پیوسته ترسان و هراسان میبود بجهت آنکه فرعون بان زیاده از یاد
تجسس

وقصص میگوید و در مواهب علیه آورده است که مادرش از اولاد لاوی بن یعقوب بود و در معالم آورده که دختر لاوی بود نام وی لو
خاند بنون در آخر اسم و در تفسیر تیسیر و عین المعانی لوخاند گفته بیای مثنات تحتانیه در اول بهر تقدیر به مادر موسی
الهام شد که شیر ده وی را و او را چون بترسی که مردم قصد او کنند او را در صندوقی نهاده در دریای نیل افگن و از دشمن
بترس که او را ضایع نخواهد کرد و در فراق او غم و اندوه مکن که باندک زمانی او را بسوی تو باز گردانیم و در وجهی
که دلخواه تو بود بتو باز رسانیم و او را بشرف نبوت و رسالت ارزانی داریم چون مادر موسی معلوم کرد که فرعون و اعوان او
در تجسس پسران اسرائیل مبالغه دارند و درودگری را که آشنائی عمران بود فرمود که صندوقی پنج شبر
تراشند چون با تمام رسید بمادر موسی تسلیم نمود و در خاطرش گذشت که او کودکی دارد و میخواهد که او را در صندوق
کرده از موکلان بگریزاند نزد گماشتگان فرعون آمد خواست که صورت حال بیان کند زبانش بستند
بخانه خود آمد و خواست که نزد فرعون برود و تمامی حالات بیان سازد چشمش نابینا شد دانست که آن
مولودی که کاهنان نشان داده اند اینست فی الحال توبه کرد و به شد و نادیدهٔ او ایمان آورد و
بعضی گویند که مومن آل فرعون اوست و مادر موسی آن صندوق را بقیر اندوده موسی را در وی بخوابانید
و شبی در رود نیل روان افگنده گردانید جوئی از آن دریا بباغ خانه فرعون میرفت صندوقی از آن
جو بباغ خانه فرعون در آمد و او با زنان خود آسیه نام بر کنار آب جوئی بود و آسیه از قوم بنی اسرائیل
قوم یعقوب علیه السلام بود و یعقوب پیغامبر بود از سبط نبوت و در عین المعانی آورده که عمه
موسی بود چون صندوق پیش ایشان رسید بگرفتند و سرش باز کردند کودکی با رخ چون ماه با چشم سیاه
بر آمد از جمال او حیران ماندند و بر زبان گفتند ؎ ماه زیباست ولی روی تو زیباست ازو چشم نرگس نکنم
چشم تو رعناست ازو ؏ قتاده گوید که در چشمان موسی سیاهی و ملاحتی بود که هر که او را دیدی مفتون گردیدی
آسیه خاتون و فرعون ملعون چشم او را دیدند در دل ایشان محبت او پدید آمد و در معالم گوید
که فرعون را دختری بود که غیر ازو فرزندی نداشت بعلت برص مبتلا شده بود کاهنان میگفتند
که فلان روز و فلان ساعت وقت طلوع آفتاب در رود نیل و در دوشنبه انسانی یافته شود
و این علت برص با آب دهن او زائل گردد و در آن روز معهود که روز دوشنبه بود فرعون
و آسیه و دختر و محرمان شان بر کنار رود نیل انتظار انسانی موعود می بردند که ناگاه می بردند که
صندوقی بر روی آب در میان تلاطم امواج نمودار شد فرعون ملازمان را امر کرد که زنجیر در بحر انداخته
در او آویخته پیش من بیارند ایشان از هر جانب کشتیها راندند و او را گرفتند و پیش فرعون آوردند چون سر آن
صندوق گشادند موسی را دیدند محبت او در دل حاضران و ناظران پدید آمد فرعون دغدغه بخاطر داشت

که این پسر چگونه از قتل سالم مانده مبادا آن مولودی که میگویند آن باشد زن فرعون گفت از منجمان
شنیده ام که در فلان شب آن بچه مرد پس از آنچه می ترسیدم خاطر جمع شد دست ازان طفل باز دار و
او را بگذار تا دختر خود را ببوی علاج کنم پس قدری از آب دهن او بر موضع برص آن دختر مالیدند دیدند
که فی الحال زائل شد پس آن دختر زود روی او را بوسید و در کنارش کشید پس آسیه بفرعون گفت
این کودک روشنی چشم من و تست بسبب او فرزند ما شفا یافت او را نکشید باید که سود رساند ما را علامت خیر و برکت
بر جبین مبین او ظاهر است ما او را بفرزندی گیریم که قابلیت آن دارد فرعون گفت مرا خود با و حاجتی نیست
اما چون میل ترا با و دیدم او را بتو بخشیدم و او به تربیتش مشغول شده و در حدیث نبوی و قول مصطفوی وارد
شده که اگر چنانچه آسیه گفت فرعون نیز میگفت هر آئینه او را نیز حق تعالی هدایت میفرمود چنانچه آسیه نمود
القصه بآسیه گفتند که او را نامی بنه گفت که او را موسی نام کردم زیرا که او را در آب و شجر یافتیم و مو بمعنی آب است
سی بمعنی شجر است آورده اند که مادر موسی دختر خود را که مریم نام داشت و اصح آنست که نام او کلثوم بود و بهر تقدیر
او را گفته بود بر کنار رود نیل برو و چشم بر صندوق میدار که کجا میبرد و چون صندوق بباغ فرعون در آمد او
نیز خود را در باغ انداخت و صورت حال مشاهده نمود چون مادر موسی شنود که آن صندوق بدست فرعون
بیعون افتاد بی صبر و بیقرار گشت و قولی آنست که چون شنید که او را بفرزندی برداشتند دل آسود و از اندوه
و غم فارغ شد و از شادی خواست که ظاهر کند که این فرزند من است اما صبر ورزید پس خواهر موسی را طلبید و گفت
که از موسی خبر گیر او ببارگاه فرعون آمده از دور نظر میکرد و دید که او را آسیه در کنار گرفته و ایشان ندانستند
که او خواهر موسی است آورده اند که موسی انگشت شهادت خود را می مکید و از وی شیر پاک می چکید و رساند رزق هر
وجهی که باید ؛ بسازد کار با نوعی که شاید ؛ بروزی بینوایان را نوازد ؛ برحمت بیکسان را کار سازد ؛ چون
خواهر موسی دید که برای دایه مضطرب است گفت من شما را رهنمونی کنم بر کسانیکه به شفقت او را تربیت
نمایند و نیک خواهان او باشند هامان که وزیر فرعون بود چون این کلمه شنود گفت این زن را بگیر که این
زن میداند که این کودک از کدام خاندان است گفت من بدین معنی گفتم که نیک خواهان فرعون باشند
پس وی را تسلی کرده گفتند برو و آنکس را که گفتی بیار او برفت و مادر خود را بیاورد و در آن حال موسی
در کنار فرعون بود و هر چند دایه ها آوردند و موسی را بر می داشتند روی از وی می تافت و شیر او نمیگرفت
چون او را در کنار مادر نهادند و بوی مادر بمشام موسی رسید بوی متوجه گشته پستانش گرفت
فرعون گفت تو کیستی که این طفل روشن ضمیر بشیر تو میل کرد گفت من زنی ام خوشبوی پاکیزه تن

وجه تسمیه موسی

و قوی و شیر من بغایت شیرین و پاکست هیچ طفلی نزد من نیاورند الا که شیر من قبول کند گفت تا اجرت دادن مقرر کردند موسی را بدو سپردند و گفت این طفل را در خانه خود برده نگاه دار و در هر هفته یک روز پیش ما بیار پس مادر موسی علیه السلام موسی را برگرفت و شادمان گشته متوجه بخانه خود شد و دانست که وعده الهی راست شد شعر خلاف وعده محالست کز کریم آید لئیم گر بکند وعده را وفا شاید + و در مدارک التنزیل و مواهب علیه در سوره طه آورده که روزی فرعون موسی را در کنار گرفت موسی یکدست بر ریش او که مرصع بجواهر میبود دراز کرده قدری از آن بکند و بدست دیگر طپانچه بر روی آن بدبخت زد فرعون خشم گرفت و حکم بقتل او کرد آسیه خاتون گفت که این کودک چون جواهر درخشان میدید بدان متوجه گشت اگر اخگر آتش ببیند بدان دست خواهد رسانید پس طشتی پر از اخگر و ظرفی پر از یاقوت و الماس پیش موسی نهادند موسی علیه السلام دست دراز کرد تا یاقوت برگیرد جبرئیل دست او گرفته بسوی اخگر آتش برده اخگر برداشته در دهان نهاد و زبانش بسوخت و گرهی بر آن بماند و آنست که لکنتی و بستگی در زبان موسی علیه السلام بود و سخنش بتنگی مفهوم نمیشد و بعضی می آرند که دستش سوخت و هرچند فرعون در علاج آن کوشید بجائی نرسید چون موسی بعد از بعثت دعوت نمود گفت بسوی کدام خدا میخوانی مرا فرمود بآن خدا تعالی که دست مرا شفا بخشید و تو از علاج عاجز بودی والله اعلم

فصل دوم

در کشتن موسی قبطی را و رفتن بمدین و دختر شعیب علیه السلام را خواستن القصه چون موسی علیه السلام کلان شد مردم او را بزرگ میداشتند و او را فرزند فرعون می پنداشتند تا آنکه چون به سی سالگی رسید چنانچه در مواهب علیه در سوره شعرا در ذیل آیه ولبثت فینا من عمرک سنین گفته و در معالم در سوره طه در آیت وقتلت نفسا فنجیناک من الغم الایه گفته در دوازده سالگی بقول ابن عباس رض که از کعب الاخبار نقل کرده و هم در معالم در سوره شعرا در سی سالگی آورده بقولی و بهر حال وقت قیلوله یا بعد از نماز شام موسی علیه السلام در شهر مصر یا در شهری دیگر که از ولایت مصر بود در آمد دید که مردی از قبطیان که قوم فرعون بود و یکی از بنی اسرائیل که اولاد یعقوب بودند خصومت میکنند و آن قبطی نان پز فرعون بود و آن مرد از بنی اسرائیل بود تکلیف هیزم کشیدن مینمود و آن شخص که از بنی اسرائیل بود چون موسی را دید فریاد از دست قبطی نمود موسی قبطی را گفت دست از وی بدار قبطی سخن موسی رد کرد موسی او را مشتی زد بیفتاد و جان بداد موسی و آن شخص از آنجا گریختند و از قبطیان کسی دیگر آنجا حاضر نبود موسی علیه السلام پیش پروردگار خود استغفار نمود که یا رب این لغزش بسهو و غفلت از من رفت و من ستم کردم بر نفس خود پس مرا بیامرز حق تعالی او را آمرزید و موسی ترسان بود که اهل طلب قصاص شاید که کسی بیاید تا آنکه روز دیگر دید همان کس را که استغاثه میکرد

باز فریاد میکند و یاری میطلبد بر قبطی دیگر موسی گفت تو مردی گمراهی که دیروز بسبب تو آن کشتی پس آن هنگام
که موسی علیه السلام خواست که قبطی را بگیرد و از وی دفع کند آنکه از بنی اسرائیل بود گمان برد که بر سر من آید
تا مرا بزند گفت ای موسی میخواهی که مرا بکشی همچنانکه کشتی دیروز آن قبطی را چون این سخن شنیدند دانستند که آن
قبطی را موسی کشته است خبر بفرعون رسانیدند و او با ارکان دولت خود مشورت نمود بر قتل موسی قرار یافت آن
شخص که مؤمن آل فرعون بود و گویند که خاله زاده فرعون بود نام او حزقیل بود در تیسیر گفته که خازن فرعون
بود و در معالم و مدارک آورده که بقول بعضی قبطی بوده ابن عم فرعون و بقول بعضی سبطی بود یعنی اسرائیلی و بهر
حال چون از این حال آگاه شد متوجه شد بسوی موسی و آمده گفت فرعون و اشراف قوم او میخواهند که بر تو فتنه انگیزند
و خون تو ریزند بقصاص آن قبطی که او را کشته اگرچه پندارم که بکرم الهی نتوانند که ترا آزار رسانند شعر
لشکر باد اگر جهان گیرد + شمع خورشید از آن نمی میرد + لیکن میباید که ازین شهر بیرون روی که من از جهت
مسلمانی و نصیحت و خیرخواهی و مهربانی چنین میگویم موسی همان دم بی زاد و راحله و رفیق از آن شهر بیرون
آمد ترسان بود مبادا کسی از پی او درآید و میگفت خداوندا مرا از گروه ستمکاران باز رهان و در موضعی
آورده که جبرئیل آمد و گفت ای موسی متوجه شهر مدین شو و رو بر سر راه کرد موسی قدم بدان جانب نهاد و از مصر
تا مدین هشت روزه راه است موسی بطرف مدین توجه نمود در راه نمیدانست گفت شاید الحق تعالی مرا راه راست
بدین نماید پس هشت شبانروز بیرفت و جز گیاه در آن راه خوردنی نداشت تا آنکه بجاهی که بر کنار شهر
مدین بود رسید دید که گروهی از مردان آنجا جمع شده مواشی خود را آب میدهند و جای فرود ایشان دو زن ایستاده اند گوسفندان
خود را تا با رمه دیگران خلط نشوند از آنجا که شفقت ذاتی انبیا علیهم السلام باشد دل موسی بحال ایشان بسوخت و خواست که مدد این
درماندگان فرماید پس پیش ایشان رفت و بطریق ادب گفت شما چرا گوسفندان خود را از آب خوردن و اختلاط کردن
با دیگر گوسفندان باز میدارید گفتند ما آب نتوانیم داد گوسفندان خود را تا وقتیکه باز گردانند شبانان گوسفندان خود را و آنچه
فضله و زیادتی آب که بماند بمواشی ایشان بآن گوسفندان خود را دهیم زیرا که ما درین کار هیچ مددکار نداریم و پدر ما پیر شده قوت
نمیتواند که بیاید و مدد ما نماید گویند که ایشان دختران برادر شعیب بودند مشهور آنست که دختران شعیب بودند چون موسی بر حال
ایشان اطلاع یافت بسوی شبانان شتافت و گفت این ضعیفها را انتظار مبدهید اول گوسفندان ایشانرا سیراب
کنید تا زود بخانه باز روند رباعی نیکمردان آزاده گیر + چو استاده دست افتاده گیر + کسی نیک بیند بهر دو سرای
که نیکی رساند بخلق خدا + ایشان از روی تحکم و استهزا گفتند ما ایشانرا آب نمیدهیم اگر تو میتوانی بیا و آب ده
موسی بر سر چاه آمد ایشانرا که نظر در میان دو ابرو افتاد ترسیدند و بطرفی رفتند منتظر ایستادند موسی با آنکه

طعام نخورده بود تنها بدلوی که ده تن میکشیدند آب کشیده و گوسفندان شانرا سیراب گردانید و بعضی گفته اند که
بر سر چاهی دیگر رفت و سنگی که چهل تن بر میگرفتند از سر آن چاه برداشت و بدلوی که چهل تن آب میکشیدند
تنها آب کشید و موسی ایشانرا آب داد ایشان برفتند موسی در سایه دیواری یا درختی به نشست و گفت خداوندا هرچه
بفرستی بسوی من بدان محتاجم تو میدانی به یقین که از جهت مدد دین در دنیا فقیر شدم و توانگری که نزد فرعون
داشتم گذاشتم ؎ توانگری کشدت سوی عجب و نخوت و ناز + خوش است فقیر که دارد هزار سوز و گداز + دختران حضرت
شعیب در آنروز چون زود بخانه آمدند پدر سبب آنرا از ایشان پرسید تا آنکه شعیب را چشم پوشیده عادت داشت که هر روز دست
بر پشت گوسفندان فرو مالیدی و معلوم کردی که گرسنه یا تشنه اند چون در آن روز گوسفندان را دید که سیراب اند
از سبب آن پرسید ایشان تمام قصه عرض کردند و فضائل و مناقب موسی بیان فرمودند پس یک دختر را فرمود که برو
او را نزد و بیار تا مکافات آن فرخنده صفات بکنم او پیش موسی آمد گفت پدر من ترا سلام میرساند و میخواهد که ترا پاداش
در آنکه آب دادی مواشی ما را موسی علیه السلام نه برای طمع مزد بلکه از جهت زیارت شعیب علیه السلام و بتقریب صحبت و
آشنائی باو اجابت فرموده ؎ با بدان کم نشین که در مانی + خو پذیر است نفس انسانی + صحبت نیک را ز دست مده که
بد و مه شوی ز صحبت ماه + صحبت باغها به فصل بهار + باد را هر تمام کند عطار + و در راهی که میرفتند آن
دختر نیک اندیش پیش میرفت و موسی از وی و چون باد می آمد و جامه آن دختر را از بعضی اعضای او برداشت
موسی او را پیغمبر فرمودند تو از عقب من آئی و مرا بسخن بدلالت براه خانه پدر خود بنمائی و بروی این سخن نامحرم هم
راضی نشد و گفت تا سنگها بر گرفت و بسوی راه می انداخت موسی همان جانب میرفت تا آنکه نزدیک شعیب رفت و سلام کرد
او جواب سلام باز داد و دست یکدیگر گرفتند شعیب از احوال او پرسید او قصه خود را باو باز گفت شعیب معلوم کرد که
او از اهل بیت نبوت است گفت مترس که نجات یافتی از گروه ستمگاران چه ایشانرا بدین ولایت دست نیست پس
فرمود تا طعام حاضر کردند و پیش موسی آوردند از خوردن آن دست باز داشت و گفت ما کار آخرت را بدنیا نمی فروشیم
یعنی برای مواشی تو که آب داده ام برای خدا بود نه برای جزا شعیب فرمود که این طعام نه مزد کار تست بلکه عادت
ماست که هرکه در منزل ما برسد بطریق ضیافت او را خدمت کنیم حالا تو مهمانی و این ما حضری رسیده از مروت تو
چنان میدانم که رد نکنی که مهمان سخن میزبان قبول کند موسی از آن طعام تناول فرمود و در اثنای این حال یکی
از آن دو دختر به پدر گفت که این مرد را تا توانی برای شبانی مزد بگیر که توانا و امین است آورده اند که پدر او را گفت
که قوت توانائی و امانت او از کجا معلوم کردی او قصه کشیدن سنگ و دلو و گفتن او که از عقب من درو باز گفت
شعیب چون بر آن حال مطلع گردید گفت من میخواهم که بزنی دهم ترا از یکی دو دختر هر کدام را که خواهی بانکه هشت سال

شبانی من کنی و اگر آن شبانی را بده سال رسانی پس آن فضل و کرم تست موسی علیه السلام قبول نمود
گفت ازین دو مدت که هشت سال یا ده سال است هر کدام را توانم بآخر رسانم و خدمت شما را غنیمت شمارم
و سعادت دو جهانی درین پندارم در عین المعانی در سورهٔ قصص آورده که دین شافع هم مقدمهٔ محض دختران پدران
را میبود و ایشان میگرفتند و در شرع ما منسوخ شده بحکم این آیه جمیله و آتوا النساء صدقاتهن نحلة و آنکه خدمت مرد را
مهر تواند بود ممنوع است نزدیک امام اعظم رضی الله تعالی عنه بخلاف امام شافعی رح و گفته اند معنی آیه آنست که بمزد آنکه بزنی
میکنم دختر خود را بتو نه صداق دختر من آنست که هشت سال شبانی کنی الخ القصه چون شعیب علیه السلام گفت که گوسفندان
بموسی سپارد و عصائی برای وی بالیشت شعیب را در خانه عصاها بود دیگر از آنجمله عصائی بود که آدم علیه السلام از بهشت
همراه آورده و آن از چوب آس بود طول او ده گز و سر او دو شاخه بود و در زیر سنان نشانده و از آدم به شعیب
میراث رسیده و چنان قرار یافته بود که آن عصا برای کلیم الرحمن نگهدارند چون آواز پردهٔ غیب العالم ظهور بروی
آید بوی سپارند و شعیب آن عصا را بجهت فضیلت شان عظمت پنهان و حرمت تمام میداشت و هیچکس را نمیگذاشت
که او را التصرف کند و بعضی گویند که دختر را فرمود تا از آن عصاها یکی را برای موسی بیارد دختر رفته همان
عصا را آورده و بدست پدر داد پدر گفت این عصا را باز برو دیگر عصا بیاور که این عصای پیغمبر مرسل بود حکم الهی
چنانست که برای یک پیغمبر نگاه باید داشت و کسی را او را آن نیست دختر تا هفت نوبت آمد و رفت نمود همان
عصا بدست او می افتاد اما صحیح آنست و در مدارک التنزیل نیز قریب بهمین مضمونست که در شب موسی علیه السلام
را بجهت عصا در آنجا فرستاد تا یکی از آن عصاها اختیار کند موسی علیه السلام دست بجانب عصاها دراز
کرد همان عصای آدم علیه السلام آواز کرد که مرا اختیار کن ای موسی که من از آن توام موسی علیه السلام آن
عصا برداشته پیش شعیب علیه السلام آمد و گفت ای موسی علیه السلام شان این عصا بزرگی هست این
حواله کلیم است او را همانجا گذار و عصای دیگر برآور موسی علیه السلام خواست که او را نهد و دیگر بردارد باز
آن عصا با وی کلام نمود که یا موسی علیه السلام مرا بگیر باز آور و شعیب باز مانع آمد همچنین تا چهار نوبت یا هفت
کرت چون میان موسی و شعیب علیهما السلام گفت و شنید بطول انجامید موسی گفت هر بار که من قصد عصای
دیگر کنم عصا با من خصومت میکند که مرا از من نمی توانم که عصای خدا تعالی باز گردانم سه قبولی کر از حق
رسد رد مکن ما چو با تو نکوی کند بد مکن شعیب متحیر شد و گمان برد که کلیم الله این تواند بود حقتعالی فرشته را
فرستاد تا میان ایشان حکم کند آن فرشته آن عصا را در زمین خلانید تا آنکه مقدار چهار انگشت فرو رفت بعد از آن
گفت که هر کدام این عصا را بقوت نبوت از زمین بر کشد این عصا از آن او باشد اول شعیب بقوت تمام در کشیدن

آن اهتمام نمود میسر نشد چون نوبت بموسی رسید عصا را از زمین بکشید شعیب دانست که وی کلیم است پس شعیب آن
عصا و گوسفندان را باو سپرد و در معالم آورده که در عصای موسی اختلاف است و بقول عکرمه رضی الله عنه آدم او را
از بهشت آورده بود و بعد از وفات او جبرئیل علیه السلام او را گرفت و نزد او میبود تا آنکه در شب موسی ملاقات نمود
و باو سپرد و بقول دیگر آنچنانکه بالا مبین گشت و در مدارک آورده که بقول امام کلبی از شجره عوسج بود که بدان
انار یک از آن شنود القصه شعیب گفت زنهار گوسفندان را بفلان جانب مبری که آن جای اژدهاست همه
گوسفندان مرا ضایع کند شعر گرچه کس بی اجل نخواهد مرد + تو مرو در دهان اژدرها + موسی علیه السلام
رمه را گرفته بیرون آمد و گوسفندان بسوی آن وادی اژدها نهادند و هرچند خواست که گوسفندان را باز دارد
نتوانست چون آنجا رفتند موسی بر پشته نشست و گوسفندان میچریدند ناگاه خواب بر وی غلبه کرد و بخفت و آن عصا بهمانجا ایستاده خود
نهاد آن اژدها از آن وادی برآمد و قصد رمه نمود آن عصا اژدها گشت و آن اژدها را کشت موسی چون بیدار
شد اژدها را دید کشته گشت شاد شد و تعجب نمود چون بخانه آمد از حال اژدها شعیب را اعلام نمود او دانست که این کار
عصاست که ببرکت موسی کرده شعر هر کسی را این تمنا کی رسید + موسی بباید که اژدرها کشد + پس شعیب بموسی
گفت که درین سال ازین گوسفندان هر ماده و نر سفید رنگ و سیاه سر که بزاید برای تو هبه کرده آید پس وحی آمد بموسی
علیه السلام در شام که بزن عصا خود را در موضعی که گوسفندان از آن آب خورند وی چنان کرد پس هیچ
گوسفندی خطا نکرد که بهمان رنگ فرزند آورد و شعیب نیز بشرط خود وفا کرد و در قصص آورده که القصه چون موسی
هشت سال شبانی کرد سال نهم شعیب گفت امسال ازین گوسفندان هر نر که بزاید از ان تو باشد آن سال همه
گوسفندان نر بزادند سال دیگر گفت امسال هر ماده که پیدا اید ترا باشد آن سال همه ماده پیدا آمدند سال
سوم گفت هر بره که سیاه بزائید ترا آید هم آنسال همه برهها سیاه پیدا آمدند سال چهارم گفت امسال هر بره
سفید باشد از ان تو باشد آنسال همه سفید آمدند سال پنجم گفت هرچه سفید و سیاه ترا آید آنسال همه سفید و سیاه
پیدا آمدند و هر بار شعیب وعده را وفا میفرمود تا آنکه گوسفندان موسی از گوسفندان شعیب بیفزودند و در مواهب علیه
که ده سال موسی شبانی کرده و ده سال دیگر مصاحب شعیب بوده و در معالم التنزیل در سوره طه ذیل
قوله تعالی فلبثت سنین فی اهل مدین آورده که ازان ده سال مهر و هژده سال دیگر پیش شعیب ماند والله تعالی اعلم

فصل سوم

در رسالت موسی و هارون و دعوت کردن ایشان فرعون را در تفسیر معالم التنزیل و مواهب علیه در سوره
طه آورده که موسی در چهل سال خواست که بجانب مصر رفته مادر و برادر را ببیند از شعیب اجازت جسته خود روان شد

در یک شبی که تاریک بود و هوائی سرد می وزید و آب بسیار میبارید ایشان راه گم کردند و نزدیک وادی ایمن رسیدند و مواشی
متفرق شدند و آن شب جمعه بود زوجه موسی علیه السلام که بقول صحیح صفورا نام بود وضع حمل نمود و از پسر
بوجود آمد با آتش محتاج شدند موسی علیه السلام چندانکه سعی فرمود از سنگ بیرون نمی آمد ناگاه از دور جانب کوه طور
آتش دید مر اهلخانه و خادمان خود را گفت همین جا باشید که من آتشی دیده ام شاید بیارم برای شما از آن
آتش شعله در سر چوبی یا نی یا جمره خرد از آن فتیله یا چوبی روشن کنم یا اخگری بیارم یا در آن مکان ره
نمائی بیابم که ما را براه رساند و از راه نمونی محروم نگرداند شعر بود گر دو کسی از حالم آگاه + نماید سوی دوست خانه ام را
پس کسان خود را گذاشت و تنها بجانب آتش روان شد چون بآن آتش رسید دید آتشی سفید در درختی سبز که عناب
یا غیر آن بود برافروخته و در حوالی آن هیچکس نه متحیر شد و از روشنی آتش و سبزی درخت بعجب گردید و تسبیح ملائکه شنید
پس ترسید و بیهوش گشت و بعضی روایت کرده اند که هر چند بطرف آتش میرفت آتش از و دورتر میشد و چون او را
ترک داد با و قریب میشد پس ترسید و بیهوش گشت و چون بهوش آمد ندائی شنید که یا موسی چون این ندا شنید
پرسید که متکلم کیست گفت منم پروردگار تو پس ابلیس علیه اللعنة وسوسه الطرف در راه داد که شاید این
کلام شیطان باشد موسی علیه السلام گفت بتحقیق دانستم که این کلام خدا تعالی است زیرا که شنیدن
آن از جمیع جهات و بهمه جوارح است پس آوازی شنید که بیرون کن از پای خود نعلین را گفته اند آن نعلین
نجس بوده از پوست حمار غیر مذبوح و صحیح آنست که از پوست گاو پاک بود اما حقتعالی بر آوردن فرمود
تا قدم موسی زمین مقدس را مس کند و برکت آن بپای وی رسد محققان گفته اند که این تعلیم تواضع و
ادب است که بر بساط ملوک با نعلین نتوان رفت و لهذا بعضی سلف چون بشر حافی قدس سره و غیر آن پای برهنه
سیر میکردند بعضی معنی بیفگن نعلین خود را این گفته اند که یعنی دل خود را از فکر اهل دنیا فارغ گردان
امام قشیری رح فرمود که فکر دنیا و آخرت از دل بیرون افگن یعنی در عالم تفرید قدم بر دو گونه القصه
چون موسی علیه السلام پا برهنه شد و در وادی مقدس قرار گرفت خطاب رسید که آنچه چیز است
بدست است تو ای موسی حق تعالی بجهت انس و الفت گرفتن بموسی علیه السلام و لتوقع هیبت
او این سخن فرمود والا دانا است که بدست او چه چیز بود یا برای تنبیه فرمود یعنی حاضر
باش تا عجائب او ببینی موسی علیه السلام گفت این عصای من است تکیه میکنم و میریزم برگ از درخت
برای مواشی بدو و مراد از آن عصا کارهاست دیگر موسی علیه السلام را چون شوق و نشاط حاصل شد
بر لفظ همین که عصای منست اکتفا نمود و در جواب آن افزود شعر بسکه میخواهیم که باشم با تو در گفت و شنود

یک سخن گر بشنوم صد داستان گویم ترا + آورده اند که حقتعالی بعضی عجائب در آن عصا پدید آورده بود چنانچه
در تفسیر معالم التنزیل بتفصیل مبین گشته که آن عصا با موسی رفتی و سخن گفتی و از سباع و ددوان و هوام
موسی را نگهداشتی و زاد بر داشتی و با دشمن وی حرب کردی و چون موسی در خواب شدی رمه را محافظت نمودی
و بر سر چاهی که رسیدی تنه او حبل گردیدی و شاخهای او دلو گشتی و آب بر کشیدی و اگر بر زمین بنهادی
درخت سایه دار گشتی و بر میوه که مرغوب و مطلوب او بودی بر وی پدید آمدی و در شبهای تیره چون
شمع و چراغ نور بخشیدی و اگر بجهت آب بر زمین زدی چشمهٔ آب روان شدی و چون از زمین برگرفتی
آب فرو رفتی و در تفسیر ینابیع این نیز آورده که در وقت درماندگی بر وی تکیه کردی و سوار گشتی القصه چون موسی
این سخن گفت ندا آمد که بیفگن او را پس بیفگند در پس خود فی الحال آوازی عظیم بگوش وی رفت باز نگریست
ناگاه او را ماری یافت که بهر جانب می شتافت در تفسیر مواهب علیه در سورهٔ نمل گفته که در اول حال چون مار خرد
می بوده و در آخر اژدها می شده و در تفسیر ابو اللیث هم آورده که در وادی مقدس جان بوده یعنی ماری
باریک تیز رو و نزد فرعون اژدها و هم در مواهب علیه آورده در سورهٔ نمل که در اول حال ماری خرد و باریک
تیز رو بود و بعد از ان ماری زرد شده به پری عصا رسید بعد از ان اژدهائی بزرگ شده برابر شتر بختی
دوازده شده بر چهار قائمه سطبر کوتاه رفتن آغاز کرد میان هر دو طرف دهن وی هفتاد یا چهل گز بود و در دهان
او دندان بزرگ و دو چشم او چون برق می درخشید و لب نگهها عظیم که هر سنگ یک لقمه میکرد و درختان بزرگ
را از بیخ بر میکند و می ازد چون موسی این حالت او دید بترسید و روی بگریز نهاد فرمان در رسید که باز بگیر وی را
و مترس از و که او را بهیئت و شکل نخستین بگردانیم موسی دست خود در دهان وی کرده همچنین وی را بگرفت
همان عصا شد و دل موسی علیه السلام آرام گرفت دیگر بار ندا رسید که بر دست خود را در جیب تا بیرون آید
سپید و روشن بی علت و بی عیب یعنی سپیدی برص نباشد پس دست خود را در جیب کرد چون بر آورد
بقدرت ربانی نورانی چون برق درخشنده بود که نور او بر آفتاب غلبه مینمود آنگاه خطاب می آمد که بدین دو
معجزه یعنی عصا و ید بیضا برو بطرف فرعون و دعوت کن او را بعبادت من که از حد در گذشته دعوی ربو
بیت میکند موسی علیه السلام چون این مضمون شنید با خود اندیشید که من تنها با فرعون و لشکر او
چگونه مقاومت توانم کرد پس از خدای تعالی تقویت طلب کرد و از روی نیاز دعا کرد و گفت ای پروردگار
گشاده گردان سینهٔ من تا در وی گنجد آنچه وحی کرده و کنی یا متحمل و بردبار باشم و از هر سختی تنگدل
نه شوم و آسان کن مرا به تبلیغ رسالت و بگشا گره از زبان من تا فهم کنند سخنان من دیگر

دیگر و آن یاری دهنده من هارون برادر مرا در کار او را در نبوة با من در معالم آورده که هارون فصیح تر بود از
روی زبان و جمیل تر و سپید پوست تر از موسی و موسی گندم گون بود دیگر واندام خطاب رسید که هر چه تو خواستی
بتو دادم و در تفسیر بشیر آورده است که کسان موسی آن شب را بانتظار گذرانیدند و روز نیز از وی خبر نیافتند و در آن صحرا
متحیر بماندند قضارا از اهل مدین آنجا رسیدند و صفورا را شناسند پیش پدرش بردند بعد از غرق شدن فرعون
ملعون نیز موسی بدیشان رسید ٭ آنکس که ترا شناخت جان را چکند + فرزند و عیال و خانمان را چکند ٭ دیوانه
کنی هر دو جهان می بخشی + دیوانهٔ تو هر دو جهان را چکند + و بروایتی موسی نزدیک صفورا آمد که چوپانان
گرد وی آمده اند و گرگان شبانی گوسفندان او میکنند سجده شکرانه بدرگاه آن اله بجا آورد و حقیقت حال خود
با صفورا گفت صفورا فرمود یا موسی در فرمان حقتعالی تقصیر را راه مده و شتاب پیغام رب الارباب برسان موسی
عصا با خود برداشت و هر چه داشت نزد صفورا گذاشت و تنها روان گشت وقت نماز خفتن بمصر رسید و چون
بخانه خود آمد دروازه بزد گفتند تو کیستی گفت مهمانم ایشان در را گشادند و پاره طعام پیش وی نهادند و پدرش
عمران نمانده بود بعد از ساعتی هارون در آمد پرسید که این کیست گفتند که مهمانیست هارون نزدیک آمد نگریست
دانست که کیست بانگی زد و بیهوش شد مادر و خواهر چون او را شناختند بیهوش گشتند و بعد از زمانی بهوش
آمدند و یکدیگر را در کنار گرفتند و احوال پرسیدند بعد از آن موسی گفت شما را بشارت باد که خدای تعالی مرا
پیغامبری داد و بیواسطه با من کلام کرد چون هارون این خبر شنید شاد گشت و برپای برخاست و بخدمت پیش استاد
موسی گفت ای برادر ترا پیغامبری شریک من کرده تا باتفاق پیش فرعون برویم و او را دعوت کنیم و
گفت مرا معجزه داد که اگر این عصا را بیفگنم مار عظیم شود تا هر چه خواهم کند و دیگر آنکه چون دست در جیب
برم و برآرم چون خورشید تابان برآید هارون زیاده خوشحال شد و هم در مواهب علیه در سوره
طه آورده که چون موسی بمصر توجه فرمود وحی آمد بهارون که باستقبال برادر براه مدین روان شو
پس در اثناء راه ملاقات نمودند و موسی شرح احوال بتمامی باز گفت و دیگر از آنکه باتفاق پیش فرعون
لعین باید رفت و بحق دعوت باید نمود خبر داد هارون گفت ای برادر شوکت و هیبت فرعون
از آنچه دیده بودی زیاده شده و باندک چیزی حکم بقطع عضوی و قتل و بردار کشیدن میکنند موسی
اندیشه ناک شد و هر دو برادر باتفاق گفتند ای آفریدگار ما می ترسیم از آنکه فرعون شتابی کند
بعقوبت ما و نگذارد که بدو معجزه نمایم یا آنکه بنسبت حضرت تو سخنی بی ادبانه گوید خطاب آمد که
از وی که من با شمام بحفظ و نصرت میشنوم آنچه گوید و می بینم آنچه گذرد یعنی خاطر جمع دارید که او نتواند بشما ضرری رساند

شعر محالست چون دوست دارد ترا + که در دست دشمن سپارد ترا + در طسم در سورهٔ شعرا
آورده که بقول بعضے در شب بر در فرعون رسیدند و در کوفتند دربانان ترسیدند و پرسیدند که بر در کیست
موسیٰ گفت رسول رب العالمین دربانان پیش فرعون رفتند و گفتند مجنونے بر در رسیده و میگوید که رسول
رب العالمین ام فرعون ترک او داد تا آنکه صبح شد پس ایشان را نزد خود طلبید و بقول بعضے بعد از یکسال
ملاقات میسر شد چون فرعون موسیٰ را دید بشناخت و گفت ای موسیٰ آیا نپروردیم ترا در حالتی که طفل بودی و بست
سال در منزل ما گذرانیدی و قبطی را کشتی تو از ناسپاسی هر نعمت ما را فراموش کردی که قصد قتل یکے از خواص
من کردی - موسیٰ گفت در آنوقت من آگاه نبودیم که بمشت زدن آنکس کشته شود و چون از شما
نرسیدم گریختیم بمدین رفتم پس بخشید مرا پروردگار من در وقت رجوع از مدین اطراف وطن علم و فهم و نبوت
و گردانید مرا از پیغامبران مرسل القصه موسیٰ و هارون گفتند ما از جانب پروردگار رسولانیم و ترا
بعبادت او میخوانیم رباعی رو بر آن راه که فرموده اوست + نوش آن باده که پیمودهٔ اوست + بر اثبات
کردار قوی پیمان باش + مرکز دایره فرمان باش + و آن کلمات که حق تعالیٰ با ایشان تلقین فرموده
فرموده بود ادا کردند فرعون گفت پروردگار شما ای موسیٰ که بعبادت او دعوت میکنی باوجودیکه هر دو برادر
در آنجا حاضر بودند موسیٰ را در خطاب تخصیص کرد بجهت آنکه دانسته بود که در زبان موسیٰ لکنتگی هست و سخن او نیک
مفهوم نمیشود خواست که پیش حضار محفل منفعل سازد و از کشادن آن گره خبر نداشت پس موسیٰ بزبان
فصیح گفت که پروردگار ما آنکس است که داده است هر چیز را از انواع مخلوقات صورتے و شکلی لایق موافق حال
آن و دیگر صفات حق تعالیٰ بیان فرمود چون شنید ترسید که مبادا قوم او بعبادت چنین خدا میل کنند این
سخن را بجای دیگر برد و موسیٰ را فرمان الٰهی چنین بود که بنرمی پیش فرعون سخن گویند و راه درشتی نپویند شاید پند
پذیرد و عبرت گیرد رباعی همی تا بر آید بتدبیر کار + مدارای دشمن به از کارزار + چو کاری بر آید بلطف
و خوشی + چه حاجت به تندی و گردنکشی + ایشان بنرمی و مدارا با فرعون سخن میگفتند و از وی که جوابها میشنودند
نمی آشفتند و روایت کرده که چون موسیٰ با او گفت بخدای ایمان آر گفت اگر ایمان آرم خدای تعالیٰ با من
چه چیز دهد گفت سه چیز یکے جوانی باز دهد دیگر ملک تمام عالم بتو مسلم دارد و دیگر صد سال در عمر تو بیفزاید فرعون
گفت یا موسیٰ باز گرد که من وزیری دارم با او مشورت کنم پس ایشان بخانه آمدند و به هامان بیسامان
که وزیر بے تدبیر او بود حکایت کرد و گفت هیچ چیز مرا رغبت نه مگر بجوانی هامان بیسامان گفت ترا من جوان گردانم
چون شب در آید پیش آمد از خضاب گیسوی سیاه گردانید فرعون چون پنداشت که جوان شدم روز دیگر موسیٰ

پیش فرعون آمده باز دعوت کرد که من رسولم از پروردگار عالمیان بطرف تو و قوم تو معجزه پیدا و حجتی هویدا آورده ام که بر صحت رسالت من گواه است پس بفرست بنی اسرائیل را با ما تا دست و از خادم گرفتن ایشان کوتاه کن تا بارض مقدسه یعنی شام که وطن آبای ایشان بود باز گردند رباعی ای که حکم شرع را رد کنی + راه باطل سپری و بد میکنی چونکه بد کردی بدی یابی جزا + پس بدیها جمله را خود میکنی + در مواهب علیه در تفسیر قوله تعالی فارسل معنا بنی اسرائیل آورده که فرعون بنی اسرائیل را به بندگی میگرفت و سبب آن بود که چون یعقوب علیه السلام با اولاد خود بمصر آمده قرار گرفت و نسل ایشان بسیار شد و یعقوب و یوسف و برادران او در گذشتند ملک ریان که فرعون در زمان یوسف بود بمرد و پسرش مصعب نام بنی اسرائیل را حرمت تمام داشت چون او نیز بمرد فرعون زمان موسی بر تخت سلطنت نشست و زبان بلاف انا ربکم الاعلی بکشاد بنی اسرائیل دعوی او را قبول نمیکردند او گفت پدران شما درم خریده ما بوده اند و شما بنده زادگان ما یید پس ایشان را به بندگی گرفت تا وقتیکه موسی پیغامبری یافت گفت ای فرعون دست از بنی اسرائیل بدار و بخدا و رسالت من ایمان آر شعر بگذار ره هوا پرستی + رو آی بخدا پرستی + در معالم و مدارک التنزیل و غیره مذکورست که فرعون گفت اگر در دعوی راستگو هستی پس معجزه و حجتی بیار موسی عصا را از دست افگند پس آن اژدهای شد ظاهر الامر آنکه هیچکس را در آن شکی نماند که اژدهاست و دهن را کشاد و ما بین دو دهنها هشتاد گز بود فک زیرین بر زمین نهاد و فک بالای بر کنگره قصر فرعون و بجانب فرعون آورد و ملازمان درگاه آن لعین هزیمت غنیمت شمردند و فرعون نیز بگریخت و در هنگام فرار بیست و پنج هزار آدمی هلاک شدند فرعون نعره بزد که ای موسی سوگند میدهم بدان خدائیکه فرستاده اوئی که عصای خود را بگیر که من بتو ایمان آرم و بنی اسرائیل را بتو سپارم موسی قفای اژدهای خود را گرفت در ساعت همان عصا شد فرعون باز آمده بر سریر خود نشست و گفت هیچ معجزه دیگر داری که بیاری پس موسی دست راست بگریبان برد و زیر بغل چپ آورده و بیرون کشید ناگاه دست او تابان بود بقدرت ذو الجلال در افشانی او ابلغ الکمال قطعه

شب تاریک دوستان خدا + می بتابد چو روز رخشنده + این سعادت بزور بازو نیست + تا نبخشد خدای بخشنده

آورده اند که موسی گندم گون بود چون دست بگریبان کردی و بیرون کشیدی نور او بمرتبه بود که بر نور آفتاب می نمود و میان آسمان و زمین روشن میساخت چون باز بگریبان بردی همان حالت اول شدی

فصل چهارم

در مقابله نمودن موسی با ساحران فرعون و غالب آمدن عصا بر ساحران و ایمان آوردن ایشان و غیره ذالک - آورده اند که چون موسی این معجزه را بایشان نمود فرعون اشراف قوم خود را طلبید در باب موسی مشورت کرد ایشان گفتند که موسی ساحر است عالم بفن سحر و ماهر در آن که چوبی را اژدها و ساخته

دست گندم گون را ید بیضا بیرون آرد و میخواهد که قبطیان را از ولایت مصر برآرد و حکومت به بنی اسرائیل ارزانی دارد
نداشتند که در روزگار حضرت آفریدگار هیچکس را جای چون و چرا نیست مفتاح اختیار بدست قضای اوست و از هر که خواهد بستاند و آنرا
خواهد دهد فرعون گفت تدبیر این چیست گفتند مردم در شهرها بفرست تا هر جا که ساحر ماهر عالم در فن سحر باشد او را بیاورند گویند در
هیچ قرن چندین ساحر نبوده که در قرن موسی بودند و میان ساحران کبیر در قصبه صعید مصر بودند قوله تعالی وارسل فرعون فی المداین حاشرین و در
مواهب علیه گوید که در تفسیر و میان علی آورده که در مداین صعید دو برادر بودند و ایشان را در فن سحر مهارتی تمام بود چون فرستاده فرعون بایشان رسید
مادر خود را گفتند که ما را بر سر قبر پدر ببر او چنان کرد ایشان پدر خود را آواز دادند و گفتند ای پدر ملک مصر ما را طلبیده بجهت آنکه دو مرد
پیش او آمده بی سلاح و بی لشکر و کار بر وی تنگ آورده‌اند ایشان را عصائیست که هیچ انداز ندارد اژدها میگردد و هرچه پیش آید میخورد
فرعون داعیه دارد که ما را با ایشان مقابله کند صاحب قبر جواب داد که چون بمصر رسید بپرسید که وقتیکه ایشان در خواب میباشند آن عصا اژدها
میشود یا نه اگر میگردد بدانید که آن جادو نیست چه سحر وقتیکه در خواب اثری ندارد چون اینحال معلوم بود شما را بلکه هیچکس را از اهل عالم
قوت مقاومت ایشان نخواهد بود القصه دو برادر با مصاحبان و شاگردان که هفتاد کس بودند چنانچه در معالم آورده در سوره طه یا دوازده
هزار یا بیست و چهار هزار یا سی هزار یا هفتاد هزار یا هشتاد هزار بمصر آمده بدرگاه فرعون جمع شدند و گفتند آیا باشد ما را اجری اگر باشیم
ما غلبه کنندگان بر موسی فرعون گفت آری شما باشید از مقربان من هرگاه خواهید بر من در آیند و آورده‌اند که مهتر آن جماعت
چهار تن بودند آن دو برادر و دو دیگر در لباب آورده که این چهار کس نیز مهتری بود چون بمصر آمدند سوال و جواب با قوم گفتند ایشان
از قصه خواب بیدار موسی اژدها شدن عصا التماس نمودند معلوم شد که هرگاه که موسی در خواب میباشد عصا اژدها شده پاسبانی او میکند
ایشان را تردی پدید آمده و دغدغه در خاطر افتاد اما مخفی میداشتند تا وقتیکه فرعون موسی را طلبید و مقرر شد که با ساحران مناظره
و مقابله کند و مجلس مرتب شد و در معالم آورده در سوره طه که آن روز نوروز بود یا عاشوره یا روز عیدیکه همه اهل مصر در موضعی حاضر
میشدند ساحران عصاها و رسنها بمیدان آوردند و فرعون بالای تخت تفرج کنان نشست و مردم بنظاره حاضر شدند
هزار ساحر بیک طرف صف کشیدند و موسی و هارون بیک جانب ایستادند و قوم فرعون گمان بردند که موسی و هارون با آن جماعت
از حد بیرون اند از کجا برابری کردن توانند اما بعضی مومنان عاقل و بیداردل الیقین کردند که سحر ساحران همه وهم و
خیالست و مغلوب شدن موسی و هارون محالست ؎ اگر گیتی سراسر باد گیرد ٭ چراغ مقبلان هرگز نمیرد ٭ چراغی را که ایزد
برفروزد ٭ هر آنکس پف زند ریشش بسوزد ٭ ساحران بطریق ادب پیش آمده گفتند ای موسی تو افگنی عصای خود را یا ما افگنیم
رسنها و عصاها خود را موسی از روی کرم و خلق فرمود که شما اول بیفگنید و هم در مواهب علیه آورده که رسنها و مرگها را
از میان کاواک تافته و یافته بودند و بنقره طلا کرده و چوبها را از میان تهی ساخته میان همه را از سیماب پر کرده
در میدان انداختند چون حرارت آفتاب بدینها بید سیماب بحرکت آمد و آن رسنها و چوبها مثال ماران بر یکدیگر

پیچیدن گرفتند و در تفسیر عین المعانی آورده که زیر زمین را تهی کرده بودند و آتش برافروخته بالا ریگ انداختند
چون حرارت آتش از تحت و گرمی آفتاب از فوق اثر کرد فی الحال آن اشکال در حرکت آمده چنان نمودند که همه
میدان پر از مار است و در معالم آورده پس در دل موسی خوفی پدید آمد خوف طبیعت بشریت که مبادا قصه او کنند تا آنکه
نظاره گیان میان سحر و معجزه فرق نکنند و حق همه باطل نماید دیده او بانش [illegible] روز روشن چون شب در دیده
خفاش است وحی آمد که مترس ای موسی که امر تو بر خواص و عام پوشیده نخواهد گشت و تو بر ایشان غالب شوی و بیفگن عصای
خود را پس موسی آنرا بیفگند اژدها شده دهن گشاده پس آنچه ایشان بافته و تزویر کرده بودند و دروغ
بمردم می نمودند از آن چهل خروار رسن و چوب یا هفتاد خروار یا سیصد خروار یا کم و بیش بعضی گفتند که هفتاد هزار رسن
و هفتاد هزار چوب بود و در مدارک التنزیل گفته که هفتاد هزار رسن بود برابر آنها عصا بهر حال همه را فرو برد و در نظاره گیان افتاد
و مردم گریختند و خلق بسیار در آن ازدحام هلاک شدند گویند که فرعون نیز گریخت و چند گام مسافت خلایق آنروز لگد
او را یافت موسی او را بگرفت همان عصا شد و از آن رسنها و چوبها هیچ اثری نمی یافتند ساحران با یکدیگر گفتند که اگر این سحر بودی
بایستی که جادوها را باطل نمودی که سحر متغیر افتد تا چیز نکند پس وی افگنده شدند ساحران سجده کنندگان حقتعالی را آواز
زدی صدق گفتند ایمان آوردیم به پروردگار عالمیان که هیچ نیست پروردگار عالمیان موسی و هارون [illegible] جمیله
از حد عدد افزون است فضل آواز دلنواز غمخواران را عدل او سینه سوز جباران را + فرعون گفت آیا ایمان آوردید بموسی پیش
از آنکه شما را دستوری دهم معلوم شد که موسی بزرگ شماست در سحر و استاد و معلم و مهتر ساحران است شما با هم ساخته اید و
میخواهید که ملک مرا براندازید و از این شهر قبطیان را بیرون کنید تا این ملک شما و بنی اسرائیل را خالص باشد بر آئینه
ببرم دستهای راست شما و پایهای چپ پس بردار کشم شما را بر درخت خرما که دراز ترین درختان است تا همه کس شما را ببینید و عبرت گیرند تا بیدار کدام
یک از ما یعنی من یا خدای موسی که بدو ایمان آورده اید سخت است از روی عذاب و از روی عقاب ساحران چون از جام جذبه
حقانی مست شده بودند و از انوار ربانی که بر دل ایشان یافته از دست شده لاجرم در جواب فرعون گفتند ما
ترا اختیار نکنیم بر آنچه آمده ما را از معجزات و اضحات گویند که در حین سجده بهشت و نعیم آنرا بدیشان نمودند و بر ایشان
در وقت سجده حقتعالی حجابها از پیش چشم ایشان برداشت تا به تحت الثری دیدند و چون سر از سجده
برداشتند از فرش تا بعرش مشاهده کردند پس گفتند ما نعیم ترا نمی گزینیم بر آنچه می بینیم از نشانهای
روشن هرچه خواهی با ما کن که پروای آن نداریم حکم تو درین جهان بیش نیست و در آخرت که بهتر است
و پاینده تو از حکم معزول و بهم مشغول خواهی بود پس روی از فرعون بگردانیده گفتند ای پروردگار
صبر و شکیبائی ده ما را تا درین بلاهای بی طاقتی نکنیم و بمیران ما را مسلمان ثابت قدم بر ایمان و هم

در مواهب علیه در سورهٔ شعرا گوید که آورده اند فرعون گفت تا دست و پای ایشانرا بریدند و بردار کشیدند حضرت
موسیٰ از برای ایشان میگریست حضرت حجاب نظر موسی برداشته منازل قرب و مقامات ایشانرا
بنظر وی در آورد تا تسلی یافت **مثنوی** جاودان کان دست و پا در باختند + در قضائی قرب سبوحی تاختند
بر گرفت آن دست و پا بر جان آن + رست از حق باطهائی جاودان + تا بدان ناز و بر راز آمدند + در هوای
عشق شهباز آمدند + آورده اند که جمعی از بنی اسرائیل که بموسیٰ ایمان آورده بودند میترسیدند هم از فرعون و هم
از کسان خود که ایشانرا عذاب کنند و در تفسیر بحر المواج آورده که بعضے گویند که آن قوم فرعون بودند که بموسیٰ
تصدیق کردند و آن چنان بود که دختران قوم موسیٰ در خانهائی قبطیان بودند فرزندان ایشان میل
بطرف مادران مینمودند بموازنه هفتاد خیل خانه از قبطیان ایمان آوردند بموسیٰ تصدیق کردند تا آنکه ایشان
نیز از قبطیان بودند از آل فرعون ترسناکی مینمودند بهر حال موسیٰ گفت بر خدا تعالی توکل کنید و کار خود را
باو گزارید پس ایشان چنین کردند در مواهب علیه در تفسیر اوحینا الی موسیٰ و اخیه آورده اند که بعد از ایمان
اینقوم و اشتغال ایشان بعبادت حق تعالی فرعون حکم کرد تا مساجد و معابد که در بازار و محلها ساخته بودند
خراب کردند ایشانرا ادائی نماز منع نمود حق تعالی بموسیٰ فرمود که تا درون خانها جایها عبادت کنند تا کافران
بر عبادات ایشان مطلع نگردند در مواهب علیه در قصص آورده که موسیٰ فرعون را دعوت میکرد تا آنکه بی روی
اعیان کرده خود را میگفت نمی دانم مر شما را هیچ خدا که او را پرستند غیر از من و موسیٰ میگوید خدای دیگر هست که
آفریدگار آسمانهاست پس با هامان بی سامان گفت فاوقد لی یا هامان علی الطین آتشی برافروز و بر گل تا پخته شود
آورده اول کسیکه بر پختن خشت حکم نمود فرعون بود یعنی بوزیر خود گفت که خشت پخته بساز و بنا کن برای قصری
بلند که او را پایها باشد چون نردبان تا بر بام آن روم شاید که مطلع شوم بر خدای موسیٰ و ببینم که چنانست که
او میگوید فرعون خیال کرد که حق تعالی جسم است و بر آسمان مکان دارد و بر فلک بسوئی آسمان امکان دارد و از این
معنی خبر نداشت ع با مکان آفرین چکند + صاحب کشاف و معالم آورده که هامان پنجاه هزار استاد جمع کرد
ورای مزدوران و پختن خشت و گچ و آهنگ و تراشیدن چوب و رفع بنا امر کرد پس بنائی بر آوردند بغایت محکم
و بلند و در زاد المسیر آورده که چون با تمام رسید فرعون ببالای او بر آمد و در خیال او آن بود که بفلک نزدیک
رسیده باشد چون ببالای آن برفت و نگریست آسمانرا از بالای آن همچنان دید که از روی زمین میدید
منفعل گشته گفت تا تیری بطرف آسمان انداختند آن تیر خون آلود باز گردید فرعون ملعون گفت
بکشتم خدای موسیٰ را حقتعالی جبرئیل را فرمود تا وقت غروب آفتاب چنانچه در معالم آورده پر خود را بران قصر زد و

یک قطعه بر لشکر فرعون افتاد و هزار هزار قبطی کشته شد و پارهٔ دیگر در دریا فرود آمد و دیگر بجانبی افتاد و هیچکس از
استادان و مزدوران زنده نماند فرعون باوجود این حال تباه آگاه نگشت و تکبر و غرورش زیاده گشت در معالم
آورده و مواهب علیه هم آورده و در سورهٔ تحریم و در قصص الانبیاء باندک تفاوت آورده اند که آسیه خاتون
زن فرعون بموسی و هارون مخفی ایمان آورده بود و چون آشکار کرد فرعون گفت یا آسیه از دین موسی برگرد
تا من ترا خانهٔ زرین بنا کنم گفت حق تعالی مرا در بهشت خانه بنا فرماید بهتر از آنکه تو بنا کنی فرعون گفت ترا
عذاب کنم آسیه گفت هر چه خواهی کن آن باک ندارم پس فرعون گفت تا جامها از تن او بر آورده او را
چهار میخ کرده در آفتاب افگندند حق تعالی ملائکه را فرمود تا بگرد وی آمده ببالهای خود او را سایه کردند و روی
بجانب آسمان کرد و گفت خداوندا تو دانائی آشکار او نهانی میدانی که فرعون عذاب میکند تا از دین موسی
برگردم باز فرعون گفت از دین او برگرد تا از عذاب من برهی و خلاص شوی گفت ترا با تن کار است با دل
من دسترس نیست گویند که چون فرعون از پیش وی رفت موسی پیش آسیه آمده آسیه و با وی گرد و گفت یا موسی
خدای تعالی مرا میبیند در دین موسی فرمود آری در هفت آسمان گفتگوی تست و ملائکه بنظارهٔ تو آمدند از خدا حاجت
بخواه آسیه خاتون گفت رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة ونجنی من فرعون و عمله ونجنی من القوم الظالمین
یارب بنا کن برای من خانه در بهشت و برهان مرا از فرعون و قوم او که ظالمانند و مرا ایذا میرسانند حق تعالی
حجابها از پیش چشم وی برداشت تا در بهشت قصرهای خود را بدید گویند فرعون ملعون باز نزد او آمده گفت از دین
موسی برگرد تا ترا عذاب نکنم آسیه بخندید و گفت مرا از عذاب تو رنجی نیست فرعون گفت تا آسیا سنگی بر سینه
آسیه نهادند و او را از آن عذاب هیچ خبر نبود و بعضی گویند که سنگ بر جسد وی نهادند که روح نداشت و در تفاسیر آورده
اند که حق تعالی او را با جسد او بر آسمان برداشت و حالا در بهشت است در مواهب علیه در سورهٔ مومن آورده که خرقیل که
مومن آل فرعون بود در روی گفت که ای قوم متابعت من کنید در ایمان تا بنمایم ترا راه راست شعر عقل خرستی
نفرموده است این همه طمطراق بیهوده است + فرعونیان ازین سخنان معلوم کردند که وی ایمان آورده است زبان
بگشادند که شرم نداری که از عبادت فرعون روی بعبادت دیگری می آری خرقیل گفت من شما را میخوانم بسوی
خلاص یا فلتی از عذاب خدا با ایمان آوردن بدو و متابعت پیغامبر او شما میخوانید مرا بدین که کافر شوم بخدای
رب العالمین و از برای او شریک گردانم و حال آنست که غیر از وی خدا نمیدانم و شما میخوانید مرا بعبادت
آنکس که سخن او بیهوده است و اعتباری ندارد نه در دنیا نه آخرت ای گروه من شما را زندگانی اینجهان فانی فریفته
است نمیدانید که بساط عیشش باندک فرصت در نوردد و هر که بحقیقت او دانا گردد و تحقیق او شود که هیچ نمی ارزد و

قبطیان اورا قتل برسانیدند او گفت بازمی گذارم کار خود را بخدا تعالی و توکل بدو میکنیم تا مرا از شر شما
نگهدارد و گویند که فرعون حکم کرد تا او را بکشند وی گلیم سخته رو بکوهی نهاده بنماز مشغول شد حقتعالی الشکر سباع و دد وحوش انگیخت
تا بگرد وی در آمده پاسبانی آغاز کردند و نتیجه تفویض بنود وی بوی رسید در کشف الاسرار آورده که فرعون از خواص خود جمعی را فرستاد تا
او را بیارند و سیاست کنند ایشان بکوه رسیدند در نماز او را کردن میر او دیدند بقدرت خدا نگهبانی دو گانرا مشاهده کردند
برسیدند و پیش فرعون آمده صورت حال بیان کردند همه آسیا سست گردید تا این سخن فاش و ظاهر نگردد

فصل پنجم در بیان دعا کردن موسیٰ بر فرعون و قوم او و مبتلا شدن ایشان بانواع عقوبتها و باوجود آن ایمان نیاوردن و عاقبت الامر

در دریا غرق شدن قوله تعالی وقال الملاء من قوم فرعون اتذر موسیٰ وقومه لیفسدوا فی الارض الخ و در معالم التنزیل
و مواهب علیه آورده که اعیان تختگاه فرعون گفتند آیا موسیٰ و قوم او را میگذاری و دست از ایشان بازمیداری
تا ملک ترا خراب کنند و مردم را از تو متنفر گردانند و عبادت ترا بگذارند و میباید که موسیٰ و قوم او را بقتل آری و
نگذاری فرعون معلوم نمود که بر قتل موسیٰ قادر نیست که برگزیده خدا است بکسی اطاعت و مقاومت او نمیتوان کرد پس گفت
پسران بنی اسرائیل را بکشند تا نسل ایشان منقطع گردد و دلهای ایشان شکسته شود تا موسیٰ را یاران و یاری دهنده نباشند و
دختران ایشانرا زنده گذارند تا خدمت زنان قبطیان کنند و گفت ما بر ایشان غالب ایم و ایشان مقهور حکم ما اند چون این تهدید
بسمع جمیع بنی اسرائیل رسید مضطرب شده بموسیٰ آوردند و گفتند یا موسیٰ قبل از آنکه تو اندرین نواحی قبطیان نیمه روز مارا خدمت
میفرمودند و نیم روز ما را آزاد میکردند پس از آنکه تو آمدی ما بیشتر در جفا افتادیم و تمام روز ما را کار میفرمایند و دیگر گفتند
پیش از ولادت تو پسران ما را کشتند و بعد از ولادت دست باز داشته بودند چون تو از مدین باز آمدی ابناء ما را باز میخواهند
که بکشند موسیٰ فرمود یاری خواهید از خدای تعالی و صبر کنید باشد که حقتعالی دشمن شما را هلاک گرداند و ملک او بشما تسلیم دارد
و این موقوف بر وقت است تا نرسد عده هر کار که هست هیچ سودی نکند یاری هر یار که هست و هم در معالم و مواهب
آورده که بعد از ان روزی موسیٰ بر قبطیان دعا بد کرد یا رب این قوم طاغی که از فرمان تو باغی شده در نعمت و مال غره شده
اند ایشانرا ببلا گرفتار کن پس حقتعالی قحط و خشکسالی بر ایشان برگماشت و باران از ایشان باز داشت و در میوه
هاشان نقصان پذیرفت تا آنکه چند سال برین حال بر آمده اصلا پند نگرفتند و از کفر باز نه ایستادند و بعد از ان حقتعالی
طوفان بر ایشان برگماشت آنچنان بود که در مصر هفت شبانروز باران بارید و ابرها تاریک پدید آمد و آب در خانها
قبطیان می در آمد و مردان و زنان بر پای ایستاده ماندند و کودکانرا بر بلندیها نشاندند و هر قبطی که در خانه
نشستی غرق گشتی و باوجود که خانهای بنی اسرائیل بخانهای ایشان متصل بود یکقطره آب در خانها در نیامده خاک
باش پادشاهی کن هر ان او باش هر چه خواهی کن و بعضی گویند که طوفان ما با بود که قبطیان هر که از خود ...

توضع علی عورة المیت وقت الغسل فذراع ونصف وعرضه
دو اصابع فمن زاد علی هذا او نقص فقد تعدی او ظلم

یکشب هشتاد هزار دختر نارسیده مردند و بعضی گفته که طوفان آبها بود که همه الطریق عموم روی نمود این عذاب
اول در ایشان واقع شد و اثر آن در جهان ماند القصه قبطیان بتنگ آمده رجوع بفرعون کردند و از و
نا امید شدند و روی بموسی علیه السلام آوردند که از حق تعالی درخواه تا این عذاب دفع کند و ما ایمان آریم
چون این طوفان بدعای موسی علیه السلام برطرف شد و آب از روی زمین و زراعتهای ایشان ظاهر گشت کشتها برتبه
که هرگز ندیده بودند باز کفران نعمت ورزیده ایمان نه آوردند ؎ نیامد و آبشان نعمت شناسی ÷ ندیده طبع این حق
ناشناسی ÷ پس ایزد تعالی ملخ سواره بر ایشان فرستاد تا اکثر مزروعات و باغهای شان بخوردند و دیگر باره بیچاره
شده پناه بموسی آوردند و سوگندها خوردند که اگر این بلا دفع شود بخدای تو ایمان آوریم موسی علیه السلام بصحرا بر
آمده بعصای خود اشارت بمشرق و مغرب کرد جمله ملخها پران دو طرف متفرق گشتند و بروایتی بدعای موسی خدای تعالی
بادی را برگماشت تا ملخ را برداشت و در دریا انداخت ایشان دیدند که مقداری از مزروعات مانده است گفتند اینقدر ما را
بس است ایمان نیاوردند بعده حق تعالی ملخ پیاده فرستاد تا آنچه باقی مانده بود بخوردند و گویند ملخ همین زراعتها
بس نکرد بلکه چوبهای سقف و تختهای چوبین و زنجیرها و میخهای آهنین را نیز بخوردند و در خانها و باغها و کشتهای بنی اسرائیل
یک ملخ هم ندر آمد و این ببرکت آن بود که بموسی علیه السلام ایمان آورده بودند و با او وفا نمودند ؎ هر آنکه
جانب اهل وفا نگهدارد ÷ خدایش در همه حال از بلا نگهدارد ÷ و بعضی گفته اند که بعد از دفع ملخ چون ایمان نیاوردند
حق تعالی کنه پشه پیدا آورد پس موئیها و ابروها و پلک و چشمها در تمام بشره قبطیان بطریق آبها چسپیدند و خون
ایشان را می مکیدند و گوشت ایشان می خوردند و اگر طعام پیش می آوردند پر از کنه پیش شد و بنی اسرائیل سلامت
می ماندند باز پناه بموسی علیه السلام آوردند و اگر این عذاب از ما برطرف شود ایمان آریم موسی علیه السلام دعا کرد
و همه برطرف شد گفتند یقین شد که در فن سحر از جمله ماهر آن هستی که این رنجها بما میرسانی دیگر بار
حق تعالی بر ایشان لشکر بزغ که غوک نامند نامزد فرمود تا بجامهای خواب ایشان در آمدند و در دیگها
و آوندهای ایشان می افتادند و طعام و شراب ایشان از آنها پر می شد و چون کسی برای سخن دهن میکشاد فی الحال
غوکی در دهنش افتادی و در خانهای بنی اسرائیل یکی غوک هم نه در آمدی پس عاجز گشتند پیش موسی آمدند
و سخن توبه و ایمان در میان آوردند بدعای موسی حق تعالی باران فرستاد تا همه غوکها در دریا انداخت باز
ایمان نیاوردند ؎ درکه خدا ببست بر روی عباد ÷ هیچ کلیدش نتواند گشاد ÷ قفل که او بر در دلها نهد کیست
که بگشاید و در وا کند ÷ پس حق تعالی رود نیل و آب چاههای ایشان را خون گردانید چون بنی اسرائیل
آب میکشیدند آب صاف و خالص می بر آمد فرعون از قبطیان یکی را از بنی اسرائیل یکی را در آوندی جمع کرد

از طرف بنی اسرائیل آب خالص بود که مینوشیدند و از جانب قبطی خون بود که می آشامیدند شعر آب نیل
البست قبطی خون نمود + قوم موسی را نه خون بود آب بود + تا آنکه زنی از قبطیان مر زنی را از بنی اسرائیل
بود همسایه بودند روزی گفت آب در دهن بنه از دهن من بریزاد همچنان کرد چون از دهان
خود در دهن او بریخت خون میشد فرعون بغایت تشنه گشت بجائی آب از برگ درختان میمکید
چون بدهنش میرسد خون میگردید و بعضی گفته اند که عذاب خون آن بود که همه قبطیان را خون
خون از بینی میرفت عاقبت پیش موسی رفته از خونخواری و تضرع زاری کردند و عهدها کردند که البته بعد
دفع این عذاب بخدا ایمان خواهیم آورد موسی دعا کرد این همه برطرف شد اما هرگز از فسق و فساد و کفر و عناد
نگشتند و هر کدام ازین عذابها تا یک هفته پیوسته میبود و در هر دو عذاب یک یک ماه فاصله بود کذا
فی تفسیر انوار التنزیل و در مواهب علیه در تفسیر قوله تعالی وقال موسی ربنا انک اتیت فرعون وملأه زینة
واموالا فی الحیوة الدنیا الخ آورده که ابن عباس فرمود که از مصر تا زمین حبشه کوه ها بود و در آن معادن ذهب
و فضه و زبرجد بود همه تعلق بفرعون داشت و فرمان او در همه مواضع روان بود ازین سبب بال انهار بجواهر
تصرف قبط آمده همه متمول و متجمل شدند و سبب ضلال و اضلال ایشان گشت پس موسی دعا کرد که ای پروردگار ما
فرعون و قوم او را مال و زینت داده و ایشان بدین نعمت مغرور شده گمراه میکنند بندگان ترا خداوندا مالهای
ایشانرا محو گردان تا بزوال نعمت شوکت ایشان بشکند قتاده گوید که همه زر و نقره و دراهم ایشان سنگ شد بر همان
شکلی و نقشی که داشت و سدی رح فرموده است که تمام اموال ایشان از نقود و طعامها و درختان و میوه ها سنگ
شد و دیگر دعا فرمود که بر دلهای ایشان مهر نه تا سخت دل شوند و ایمان نیارند موسی بوحی دانسته بود که ایشان ایمان
نخواهند آورد لاجرم دعا کرد که دلهای ایشان سخت گردان تا ایمان نیارند و ببینند عذاب دردناک و هارون آمین
میگفت حقتعالی فرمود دعای شما مستجاب شد اما تعجیل مکنید که در وقت خود بظهور خواهد رسید در معالم گوید که بعد
از چهل سال اثر این دعا ظاهر شد در مواهب علیه در سورهٔ شعرا آورده که موسی سال دیگر در میان فرعونیان دعوت
میکرد و معجزات بدیشان مینمود روز بروز فساد ایشان می افزود تا وقت هلاک ایشان نزدیک رسید پس حکم
الهی صادر شد بموسی که هنگام عذاب قبطیان رسیده با تو خود در شب از مصر بیرون رو تا فرعون با قوم خود در پی شما آید
شما را از دریا بسلامت در گذرانم و ایشانرا غرق گردانم موسی با قوم خود خبر داد که ما را ایشان از پروردگار شد که فرعونیانرا
هلاک بدریا کنم و بنی اسرائیل بسلامت بگذرانم بیت چو ایشانرا طریقی راست کار نیست + جزا است گاران نگونسار است
در مختار آورده که موسی بنی اسرائیل را فرمود تا پیرایه ها و زیورها از قبطیان بهانه آنکه عید ما نزدیک رسید میخواهیم که

خود را بدانها آرائیم و مزین سازیم عاریت گرفتند و فرمود که در فلان شب ساخته شده بوقت طلوع قمر در فلان موضع جمع شوند ایشان چنین کردند چون نوبت رحیل شد بنی اسرائیل را راه دروازه بر ایشان مشتبه گشت و معلوم کردند که یوسف صدیق دعا کرده تا بنی اسرائیل تابوت ویرا با خود بیرون نبرند از مصر بیرون نتوانند رفت و از آن قوم کسی را از محل دفن یوسف اطلاع نبود موسی ندا میفرمود هر که مرا بر صندوق یوسف مطلع گرداند هر مرادی که بخواهد بدهم از تمام قوم عجوزهٔ سنه بشرط آنکه در بهشت زن موسی باشد او را خبر کرد که در قعر دریای نیل است پس بر آوردن آن به تمامت اشتغال نموده وقتیکه قمر بوسط السماء رسید مهم ساخته روی بسوی شام نهادند چون روز شد آخر روز خبر بر آمد ایشان از مصر بقبطیان رسید زیرا که ایشان می پنداشتند که بنی اسرائیل بساختگی اسباب عید در خانهای خود اقامت نمودند روز دوم چون خواستند که از عقب ایشان روند بامر الهی در خانه قبطی یکی از اعزهٔ قوم بمرد بتعزیت او مشغول شدند و این بهر آن واقع شد تا قبطیان از بنی اسرائیل در مانند که ایشان پیش از رسیدن دریا متعرض نشوند نظم کسی کو بکار تو دانا بود + بر انجام او هم توانا بود ٭ بجز درگهش رو مکن سوی کس ٭ مراد دل خویش ازو جوی بس ٭ و در این روز فرعون بجمع لشکر امر کرد و پس در شهرستان که میانهٔ تخت آن بدبخت قریب بود کسان فرستاد و گفت این گروه بنی اسرائیل اندک اند و حال آنکه عدد مردان کار بنی اسرائیل که پس از بیست سال گذشته و بشصت نرسیده بودند ششصد هزار و هفتاد هزار بودند و عدد مجموع قوم از کهول و شباب و نساء و صبیان یعنی از دو مویه و جوانان و زنان و خردکان هزار در هزار گرده بلکه باشد که دو بیست هزار و چندین بودند اما فرعون ایشان را بنسبت لشکر خود اندک شمرد و گفت ایشان از ما گریخته اند و پیرایهای قوم ما را برده اند و ایشان اندک اند و لشکر ما بسیار و همه سلاح دار و دانندگان مراسم کارزار هستند و ایشان نه صلاح تمام دارند و نه بعلم حرب دانا اند القصه فرعون ششصد هزار بر مقدمهٔ لشکر روان کرد و ششصد هزار بر میمنه تعیین گردانید و ششصد هزار بر میسره نامزد نمود و ششصد هزار سوار در ساقه مقرر ساخت و خود با لشکر بیشمار در قلب قرار گرفت پس هنگام طلوع آفتاب نزدیک بنی اسرائیل رسیدند و در آن زمان ایشان بکنار دریای قلزم که ما بین طرفین آن یعنی هر دو کرانه چهار فرسنگ بود و بر رود نیل رسیده تدبیر مرور در ساختگی عبور میکردند که ناگاه از سپاه فرعون پیدا شد ایشان گفتند لشکر فرعون ما را در خواهند یافت و بدست این لشکر بیشمار گرفتار خواهیم شد موسی فرمود نه چنین است که ایشان شما را در نیابند زیرا که با ماست پروردگار ما بیاری و مددگاری و آشکار راه نجات نمود و نماید ما را آورده اند که چون فرعونیان نزدیک رسیدند بنی اسرائیل بحضرت پروردگار التجا

دریا میان فریقین پدید آورد چنانکه یکدیگر را نمی دیدند فرعون قوم خود را گفت فرود آیند تا آفتاب بلند برآید آنجا
از میان برخیزد ما بر سر ایشان رویم که راه مخلص بر ایشان بسته شده است و دریا از پیش و لشکر ما از پس کجا توانند گریخت
لیکن بنی اسرائیل اضطراب بدان مرتبه رسانیدند که حضرت موسی بنالید وحی در رسید که با دریا را بحکم تو کردیم او را بگو
او بعصای خود او را بزن و برو حکم فرمای موسی بر لب دریا آمده عصا بروی زد و گفت یا ابا خالد ما را راه ده لیکن دریا بشگافت
و دوازده دروازه راه پدید آمد طول هر راهی ده فرسنگ و عرض آن دو فرسنگ بعدد دوازده گروه بنی اسرائیل و هر گروهی اولاد
یک پسر از دوازده پسر یعقوب علیه السلام بود و هر پارهٔ از آب همچو کوه بزرگ بر جای خود بایستاد و از هر جا که دریا
شگافت آفتاب بر زمین تافت و باد وزید راهها را خشک گردانید پس هر گروه که او را اسبط میگفتند از راه بدریا آمد
و بسلامت گذشته بر کناره دریا قرار گرفتند و چون فرعون لعین بکنارهٔ دریا رسید و آن حالت را دید خواست که بی خودان قوم خود
را فریب دهد گفت ای قوم به بینید که دریا از هیبت من چون شکافته هامان ملعون بطریق خفیه با وی گفت تو خود می دانی
که این صورت بدعای موسی واقع است زینهار که بدریا درنیائی که هلاک شوی پس خواست که عنان برتابد جبرئیل علیه السلام
بر مادیانی نشسته خود را در پیش فرعون بدریا افگند فرعون ملعون بر اسپ نری تند سوار بود الغرض چون بوی مادیان
شنید عنان تمالک و اختیار از دست فرعون بیرون کشید و روی بدریا نهاد و لشکریان بر فوج براهی بدریا در
آمدند و میکائیل علیه السلام بر عقب آن لشکر می آمد و ایشان را میتاخت تا آنکه همه را بدریا انداخت بعد از آن حکم
الهی در رسید که دریا بحال خود باز رود و بیکبار آب بهم پیوست و فرعون با مجموعهٔ فرعونیان غرق شدند
و می اپسند بشمر دنا چیز شد + زمانه بخندید که این نیز شد + و هم در مواهب علیه در سورهٔ یونس علیه السلام آورده
فرعون در وقت غرق شدن دانست که هلاک میشوم گفت ایمان آوردم با آنکه نیست هیچ معبودی مستحق
عبادت مگر آنخدائی که بنی اسرائیل بدعوت موسی باو ایمان آورده جبرئیل گفت اکنون ایمان می آری که اختیار
نداری و پیش ازین فرمانی ورزیدی و آن نوشته را که ازو گرفته بود دلبوئی باز نمود گفت بفتوی تو عمل با تو
نمودیم آورده اند که چون فرعون لعین و قوم او غرق گشتند بنی اسرائیل را دغدغه بخاطر رسید که فرعون غرق
نشده باشد و هم مشتبهها ساز کرده ملشکر یا از دریا بگذارند و عقب آن در آید حق تعالی تن فرعون را با زرهٔ زرین
که در بر داشت و او را می شناختند بروی آب دریا بیرون انداخت چون بنی اسرائیل تن بی روح او را دیدند
تسلی یافتند و در زاد المسیر آورده که بقیه قوم فرعون که در مصر بودند غرق شدن او را مسلم نداشتند و قبول نمی کردند
و گفتند که فرعون با قوم خود در جزیره ها بصید مرغ و ماهی مشغول است حقتعالی بدریا فرمان فرستاد او را بکنار
دریا بر زمین می افگند چنانچه او را همه کس دیدند و عبرت پذیر گشتند هر بنده که خود را از غرق شدن در گرداب دنیا خلاص نماند ندو حیرانی

انا ربکم الاعلی بسمع جهانیان برساند و در معالم گفته که از آن باز آب که اده افرونمی برد و در تفسیر بحر المواج آورده در حکایة
آورده اند زنی و آخر شب برائی طلب آب وی بدریا نهاد چون دست در آب انداخت ریش فرعون که مرصع بجواهر بود در دست
افتاد موئها از بیخ برمیگردد و جواهر از ریش بیرون می آورد و گفته اند همین زن گوشهٔ فرعون را دوری جست
نبود چون مزدوری نیافته بود بر دغم آن میخورد و ناقفی آواز داد که خدائی جرک در گوش وی افتاد و این حکایت میان
خلق آشکارا گشت غرق شدن فرعون بعلم مردمان پیوست چه مرصع ریش فرعون بود غیر او بدین صفت کسی نبود در این
قصه اشارتست که عاقبت ظالم نگوساریست و آخر کار مظلوم رستگاریست در عین المعانی در ذیل آیت النار یعرضون
علیها غدوا و عشیا آورده که بامداد و شبانگاه جای بودن قبطیان در دوزخ بدیشان بنمایند و ابن مسعود فرمود
که ارواح فرعونیان درون مکان سیاه است و صبح و شام آتش بر ایشان عرض بکنند تا قیامت و چون قیامت
قائم می شود ارواح ایشان با بدان آنجا باز آید ملائکه با ایشان گویند در آیند در سخت ترین جا یعنی عذاب
جهنم است آورده اند عمر فرعون چهار صد سال بود و هم در مواهب علیه در سورهٔ شعرا آورده قولی آنست که
بنی اسرائیل بعد از هلاک فرعونیان بمصر آمده و باغها و اموال و خانهائی ایشانرا در تصرف خود آوردند
و اصح آنست که در ایام دولت داؤد علیه السلام بر ملک مصر غلبه نموده متصرف اموال قبطیان شدند والله اعلم بالصواب

فصل ششم در رفتن موسی علیه السلام بر کوه طور بطلب کتاب و بیک دادن قوم او عبادت حضرت

رب الارباب و گوساله پرست شدن بفریب سامری قوله تعالی و اذ واعدنا موسی اربعین لیلة در معالم و مواهب
علیه و بحر المواج آورده که موسی بنی اسرائیل را وعده کرده بود که بعد از هلاک فرعون کتابی بیارم از نزد
حقتعالی هرچه شما را باید در آن بتفصیل بیان کرده آید چون از دریا نجات یافتند و قوم فرعون بغرق شدند
بنی اسرائیل طلب آن کتاب نمودند موسی بحضرت رب الارباب آن کتاب را درخواست نمود حکم الهی شد که سی روز
روزه بدار پس از آن بکوه طور آئی تا با تو سخن گویم موسی سی روزه ذیقعده روزه بداشت و روز سی ام بکوه طور توجه
نمود و کراهیت داشت از آنکه با حقتعالی کلام کند و از دهن وی بوی روزه آید پس از برائی دفع آن بوی مسواک میکرد
ملائکه گفتند ما از تو بوی مشک می شمیدیم آنرا بمسواک دفع کردی * نکهت روزه شب بوی روزه دار * به بود از نافهٔ مشک تتار *
حق تعالی فرمود جرمانه آن ده روز ذی الحجه نیز روزه دار پس موسی علیه السلام ده روز ذی الحجه نیز روزه داشت بعده هارون برادر خود
را فرمود که من بطلب کتاب بکوه بجانب طور میروم تو خلیفه من باش در میان قوم و باصلاح آنها هر کار که صلاح آن
باشد و متابعت مکن راه تباه کارانرا در تفسیر بنیان آورده که موسی با آن هنگام که مقرر شده بود بطور رسید حقتعالی
خواست که با او کلام نماید فرمود که هفت فرسخ گرداگرد او در را تاریکی و ظلمات فرو گرفت و چون موسی در آن تاریکی قدم نهاد

شیطان لعین را از وی براندند و ملکین کاتبین را از وی دور ساختند و آسمانها را بنظر وی در آوردند ملائکه را دید در هوا ایستاده و عرش
عظیم بر سر وی ظاهر گشت پس حق تعالی با وی سخن گفت در ینابیع آورده که او را بیست و چهار هزار کلمه بشنوانید و در روایتی
هفتصد هزار و اصح آنست که نود هزار کلمه در کشاف آورده که حقتعالی چهل شبانروز با موسی کلام فرمود چون موسی سخن حقتعالی
شنید و از جام کلام ربانی جرعهٔ چشید فراموش کرد که او در دنیاست و خیال بست که در فردوس اعلی است و در آن گفت جائی
مشاهد لقائیست گفت ای پروردگار من بنمائی مرا ذات حق تا نظر کنم بطرف تو حق تعالی فرمود لن ترانی نتواند مرا در دنیا
چه حکم ارنی بر آن وجه واقع شده که هر بشری که در دنیا که بمن نظر کند بمیرد و در مدارک آورده که لعین فانی مرا نه بیند
بلکه جمال بدیدهٔ باقی مشاهده باید کرد و آن دیده در بهشت خواهد بود بدانکه طلب موسی رویت حقتعالی را دلیل جواز رویت
است چه اگر رویت محال بودی موسی این سوال ننمودی چه طلب محال از انبیا علیهم السلام جایز نیست و در کشف الاسرار آورده
که مقام موسی در آن ساعت که خطاب لن ترانی شنود عالی تر بود از آن وقت که گفت ارنی زیرا که این ساعت در حین مراد
حق تعالی بود و آن وقت در قید مراد خود و مراد حقتعالی بودن کاملتر است از قیام بمراد خود شعر لن ترانی میرسید از طور
موسی را جواب ❊ هر چه آن از دوست آید سر بنه گردن متاب ❊ اگر چه زخم لن ترانی بوی رسید فی الحال بوی مرهم
شنید که تو با وصف ضعف البشریت طاقت دیدار من نداری از آن گفتم لن ترانی و لیکن نگاه کن بطرف کوه زیرا که
بلندترین کوه های ولایت مدین است و قوت تحمل تو از وی بیشتر نه پس اگر این کوه با شکوه بهنگام تجلی من قرار گیرد و
بر جای خود ثابت ماند و استقرار پذیرد تو نیز به بینی مرا در طاقت دیدار من ترا باشد و اگر کوه را طاقت دیدار من
نباشد تو هم در دنیا از تمنای این کار در گذر پس حقتعالی از نور خود یا از نور عرش مقدار سوفار سوزنی بر آن کوه ظاهر
گردانید بعد از آن حجاب علم و دانش و بینش موسی آفرید تا نور حقتعالی را دید در علین المعانی از سهل ساعدی نقل میکند که
حق تعالی نور خود را از ورای هفتاد هزار حجاب بمقدار درهمی ظاهر گردانید در آن ساعت هر دیوانه که در روی زمین بود بهوش
آمد و هر بیماری که بود شفا یافت و عرصهٔ زمین سرسبزی پذیرفت و آبهای شور از نزدیک وی بشیرینی پیوست و اصنام بر رو افتاد و
آتشهای مجوس فرو مرد در تبیان و معالم آورده که آن کوه بدان عظمت پاره پاره گشت و شش کوه دیگر از آن جدا شد سه کوه
که احد و قاف و رضو است بمدینه افتاد و سه کوه دیگر که ثور است و ثبیر و حرا بمکه افتاد پس موسی از هول این مشاهده یک
شبانروز و از علیشه خمیس یوم عرفه تا علیشه روز جمعه بیهوش بماند چون بهوش آمد گفت پاکیست ترا از هر چه نا لایق حضرت
تست یا از آنکه دیده شوی در دنیا و من اول گردندگانم بعظمت و جلال تو از آنکه هیچ بشیر ترا در دنیا طاقت دیدار تو نیست
پس حقتعالی از برای تسلی موسی فرمود که اگر چه منع کردم ترا از دیدن خود بجهت صلاح حال تو غمگین مباش زیرا که من ترا
برگزیدم بر بنی اسرائیل یا هر دو مانیکه در زمان تو هستند برسالت مخصوص گردانیدم ترا بسخن گفتن بی واسطه

بواسطه پس بگیر آنچه عطا کردم ترا از امر و نهی و عمل کن بدان و باش از شکر کنندگان و نازل شد برای او
هفت لوح یا نه یا ده و در تفسیر زاد المسیر دوازده آورده و این قول موافق قول اهل کتابست و طول هر لوحی ده یا دوازده
گز بود و از یاقوت سرخ بود و چوب سدرهٔ بهشت یا از زبرجد سبز یا سنگ رخام که ارقام در وی کنده بود یا چون نقش
در نگین و صحیح تر آنست که از زمرد سبز بود و در آنها نوشته بود از هر چیزیکه در دنیا محتاج الیه باشد و حکم شد بموسی که فرا گیر
این را بچهار العزم تمام و بفرمای قوم خود را تا بصدق عمل کنند بر آنها و در تفسیر مدارک در قوله و کتبنا له فی الالواح
ذکر کرده که چون توریت نازل شد بمقدار هفتاد بار شتر بود و نخوانده بود کسی آنرا تمام مگر حضرت موسی و یوشع و
عزیر و عیسی علیهم السلام و هم در مدارک در ذیل قوله تعالی الم یعدکم ربکم وعدا حسنا آورده که توریت هزار سوره بود و
هر سوره هزار آیت و هفتاد شتر آنرا بر میداشتند و در تفسیر مواهب علیه در سورهٔ طه آورده که سامری نام وی
بود و از قبیلهٔ سامره از عظمای بنی اسرائیل و بعضی گویند از کرمان بود یا غیر آن قوم بنی اسرائیل بلکه از جملهٔ
گوساله پرستان بوده و او را موسی بن ظفر میگفتند و اصح آنست که از بنی اسرائیل بوده و در وقتی که فرعون پسران
ایشان را میکشت متولد شده بود مادرش بعد از تولد او بکنارهٔ رود نیل در جزیرهٔ بیفگند و در معالم آورده که
او را در غاری نهاده حقتعالی جبرئیل را فرستاد تا او را پرورش میداد و طعام و شراب و پیراهن مهیا میساخت و ندوی میدید
ضامن زین همه شد کردگار + کار خدا را بخدا واگذار + بدین سبب او جبرئیل را میشناخت و در روز غرق شدن
فرعونیان از زیر سم اسپ جبرئیل قبضهٔ خاک برداشته بود و محافظت مینمود و بقول دیگر روز غرق قبطیان سواری
را دید که چون اسپ قدم برداشتی از زیر سم گیاهی سبز رستی و او مرد زیرک بود دانست که این سوار جبرئیل است و
بمدد موسی آمده است خاک از زیر سم اسپ او برگرفت و نگاه میداشت تا آنزمان که موسی بکوه طور رفت سامری
بخدمت هارون آمده گفت که زیوری پیرایهائی که از قبطیان عاریت گرفته بودیم با ما ماند التصرف در آن جایز و نمی بینم
که بنی اسرائیل آنروز میخورند و میفروشند و طاعت فرمان الهی نمی کوشند و هر آن کاریکه نه پسند خدا بود در بار
گاه بندگی بند + هارون فرمود همه را جمع کردند و سامری را فرمود تا اینها را بامانت نگهدارد و سامری آنها را در قبض خود آورد و
بقول سامری هارون گفت حکم فرما تا همه را یکجا کرده در آتش اندازند و گدازند هارون فرمود تا تمام آنها را آوردند و در حفره
ریخته آتش بر آن زدند سامری که در زرگری ماهر بود همه را گداخت و قدری از آن خاک که از زیر سم اسپ جبرئیل گرفته بود
در آن انداخت و در قالبی ریخت و مانند گوساله ساخت فی الحال زنده گشت و گوشت و پوست و مو پیدا شده باواز
در آمد و گویند زنده نشده لیکن بهمان وضع که ریخته بود بانگ کرد و پیش از ساختن او بنی اسرائیل گفته بودند ای
موسی اجعل لنا الها کما لهم الهة بشرطیکه معتاد و مطیع بر باشد ایشان قبول کردند چو گوساله آراسته گردید و آواز آغاز نهاد سامری گفت این است الهکم

که او طلب او بطور رفته گویند که چهار دانگ از بنی اسرائیل که دو حصه باشد او را حصه کردند و می پرستیدند و در تفسیر زاهدی و معالم
آورده شش یک بود دوازده هزار اسلام ماندند که گوساله نه پرستیدند هارون ایشان را میگفت یا قوم چرا مبتلا شده آید بعبادت گوساله
پیروی کنید مرا در عبادت آن خدا که آفریدگار شما و خالق ارض و سماست بر دین وی ثابت باشید گفتند با پیوسته بر پرستش گوساله
مقیم باشیم تا وقتی که موسی بطرف ما باز گردد و ببینیم که او پرستش گوساله میکند یا نه و آنچه سامری گفته که این خدای موسی است گفته
یا در مواهب علیه در سورهٔ اعراف تحت آیه و لما رجع موسی الی قومه غضبان اسفا آورده که موسی در وقت بازگشت این قضیه
مرضیه خبر یافت و اوضح آنست که حق تعالی او را در طور خبر داد که قوم تو بعد از آمدن تو گوساله پرست شدند و سامری ایشان را
گمراه ساخته و هم در مواهب علیه در سورهٔ طه آورده که بعد از آنکه چهل روز گذشت موسی لوحها را فرا گرفته باز گشت و خشمناک و
اندوهناک از عمل ایشان بود چون بمیان قوم خود رسید و بانگ و خروش ایشان شنید که گرداگرد گوساله دف میزدند و در
رقص میکردند عتاب آغاز کرد و از جهت ملامت گفت ای گروه من آیا وعده نکرده بود آفریدگار شما که کتابی بشما دهد من بطلب آن
رفته بودم آیا دراز شد بر شما زمان مفارقت من چهل روز وعده کرده بودم بهمان وعده باز آمدم آیا خواستید که فرود آید بر
شما غضبی از حق تعالی بد چیزیست که کردید پس از من پس از آنکه بیفگند موسی لوحها را از روی غضب بسوی ... افگند از دست
بیفتاد و چنانکه کسی چیزی از دست بیفگند و در تفسیر مدارک التنزیل آورده که آنها را بیفگند و شکسته شش حصه شد و هر چه آن مکتوب بود در
آن تفصیل هر چیزی بود و آن را بر آسمان بردند و یکحصه باند که در وی هدی و رحمت بود در عالم آورده باقیماند خبری که در آن موعظت بود
و حدود و بیان احکام حلال و حرام آنگاه موسی از جهت غضب ای پاسبانی دین بهانی پیشانی هارون را و موی سر او را
بدستی گرفته بسوی خود کشید و گمان او آن بود که هارون در منع ایشان تقصیر و تاخیری کرده گفت ای
هارون چه چیز باز داشت ترا از آنکه چون دیدی که ایشان گمراه شدند متابعت من کنی در غضب برای خدا تعالی و
ایشان را منع نمائی یا آنکه از پی من آئی و خود را بمن رسانی گفت ای پسر مادر و برادرم تقصیری نکرده ام این قوم
مرا بیچاره دیدند و تنها یافته زبون گرفتند و نزدیک بود که مرا بکشند از بسیاری مبالغه در منع ایشان و من ترسیدم
که اگر مقابله و مقاتله کنم با ایشان یا ایشان را بگذارم و در پی تو آیم تو گوئی جدائی انداختی در میان بنی اسرائیل و
نگاه نداشتی سخن مرا که بودم باصلاح کار این مسکین و آن بلا را ست می باید که مرا اهانت نسازی و دشمنانم را خوشحال نگردانی
در تفسیر انوار التنزیل در سورهٔ طه در ذیل قوله تعالی یا ابن ام لا تاخذ بلحیتی آورده که هارون از روی استعطاف و ترقیق
قلب موسی گفت ای پسر مادر من اگر چه برادر پدری و مادری را بود و بعضی گویند برادر مادری او بود و جمهور برانند که از یک
مادر و پدر بودند و در مدارک در سورهٔ اعراف آورده که ذکر مادر از آن جهت نموده که وی مومنه بود و هم در مدارک و جلالین در
سورهٔ مریم گفته که هارون از موسی علیه السلام بزرگ بود و در انوار التنزیل در سورهٔ اعراف تحت قوله تعالی و القی الالواح

اخاه راس اخیه فرموده که سه سال بود و هم در انوار التنزیل در ذیل و وهبنا له من رحمتنا اخاه هارون
علیه السلام نبیا در معالم در سوره طه در تفسیر قوله تعالی واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی ایراد نموده که هارون از
موسی بچهار سال بزرگتر بود موسی علیه السلام این عذر مسلم داشت و گفت ای پروردگار من بیامرز مرا
درین عمل بد که با برادر بزرگتر نمودم یا در آنکه الواح افگندم و بیامرز برادر مرا اگر تقصیری از وی بوقوع آمده
باشد در منع ایشان در وی بسامری کرده گفت این چه کاری عظیم از تو سر زد و او را بغایت عتاب
فرموده و خواست که او را بکشد وحی آمد که او را مکش صفت سخاوت بر او غالب است و چون از سخاوت
او خلق را منفعت بود نفع حیات از وی بر نتوان داشت آنگاه موسی امر فرمود تا آن گوساله سوخته و
خاکستر ساخته بقولی که او را گوشت و پوست و استخوان بود یا آنکه بسوهان ریزه ریزه کرده بقولی که جسد زرین
بود بی حیات در دریا انداختند و سامری را گفت نظر کن بسوی معبود خود که پیوسته در عبادت او
بودی و عدهٔ عذابی که مر تراست در آخرت بهیچ وجه خلاف آن نکنند با تو در آن بلکه بوفا رسانند و چون مرا
نیز از قتل تو منع کردند پس بیرون رو از میان ما که عقوبت تو در زندگی تو اینست که گوئی که هر که نزدیک تو آید
بپیش مکن مرا و دور شو از من چه مقرر شده بود که هر که نزدیک سامری شد بوی هر دو را تب گیرد پس مردم از وی گریزان
شدند و او تنها چون وحشیان صحرا میگشت و هر کرا از دور میدید و مبالغه مینمود که نزدیک من میا و در معالم
گفته که جمعی از اولاد سامری درین زمان نیز همین حال دارند و در انوار التنزیل در ذیل آیه و اذ قال موسی
لقومه یا قوم انکم ظلمتم انفسکم آورده چون بنی اسرائیل پشیمان شدند از عبادت گوساله و دانستند که گمراه شدیم
گفتند اگر رحمت نکند پروردگار ما بقبول توبه و نیامرزد ما را البته که ما باشیم از زیانکاران و هلاک شدگان پس
موسی امر الهی فرمود که تا ایشان بصحرا رفتند و بزانوها در آمده سرها در پیش افگندند و هارون با دوازده هزار شمشیر
ها کشیده بیامده و از اول روز تا وقت استوا هفتاد هزار کس را از ایشان بکشتند پس توبه ایشان قبول افتاد و در مواهب در ذیل قوله
تعالی ما اعجلک عن قومک یا موسی آورده اند که بنی اسرائیل بعد از هلاک فرعون از موسی استدعا نمودند که از برای قوانین شرع یعنی
و قواعد احکام آن مبین سازد موسی درین باب بحضرت اله رب الارباب مناجات فرمود خطاب در رسید با جمعی از بنی اسرائیل بکوه
طور در آی تا کتابی که جامع احکام شرع باشد بتو دهیم موسی هفتاد کس بزرگان قوم بودند متوجه طور شد با باقیماندگان او وعده کرد که
چهل روز دیگر می آیم و کتاب می آرم و چون نزدیک طور رسید قوم را گذاشت و از غایت اشتیاقی که بکلام و پیغام الهی داشت پیشتر از آن گروه
ببالای کوه بر آمد خطاب رسید که چه چیز شتابان ساخت ترا تا پیشتر آمدی از گروه خود ای موسی گفت اینک می آیند ایشان در پی من و تعجیل
کردم و شتافتم بسوی تو تا خوشنود و راضی گردی از من زیرا که فرمانبرداری در امر موجب رضای آمر است ای رب بی رضای تو گل باغ نعیم هست خشک ...

و هم در مواهب علیه قوله تعالی واختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا آورده که از حضرت حقتعالی فرمان
رسید که یا موسی هفتاد کس را از بهترین قوم بنی اسرائیل با خود بطور بیاور تا از پرستش گوساله و از آن گناهان عذر
خواهی کنند موسی هفتاد کس را ببرد و قولی آنست که طایفه از بنی اسرائیل گفتند که خدای تعالی با موسی سخن نکرده
آنچه بر الواح است کلام موسی است حقتعالی فرمود که یا موسی جماعتی را از بزرگان قوم خود با خود بیار تا کلام
حق تعالی بشنوند و بر آن گواه باشند موسی هفتاد کس را با خود بطور برد چون بطور رسیدند ابری دیدند که میان
موسی و ایشان حائل شد و موسی علیه السلام به پردهٔ غمام در آمد و این هفتاد کس بسجده در افتادند حقتعالی
با موسی کلام فرمود و امر و نهی و وعده و وعید نمود پس چون ابر منکشف شد موسی بیرون آمد و گفت ای قوم
شنیدید کلام پروردگار را گفتند کلامی می شنیدیم اما متکلم معلوم نبود ما وقتی ایمان آریم که خدای تعالی
را آشکارا ببینیم همین که این سخن گفتند صاعقه پدید آمد و همه را بسوخت و قولی آنست که فرا گرفت ایشانرا
آوازهای مهیب و همه از هول آن بمردند و گفته اند لرزه در تمام اندام ایشان افتاد بمرتبه که بندها و پیوندهای عضوهای
ایشان نزدیک رسید که از هم جدا شوند و بمیرند موسی چون آن زار دید ترسید که بنی اسرائیل بقتل ایشان متهم گردانند
پس گفت ای پروردگار اگر خواستی که ایشانرا هلاک کنی هلاک میکردی پیش از برآمدن ما از میان قوم
و مرا نیز هلاک میکردی یا هلاک میکنی مارا بسبب آنچه کرده اند بیخردان از قوم ما یعنی عبادت گوساله یا دیگر طلب دیدار
تو در دنیا ان هی الا فتنتک نیست این کردار ایشان مگر آزمایش و ابتلای تو مر بندگان را یعنی ایشانرا کلام خود شنوانیدی
تا طمع دیدن تو کردند و از گوساله آوازی پدید آوردی تا روی بوی آوردند گمراه میگردانی بدان ابتلا هر که را میخواهی
که گمراه شود و براه نمائی هر کرا میخواهی که راه یابد پس تو یار مائی مر ما را ببخشا و بر ما رحم کن و تو بهترین آمرزندگانی گویند که گستاخی
عاشق ترک ادب نیست عین ادب است رباعی گفتگوی عاشقان در کار رب + جوشش عشقست نی ترک ادب + هر که کرد
از جام حق یک جرعه نوش + نی ادب ماند درو نی عقل و هوش + آورده اند که چون موسی حیران ماند و میگریست و میگفت
خداوندا با بنی اسرائیل چه گویم که بزرگان قوم ایشان کجا شدند حقتعالی ایشانرا باز زنده گردانید نقل است که
بنی اسرائیل بعد از نزول توریت سرکشی در پیش گرفتند و گفتند احکام این کلام بغایت دشوار است ما گردن بهیچ
وکردن آنرا نمی توانیم حق تعالی کوه طور را فرمان داد تا از جای خود برخاسته بر سر ایشان ایستاد و در پیش ایشان آتشی
برافروخته و در پس دریای زخار پدید آمد و چون گریزگاه ندیدند بر رو افتاده حیران ماندند حق تعالی فرمود اگر بدید
آنچه عطا دادیم شما را از احکام بجد و جهد تمام دریابید و یاد گیرید همیشه آنچه در وی است از ثواب و عقاب ایشان قبول کردند حقتعالی
آن کوه را از سر ایشان بجای خود برد فصل هفتم در قصه قارون ملعون در تفسیر ینابیع و معالم التنزیل و مواهب علیه آورده که قارون

محمد بن اسحاق قارون عم موسی بود و بقول دیگران ابن عم او بود و هم در مواهب علیه گوید که بعضی گویند خواهر زاده
موسی بود و اصح آنست که پسر عم موسی بود و نیز شوهر خواهر موسی علیه السلام نیز بود و از بنی اسرائیل
با جمال و مال تر بود کسی از وی مال و جمال نداشت و از غایت خوبی نور در روی او مردم او را منور میگفتند
توریت را کسی از وی بهتر نخوانده بود و در زمان فقر و احتیاج تواضع و خلق بلانهایت داشت همین که توانگری
روی نمود حالش متغیر گشت و بر قوم خود ستم کرد و خواست که همه مردم در تحت حکم او باشند و از همین غافل بود
که این مع جنب سعادتی ست رباعی آزار دل خلق محبوب بیستی + تا بر نکشد آه زنی نیم شبی + مغرور مال و جمال
خویشتن تکیه مکن + کان را بشبی برند این را بتبی + گویند که فرعون او را حاکم بنی اسرائیل کرده بود و ایشان
ظلم میکرد و تکبر از حد بیشتر می ورزید و جامهای رنگین از وجه حرام میپوشید و جامها دراز کردی تا آنکه بر زمین
میکشید و سبب کثرت مال و بعضی گفته که بخزائن یوسف علم میداشت آنها را برداشت و بعضی گفته اند که او وقتی خازن
فرعون بود چون حقتعالی فرعون را هلاک کرد اموال او بدست وی ماند و گفته اند که موسی علم کیمیا را بخواهر خود آموخته بود
قارون را تعظیم نموده اکثر برانند که چون فرمان آمد موسی را که توریت را بزر بنویس تا تعظیم در خلق بیشتر باشد موسی گفت
الهی زر ندارم از کجا آرم حقتعالی کیمیا گری آموخت پس موسی سوم حصه از کیمیا گری یعنی دانگ از سیم یوشع را که
او شاگرد و خادم موسی و از اولاد یوسف بود و سوم حصه کالب را آموخت و از اولاد یهودا بود و سوم حصه قارون
را پس قارون یوشع و کالب را فریفت و باقی علم کیمیا گری از ایشان آموخت و از مس زر سرخ میکرد تا مالش بسیار شد
و بعضی آورده اند که در وقت غرق فرعون و فرعونیان گیاهی که از زیر سم اسپ جبرئیل می رست آن گیاه
تاثیر کیمیا گری داشت همانرا برداشت چون سامری آن را ساخت و مغرور گشت هر چند مومنان قوم او بطریق
نصیحت او را میگفتند شادی مکن بمال دنیا که گذرانست و فراموش مکن آنرا که نصیب تو از جهان فانی کفنی خواهد بود
و بس پس از این اندیشه و بمال و منال خویش غره مشو قطعه گر ملک تو شام تا یمن خواهد بود + ور سرحد روم تا ختن خواهد بود
آنروز که زین جهان کنی عزم سفر + همراه تو چند گز کفن خواهد بود + اصلا گوش نمیکرد و در کشاف آورده گنجهای
است کلید خزانهای قارون میکشیدند در تفسیر مدارک التنزیل نقل کرده که شصت شتران کلیدها را برداشتند
هر گنجی و خزینه را یک کلید بود و هیچ کلید از یک انگشت زیاده نبود و از پوست حیوانات ساخته بودند تا سبک باشند و هم
در معالم التنزیل و ینابیع آورده که اول طغیان و عصیان که از وی سرزد آن بود که حق تعالی وحی فرستاد بموسی که قوم
خود را فرمائی تا که هر کس چهار رشته سبز از چهار گوشه چادر خود بیاویزد موسی گفت الهی این از بهر چه فرمائی گفت
بهر آنکه بنی اسرائیل مرا و امر مرا غافل اند خواستم که در جامهای ایشان علامتی باشد که چون آنرا ببینند یاد کنند که من حکم

بایشان فرستاده ام موسی گفت یارب فرمائی تا همه چادر سبز کنند نباشد که ایشان این امر را حقیر دانند
خطاب رسید که ای موسی اندک چیز از فرمان من حقیر نباشد لیکن چون ایشان در کار محقر اطاعت من نکنند موسی
فرمود تا جمله بنی اسرائیل همچنان کردند مگر قارون ملعون که بتکبر نمود فرمان الهی بجا نیاورد و گفت خدایتعالی بندگان
خود را علامت از بهر آن میکند تا ایشان شناسد و هم در مواهب علیه در سوره قصص آورده اند که قارون بر موسی
علیه السلام حسد و کینه دیرینه داشت تا آنکه روزی بموسی علیه السلام گفت منصب رسالت تو بردی و دریا و ذبح قربانی
به هارون علیه السلام سپردی موسی علیه السلام گفت من آن را از خود نکرده ام خدایتعالی چنین فرموده است حق تعالی
چون در قسمت کشاد + هر کسی را آنچه می بایست داد + نیست واقع اندران قسمت غلط + بنده را خواهی بعضا خواهی سقط
حق تعالی خالق ارض و سما + گفت والله یفعل ما یشاء + قارون گفت قسم بخدا که تصدیق نکنم تا دلیل آن
بمن ننمائی موسی بزرگان بنی اسرائیل را خواند فرمود تا عصای خود را در شبی یکجا کرده با عصای هارون در صومعه
گذاشتند و چون روز شد نگاه کردند که عصای هارون برگ سبز بیرون آورده بود و آن عصا از درخت بادام
بود موسی علیه السلام فرمود این علامت کرامت هارون است قارون ملعون گفت این نیز از جمله سحرهای
تست انگاه قارون با تابعان خود از موسی علیه السلام جدا شد و موسی علیه السلام با وی پنهان و آشکارا مدارا میکرد
از جهت خویشی و قرابت او و موسی علیه السلام را سخن نمی شنید و آزار میداد و یک خانه ملوکانه بنا کرد که هشتاد گز بلند بود و در
هائی آن از زر ساخت و دیوارهای آن را به تختهای زرین بزمین و دلغاتیه بکار کرد و یکجا گاه نشست گاه انرا از دیبا
اطلس زیبا بیاراست و اوگروهی را از اشراف بنی اسرائیل میخواند تا با وی طعام میخوردند و حکایتها میکردند و بر کار موسی خنده
میکردند حاصل الامر آنکه هر جا که این نوع جوششها است سبب آن حطام دنیا است ابیات هر خیره سری که در زمین بود و سمائی
کبر او از بن بود + نمرودی که قصد آسمان کرد + از مستی توانگری چنان کرد + گر وقتش آمدی گدائی + هرگز نشدی چنین هوای +
فرعون لعین چو سیم و زر داشت + گردن بسر فساد بر تافت + حقا که اگر گرسنه خفتی + هرگز انا ربکم نگفتی + و هم در مواهب علیه آورده که
روزی قارون لعین بیرون آمد با آرایش خود بر اشتری سفید که زین و پشت اشتر طلا بود و جامه ارغوانی پوشیده و چهار هزار کس هم بهمین صفت
با او سوار شده و در کشاف آورده که نود هزار کس که همه جامه معصفر داشتند با وی برنشستند و مردم پیش از این
رنگ معصفر ندیده بودند در موضح آورده که هزار جاریه با وی بودند با شتران سفید با زین زرین و جامه ارغوانی و موزه های سفید
القصه دائم در پی آزار حضرت موسی علیه السلام میبود تا وقتیکه حکم زکوة نازل شد و با وجود آنکه او را عشر یا ربع مال
میبایست داد موسی بفرمان الهی با وی صلح کرد که از هزار دینار یک دینار بدهد قارون ملعون حساب کرد مبلغی عظیم برآمد بخل دامن
منع او شد جمعی از بنی اسرائیل را طلبیده گفت هر چه موسی گفت فرمان میبرید این زمان میخواهد بود که اموال از شما

بستاند تو بهتر ماهی چه می فرمائی گفت میخواهم که او را در میان قوم رسوا کنم تا کسی سخن وی نشنود پس زنی
فاجره را طلبید و آن را پارهٔ گوهر داد و پارهٔ زر داد و با هزار دینار یا هزار درهم یا طشتی از زر وعده کرد که بدهم
بقرار آنکه بحضور خواص و عوام اقرار کند که موسی علیه السلام با وی زنا کرده است و ازین است که حسود همیشه در رنج میباشد
روز دیگر در سرای خود بنی اسرائیل را جمع کرد و نزد موسی علیه السلام آمده گفت مردم جمع شده اند و توقع
دارند که تو بیائی و مجلس ایشان را بیارائی و موعظت و نصیحت نمائی که موسی بیامد و احکام توریت بیان فرمود
تا که هر که دزدی کند دستش می بریم و هر که زنا کند و گر نه محصن باشد صد تازیانه اش بزنیم و اگر محصن است سنگسارش
بکنیم قارون برخاست و گفت اگرچه آن کس تو باشی گفت بلی اگرچه آنکس من باشم قارون گفت بنی اسرائیل
گمان میبرند که تو با فلان زن زنا کردهٔ آن زن را خواهیم تا بحضور تو گوید موسی فرمود او را حاضر کنید آن زن را
آوردند موسی علیه السلام گفت ای زن بخدای که دریا را بر بنی اسرائیل شگافته و توریت را فرستاده است
بگو و کجی را بگذار و راستی را پیش گیر آن زن هیبت الهی دریافته گفت یا موسی قارون مرا گفته که چندین مال
بتو بدهم با این دو همیان زر مرا برشوت داده تا در بارهٔ تو افترا کنم و من با وجود معاصی بدکاریها چگونه بپسندم
که بر تو تهمت دروغ ببندم و اینک آن همیان زر بمهر قارون با من است بنی اسرائیل مهر قارون لعین را دیدند و مکر
کید وی بر همه کس هویدا و روشن گشت موسی روی بخاک نهاده از قارون شکایت کرد وحی آمد که زمین را بفرمان
تو کردیم هرچه بخواهی او را بفرما پس موسی فرمود ای قوم مرا بقارون فرستاده اند چنانچه بفرعون فرستادند
هر که با قارون است بر جای خود باشد و هر که با من است بر کنارهٔ رود بنی اسرائیل از آن محفل بر کناره رفتند الا دو کس
که با قارون ماندند آنگاه کلیم الله با زمین خطاب فرمود که بگیر ایشان را تا شتالنگ بعد زانو فرو برد بار دیگر گفت
با زمین ایشان را بگیر تا بزانو فرو رفتند باز گفت بگیر ایشان را تا کمر فرو برد بار دیگر گفت تا گردن فرو رفتند هرچه تضرع
و زاری کردند در دل موسی اثر نکرد تا آنکه زمین ایشان را فرو برد و در اکثر تفاسیر آورده که حق تعالی وحی فرستاد بموسی
علیه السلام که یا موسی هفتاد بار قارون و یاران او فریاد کردند و قرابت و رحم را درمیان آوردند تو بفریاد ایشان
نرسیدی و رحم نفرمودی بعزت و جلال من که اگر یک نوبت مرا می خواندند اجابت میکردم القصه بعد از فرو رفتن
قارون تا تابعان او بیخردان بنی اسرائیل با یکدیگر گفتند که موسی دعا کرد تا قارون را فرو برد تا اموال و خزاین وی خود
متصرف شود و موسی درخواست نمود با حق تعالی که اموال و سرای او را نیز در زمین فرو برد و در لباب آورده که قارون
ملعون با خانه و مال هر روز بمقدار قامت خود بزمین فرو میرود تا نفخ صور بارض سفلی خواهد رسید یعنی در روز
قیامت بزمین آخرین که هفتمین باشد برسد و گنج قارون که فرو میرود از قعر منور خوانده باشی که هم از غیرت و دولت ایشان

فصل هشتم در کشته شدن پیری از بنی اسرائیل و فرمودن موسی به امر حقتعالی که گاو را بکشند تا قاتل او
معلوم گردد و در تفاسیر آورده که در بنی اسرائیل مردی پیر بود و مال بسیار داشت و او را هیچ فرزندی نبود یکی
یا دو برادرزاده داشت که فقیر بودند و چشم بر مال عم داشتند و بروایت مدارک و انوار التنزیل آورده که پسران
عم او بودند و از غایت طمع مال شبی پنهان او را بکشتند و در راهی در میان دو قریه او را انداختند و از اهل
دو قریه خونبها طلب نمودند ایشان جمع شده پیش موسی آمده بموقع عرض رسانیدند که یا کلیم الله دعا فرما که شاید تو وحی
آید تا قاتل او معلوم گردد چون موسی دعا کرد وحی آمد که ایشان را بفرمائی تا گاوی را ذبح کنند و پارهٔ گوشت او بر مرده
زنند او زنده شده بگوید که قاتل کیست هرگاه کلیم الله علیه السلام این خبر بایشان رسانید گفتند یا با ما سخن بطریق
استهزا میکنی که این طور سخن میگوئی گفت بخدای پناه میگیرم از آن که باشم از نادانان و سخریه کنندگان
آنچه من می گویم بفرمان حقتعالی میگویم گفتند از حقتعالی دعا کن که آن گاو پیر باشد یا جوان گفت
حقتعالی میفرماید که آن گاو نه پیر است و نه جوان بلکه میان هر دو باشد گفتند یا موسی رنگ او چگونه باشد
موسی گفت که حقتعالی میفرماید که رنگ او زرد در غایت زردی که شادمان میگرداند از رنگ خود ناظر کنندگان را
دیگر بار گفتند حق تعالی را بگو تا آشکار کند برای ما که آن گاو کار کننده است یا در صحرا چرنده و ما ان شاء الله تعالی
برین گاو راه یابیم از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم منقول است که بنی اسرائیل ان شاء الله نمی گفتند
هرگز آن گاو را نمی یافتند آنگاه موسی فرمود که حق تعالی میگوید که گاویست که نه زمین را شگافته و نه آب داده
است برای زراعت و بسر خود در صحرا میچرد گفتند که در اول مرتبه موسی فرمود که گاوی بکشید اگر همین جنس
گاو را میکشتند جایز بودی اما کار بر خود دشوار کردند هر زمان بان سوال دراز کردند و بر خود تنگ میگرفتند
در تفسیر معالم التنزیل آورده که پیرمردی صالح از بنی اسرائیل بود و او پسری داشت و آنرا گوساله بود و چرده
بود آورده اند که او را در بیشه گذاشت و گفت یا رب این گوساله حواله بتو میکنم و بتو میسپارم تا چون فرزند
من بزرگ شود باو برسانی پس آن پیرمرد صالح از دنیا انتقال نمود و آن گاو کلان شد و هیچکس او را
گرفتن نتوانست آن پسر بزرگ شد بغایت نکوکار و پسندیده کار بود حق خدمت مادر خود چنانچه
هست بجا می آورد و در بحر المواج آورده که روزی آن پسر در حیات پدر خود دری به پنجاه هزار درم خرید
و چون صاحب در را در خانهٔ خود برای ادای بها آورد پدر را در خواب یافت نه بیدار کردن او شاد فتح صاحب
را گفت کلید صندوق پیش پدر است صبر کن تا بیدار گردد و صندوق بگشاید و مال ترا ادا نماید بعد از
ساعتی صاحب در گفت ده هزار درم کم میکنم از قیمت آن برو پدر خود را بیدار کن و قیمت مال بیار و بر زد

مهر بسیار پسر گفت بیدار کردن پدر نتوانم اگر تا بیداری توقف کنی بیست هزار مزید گردانم تا پدر او
در خواب بود صاحب جنس از جهت شتابی از بهاکم می نمود و پسر از جهت ادب پدر می افزود و بعد از مردن
پدر شب را قسمت کرده بود چنانکه دو دانگ شب بخفتی و دو دانگ نماز ادا کردی و دو دانگ دیگر بهر مغفرت
پدر ذکر کردی و بقولی هر شب بالین پدر نشستی و چون روز شدی بصحرا رفتی و هیمه هیزم آوردی و فروختی
و بهای آنرا سه حصه ساختی یک حصه بصدقه دادی و یک حصه را بمادر دادی و یک حصه خرج خود کردی تا آنکه روزی مادر
او را گفت پدرت از فلان بیشه گوساله برای تو بخدا سپرده رفته از حق تعالی بخواه تا او را بتو باز دهد شعر اگر در جستجوی
او شتابی بمراد خود برسی و باز یابی * و نشان آن گاو آنست که از شعاع آفتاب از پوستش درخشان می تابد و هر گاه که
آن گاو را ببیند گمان میکند که زر اندود است آن پسر باشارت مادر در آن بیشه رفته گفت خداوندا آن گاو که پدر من
بتو سپرده است بمن باز ده آن گاو هر چند که وحشی بود و کسی را نمی گذاشت که او را بگیرد مجبور و آنکه آواز پسر شنید پیش آمد
و فرمانبردار او گشت و بعضی روایت کرده اند که بسخن هم در آمد که ای فرمانبردار مادر و پدر بر من بنشین او گفت مادر
چنین نگفته است لیکن گفته که گردن گاو بگیر و بیار گاو گفت اگر بر من سواری مینمودی هرگز بمن قادر نمی بودی
لیکن چون فرمان شنو بودی اگر کوه را فرمائی که از مکان خود بر کنده شود و متابعت تو کند هر آئینه اطاعت نماید و
در پی تو آید از جهت نکوکاری تو بمادر خود پسر او را گرفته پیش مادر آورد و گفت چند فروشم مادرش گفت ای پسر تو
فقیری و هیچ مال نداری این گاو را بفروش بسه دینار اما شرط بنمای من آی چون او را به بازار برد حق تعالی فرشته بصورت
مردی فرستاد تا آمده خریدار آن او نمود گفت ای جوان این گاو بچند میفروشی گفت بسه دینار اما رضای مادر خود
شرط میکنم فرشته گفت بشش دینار بفروش و رضای مادر میار او گفت اگر هم گاو زر بدهی هم نفروشم الا برضای مادر
چون پیش مادر رفت گفت به شش دینار میخرید گفت بفروش و رضای من شرط کن چون دیگر باره به بازار باز آمد
همان فرشته باز آمد و گفت با مادر مشورت کردی گفت آری گفت به شش دینار میفروشم اما برضای او فرشته گفت دوازده
دینار میدهم اگر بی مشورت بفروشی گفت بی اجازت او نفروشم باز چون پیش مادر آمد قصه بیان کرد مادرش
گفت آن شخص فرشته است که پیش تو می آید و ترا می آزماید باز برو و از وی بپرس که گاو را بفروشم یا نه چون
به بازار رفت آن فرشته باز آمد پسر از وی پرسید گفت مادر را بگو که این گاو را نگهدار که موسی ابن عمران باید این
گاو را از شما بخرد و بهای او پوست پر از زر کرده بشما بدهد بسبب آنکه در بنی اسرائیل کشته پیدا شود کذا فی الکواشی
و در تفسیر زاهدی چنین آمده که بنی اسرائیل حیران آن گاو و خواستند پسر گفت نفروشم تا نخست از مادر دستوری
نخواهم بخانه آمد و مادر را خفته یافت گفتند هزار دینار میدهیم بفروش تن با زسوی مادر شتافت او را نخفته یافت گفت ایشان

بچهار دینار کردند بخانه در آمد مادرش خفته بود بیرون آمد گفت و ایشان افزودند و شتابی مینمودند
و وی حق مادر نگاه میداشت تا برسید بهای آن پوست همین گاو پر زر مادرش چون بیدار شد از وی سوگند
خواست و وی دستوری داد و بفروخت القصه بنی اسرائیل از چهل سال در طلب این قسم گاوی بودند چنانچه
در کشاف هم آورده تا آنکه این گاو را یافتند و باتفاق موسی از وی خرید نمودند بشرط آنکه پوست گاو را پر از
زر کرده بهای آن دهند پس او را بکشتند و بیخ دم او یا گوش او یا زبان یا دل و زبان یا ران او بر آن کشته
بزدند فی الحال بقدرت ایزد ذوالجلال زنده شد و از رگهای بریده وی خون میرفت و نام قاتلان خود که از ان برادر و
برادرزادهٔ وی بودند گفت و بیفتاد و بمرد و موسی بفرمود تا آن هر دو را بقصاص کشتند و مال و پدر ایشان قسمت کرده دادند
والله اعلم بالصواب **فصل نهم** در ملاقات حضرت موسی و حضرت خضر علیهما السلام فان الله تعالی و قال صاحب نفحة
الارواح در تفسیر مواهب علیه آورده که موسی بعد از هلاک فرعونیان بنی اسرائیل را جمع کرده خطبه میخواند که فغان از مستمعان بر آمد و
در ادای آن کلمات حیران بماندند یکی از بزرگان قوم او گفت یا نبی الله هیچکس باشد در روی زمین از تو داناتر موسی گفت
نمیدانم در همه عالم از خود داناتر و اعلم گویند که در ضمیر مبارکش این معنی گذشت که کسی این سخن نگوید حق تعالی وحی
فرستاد که بنده ما در مجمع البحرین یعنی جای جمع دریای فارس و روم بنده است که اختصاص داده ایم او را بالعلم خاص و پیش
وی باید رفت از خواص خود ماهی بریان کرده همراه بر که او ترا بدو راه خواهد نمود و آن بنده خضر علیه السلام بود حضرت موسی
یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف علیهم السلام را که شاگرد و خادم او بود گفت بطلب خضر میروم و هیچ وجه روی از سفر
بر نمی تابم تا او را بیابم دست از طلب ندارم تا کام من بر آید یا تن رسد بجانان یا جان ز تن بر آید ای یوشع در طلب این بندهٔ خاص با من
موافقت نمائی و همراه من آئی یوشع علیه السلام گفت ای همراهی ترا غنیمت میشمارم و هر جا که میروی رفیقی و بد انجام می آرم ع
خوشا آوارگی آنرا که همراهی چنین باشد پس یوشع چند گرده نان و ماهی بریان باتفاق موسی برداشته هر دو روان شدند پس آن
هنگام که بمجمع البحرین رسیدند نزدیک آن چشمهٔ آب حیات بود بر کنار آن سنگی بود بر آن بنشستند و موسی علیه السلام در خواب
رفت یوشع در آن چشمه وضو ساخت و قطرهٔ آب از دست وی بر آن ماهی چکید فی الحال زنده گشت و بعضی گویند برسیدن هوای آب
حیات آن ماهی بقدرت الهی زندگی یافت و بعضی بر آنند که یوشع علیه السلام آن ماهی را در آن آب میشست و پاکیزگی آدمی جست
بهر حال بقدرت باریتعالی زنده گشته از دست وی بجست و روی بدریا نهاد و یوشع علیه السلام سار از روی تحیر داد موسی از خواب بر آمد
و یوشع عرض حال ماهی و دریا نموده روی براه نهادند و از غایت تعجیل سفر فراموش کردند ماهی خود را پس آن ماهی فرا گرفت راه خود
را در دریا هر جا که ماهی میرفت آب بالای او چون طاق بلند شده میایستاد و زمین خشک میشد از مجمع البحرین گذشتند موسی یوشع را گفت
بیار طعام را تا بخوریم و دمی بیاسائیم چون یوشع سفره پیش آورد قصهٔ ماهی بیادش آمد و با موسی بگفت و عذر فراموشی ماهی کرد و گفت

آن فراموشی از شیطان بود موسیٰ علیه السلام فرمود آن قصه ماهی است که آنجا بود دیدیم که ماهی طلبیدیم چه
حقتعالی با من وحی فرستاد که ماهی از ما راه خواهد نمود پس باز گشتند بر نشانهای قدم خود تا آنکه رسیدند بران موضع
که ماهی بدریا آمده بود راهی بدیدند کشاده و خشک گشته بر آن در آمدند چون بجائی خضر علیه السلام رسیدند او را
دیدند تکیه کرده جامهٔ خود در کشیده موسیٰ علیه السلام سلام کرد خضر جامه از روئی دور کرده جواب سلام داد و گفت
تو کیستی گفت من موسیٰ ام نبی بنی اسرائیل حقتعالی مرا فرموده که با تو صحبت دارم و از تو چیزی بیاموزم
در قصص آورده که روایت کرده چون بجائے خضر علیه السلام رسیدند دیدند که گنبدی از آب بر سر خضر علیه السلام
معلق استاده و او در آن نماز میگذارد و آنجائی میان هر دو دریا بود و آن دو دریا باهم نمی آمیخت چون از نماز
فارغ شد موسیٰ بروی سلام کرد خضر گفت و علیک السلام یا نبی بنی اسرائیل موسیٰ گفت چه کس ترا دانا گردانید تا مرا
بنام من گفت آنکس که ترا نبوت داد و برسالت فرستاد آنگاه موسیٰ گفت آیا پیروی کنم ترا بشرط آنکه بیاموزانی
مرا از آنچه بتو آموخته اند خضر گفت تو نمی توانی با من صبر کردن موسیٰ گفت چرا صبر نمی توانم کرد گفت بجهت
آنکه تو پیغامبری و حکم تو بر ظاهر است شاید از من عملی صادر شود که در ظاهر ناشائسته نماید و تو حکمت آن ندانی
پس بر آن صبر کردن نتوانی موسیٰ علیه السلام گفت انشاء الله تعالی بیابی مرا صبر کننده بر آنچه از تو بینم و نافرمانی تو نکنم
در هیچ کاری خضر علیه السلام گفت اگر پیروی کنی مرا پس مپرس چیزی از من تا آنکه برای تو بیان آن کنم موسیٰ علیه السلام
قبول فرمود و هر دو باهم روی براه آوردند و یوشع بر عقب ایشان میرفت و میرفتند بر کنارهٔ دریا تا آنکه رسیدند بکشتی و از
اهل آن در خواست نمودند که ما را در کشتی بیارید ملاحان اول راضی نشدند آخر خضر را بشناختند و به تعظیم در آوردند
چون در کشتی نشستند و بمیان دریا رسیدند خضر تبری برداشت و پنهان از مردم کشتی را سوراخ کرد و در تفسیر جلالین
آورده که با وجود سوراخ آب درون نمی آمد موسیٰ گفت آیا میخواهی که غرق گردانی اهل کشتی خضر گفت آیا نگفتم مرا
نمی توانی با من صبر کردن موسیٰ علیه السلام گفت آن سخن از خاطر من رفته بود مگیر مرا بانچه فراموش کردم
یعنی با من بدینمقدار مواخذه مکن پس از کشتی بر آمده برفتند تا بدیهی رسیدند در بیرون آن ده جمعی از کودکان بازی
میکردند و یک پسری زیبا روی و بلند قامت که خط سبز برگرد لب وی ظاهر شده در میان ایشان بود خضر او را از میان
یاران طلبیده در پیش دیوار برد و سرش را به دیوار تا گلوئی او خفه کرد باز او را ذبح کرد آنگاه موسیٰ علیه السلام
گفت آیا کشتی شخصی را بیگناه و بغیر قصاص را چگونه کشتی هر آئینه آوردی چیزی ناپسندیده خضر گفت آیا من نگفتم
در اول بتو صراحت که تو طاقت نیاری بر فعلهائی من و نتوانی صبر ورزیدن موسیٰ علیه السلام گفت اگر سوال
کنم ترا از چیزی که واقع شود از تو مثل این بعد ازین مصاحبت مکن یعنی چون نوبت ترا مخالفت کنم

در ترک صحبت من معذوری و در حدیث نبوی آمده ست که حق تعالی رحمت کناد بر برادر من موسی
علیه السلام که او از جهت شرم و حیا گفت که اگر بعد ازین سوال کنم با من مصاحبت مکن اگر این
سخن نگفتی و با مصاحبت خود درنگ نمودی هر آئینه چیزهائی عجب دیدی قطعه صبر ست کلید گنج مقصود +
بی صبر در سرای نگشود + گر صبر کنی مراد یابی + ور تا به درافتی از شتابی + پس آنجا رفتند تا آنکه
وقت شام بقریه رسیدند و اهل آن قریه چون شب میشد دروازه می بستند و برائی هیچکس نمی گشادند
ایشان خواستند که بقریه درآیند چون بیگاه بود کسی دروازه نگشود و چون توشه همراه نداشتند بغایت
مضطرب شدند اهل آن قریه را گفتند ما اینجا غریبیم و گرسنه چون ما را در قریه جائے نمی دهید
باری طعامی برائی ما فرستید ایشان ابا کردند از آنکه ایشان را مهمانی کنند ناچار بے اختیار گرسنه بیرون قریه
شب گذرانیدند و بامداد رو براه نهادند که در نواحی آن قریه دیواری بود بیک طرف مائل شده نزدیک
بافتادن - در تفسیر جلالین آورده که ارتفاع آن دیوار صد گز بود در مدارک هم آورده که طول
آن صد گز خضر دست خود را بدان مالیده است شد یا آنکه بستونی یا به پشتی او را محکم ساخت یا آنکه قریه
ویران کرده بنیادش بسنگ و گل محکم کرده بنا کرد موسی گفت مردم این قریه ما را جای ندادند و طعام نفرستادند
برای چه دیوار ایشان محکم کردی اگر میخواهی میگرفتی بمقابله آن مزدی - از ایشان خضر گفت اینست
جدائی میان من و تو که گفته بودی اگر نوبت سوم چیزے بپرسم با من صحبت مدار اکنون آگاه سازم
ترا بمعنی آنکه نتوانستی بر آن صبر کردن و از روئی ظاهر بر آن کار انکار کردی یا موسی بدانکه
آن کشتی از محتاجان بود که ایشان ده برادر بودند پنج از ایشان بیمار و جا مانده و پنج دیگر بلا حاجت
که بجهت زندگانی کار میکردند در دریا و پیش راه ایشان بادشاهیست که کشتی میگیرد هر کشتی که درست
می بیند من آن کشتی را عیب ناک کردم تا او نگیرد و این محتاجان بکلی محروم نمایند رباعی خضر
گر در بحر کشتی را شکست + صد درستی در شکست خضر هست + پس عمارتها که آن یاری بود + پس خرابیها که
معماری بود + دیگر آن پسر کشته گشته حکمت در کشتن او آن بود که مادر پدر او مومن بودند و او کافر بود
بالطبع پس ترسیدم که شاید ایشان را بفسق و کفر او در سازند از جهت مهربانی که والدین را بر ولد است و آن
موجب کفر و طغیان ایشان گردد پس خواستم آنکه بدل دهد خدا تعالی ایشان را فرزندی از و بهتر که
پاکیزه بود از گناه و مهربان باشد بر مادر و پدر در تفسیر جلالین و معالم التنزیل و مدارک آورده که بقول
حقیقت بعوض آن پسر ایشان را دختری داد و پیغامبر او را بعقد خود آورد از و پیغامبری دیگر زاد که سبب هدایت

امتی شد و بقول بعضی هفتاد پیغامبر از نسل او پدید آمدند و گفت آن دیوار را برای آن بر نصب کردم که از آن
دو کودک یتیم بود که در آن قریه اند و در زیر آن دیوار گنجست ایشانرا اگر آن دیوار بیفتادی گنج ظاهر میشد و سر داد آن
ورا می بر داشتند و پدر ایشان مردی صالح و شایسته بود و در تفسیر جامع البیان آورده که میان وی و پدر صالح هفت پدر بوده
خدای تعالی ایشانرا بجهت صلاح آن پدر محافظت فرموده و نساخ بود و پس خواست پروردگار تو که چون یتیمان ببلوغ رسند
در رشد و هدایت پیدا کنند بیرون آرند آن گنج خود را و نکردم آنچه تو دیدی از رای خود بلکه بفرمان حقتعالی کردم شعر
چکند بنده که گردن ننهد فرمانرا ✦ چکند گوی که تن در ندهد چوگانرا ✦ آورده اند که آن گنج لوحی بود از زر و نقره گویند
کتب علم بود و مشهور تر آنست که لوحی بود از زر بر آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم عجب میدارم از کسی که ایمان
دارد بقضا و قدر چگونه اندوهگین شود و عجب میدارم از آنکه ایمان آورده بر رزاقی حق چرا خود را در رنج افگند و عجب
از کسیکه تصدیق مرگ کند چرا شادمان گذارد و عجب از کسیکه ایمان دارد بروز حساب قیامت برای چه غفلت ورزد و عجب است از کسیکه حقیقت
دنیا و تغیر احوال و انقلاب احوال ارباب آن داند چرا دل در آن بندد لا اله الا الله محمد رسول الله بعد از آن خضر گفت یا موسی
اینست حقیقت آنچه نتوانستی بر آن صبر کردن آورده اند که موسی و خضر یکدیگر را وداع کردند و هر یک روی بمنزل خود
آوردند و بروایتی در مفارقت خضر گفت یا موسی دو پند از من گوش دار یکی آنکه میباید تازه رو و خوشخو باشی در میان خلق و
ترشرو مباش که حق تعالی ترشرو را دوست ندارد و دیگر آنکه از هیچکس چیزی طمع مکن از برای خود نه از برای دیگری این بگفت و ناپدید شد

فرد هلاک عاشق از جانان جدائی ست ✦ بتخصیص آنکه بعد از آشنائیست ✦

فصل دهم در بر آمدن موسی با بنی اسرائیل بمحاربه عمالقه و جاری شدن چشمهای آب از سنگ بضرب عصا و نزول
من و سلوای و سرگردانی بنی اسرائیل در تیه تا چهل سال بجهت بیفرمانی حق تعالی و ذکر وفات هارون و موسی در باب پنجم در
ذخیرة الملوک آورده که در خبر آمده بعد از هلاک فرعون موسی را سلطنت و نبوت جمع گشت حق جل علی بدو وحی فرمود که
لشکر بنی اسرائیل بطرف اریحا بر و با عمالقه حرب کن و ولایت بیت المقدس را از ایشان خالی گردان چون لشکر عرض شد
دوازده فوج بود هر فوجی صد و بیست هزار مرد بود غیر از زنان و کودکان نقیبان لشکر او دوازده نقیب بودند و هر نقیبی صد و بیست هزار مردم را
حاکم چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده و لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا و خود بر [illegible]
و بروایتی سی و نه سال بر این لشکر حاکم او در مدت او را نه مرکبی بود و نه خانه بلکه در مدت مالک خود هم نبود و پوستین
باز گونه پوشیدی و کلاه نمد بر سر نهادی و نعلین از چرم خام در پا کردی و عصا شاخه در دست گرفتی و هر جا
شب رسیدی همانجا مقام کردی و بنی اسرائیل را بنوبت طعام دادندی یک طعام چاشت دادی و دیگر شام فرمادی
و در خبر است که روزی در سبط لاوی بود و نوبت طعام شخصی رسیده بود آن شخص در آوردن طعام تقصیر کرد گرسنگی بر موسی

غالب گشت بنالید و گفت الهی این چه مذلت است که مرا بدان مبتلا کردهٔ یکی مرا طعام چاشت میدهد و دیگری
شام میرساند حقتعالی جل و علا بدو وحی فرمود ای پسر عمران دلتنگ مباش که مار دری دوستان خود را بدست
بطالان یعنی بیهوده گویان و هرزه کاران گردانم تا آن بطالان بسبب رسانیدن آن روزی بدوستان ما بسعادت
ابدی رسند در تفسیر مواهب علیه در ذیل قوله تعالی و لبعثنا منهم اثنی عشر نقیبا تا قوله تعالی یا قوم ادخلوا الارض المقدسة
آورده که حق تعالی وعده فرموده بود موسی را که ارض مقدسه یعنی ایلیا و اریحا یا همه ولایت به بنی اسرائیل
ارزانی دارد و این مواضع در آن وقت سکونت گاه جباران بود و ایشان را عمالقه میگفتند مردمان
بلند بالا و توانا بودند از بقیه قوم عاد در تفسیر زاهدی آورده در ذیل آیت مذکور است که قد هر مردی از ایشان شصت
گز بوده و در زیر آیت تعالی فانها محرمة علیهم آورده که بعضی گویند که طول قامت ایشان هشتاد گز بود و بعضی
گویند که صد گز بود و بعضی چهار صد و بعضی هفتصد و بعضی هشتصد گز چون لشکر فرعون غرق شد و مصر
بنی اسرائیل را مسلم شد فرمان الهی در رسید بارض مقدسه روید که هزار قریه دارد و در هر قریه هزار باغ است وجهاد
کنید با جباران پس موسی علیه السلام دوازده نقیب یعنی مهتر و سردار که هر یکی از سبطی بود از قوم خود اختیار نمود
تا تفتیش احوال قوم کنند تا معلوم کنند کدام کس وفا کند و هر یک کافل مهمات سبطی باشند پس با قوم نزدیک اریحا
رفتند و نقیبان را به تجسس عمالقه فرستادند ایشان با یکی از جباران ملاقات کردند که او را عوج بن عنق
می گفتند و ذکر جسامت و طول قامت او بالا گذشته یعنی در قصه نوح علیه السلام بیان گشته و باغهای ایشان را دیدند
یک خوشه انگور آن مقدار بود که هیچکس نتوانستی برداشت و هیچکس در پوست انار ایشان میگنجید در تفسیر بحر المواج
آورده که چون موسی علیه السلام دوازده نقیب را بجائی خود تعیین کرد ایشان را عاجی دید و هر دوازده را
برگرفت و پیش پادشاه خود آورده و بعضی گویند که عاج بن عوج ایشان را دید بیکار رسید هشت همه را با یک کف دست
خود برداشت و در خانه آورده پیش زن خود انداخت و گفت ایشان آمده اند میخواهند که با ما جنگ کنند چه
میگوئی ایشان را آرد کنم و پیش تو افگنم زن او گفت ایشان را بیازار و بگذار تا بروند و با قوم خود حکایت شما کنند چون
آنها خبر بشنوند بترسند و بازگردند بعده یک انار از باغ گرفت و برای خوردن ایشان انداخت نیمهٔ آن انار هر دوازده را
سیر ساخت بعد از آن گفت شما بروید و نیمه انار باقیمانده با خود برید چون خلاص یافتند بسوی لشکر خویش
شتافتند القصه نقیبان بازگشته گفتند که بنی اسرائیل را از حال اینقوم خبر نتوان کرد زیرا که ترس بر ایشان غالب گردد و نافرمان
گرده بمصر بازگردند پس عهد کردند که ایشان این خبر مخفی دارند و ایشان را بر جنگ اینقوم تیز کنند پس بلشکر گاه آمده موسی و هارون
علیهما السلام را از حقیقت حال خبر دادند پس ده نفر از دوازده نقیب از برای قوم خود را خبر کردند و صفت جباران و جهی که دیده بودند

دیده بودند بیان نمودند و دو نقیب که یوشع بن نون بود از سبط یوسف و کالب بن یوفنا از سبط یهودا
بر عهد و قرار خود بماندند و در معالم و زاهدی در سورهٔ مائده آورده و در معارج النبوة که موسی علیه السلام
درین هنگام لشکر خود را ترتیب کرده بود در عرصه که یک فرسنگ بود در یک فرسنگ عاج یا عوج بقصد هلاک اسرائیلیان
کوهی که یک فرسنگ در یک فرسنگ بود از زمین جدا نمود و بر سر گرفته بیاورد تا بر لشکر موسی علیه السلام
اندازد و ایشان را هلاک سازد حق تعالی هدهد را فرستاد تا بمنقار خود آن سنگ سوراخ کرد چون
طوق در گردنش افتاد و از پای درآمد موسی علیه السلام که قامت وی ده گز بود و عصای او نیز ده گز بود بجست
و عصا را بر وی زد بپاشنه اش رسید و زخم کاری افتاد لشکر موسی جمع گشته و شمشیرها و خنجرها و تیغها کشیدند
بسعی بسیار سر از تن جدا کردند و بعضی از استخوان پای وی بر سر رود نیل پلی ساختند تا یکسال گذرگاه
کاروانها بود و عمر او سه هزار سال و ششصد سال گفته اند القصه دغدغه در میان بنی اسرائیل و اضطراب
پدید آمده گفتند با این جباران چگونه جنگ کنیم ما نمی درآئیم در آن زمین تا آنکه ایشان از آنجای بیرون آیند
یوشع و کالب گفتند ای قوم درآئید بر ایشان ناگهان ایشان را در رهگذر تنگ گیرند و بصحراها بکنید که شما
غالب آئید و ایشان جسمی چند اند بی دل گفتند توکل کنید درین باب بالا ارباب گفتند ای موسی ما هرگز نمی
دائم درین ولایت تا آنکه ایشان در آن اند که حکمت و مصلحت تقاضای آن نمی کند + مزن با سپاهی خود شمشیر
که نتوان زدن مشت بر نیشتر + تو دو کس را تصدیق میکنی و سخن ده کس را تکذیب میکنی و جا و مزاری برو و پروردگار
تو با تو و هارون پس جنگ کنید با ایشان و ما اینجا نشسته ایم موسی چون از قوم خود نومید شد گفت ای پروردگار
من مالک نیستم مگر ذات خود را و برادر خود را یعنی مرا جز بر تن خود و برادر خود حکم نیست پس جدائی افگن میان ما
و میان این گروه بیرون رفتگان از دائره فرمان تعالی فرمود که این زمین مقدسه حرام است بر ایشان
نه در آیند در آن و نه مالک شوند بر آن بسبب نافرمانی تا چهل سال سرگردان و حیران باشند درین تیه که شش
فرسخ است پس قوم موسی علیه السلام درین مقام تا چهل سال سرگردان و حیران بودند هر صباح عزیمت سفر کردند و تا شام
راه میرفتند و شب باز بهمان مکان سکونت مینمودند که بامداد از آن مکان رحلت میکرده بودند و اکثر برین اند
موسی و هارون علیهما السلام نیز درین تیه با ایشان بودند لیکن ایشان را عیش بود و رحمت و قوم را عقوبت و جماعت
چنانچه در تفسیر مدارک التنزیل به تفصیل مذکور است و گفته اند که موسی و هارون و یوشع و کالب علیهم السلام از زمین
تیه میرفتند و از جهت موافقت قوم باز می گشتند و در تیه می آمدند منقول است که در آن تیه چاهی بود بنی
اسرائیل چندان آب از آن چاه کشیدند که خشک گشت از آن تشنگی مانده شدند موسی دعا کرد وحی آمد

که عصای خود را بر سنگ بزن در تفسیر کبیر و نیشاپوری و سایر تفاسیر آورده که آن سنگ بود که موسیٰ
آنرا از طور آورده بود و در تفسیر زاهدی آورده که مراو را دوازده پستان بود همچو سر آدمی یا مدور بود
یا آنکه مربع بود از سنگ مرمر یک گز از یک پهلوی سه چشمه جاری میشد یا آنکه چون تیه آمدند آن سنگ در سخن
آمد که یا موسیٰ مرا از اینجا بردار که ترا بکار آیم و او را در توبره نگاه میداشت یا آنکه او را آدم از بهشت آورده بود میراث
به شعیب رسیده و او را با عصا حواله موسیٰ کرده بود و موسیٰ او را در هر سفر همراه داشتی و طول او دو گز بود یا آنکه
موسیٰ از بس با حیا بود تن خود را بنوعی میپوشید که هیچکس چیزی نمی توانست دید پس قوم او میگفتند که موسیٰ
در تن عیبی دارد یعنی برص یا ادره دارد و از این جهت بدن خود را بسیار میپوشد و در ستر آن میکوشد حق تعالی
خواست که زبان خلق از و کوتاه گرداند روزی موسیٰ در آب آمد و جامها بر سنگی نهاد و آن سنگ بقدرت حق تعالی
روان گردید موسیٰ در پی آن سنگ رسید و بنی اسرائیل او را برهنه دیدند معلوم کردند که در اندام موسیٰ هیچ
عیبی نیست پس باشارت جبرائیل آن سنگ را برداشت یا آنکه سنگی معین نبود و بر هر تقدیر چون منزل میگرفتند او را
عصا میزد از و دوازده چشمه بعدد دوازده گروه بنی اسرائیل که اولاد دوازده پسر یعقوب بودند آب روان میشد و
بقدرت حق تعالی آب شیرین و خوشگوار پیدا می آمد و چون روان میشدند او را العصا میزد پس خشک میشد آورده اند
که در تیه بنی اسرائیل خیمه و سایبانی و طعامی نماند و چهارپایان که داشتند کشته خوردند بحرارت آفتاب و گرسنگی
عاجز شدند موسیٰ دعا میکرد حق تعالی ابر را بر ایشان سایبان گردانید و من و سلوی را میفرستاد و من ترانگبین بود
سفید همچو برف یا نان میده سفید یا شهد یا نعمتی دیگر که نازل میشد در تفسیر معالم التنزیل آورده که نازل میشد
مانند برف در هر شبی بر درختان ایشان مقدار صاعی برای هر انسان و سلوی گوشت بود یا مرغی از گنجشک
بزرگتر بود و از کبوتر خوردتر یا همچو کبوتر میبود و بسی فربه میگویند که آن مرغان بر شاخ می نشستند و نغمه های خوش
و آوازهای دلکش از ایشان بظهور رسید پس با وی و زیدی و ایشانرا ذبح کردی و پرها برکنده و آنچه درون آنها بود
بیرون انداخته بحرارت آفتاب بریان ساخته پیش ایشان می انداخت اکثر چنین روایت کرده اند که آنجا
نوران خود زنده پیش ایشان می آمدند و ایشان آنها را میگرفتند و ذبح میکردند و رگ و خون و استخوان نداشتند
و گویند حق تعالی ابر برا می انگیخت این جانوران همچو باران میریخت در درازی یک میل و بلندی یک نیزه هر روز
از فجر طلوع آفتاب چنان بود و حکم حق تعالی چنان بود که برای فردا ذخیره نکنند از برای امتحان ایشان روزی
ترانگبین صاف تر و مرغان فربه تر آمدند ایشان خلاف کرده برای فردا نگاه داشتند گوشت بدبو گندیده شد و در کرم
افتاد و ترانگبین نیز متغیر گشت پیش از ان گندیده شدن گوشت و متغیر گشتن طعام نبود از فعل ایشان این بلا در جهان پدید آمد

که در تیه ناخن و موی بنی اسرائیل دراز نمی شد و جامهای ایشان چرکین و کهنه نمیگشت و بروایتی چون چرک
میگرفت اما چون در آتش می انداختند پاکیزه میشد بعد از کهنگی که در آتش می افگندند نو می برآمد و در شب
برای دفع تاریکی از آسمان عمودی از نور نزول نمودی و بعضی روایت کرده اند که این نعمتهای پیش در آمدن
ایشان در تیه بود و در انجا نیز باقی بود و قولی آنست که بعد از چهل سال موسی با بعضی از بنی اسرائیل که زنده
مانده بودند برفت و اریحا را فتح نموده مدتے در آن مکان بود و اصح آنست که موسی و هارون در تیه وفات
یافتند اول هارون فوت شده بعده موسی نیز رحلت فرمود و اکثر اهل تیه وفات یافتند و اولاد ایشان
جوانان توانا در رسیدند و حق تعالی یوشع را رسالت داد و ایشان طاعت او کردند و یوشع با ایشان رفت و
ولایت ایلیا و اریحا را گرفت و بنیاد جباران برانداخت و بعضے طریق وفات موسی و هارون علیهما السلام
چنین نقل میکنند که موسی هارون را گفت برخیز تا از تیه بیرون رویم پس رفتند و بباغی رسیدند که آب
روان داشت و بر کناره جوی آن تختی بود هارون بر آن تخت نشست و گفت ای برادر خوش مقامی است
ملک الموت بیامد و جان هارون برداشت شعر درین باغ سرو بنیاد مد بلند + که باد اجل بیخش از بن کند +
نهال بسی سال گردد درخت + که بیخش برآرد یکے باد سخت + عمر هارون از عمر موسی معلوم گردد که
هارون سه سال تا چهار سال از موسی بزرگ بود و یک سال پیش موسی رحلت نموده پس موسی
او را بگذاشت و پیش قوم آمده خبر کرد ایشان گفتند تو او را کشته او گفت من نکشته ام گفتند پس او را
بنما چون آنجا رسیدند هارون را دیدند که هیچ زخمی نداشت اما سخن موسی قبول نمیکردند و دل ایشان قرار
نمیگرفت از بسکه او را دوست میداشتند بجهت علم و خلق او پس حقتعالی او را زنده گردانید و بگفت یا قوم من بحکم
خدای مرده ام موسی مرا نکشته این بگفت و جان بداد و ناپدید گشت و در معالم در تفسیر قوله تعالی یتیهون فی الارض فلا تأس
علی القوم الفاسقین آورده که امام سدی فرموده که وحی آمد بسوی موسی که اجل هارون نزدیک رسیده
باید که او را بفلان کوه ببری چون آنجا رسیدند درخت عجیب دیدند و یک خانه در و تختی که بر آن فرش نهاده
انداخته هارون را بغایت خوش آمد گفت ای موسی میخواهم که لبشابم و برین تخت بخوابم موسی گفت بخسپ
هارون گفت میترسم که مبادا صاحب خانه بیاید و بر من غضب نماید موسی گفت مترس که من دانم و کفایت
از شر او بتوانم هارون گفت بیا که هر دو بخسپیم تا در غضب خانه شریک باشیم چون هر دو خوابیدند هارون
احساس مرگ نمود گفت ای موسی تو مرا فریب دادی چون وفات یافت آن خانه و درخت را برداشتند و تخت
او را بسوی آسمان بردند و هرگاه کلیم الله باز گشت بنی اسرائیل ورا بقتل هارون متهم داشتند پس

دوگانه بدرگاه آن یگانه ادا نمود و دعا کرد آن تخت نازل شد چنانچه میان آسمان و زمین او را دیدند
و موسی را تصدیق نمودند و از علی ابن ابیطالب مرویست که موسی و هارون بر کوه بر آمدند پس هارون
وفات یافت موسی علیه السلام مراجعت نمود بنی اسرائیل ویرا گفتند که تو او را کشته و ایذا نمودند پس بامر
حقتعالی ملائکه هارون علیه السلام را بر بنی اسرائیل گذرانیدند و سخن از موت بزبان آوردند ایشانرا
تسلی رود او بعد از آن فرشتگان او را بردند و در جائی دفن کردند چنانچه مطلع گشتند بر قبر او هیچکس مگر
یک کس پس گردانید حق تعالی او را اصم و ابکم والله تعالی اعلم بالصواب عمر بن میمون گفته که موسی
و هارون علیهما السلام بسوی بعضی از غارها رفته بودند پس آنجا هارون علیه السلام مرد و موسی او را دفن
کرد چون سوی بنی اسرائیل باز گشت گفتند تو او را کشته موسی علیه السلام تضرع و زاری بدرگاه
باریتعالی نمود وحی آمد که بنی اسرائیل را بر سر قبر او ببر که من او را زنده گردانم چون ایشانرا آنجا بردند آواز کردند
که یا هارون پس هارون علیه السلام از قبر بر آمد و موسی علیه السلام سر می افشاند و گفت من مر کشته ام گفت
نی لیکن بموت خود مرده ام موسی علیه السلام گفت باز بخوابگاه خود برگرد و از آنجا برگشتند موسی با قوم خود
به تیه بر آمد گفت از عمر من بسیار نمانده است یوشع علیه السلام را خلیفه ساخت ملک الموت بعد از چندگاه
بجهت قبض روح موسی کلیم الله علیه السلام آمد و گفت یا ملک الموت چندین هزار کلمه بیواسطه از حقتعالی شنودم
و با او همکلام بودم و هیچکس درمیان نبود بعزت خدائی که مرا رسالت داده بسوی بنی اسرائیل فرستاده که جان از بی واسطه
بوی سپارم و ترا درمیان نیارم اگرچه ترا موصل الحبیب الی الحبیب می پندارم ؎ دلاله اگرچه نیک کسی دار بود
در صحبت معشوقه گران بار بود + ملک الموت رفت و گفت که الهی تو آگاهی که کلیم تو جان بمن تسلیم
نمیکند و در بعضی احادیث نبوی و اقاویل مصطفوی آمده که موسی علیه السلام طمانچه بر روی
ملک الموت زد چنانچه چشمش کور شد ملک الموت برفت و گفت خداوندا مرا بسوی بنده فرستادی که موت را
نمیخواهد نیک چشم مرا کور نمود و حقتعالی چشم او را شفا داد و پیغام بطرف موسی فرمود که میخواهی بیشتر از حیات
بهره گیری و نه میری اگر چنین است دست خود را بر پشت گاوی بنه و بعد هر موئی که زیر دست تو آید از عمر
تو بیفزاید موسی گفت بعد از آن چه خواهد شد گفت موت روی خواهد نمود آنگاه کلیم الله علیه السلام گفت پس الحال بر موت
قرار دادم و دل بر آن نهادم و بعضی آورده اند که خطاب آمد یا موسی میخواهی که نزد من آئی گفت یا رب چنانچه اسم
آرزو دارم که یکبار بر آن جای مقدس برسم با تو مناجات کنم و کلام تو بشنوم فرمان رسید که بیا موسی بطور رفت در دل گذشت که فرزندان
نخورد و هیچکس را هم بکه بسپارم ندا در رسید که ای موسی عصا بر زمین بزن موسی عصا بر زمین زد و بشگافت و دریا پدید آمد دیگر بار خطاب

که عصا زن چون زد سنگی سیاه بقدرت الله پیدا شد باز بحکم الهی شد که عصا بر سنگ زن چون زد آن سنگ دو پاره شد کرمی ازان بیرون آمد برگی سبز در دهن گرفته تسبیح میکرد باین مضمون پاکی ست مر آن خدا را که مرا بیند و کلام من می شنود و حال من میداند و روزی من میرساند خطاب رسید که یا موسی کرمی را در تحت الثری در قعر دریا در سنگ فراموش نمیکنم فرزندان ترا چگونه فراموش سازم شعر ز فیض و کرم ذوالجلال + مشرق از ارزاق بر آن زال + شاه و گدا روزی از و میخورند + مور و ملخ قسمت از وی می برند + موسی علیه السلام خوش دل گشته باز گردید در راه دید که هست کس گور می کنند گفت این گور را از بهر کیست گفتند از برائی دوستی از دوستان خدا صاحب این گور بقد تو است احتیاطی بکن موسی علیه السلام در گور خسپید گفت نیکو گور ست کاشکی مرا بودی جبرائیل سیبی از بهشت بیاورد موسی علیه السلام آنرا شمید و جان بحق تسلیم کرد ملائکه اورا غسل دادند و از جامه بهشت کفن دادند و بروی نماز گذاردند و بهمان مکان دفن کردند و گویند که قبر اورا ناپدید کردند تا هیچکس ندانند که قبر او کجا است در بستان فقیه ابو اللیث آورده که عمر او صد و بست سال بوده در معالم در سورهٔ مائده و از انوار التنزیل در سورهٔ شعرا آورده که صد و بست سال بود و بعضی صد و پنجاه و بعضی صد و شست سال نیز گفته اند والله اعلم بحقیقة الحال

باب چهار دهم در قصهٔ حضرت الیاس علیه السلام و در آن سه فصل است

فصل اول در ذکر نسب و بعثت الیاس علیه السلام و بعد از نومیدی از اسلام قوم نافرجام ایشان ترک دادن و روی بکوهستان نهادن

قوله تعالی وان الیاس لمن المرسلین در معالم التنزیل آورده که بروایت ابن مسعود رضی الله عنه الیاس نام ادریس علیه السلام ست و بقول دیگران دیگر ست و نبی است از انبیای بنی اسرائیل ابن عباس فرموده که ابن عم الیسع ست و محمد اسحاق آورده که نسبه کرسی بهارون علیه السلام بن عمران برادر موسی علیه السلام میرسد و قصهٔ او چنان ست که هرگاه خرقیل بنی اسرائیل مقتول شد و نارسیدگان بنی اسرائیل بجوانی رسیدند و اصنام را عبادت می کردند و فسق و فساد و شر و عنار میکردند حق تعالی الیاس را نبوت و رسالت داده برای تبلیغ ایشان فرستاد و در هر زمانی بعد از موسی علیه السلام برائے تجدید آنچه از توریت فراموش کرده بودند پیغمبران بنی اسرائیل مبعوث میشدند بنی اسرائیل در زمین شام متفرق بودند و آنچنان بود که یوشع بن علیه السلام فتح شام نمود آنرا میان ایشان قسمت نهاد و گروهی را در بعلبک و نواحی آن مکان داد و بک نام زمینی ست از شام و بعل اسم صنمی از اصنام و بعل در لغت اهل یمن بمعنی رب ست و بعل و آن زمین بود آنرا البعلبک نامیدند و ایشان آنرا عبادت میکردند و آن بت از زر بود و قد او در طول بست گز و چهار طرف روئی داشت و این قوم مفتون او بودند بغایت تعظیم او می نمودند تا آنکه چهار صد کس را خادم آن داشتند و

و اورا الٰه و ایشانرا انبیای او میدانستند و ابلیس علیه اللعنة در جوف آن بت می درآمد و سخنان ضلالت و بطالت
تکلم میکرد و ایشانرا از راه میبرد خادمان آن سخنان یاد میگرفتند مردم را تعلیم کرده میفریفتند و بدین دلیل
علیل و حجت سقیم و نا مستقیم ایشانرا در غلطی عظیم و خطای فخیم می انداختند و گمراه میساختند و ایشانرا ملکی داشتند
که او نیز بت میپرستید و قوم خود را گمراه میکرد و ایشانرا بر عبادت اصنام باعث میشد و هر چند الیاس ایشانرا بد
عوت اسلام میکوشید قبول نمیکردند بلکه سخن او نمیشنیدند دگر یک کس از امرای ملک که بتصدیق الیاس مؤمن بود او
ایمان آورده و این ملک زنی داشت که در وقت غیبت خود او را بر رعیت میگماشت و آن پیش مردم ظاهر میشد و میان
ایشان حکومت میکرد و بسیاری از انبیا علیهم السلام را او کشته بود و پیر و معمر گشته گویند یحیی ابن زکریا نیز او کشته
بود و دبیر و وزیر او مرد مؤمن حکیم بود که سیصد پیغامبر را که اراده قتل ایشان داشت از دست او خلاص نمود و هفت
شوهر کرده از ملوک بنی اسرائیل و همه کشته گویند که هفتاد فرزند او با وجود آن مکارگی و بدکارگی هم داشت
القصه همسایه این ملک صالح بستانی داشت نزدیک قصر ملک که معیشت و زندگانی او از آن بود ملک بعنایت
همسایگی او مینمود و از بسکه مردم در خوبی آن تعجب میداشتند و ازو بسیار میگفتند آن زن بدکاره مکاره
حسد ورزید و حیله انگیخت و در غصب آن میکوشید و میخواست که مرد صالح بقتل انجامد ملک او را ملاحظه می آمد اتفاقاً
آن ملک را آمده بود بسفر بعید که مدت غیبت او دراز کشید زن او این معنی را غنیمت دانست جمعی را طلبیده پیش خود
حاضر گردانید ایشانرا باعث برین شد که گواهی دروغ بدهند که این مرد همسایه ملک دشنام داده ایشان قبول
کردند و در آن زمان حکم چنان بود که بر هر که دشنام ملک ثابت میکردند او را بقتل میرسانیدند پس آن
زن بی مایه با آن مرد همسایه گفت که بمن رسیده که تو ملک را دشنام داده و آن مرد انکار نمود آن زن بی بصیرت
بد سیرت گواه برین گذرانید بشهادت گواهان مذکور آن مرد را قتل کرد و بستان او را گرفت شعر
گوهر بد بکسی وفا نکند * اصل بد از خطا خطا نکند * چون ملک از سفر باز آمد زنش این قصه تمام باو باز گفت
ملک ازین بغایت آزرده شد که این کار بد از وی نمود بر صواب نبود بعد ازین کار نه بینم خود را رستگاری
که در مدت دور دراز از آن باز که همسایه بود حق جوار او را مرعی داشتم چه حق گذاری او بر ما لازم بود اکنون
تو ختم این کار یعنی حق جوار به بدترین حالتی رسانیدی او گفت من اینکار برای تو کرده ام و حکم بحکم تو
ملک گفت گنجایش نبود که تحمل میکردی و بجهت حق جوار او را می آزردی و گفت شد هر چه شد پس حق
تعالی الیاس را بسوی آن ملک و قوم او فرستاد که او و ایشانرا از غضب حق تعالی خبر دهد که وی را ظلما کشته اند و بگوید
که حق تعالی قسم یاد کرده که اگر ملک و زن او از اینکار توبه نکنند و آن بستانرا بوارثه او ندهند سر آئینه ایشانرا هلاک سازم در میان

همان لبستان اندازیم و بگذاریم ایشان را مردار و بیکار تا آنکه خالی شود و استخوان از گوشت و پوست بجمیره
نگیرند از آن لبستان مگر اندکی ما ان هرگاه آن پادشاه اندره در گاه آنرا شنید غضب کرد و گفت یا الیاس
بخدا نمیگویم نه بینم این دین را که تو میخواهی با آن مگو باطل و نه بینم فلان و فلان را از ملوک مگر برین دین که ما برانیم
ایشان بت می پرستیدند و میخوردند و بهره میگرفتند و پادشاهی میکردند نقصان در دنیا ایشان نکرد و آن دینی
که تو او را باطل می پنداری بعد از آن ملک قصد تعذیب و ایلام الیاس نمود چون الیاس احساس کرد
ترک او داد و رو بسوی کوهستان نهاد و بر کوهی که سخت تر و دشوار بود صعود نمود و آنجا تنها و ترسناک
میبود و در دره کوه ها و غار ها بسر میبرد و از نبات زمین و ثمره شجره میخورد و باز آن ملک حیله باز بعبادت بعل
مشغول شد و جاسوسان برای طلب الیاس گماشت اما حق تعالی او را در ستر خود میداشت و چون هفت سال برین منوال
گذشت حقتعالی او را وافر نمود که بر ایشان ظاهر شود و شفای غیظ خود حاصل کند پس حقتعالی پسر ملک را که محبوب ترین فرزندان
او و مشابه ترین ایشان باو بود سخت بیمار گردانید تا آنکه کارش ناامید شد ناامید ملک طلب شفا از آن
چهار صد انبیا که خادمان بعل بودند نمود که برای او عافیت بشفاعت از درخواست کنند ایشان هر چند
بهیش او دعا کردند اجابت نشد و درین زمان حق تعالی شیطان را باز داشت و نگذاشت که در شکم بعل در آید و او را
نماید پس بملک گفتند که در نواحی شام اصنام یعنی آله دیگران هستند این چهار صد انبیا را پیش آنها
بفرست تا با آن آله که بعل است شفاعت کنند گفتند که او بر تو غضبناک است که اجابت تو نمی کند ملک گفت برای
چه بر من غضبناک است و حالانکه من طاعت او میکنم گفتند از آنجهت که الیاس را نمیکشی و او آله ترا منکر است
گفت چگونه او را بکشم که پسر من علیل است و از طلب او بدو مشغولم و مر الیاس را موضعی معروف و معهود نیست که قصد او
کرده شود اگر پسر من عافیت پیدا آید بطلب الیاس شتابم و او را یافته بکشم و آله خود را راضی کنم بعد از آن
چهار صد خادم بعل را بطرف اصنام شام فرستادند تا آنها پیش بعل شفاعت کنند و از او شفای پسر او خواهند

فصل دوم در ظاهر شدن الیاس بفرمان الهی بعد از هفت سال بر آن جماعه ضال و امتحان ملک و

قوم او رسید و دو بار جمعی را برای گرفتن او روان گردانید و بمکر و حیله کوشیدن و نیز خود را از و بپوشید
و هر دو بار بر ایشان آتش باریدن و عاقبت ایشان بهلاک انجامیدن و بار سوم فرمان حقتعالی
یافتن و پیش ملک آمدن و باز بکوهستان شتافتن هم در معالم آورده چون ایشان نزدیک بکوهی رسیدند که در آن
الیاس میبود حقتعالی با وحی فرستاد که از کوه فرود آید و با ایشان مکالمت و معارضت نماید و گفت از ایشان مترس که من نگهبانم
ترد و در دل ایشان رعب افکنم پس الیاس برای ملاقات آن گروه از کوه نازل شد چون بایشان رسید همه را ایستاده گردانید

وگفت بدرستی خدای تعالی مرا بطرف شما و قوم فرستاده پس ای گروه پیغام پروردگار خود گوش کنید برگردید و
بصنما خود بد رسانید که حق تعالی میفرماید که آیا ندانستی که منم معبود بحق و خداوند مطلق هیچ خدای غیب بغیر از من پروردگار
جلیل و آفریدگار بنی اسرائیل اشیا نیز از در سیر ساختم و زنده میگردانم و میمیرانم پس چه حال ترا برین آورده که بمن کس آرمی غیر مرا
ثانی می پنداری و از آنها شفا بستر خود می انگاری حال آنکه ایشان مالک نیستند چیزی برای نفسهای خود مگر آنچه میخواهم
پس بسوی من توجه باید کرد که همه اینها هم سه محال است اگر سر برین در نهی + که با تو آید بست و حاجتها نهی + بسوی کن
بعزت جلال من که هر آئینه ترا در خشم و غصه می آرم که پسر ترا میرانم و از این عالم بردارم تا بدانی که هیچ احدی بجز از من نمیتوانند
که بکسی فائده یا ضرری رساند چون از الیاس این پیغام شنیدند باز گردیدند و بملک خود خبر رسانیدند و گفتند که چون بفلان
موضع رسیدیم الیاس علیه السلام را دیدیم که از بالای کوه فرود آمد ضعیف و نحیف گشته و موئی او ریخته و پوست از گوشت
او دور شده و لباس از پلاس ساخته ما را دید از ما توقف طلبید و هر گاه که بما پیوست هیبت و رعب او در دلها نشست
و چنان خوف او در درون ما افتاد که زبانهای ما بند شد و از سخن کردن باز ایستادیم و با وجود کثرت و جمعیت او به حرف
زدن نتوانستیم تا آنکه برگشتیم و بتو پیوستیم و آنچه گفته بود بملک باز گفتند او گفت ما را از حیات خود ممتنع و منتفع نمی شویم
با وی که الیاس زنده هست با و بر نیائیم مگر بمکر و فریب حیله پس پنجاه کس را از قوم که صاحب قوت بودند بطرف الیاس
روان کردند و ایشان را برین آورد که آنجا برسید در مکر و حیله و عذر بکوشید و نیت خود را از و بپوشید و او را خاطر جمع
سازید و درین ورطه اندازید که با فواید آن آورده ایم و تصدیق تو کرده ایم چون باین فریفته شود و پیش شما بیاید او را
گرفته بیارید و نگذارید ایشان روان شدند تا آنکه برآمدند بر کوهی که الیاس علیه السلام در آن بود متفرق گشته با آواز
های بلند ندا کردند یا نبی الله ظاهر شو بر ما و منت نه بر ما که ما و ملک ما با جمیع قوم بتو ایمان آورده ایم که راستی تو دیده ایم و
همه بنی اسرائیل ترا سلام میرسانند و می گویند که پیغامهای تو بما رسیده و آنچه فرمودی معلوم ما شد بسوی آنچه مے
خوانی ما را اجابت نمودم بسوی ما بیا و در میان ما حکم فرما زیرا که ترا مطیع و منقادیم در امر و نهی و با وجود ایمان
و اذعان ما ترا نشاید که از ما تخایف کنی می باید که سوی ما بیائی او اینهمه از ایشان مکر و خدع بود و هر گاه که الیاس
علیه السلام شنود طمع او در حرکت آمد که شاید ایمان بیارند و ترسید که اگر ظاهر نشود شاید در معرض خطا عتاب
الهی بیاید پس ایزد تعالی او را توفیق دعا داد پس بگفت خداوندا اگر ایشان در آنچه مے گویند صادق اند مرا اذن
فرمای و اگر کاذب اند و خدع و مکر می کنند مرا از شر ایشان نگهدار و آتش سوزان بر اینها بگمار هنوز دعای
او تمام نشده بود که آتش از آسمان نازل شد و همه را گرد و پاک بود چون این خبر وحشت اثر نیز ملک را
رسید از قصد الیاس امتناع ننمود باز بحیله گری پرداخت و بهمان مدد کرده با شکوه و مکر و حیله

دیگر انرا که از انها قوی تر بوده برای گرفتن الیاس روان ساخت ایشان نیز بر قله کوه‌ها بر آمدند پراگنده شده آغاز کردند که یا نبی الله ما از عقب خلیفه ایتعالی اتباه بتو پیش جوئیم و در راه اتفاق هم پوئیم سلیم ما در رنگ پیشینگان منافقان و دو رنگان که پیش از ما اینجا رسیدند و بتو منافقت ورزیدند و آنچه پیش از این بود بغیر از علم ما بود که اگر آنرا میدانستیم آنها کشتیم و از اجابت تو کار زار با ایشان میکردیم اما پروردگار کفایت کار فرموده همه شان را هلاک نمود و انتقام ما و تو ازان قوم کشید چون الیاس علیه السلام آنرا شنید باز همان طریقه سابقه دعا کرد و درین بود که بار دیگر الفور بقدرت حق تعالی ابر همه آتش سوزان بارید و کار جمله بهلاکت انجامید و درین اثنا پسر آن ملک بدبخت در بلای سخت و مرض مبتلا بود و تشویش او روز بروز می افزود چون ملک این خبر هم شنید بسیار بغضب ورزید خواست که برای طلب الیاس علیه السلام خود برآید لیکن مرض پسر او را مانع آمد پس مجمع است که آن معتمد را که دبیر و وزیر با ایمان او بود با جماعت بجانب الیاس علیه السلام فرستید که شاید با او الفت کنند و همراه او بیایند و پیش او ظاهر ساخت که در حق الیاس علیه السلام اراده بدی ندارم و بعد از آمدن او وا او را می آزارم با وجود که ملک بر ایمان و ادعان دبیر مطلع بود اما بجهت کارگزاری و امانت داری او متعرض نمی شد و جماعتی را با وی همراه کرده پنهانی از وی با آنها گفت که اگر الیاس باعتماد دبیر بیاید او را آزاد بیدو لا البته پیش من بیارید و پیش دبیر انابت و توجه خود ظاهر کرده گفت که وقت آن رسیده که توبه کنیم زیرا که جماعتی از یاران ما سوخته شدند و این بلا که ما در آنیم میدانیم که بدعای الیاس است این نشستیم که اگر دعای بد کند بر باقی ماندگان ما هلاک شویم بدعای او پس بجانب او روان شود با او بگو توبه کردم و باز گشتم و توبه ما درست نمیشود و رضای پروردگار حاصل نمی گردد و قلع و خلع اصنام معتبر نباشد مگر الیاس علیه السلام بیاید و میان ما اقامت نماید و ما را امر و نهی فرماید و خبر کند ما را بدان چه رضامندی حق تعالی حاصل آید که شرف جاودانی و سعادت دو جهانی در طاعت و اطاعت اوست و این همه مکر و حیله سازی و دغابازی بود پس ایشان روان شدند جای رسیده بر بالای کوه بر آمده ندا کردند الیاس علیه السلام آواز مومن شناخت و چون مشتاق او بود و میل دیدن او نمود وحی آمد که برو دیا برادر صالح ملاقی شده تجدید عهد بکن پس ظاهر شد برو سلام کرد و مصافحه نموده گفت خبر چیست مومن گفت آن جبار مکار قوم او مرا بجانب تو فرستاده اند چنین و چنان پیغام داده اند بعد ازان گفت هر آئینه من می ترسیم از ینکه بجز تو بر گردم و پیش او روم مرا بکشد هر چه میخواهی مرا امر فرمائی اگر گوئی پیش تو باشم و او را ترک دهم و اگر خواهی همراه تو باشم و جهاد کنیم اگر مرا پیش او برسالت می فرستی و ما پیغام تو با و برسانم هم بنده فرمانم و اگر میخواهی پیش پروردگار خود دعا کن تا ما را ازین دشواری ها خلاص دهد و مطلوب

حقیقی رساند درین هنگام وحی آمد بالیاس که باین همه پیغام از جانب ملک و قوم او مکر ست و کذب این را
آن میگویند تا بر تو ظفر مند گردند و اگر این فرستادگان ملک او با وخبر دهند که الیاس بمن ملاقات نمود او را
نیابد و البته او متهم شود و از قتل او امان نیابد می باید که تو هم برو بخود روان شوی هرگاه بوی برسید من هر دو
شما را از شر او نگهدارم چه بلائی مضاعف بر پسرش آن دارم تا او را هیچ همی و غمی بجز او نماند بعده پسر او را هم
چون بمرگ برداند او را از تو غافل گردانم پس درین حال فارغ البال بسوی صحرا و جبال باز گردی الیاس
چون آنرا شنید با ایشان روان شد هرگاه که پیش ملک رسید حق تعالی بلائی شدید تا دمت بر پسرش گماشت
و ملک و اصحاب او را باو مشغول داشت درمیان الیاس با زسالم بمکان خود باز گشت بعد از انکه آن پسر در گذشت و
جزع و فزع ما را و تر ا بخود کشید اکنون از و هیچ ندانم و چرا نم دیگر مومن بملک گفت من بر تو گمان غفلت هم نداشتم
که کار او محکم کرده باشی ملک چون او را شنید روان گردانید و از جهت اندوه غم پسر ترک او داد و رو بکار خود نهاد

فصل سوم در ذکر باز آمدن حضرت الیاس بحکم پروردگار و مخفی گشتن او در خانهٔ زنی از بنی اسرائیل و باز رفتن او
بمکان بر جستن و بکوهستان پیوستن و بعد از هفت سال دیگر بر قوم دعا نمودن و مبتلا شدن خلایق تا سه سال و هلاک شدن
ملک بفرمان حق تعالی اسد در معالم التنزیل فرموده که هرگاه مدت دراز برگذشت الیاس مشتاق مردم گشت از کوه
نزول نموده پیش زنی از بنی اسرائیل که مادر یونس بود مخفی شد شش ماه آنجائی ماند و درین هنگام یونس متولد
شده بود شیر میخورد و مادر او خدمت الیاس میکرد چون بصحبت جبال عادت مند بود بتنگی خانها دلتنگ شد
و از انجا بر آمده بموضع خود جبال ملحق گشت و مادر یونس بحرقت فرقت او بی صبری میکرد و اندوهگین میبود
بعد از اندک زمانی که یونس را از شیر باز داشت یونس فوت شد و مادرش را مصیبت رسید پس برای طلب الیاس
می طپید و هر سو میدوید تا آنکه او را یافت و گفت بعد از تو بمصیبت زده شدم و بلای شدید بمن عارض
شد که غیر او فرزندی ندارم بر من رحم فرمائی و پیش پروردگار خود دعا نمائی او را زنده گرداند و من او را دفن
نکرده ام بلکه در مکانی بجامه مخفی پوشیده روی بتو آورده ام الیاس گفت مرا این نفرموده اند من بنده
مامورم و از نا فرمودگی دورم پس آن زن بطاقتی نموده زاری کرده الیاس را مهربان گردانید و یونس
پرسید که پسرت کی مرده گفت هفت روزست که جان بحق سپرده است پس الیاس با و روانه شد و بعد از هفت
روز دیگر بمنزل او رسید او را مرده یافت که چهارده روز گذشته پس وضو ساخت و نماز گذارده بدعا پرداخت
حق تعالی او را زنده گردانید پس برخواست و نشست الیاس از انجا بر جست و باز بمکان خود پیوست
و هرگاه عصیان و طغیان قوم او از حد درگذشت وی از ین معنی دلتنگ شد وحی آمد بسوی وی بعد از هفت سال

دران حال که خائف بود گفت یا الیاس این چه خوفست و چه جزع و فزع ست که تو داری آیا نمی داری که تو بر وحی
من امینی و حجت من بر زمینے و از خلق برگزیده هر چه خواهی از من بخواه تا من بدهم ترا زیرا که من خداوند کریم
الیاس گفت من میخواهم که مرا بمیرانی و با خود ملحق گردانی از بنی اسرائیل ملولم و ایشان از من بیزار وحی
آمد که اے الیاس من روزے زمین و اهل آن را در این حال خالی از تو نمی گردانم که قیام و نظام و صلاح و اصلاح امور را
تو میدانی و بمصلحت ایشان میرسی لیکن از من چیزے دیگر طلب تا برسانم ترا بآن مطلب الیاس گفت اگر
مرا نمی میرانی پس انتقام من از بنی اسرائیل بستانی حق تعالی فرمود انتقام بچه میخواهی گفت الهی بر
خزاین سموات قادر گردان تا آنکه در مدت هفت سال هیچ ابرے نخیزد الا به دعوت من و قطره نریزد
بشفاعت من گفت یا الیاس من مهربان ترم بخلق خود از تو اگر چه ظالم باشند الیاس گفت تا پنج
سال باز حقتعالی همین جواب فرموده گفت ولیکن تا سه سال اختیار بدست تو میدهم الیاس گفت یا رب
من بچه چیز زندگانی کنم فرمود مسخر گردانم برای تو از جنس پرندگان تا بیارند برائے تو طعام و شراب
از زمین که کشتکار در آن باشد و آبادان بود الیاس گفت من بدین راضیم پس حقتعالی باران از ایشان
باز داشت و بر مواشی و دواب و درختان هلاکت گماشت و مردم ببلا مبتلا بودند و الیاس بحال خود بود
پنهان از قوم و در هر جائی رزق او میرسید و قوم میدانستند و بودند اگر بوئے نان از خانه می شنیدند
میگفتند که اینجا الیاس خواهد بود و ابن عباس رضی الله عنه فرموده که ایشان تا سه سال بقحط و تنگی
گرفتار بودند روزے الیاس بر یک عجوزی گذشت و از و پرسید که آیا نزد تو از جنس طعام چیزے هست
او گفت بلی اندک آرد و روغن زیتون دارم اگر فرمائی بیارم پس آن را آورد و الیاس دعائی برکت کرد و
بدست خود بمود حقتعالی آن را بنان فرموده چنانکه انبان آرد و انبان زیتون پر گشت همسایه او او را دیدند
از و پرسیدند که این ترا از کجا حاصل گشت گفت مردے بر من گذشت که چنین و چنین بود و اوصاف او بیان
فرمود ایشان معلوم گردند که الیاس خواهد بود در طلب او شتافتند از ایشان گریخته پناه گرفت
بخانه زنے از بنی اسرائیل که مادر الیسع بود که او را الیسع ابن خطوب میگفتند آن پسر مریض بود آن
زن او را جائی داد و مخفی میداشت الیاس دعا کرد پسر او از مرض شفا یافت پس الیسع اتباع او کرد و
با و ایمان آورد و تصدیق او نمود و ملازم او شد و هر جا که میرفت بوئے همراه بود و الیاس مردی بزرگ
سال شده بود کلان و الیسع خرد سال و جوان بعد از آن وحی آمد بسوی الیاس که بسیارے از خلق
بیگناه از جنس طیره و هوام و بهایم و درختان از بے آبی هلاک گشتند الیاس گفت یا رب بگذار مرا تا آنکه

برای رفاهیت ایشان من هم دعا کنم تا ازین بلا و ابتلا شاید اخلاص حاصل آید شاید ازین شرک و بت پرستی باز آیند و بعبادت تو رجوع کنند پس پیش بنی اسرائیل آمد و گفت که اینهمه صعوبت و شدت که بخلق خدا رسیده کار با و شما و سایر حیوانات و نباتات که بهلاک انجامیده بواسطه گناهان شماست اگر میخواهید که حقیقت و بطلان ما و شما پیدا و هویدا گردد و حقیقت آنرا بدانید بیائید بیرون تا من خدای خود را بخوانم و شما بت خود را بخوانید هر کدام که اجابت کند خدا او را پرستش او و باشد ایشان رضا داده و دل برین نهاده بت خود را بیار استند و بیرون آمده ستایش کنان باران خواستند و بزبان حال و قال گفتند ــ عجب بطاقتم آرام من ده + اگر خواهی دگر نی کام من ده + بگفتن گفتن آمد روز شان سر + نشد از وی مراد شان میسر + پس از الیاس علیه السلام التماس کردند تا دعا نمود و الیسع همراه او بود فی الحال بقدرت الهی قطعه ابر بمقدار سپر بر پشت بحر برخاسته روی بسوی ایشان نهاد و آفاق را در گرفته برابر آن استاد اما آن قوم نابکار بدکردار باز او آنکه نیز معجزه دیدند بعد ازین کار در انکار افزودند الیاس علیه السلام ملول شده از حق تعالی درخواست که قبل از نزول عذاب از میان قوم بیرون رود فرمان در رسید که در فلان موضع رود هر چه آنجا ظاهر شود و پیش تو آید بر آن سوار شو الیاس با الیسع علیه السلام در زمان مقرر بمکان مقدر رفت و صورت اسپی از آتش که گویند که رنگ او آتشین بود پیش او ظاهر شد در تفسیر مواهب علیه آورده اسپی بود یا شیری از آتش بر بر تقدیر بر او سوار شده و آن گاه الیسع ندا کرد که ای الیاس در تنهائی مرا چه میفرمائی پس چادر خود را از هوا بسوی او انداخت و باین علامت او را خلیفه خود ساخت و حق تعالی الیاس علیه السلام را بر دیاری داد و شهوت طعام و شراب و هوس جماع که در وی بود از وی همه ربود با فرشتگان بپردانید القصه حق تعالی دشمن آن ملک و قوم او بر انگیخت و او را بر ایشان مسلط کرد تا آنکه در همه بستان مغضوب خون آن مغضوب زن او ریخت در همان مکان خوار و زار و مردار افتاده می بود تا آنکه گوشت و پوست استخوان شان بوسید و بریزید ــ هر آن بنده که با مولی ستیزد + بدست خویش خون خود بریزد + بقهاری ایزد قیامت + چنان افتد که هرگز بر نخیزد + و به وحی او را تقویت و تائید داد و بنی اسرائیل او را گزیدند و در تعظیم و تکریم او می کوشیدند و حکم او در میان ایشان قایم بود تا زمانی که مفارقت نمود و در صفت الیاس علیه السلام گفته اند که هم انسی ست و هم ملکی و هم ارضی و هم فلکی او موکل ست بر بیابانها و خضر موکل است بر دریا ایشان روزه ماه رمضان در بیت المقدس می دارند و هر سال بموسم حج میرسند و حج میگذارند در تفسیر در آورده و از یکدیگر استفاده علم میگیرند و در مواهب علیه آورده که جمعی از صلحاء ایشان را می بینند

باب پانزدهم در بیان قصه حضرت یونس علیه السلام و در آن دو فصل ست فصل اول در رسالت و نسب و دعوت او و در قصص الانبیائی

آورده که وی از اولاد هود علیه السلام بود و مادرش از بنی اسرائیل بوده و بعضی از مورخان آورده اند که یونس بمادر منسوب است و پدرش از ذریت لاوی بن یعقوب علیه السلام بود در تاریخ ابن شحنه آورده متا نام مادر یونس علیه السلام ست و هیچ کدام از انبیاء علیهم السلام ست شهرت نیافته باسم مادر مگر از عیسی علیه السلام و الله اعلم و گفته اند متا نام پدر او ست بعضی گفته اند که از اولاد بن یامین بن یعقوب علیهم السلام است در معالم و مواهب علیه در سورهٔ یونس آورده که حق تعالی او را رسالت داد و با اهل نینوی که از زمین موصل ست فرستاد و مدتی ایشان را بخدای تعالی دعوت نمی نمود ایشان سخن او را نمی شنودند و او را رنجانیدند آخر به تنگ آمده گفت یا الهی مرا قوم تکذیب می کنند عذاب خود بر ایشان نازل کن حق تعالی دعای او را اجابت فرموده و گفت خبر ده قوم خود را که بعد از سه روز و بقولی بعد از چهل روز عذاب بشما نازل شود یونس ایشانرا خبر داد و بفرمان الهی از میان بیرون رفت و در شکاف کوهی پنهان شد چون زمان موعود نزدیک رسید حق تعالی بمالک دوزخ خطاب فرمود که مقدار جوئی از سموم دوزخ باین قوم فرست مالک علیه السلام فرمان الهی بجا آورده و آن سموم بصورت ابر سیاه و باد غلیظ و شرر های آتش آمده شهر ایشانرا فرو گرفت مردم شهر دانستند که یونس علیه السلام راست گفته بود در وی بملک آوردند و او مرد عاقل بود و گفت که یونس علیه السلام را طلبیدند نیافتند ملک گفت اگر یونس رفت خدای او که ما را باو دعوت میکرد باقیست و دانا و شنوا اکنون هیچ چاره نیست الا عجز و شکستگی و تضرع و زاری که بدرگاه او بریم پس ملک سر و پا برهنه کرده لباس پلاس پوشیده و سایر مردم بر پیروی او کردند و رو بصحرا نهادند و مرد و زن و خرد و بزرگ خروش و فریاد کردن گرفتند و کودکانرا و بچگان چهار پایان را از مادران جدا کردند و بیکبار لبها خالص ساخته آواز برداشتند که آمنّا بما جاء به یونس علیه السلام ایمان آوردیم بآنچه آورده است او را یونس و از اول ذی الحجه تا دهم محرم بر موجب سے نالیدند و درین چهل روز از فغان و ناله نیاسودند و درماندگی و بیچارگی عرض می نمودند

لطف کن ای امر همه از کارگان چون خجلند از سخن خام خویش جز در تو قبله نخواهیم ساخت	چاره کن ای چارهٔ بیچارگان هم تو ببامرز بانعام خویش گر نه نوازی تو که خواهد نواخت	چاره نما ساز که بی یاوریم قافلهٔ واپسی ما ببین	گر تو برانی بچه رو آوریم ای کس ما بیکسی ما ببین

بعضی گفته اند که خداوند ما را یونس علیه السلام گفته بود که خدای تعالی فرموده که بندگان را خرید کنید و آزاد سازید ما بندگان توایم بکرم خود ازین عذاب آزاد کن جماعتی دیگر بنالیدند که یارب یونس ما را خبر داده که حق تعالی امر فرموده که بیچارگان و درماندگان را دستگیری بکنید ما بیچاره و درمانده ایم بفضل خود ما را دستگیر و عذر ما بپذیر و گروهی دیگر بعرض رسانیدند که ای پروردگار یونس گفته که فرمان خدا است هر که ستم و ظلم کند از وی درگذرید ما را

باستم کرده ایم آنرا عفو کن ٭ بضاعت نیاوردم الا امید ٭ خدایا ز رحمت مکن نا امید ٭ و جمعی دیگر میگفتند خدایا یونس ما را میگفت که پروردگار ما فرموده است که سایلانرا رو مکنید ما سایلان بر درگاه کریم تو آورده ایم ما را رد مکن ٭ ما تهیدستان برآوردیم دست ٭ پندارند همه ٭ نقد فیضی نه برین مسکین گنهگار همه قاضی حاجات محتاجان و درویشان توئی ٭ پس روا کن از کرم حاجات بسیار همه ٭ القصه روز چهلم که روز آدینه بود عاشورا اثر مناجات بظهور آمد و برات نجات از دیوان قاضی الحاجات نوشته شد و ظلمات سحاب و درگشت چنانکه در تفسیر مدارک تنزیل مذکور است

فصل دوم در فرو بردن ماهی بفرمان الٰهی یونس را و افگندن او را در صحرا ٭ و در مواهب علیه در سورهٔ یونس آورده که یونس بعد از چهل روز متوجه نینوی گشته میخواست که از حال قوم خود خبر گیرد چون نزدیک شهر رسید و بر صورت واقعه مطلع گردید ملال بسیار برو غالب آمد با خود گفت من ایشانرا از عذاب ترسانیدم و عذاب برحمت مبدل گشت اگر من بدین شهر بروم بدروغ نسبت کنند رو بصحرا نهاد و در معالم التنزیل در سورهٔ الصافات و در تفسیر مولانا یعقوب چرخی در سورهٔ نون والقلم آورده تا آنکه بکنارهٔ دریا رسید موجی پیدا آمد و زن او را با پسر کلان او فرو برد گرگی آمد پسر دیگر او را خورد و یونس تنها بماند و هم و معالم التنزیل و مواهب علیه سورهٔ والصافات آورده که قومی از تجار بکشتی می در آمدند یونس نیز با ایشان در آمد چون در میان دریا رسیدند کشتی بایستاد ملاحان گفتند بنده گریخته درین کشتی هست که کشتی نمیرود و عادت آن قوم چنین بود که بنده گریخته را در دریا می انداختند تا کشتی روان میشد یونس گفت که بنده گریخته منم باین معنی بغیر از فرمان الٰهی از قوم گریخته اهل کشتی گفتند معاذ الله تو بنده باشی سیما از ادا و صلاحیت از روی تو ظاهر است یونس مبالغه کرد که گریخته منم چون یونس دران باب مبالغه بغایت رسانید و قوم نمی شنیدند فرمود که قرعه زنیم پس سه نوبت قرعه زدند هر سه بار قرعه بنام وی بر آمد اهل کشتی او را بر داشتند قصد کردند که بدریا اندازند حق تعالی بماهی الهام کرد تا پیش کشتی آمده دهن باز کرد ملاحان یونس را بطرف دیگر بردند ماهی از آنجا نیز پدید آمد یونس سر در گریبان کشید و خود را در دریا افگند پس فرو برد او را ماهی و نفس خود را ملامت میکرد که چرا از قوم خود گریختی فرمان الٰهی بدان ماهی در رسید که من او را طعمهٔ تو نساختم بلکه درون ترا زندان او گردانیده ام باید که ترکیب او بهم نزنی و ماهی در نگهداشت او همان حال کرد که مادران با فرزندان باشند عادت ماهی سر از آب برداشته میرفت و یونس درون او نفس میزد تا مدت چهار ساعت یا یکروز یا سه روز یا هفت روز یا بیست روز یا چهل روز یا شش ماه یا هفت سال باختلاف اقوال در شکم ماهی ماند و آن ماهی در هفت دریا بگشت حق تعالی گوشت و پوست او را نازک

ساخته بود چون آبگینه تا یونس عجائب دریا را مشاهده نمود و در معالم در سورهٔ انبیا آورده که گویند آن ماهی آخر
شش هزار ساله راه برده بود و گفته تا نهایت زمین اورا رسانید و او پیوسته بذکر حضرت ذو الجلال مشغول بود و در
ظلمات تسبیح میگفت و آن تاریکی دریا و تاریکی شب و تاریکی شکم ماهی بود و گفته اند آن ماهی را ماهی دیگر خورد و تسبیح او
این بوده لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین چون ماهی بسر آمد بفرمان الهی اورا از درون
خود برآورده در صحرا در جائیکه درختی و گیاهی نبود افگند یونس بیمار و ضعیف شده بود چون طفلی که از مادرش متولد شود
موئی او ریخته حق تعالی درخت کدو را بر بالای سر او برویانید و سبز گردانید تا برگهای خود او را سایه کرد و در معالم آورده
که خاصیت ورق کدو آنست که مگس گرد آن نمیگردد و حق تعالی وی را به درخت پوشید تا از آفت مگس و یا حرارت آفتاب ایمن
باشد و بز کوهی را یا ماده آهو را بفرمان داد تا بیاید و لپستان خود در دهن یونس می نهاد و او را شیر میداد تا
آنکه پوست بدنش محکم شد و مویش بر آمد و قوتی پیدا کرد و روزی در خواب رفت و آفتاب بر وی تافت چون بیدار شد
درخت کدو خشک شده یافت غمگین گشت وحی آمد که بر درخت کدو غمناک گشتی و بر هلاک چندین هزار بندگان
من بد دعا کردی القصه حق تعالی باز حضرت یونس را بطرف نینوی فرستاد ایشان صد هزار یا صد و بیست هزار یا صد و
هفتاد بودند که ارسلناه الی مائة الف او یزیدون چون خبر رسید یونس بایشان رسید ملک و تمام قوم باستقبال
وی بیرون آمدند و عذرها خواستند و بسیار تعظیم او داشتند و بر دست او از سر نو ایمان آوردند و احکام
شریعت و وعظ و نصیحت او قبول میکردند تا آنکه او را حق تعالی ابدار البقا رسانید و برحمت حق تعالی پیوست و تربت
مبارک او در کوفه است قضا القفش یونس حماله نکرد + که ماهی گورش چو یونس نخورد +

باب شانزدهم - در بیان احوال حضرت داود ع و در آن ۳ فصل است +

فصل اول

در ذکر نسب او و سبب خلافت او - بدانکه در معالم التنزیل در تحت قوله تعالی ان الله اصطفی آدم و نوحا گه داود بنه کرسی به یهودا ابن یعقوب ع میرسد لطف الهی نبوت و سلطنت او را
ارزانی داشت و آنچنان بود که در مواهب علیه وغیره آورده در تحت قوله الم تر الی الملأ من بنی اسرائیل من بعد موسی
که من بعد وفات بنی اسرائیل به پیغامبر زمان خود که بقول صحیح اسموئیل بوده گفتند یا نبی الله بحکم خدا تعالی تعیین فرما از
میان ما پادشاهی را تا بمدد او در راه خدا کارزار کنیم و جنگ نمائیم با جالوت قوم او و ایشان عمالقه بودند از اولاد عماد که همیشه عبادت
اصنام میکردند و مشرک بودند بنی اسرائیل بدست ایشان عاجز و درمانده بودند و در میان ایشان ملکی کار فرما نمانده
بود بسبب آن پیغمبر زمان خود التماس ملکی کردند آن پیغمبر گفت شاید چون فرض کرده شود بر شما قتال با کفار که
دشمنان شما اند نتوانید مقابله و مقاتله کردن با ایشان گفتند چرا کارزار نکنیم و حالانکه بیرون کرده اند ما را از مواضع

و مساکن ما و از پسران ما را دور و مهجور ساخته اند در خبر ست که جالوت علیه اللعنة از ابناء ملوک زمان ایشان چهار صد و
چهل تن را اسیر گرفته بود و چندین مردم بیشمار را از منازل و مساکن بیرون کرده پس آن پیغمبر از حقتعالی عصا
و ظرفی پر از روغن بوئی فرستاده فرمود هر که بمنزل تو در آید و این روغن در ظرف بجوش نماید و این عصا با
قد وی برابر آید و بادشاهی قوم را شاید آن پیغمبر بقوم خود خبر رسانید و هر یک از بزرگان بنی اسرائیل در خانه او
در آمدند برای هیچکس روغن در جوش نیامد و آن عصا بقامت ایشان برابر نشد تا روزی مردی سقا بادباغ که او را طالوت
میگفتند بخانه آن پیغامبر در آمد فی الحال روغن بجوش آمد و عصا بقد او برابر شد آن پیغامبر با ایشان گفت حقتعالی بر انگیخت
طالوت را برای شما بادشاه فرمان مائی گفتند چگونه باشد او را بادشاهی بر ما که سزاوار تریم ببادشاهی که اولاد یهودائیم و در میان
ما و این بعهده نه او که از اولاد بن یامین علیه السلام ست و در ایشان نبوت ست و نه مملکت و با وجود آن مردی دباغ ست
سقا و نداده اند او را مال و دنیا یعنی اگر نسب عار رست باری می بایستی که صاحب خزاین و دفاین میبود تا استعداد
اسباب جنگ توانستی کرد آن پیغامبر علیه السلام در جواب ایشان گفت که حقتعالی او را برگزید چون در وی
قابلیت اینمعنی دید آورده که طالوت دانا و صاحب فراست و تدبیر ممالک و امور سلطنت یا بود و مردی با جمال بود و از
اهل زمان خود بلندتر می نمود و گفت خدایتعالی که مالک الملک ست ملک خود را هر که میخواهد و میداند میدهد که
ملک و ملک ستان اوست و بس + راه زحکمش نزد هیچکس + باز دیگر بنی اسرائیل بطریق الحاح در آمده گفتند که
ما را حاجتی و علامتی دیگر باید تا دلهای ما فرمانبرداری و هواداری طالوت برغبتی پدید آید پیغامبر ایشان از حقتعالی درخواست
نمود حق تعالی از علامات بادشاهی او را اعلام داد تا آن پیغامبر گفت که نشان بادشاهی آنست که بیارد برای شما تابوت سکینه و
او در قصهٔ آدم و شیث علیهما السلام گذشت و در سکینه مذکور نعلین موسی و دستار هارون و پاره از تخته های توریة ایشان بوده
بود و زبرۀ الواحها که مانده بود و این تابوت سکینه را عمالقه از بنی اسرائیل گرفته بولایت خود برده بودند و در هر موضعی که آنها را می نهادند آفتی
که با اهل آن میرسید آخر در مزبله دفن کردند خدای تعالی ملائکه را فرمود تا آنرا برداشته پیش پیغامبر آن زمان آوردند و بعضی گفته اند
که هرگاه عمالقه و بنی اسرائیل غلبه کرده آن تابوت را از ایشان بردند و خواستند که بسوزند آتش آنرا نسوخت خواستند که پاره پاره کنند
هرگز پاره پاره نشد آخر الامر در مزبله پنهان کردند هر که آنجا بول میکرد در وی علت بواسیر و قولنج پدید می آمد و پس در بتخانه او نهادند
بتان تمام نگونسار افتادند عاجز شدند آنرا بر گردونی نشاندند و دو نر گاو با و لبته از ولایت خود بیرون راندند و ملائکه نر گاو را گرفته
زمین رانده و بعقوب گردون آن نر گاوها بر گرفته پیش پیغامبر ایشان رسانیدند در کشف الاسرار آورده گویند اکنون تابوت در دریای
طبریه است پنهان قال ابن عباس آن تابوت سکینه و عصای حضرت موسی فی بحر طبریه و آنها را بیرون آرند قبل یوم القیمة پس بنی اسرائیل بعد از رسیدن
تابوت مطیع گشته بقتال جالوت ساخته شده بتعداد هزاران مرد با طالوت روان شدند و هوا بغایت گرم بود و چون طالوت بفرمان پیغامبر زمان از شهر ایلیا با لشکر خود بیرون آمد با

یا بالهام حق تعالی گفت ای قوم خدای تعالی آزماینده است شما را درین هوای گرم بجوئی از آب که میان شهر اردن و فلسطین
ظاهر شود تا مطیع از عاصی ممتاز گردد ؎ خوش بود گر محک تجربه آید بمیان ❊ تا سیه روی شود هر که درو غش باشد
پس گفت هر که یک کف آب بس کند او پیرو من است و هر که بیک کف آب اکتفا نکند پیرو مذهب من نیست آورده اند
که حق تعالی بکمال قدرت خود جوئی آب در راه ایشان آورد و چون لشکر در آن هوا با تشنگی غالب بدان جوئی
رسیدند بیاشامیدند از آن جوئی آب زیاده از کف مگر اندکی ایشان که سی صد و سیزده کس بودند بیک کف
اکتفا کردند و هم از آن یک کف سیراب شدند و هم خطرهائی ایشان از بقیه کف پر شد آنها که زیاده از یک کف
نوشیدند لبهائی آنها سیاه شدند و تشنگی بمرتبه غلبه نمود که هر چند آب بیشتر خوردند تشنه تر شدند ؎
کاسه چشم حریصان پر نشد ❊ تا صدف قانع نشد پر در نشد ❊ چون طالوت و آن سی صد و سیزده تن از
آب گذشتند و آن دیگران که خلاف کردند گفتند ما طاقت جنگ با جالوت و لشکر او نداریم و قولی آنست که
از لشکر او شصت و شش هزار از جوی نگذشتند و از آن چهار هزار گذشتند چون چشم ایشان بر لشکر جالوت
افتاد سه هزار و ششصد و هشتاد و هفت کس ترسان و بیدل شده گفتند ما طاقت حرب جالوت نداریم و
آن سیصد و سیزده تن که باقی بودند گفتند بسیار اندک گروه از مومنان غالب شده اند بر گروهی بسیار از
اهل کفر و عدو آن بیاری و مددگاری حضرت باری است پس طالوت با آن سیصد و سیزده کس در مقابله لشکر جالوت صف
برکشید و آن لشکر بقولی هفتصد هزار سوار خنجر گذار تیغ زن و نیزه دار بودند جالوت نیز بخود مردی عظیم الجثه
و با شوکت بود و گویند اسلحه او هزار رطل آهن بود از انجمله خودی که بسر خود می نهاد سه صد رطل بود و در انوار التنزیل
و در مواهب علیه در تعبیر ایه وقتل داود جالوت آورده اند که پدر داود علیه السلام با شش پسر دیگر در لشکر بود داود علیه السلام
خردتر همه بود شبانی گوسفندان مینمود حق تعالی بزبان پیغامبر زمان که جالوت مرد و داز دست او کشته
شود او را طلبیده و در راه سه سنگ با داود علیه السلام کلام کردند یا داود داود ما را بکش جالوت پس آن سنگ در
توبره داشت و بلشکر طالوت رسید و ایشان از حق تعالی صبر و نصرت درخواستند چون صفوف لشکر آراستند و مقابله
نمود داود در فلاخن خود نهاده بر خود جالوت زد و خود و سرش شکست و خودش پریشان گشت و لشکر او هزیمت
خورده متفرق گشتند و طالوت شرط کرده بود که هر کسیکه جالوت را بکشد دختر خود با او دهد و او را در سلطنت شریک
خود سازد پس دختر نیک اختر و را بداؤد داد و نصفی از مملکت خود بدو بخشید و در آخر پادشاهی مملکت بداؤد رسید سلطنتش
بانمرتبه بود که هر شبی سی هزار مردم پاسبانی خانه او می کردند چنانچه در ذیل آیته الله الملک الایه آورده یا سی و شش هزار
آنچه در معالم التنزیل و مواهب علیه آورده یا چهل هزار زره پوش و سلاح دار چنانچه در کشاف آورده است

رباعی چون زرجال مستحقان الهی + هر چه خواهی هرگوا خواهی دهی + دیگر انزا این تکلف کی رواست + اختیار این
تصرف هاروا ست + فصل دوم در رسالت حضرت داود و ذکر بعضی محنت داود و اهتدار او بزلتی و مسخ شدن قوم بصورت بوزینها
آورده اند که حق تعالی بعد از سلطنت او را نیز کتاب نیز کرامت فرموده بود بزبان یونانی او را عصا فرموده در مواهب علیه در سوره النسا
و سوره بنی اسرائیل در ذیل آیه و آتینا داود زبورا آورده که شرف او بدان کتاب بود و سلطنت و آن کتاب بیت خالی از
ذکر او امر و نواهی متضمن حمد و ثنای الهی و موعظت و صفت حضرت رسالت پناهی و ستایش و مدحت امت او و کماهی
ای و صف بود در کتاب موسی + وی لغت تو ورته زبور داود + مقصود توئی و آفرینش + باقی بطفیل تست موجود
و شریعت داود همان شریعت توریت بود و در تفسیر بحر المواج فراهدی که روایت کرده اند که بعد موسی تا زمان عیسی
چهار هزار پیغمبر بر یک شریعت بوده اند چون ایوب و الیاس و الیسع و یوشع و شمعون و داود و زکریا و یحیی
و غیره ایشان که هر یک متابعت میکردند و در تفسیر معالم و مواهب علیه در سوره سبا آورده که روزی فرشته بزیارت
داود آمد گفت ای پیغامبر و خلیفه خدا اولی آنست که طعام تو از کسب تو بود پس حق تعالی ایشه خواهست امرش شد
که آهنگری بکن پس نرم گردانید خدا تعالی بر او آهن را بی آتش و بی آله چنانچه در دست داود مانند موم مینمود
و وی هر تصرف که میخواست میکرد فرد چون عنایت قادر قیوم کرد + در کف داود آهن موم کرد
و هم در تفسیر معالم التنزیل و تفسیر تیسیر آورده که هر روز یک زره تمام راست مینمود و شش هزار درم میفروخت و
چهار هزار درم تصدیق مینمود و دو هزار خرج میکرد و در لباب آورده چون وفات یافت هزار زره در خانه او بود و در
عین المعانی آورده که خوش آوازی داود بمرتبه بود که بزبور ساختن مشغول گشتی سباع و طیور
و وحوش از منازل خود بیرون آمده آواز دلنواز او بگوش می نهادند و از نغمهای جانفزای او مضطرب
گشتندی و در معالم التنزیل در سوره بقره در ذیل آیت و آتیه الله الملک والحکمة و علمه مما یشاء اورد که آب و ان و باد
هم ایشان او دیگر معجزه و آن بود که هر گاه خواستی کوه با او روان شدی و چون تسبیح میگفت کوهها نیز با او
موافقت میکردند کذا فی مدارک التنزیل و مرغان بالای سر وی صفها بر کشیده بالحان و لادینه مینمودند بسیار کس از شنوند
گان بیهوش و بعضی بیجان میشدند و هم در مواهب علیه در سوره ص آورده که صاحب کشف الاسرار فرموده که تسبیحهای
کوهها و سنگها اگر چه بر عقلا پوشیده است از قدرت حقتعالی بعید و بدیع نیست و تسبیح عصات و در سنت مصطفی یکی از شواهد
قدرتست یکی از انبیا بسنگی رسید دید که بسیار قطرات از آب باران از وی میچکید ساعتی توقف نموده تا وی در آمد که
آیا بهر چیست سنگ با وی بکلام آمد که ای پیغمبر خدا چندین سالست که مرا خدا تعالی آفریده است از بیم سیاست او اشک حسرت
میریزم آن ولی مناجات کرد خداوندا این سنگ را ایمن گردان دعای آن ولی مقبول گشت همان سنگ را دید که بعد از

بیشتر قطره ها میبارید فرمود ای سنگ چون ایمن شدی گریه بهر چیست جواب داد که نوبت اول قطره ها میگریستم
از خوف عقوبت و حالا میگریم از شادی امن و سلامت باز آمدن بدین درگاه بجز گریه کردن کاری نیست دیگر
در مشکوٰة المصابیح و در شفائی قاضی عیاض رح آورده که رسول الله صلعم فرموده که قراءت زبور بر داؤد چنان
آسان بود که زین بر دواب میفرمود و آنرا شروع مینمود و پیش از انکه زین بکشند او را میخواند و در معالم تحت آیته
وقلیل من عبادی الشکور گفته که حضرت داؤد تمام اوقات روز و شب تقسیم نموده بود هیچ ساعتی نبود که یک
کس از اهل خانه وی نماز استاده نمیکرد و خود همه بطاعت میگذرانید و یکروز روزه میداشت و یکروز افطار میکرد و همچنین در
مواهب در سورهٔ اخلاص آورده که بباید دانست که قصهٔ نکاح کردن داؤد و زن مرد اوریا نام ۱۲ اختلاف بسیار است بعضی
بر وجه نقل میکنند که شرع و عقل آنرا قبول نمیکنند و آنچه بصحت قریب مینماید اینست که اوریا زنی را خطبه کرده
پیغام فرستاده بود نزدیک بآن رسیده که با وی عقد نکاح کنند اولیای زن را بای خبر خسته افتاد و بوی دادند و حضرت داؤد
پیغام نمود و او را بخواست و نکاح کرد و پیش از این نود و نه زن بود صد شد و در زاد المسیر آورده که عتاب الهی
بر داؤد آن بود که بعد از خطبه اوریا او را خطبه نمود و در مدارک آورده که سیصد سریت نیز داشت حقتعالی خواست که او را
عتاب فرماید که بعد از خطبه شخصی خطبه کرد و هرگاه که از انبیاء منظور فعلی واقع آید از دیگران بعید نیست و در تبیان آورده
که فرمان در رسید تا جبرائیل و میکائیل بصورت دو خصم نزد داؤد آمدند و با هر یکی جمعی از ملائک بود و در تفسیر کشاف
از قدوة الناس ابن عباس نقل کرده در معالم و مواهب نیز در سورهٔ ص آورده که حضرت داؤد روزها را قسمت کرده
بود در روزی عبادت میکرد و در روزی حکم مینمود و روزی وعظ میگفت و روزی بمهمات خاص خود مشغول میشد روزی که ببالاخانه آید پاسبانان
بر حوالی آن ایستاده مردم را از آن بر روی منع میکردند اتفاقاً آنروز بصورت انسان بخانه داؤد آمدند بالای عبادت
خانه او رفتند چون ایشان را دید بترسید که بی اجازت آمده بودند ایشان گفتند که ما دو گروهیم که ستم کردند بعضی از
ما بعضی را پس حکم فرمای میان ما بعدل و راستی و جور مکن حضرت داؤد فرمود که سخن کنید یکی از ایشان بر دیگری اشارت
کرد و گفت این برادر منست یعنی در دین و صحبت مرا و را نود و نه میش است و مرا یک میش نیست پس گفت مرا که بپیش خود انش
سبب من بکن و در ملک من کن و غلبه کرد بر من نگذاشت مرا که تعلیل کنم درآن داؤد گفت اگر حال بر اینمنوال است بخدا که او
ستم کرده است بر تو و چون داؤد این سخن گفت ایشان برخاستند و از نظر او غایب شدند در تاویل افتاده و گمان برد که مرا
امتحان کرده اند بدین حکمت ناآگاه شوم پس از پروردگار آمرزش خواست و سر بسجده نهاد و میگریست گویند که چهل
شبانه روز بگریست و بروایتی تا چهل سال این بیان نمیرسید و از حقتعالی قدوائی دردمندان گفته را کار نیست ای شربتی بهتر ز استغفار
نیست آن دردمندان وصل یار را ، چاره غیر از ناله آه یار نیست ، و در تفسیر معنی آورده که هرگاه خدا تعالی از توبه داؤد قبول فرمود

او الاد جای استغفار برای گنهگار بدکردار بیش از خود میکرد و نمی نشست مگر بخاطیان و گنهگاران دل
افگاران و قبل ازین خطیه بنصف دهر الصیام و بنصف شب بالقیام میگذرانید و بعد ازان صایم الدهر قایم اللیل
گشت یعنی همیشه روزه میداشت و تمام شب بعبادت بسر می‌برد و سر خود را از حیا سوی آسمان بر نکرد تا آنکه وفات
یافت مرویست که اگر اشکهای اهل روی زمین جمع کرده باشند هر آئینه اشکهای او اکثر و اگر اشکهای داؤد
و تمام اهل زمین با هم آرند باشد اگر اشکهای آدم که او را از بهشت بر آوردند و اکثر روایت کرده اند که از
زلت داؤد وقت قراءت زبور آب روان می‌ایستاد بهایم و وحوش و طیور گوش میداشتند بسوی
او و چون بعضی نعمتهای او نقصان پذیرفت و کم شدن گرفت گفت الهی ما هذا خداوندا این چیست گفتند
خطیه نامرضیه که از تو سر زد و آواز از حسن ترا بر هم ساخته از آنجناب الهی عرض نمود که خطیه مرا بخشیده
و مرا نیامرزیده گفت آری لیکن آن حالتی و قربتی که میان من و تو بود مرتفع گشت پس آنرا نخواهی دریافت
هرگز ع آن قدح بشکست و آن ساقی نماند * و در تفسیر معالم التنزیل و کشف الاسرار در سورهٔ عمران در ذیل آیت
آتیه الله الحکمة وعلمه مما یشاء آورده که حق تعالی بداود سلسله عطا فرموده بود یکسر او بکهکشان آسمان پیوسته
بود و طرف دیگر بصومعه داؤد و در قوت چون آهن بود و در رنگ آتش داؤد و همه حلقهای گرد او مرصع بجواهر بود و بر
بیماری که او را دست میرسانید به میشد و از خصمین هر کدام که بر حق می‌بود دست او بسلسله میرسید و آن دیگر نگرفتن
آن قدر نمی‌بود و هیچ حادثه پدید نیامدی مگر آن سلسله در حرکت آمدی و سلسله در آن سلسله روندادی و بعد از
داؤد علیه السلام بر روزگاری بر جای بود تا آنکه یکی از ملوک دری نفیستی بمردی امانت سپرد و بعد از مدتی
چون طلب کرد آن مرد منکر شد پس هر دو بسلسله رجوع آوردند مرد دیگر پیش از در و بر حیله برانگیخت پس چوبی
میان کاواک بود گرفت بود و آن در را التعبیه کرد چون نزدیک سلسله رسیدند صاحب در گفت امانت این
بسپار او انکار نموده گفت اگر تو راست میگوئی این سلسله را بدست گیر او دست خود دراز کرد و او را گرفت پس آن
منکر گفت تو هم دست دراز کن و او را بگیر صاحب در گفت بگیر این چوب مرا نگاه میدار تا من در سلسله دست زنم پس
آن چوب بدست آن داد پس آن سلسله استاد و گفت الهی تو میدانی که من امانت او را که بر من دعوی میکند با و سپرده ام
پیدا و نهان است همه العلم تو برابر است اگر من در این سیرت اگویم پس دست من با سلسله برسان پس دست دراز کرد اگرفت مردم تعجب کردند
در آن سلسله شک آوردند پس خدای آن را برداشت در تفسیر مدارک التنزیل و تبیان و تفسیر کبیر در معنی آیت و لقد علمتم الذین اعتدوا منکم
فی السبت نقل کرده که در زمان حضرت داؤد برای عبادت یهود روز جمعه متعین شده بود و ایشان روز شنبه اختیار نمود
تعظیم آن روز بر ایشان لازم بود در آن روز صید ماهی نکنند و بکارهای دنیوی مشغول نشوند بسبب آنکه خلاف فرمان خداوند

دشوار آخر رای ایشان قرار گرفت که حوضهای ساختند و از دریا جویها بریدند و روز شنبه که زمان نماز ماهیان بود آنها را بدان حوضها میراندند و راهها در پیش ایشان می ماندند تا ماهیان آنجا می آمدند و روز یکشنبه میگرفتند چند نوبت که این عمل کردند اثر عذاب ظاهر نشد دلیر شده از سر تعظیم آن روز بگذشتند داود علیه السلام بر ایشان دعای بد کرد ایشان سه گروه بودند گروهی این فعل بجا می آوردند و قومی ایشانرا ازین امر منع میکردند و جمعی نه ماهی می گرفتند و منع میکردند آنانکه ایشانرا منع مینمودند بعد از آن که از نصیحت گفتن ایشان نا امید گشتند ترک ایشان داده میان خانهای خود و ایشان دیواری کشیدند و دری بمحله خود نشانده راه آمد و رفت بمنزلهای ایشان بستند و فرزندان و توابع خود از ملاقات ایشان باز داشتند

در قدرت حق نظاره کردن چه خوش ست :: از مردم بد کناره کردن چه خوش ست
و آن دل که در و مهر الهی نبود :: آن دل بهزار پاره کردن چه خوش ست

ایشان روزی از محله خود بیرون آمدند و کسی از محله فاسقان بیرون نیامد تفحص نمودند همه را یافتند که بوزنه شده گرد کسان خود گریه کنان می گشتند و روی در جامه ایشان میمالیدند و ایشان می گفتند آیا ما شما را ازین فعل بد نهی میکردیم ایشان می شنیدند و سرها می جنبانیدند و بیک دیگر میدیدند و بعد از سه روز بادی پیدا شد همه را بدریا انداخت و هلاک ساخت و در تفسیر مدارک مذکور شده که جوانان بصورت بوزنگان گشتند و پیران بشکل خنزیران و تا سه روز زندگانی بسر بردند و بعد از آن مردند و بعضی گفته اند بقیت و تناسلت یعنی باقی ماندند و از ایشان توالد و تناسل واقع شد و در گروهی که نه ماهی میگرفتند و نه منع میکردند اختلاف است که ایشان نیز مسخ شده هلاک گشتند یا نجات یافتند و هم در مواهب علیه در سوره ص آورده که حق تعالی فرموده یا داود ما ترا در زمین خلیفه گردانیدیم یعنی رتبه خلافت تو ارزانی داشتیم یا ترا خلف انبیا که پیش از تو بوده اند ساختیم پس حکم میان مردم بعدل و راستی بکن و متابعت مکن هوای نفس را که او گمراه میکند ترا از حقتعالی و آنانکه گمراه میشوند از راه حقتعالی مر ایشانرا عذاب سخت است و در فوائد السلوک آورده که سلطنت چه مشکل کاریست و شهریاری چه گرانباریست که داود علیه السلام با کمال درجه نبوت و مرتبه رسالت بچنین امر مامور شده بنص قرآن بشنو که حق فرمود :: در مقام خطاب با داود :: حکم رانی بعدل بین الناس :: تا دهی ملک را ز عدل اساس :: سوی خلق جهان فرستادم :: که ترا زان خلیفگی دادم :: هر که رانی ز عدل دست بشست :: از مقام خلیفگی دور است :: آنکه گیرد ستم ز ریو سبق :: عقل چون خواندش ز دیو سبق

فصل در انتقال خلافت داود علیه السلام و ذکر وفات داود علیه السلام در تفسیر مواهب علیه در تفسیر قوله تعالی و سلیمان اذ یحکمان

فی الحرث آورده که چون حضرت داود علیه السلام در محکمهٔ عدالت نشستی سلیمان علیه السلام بر
در محکمه بودی و هر که بیرون آمدی سلیمان از مهم و حکم پدر پرسیدی روزی دو کس بمحکمه آمدند یکی دهقان و یکی صاحب
گوسفندان دهقان گفت یا خلیفة الله در همسایگی من این صاحب گوسفندانست شب گوسفندان میچرانید
بکشت زار من در آمده تمام آنرا خوردند و قولی آنست که ببوستان وی در آمده بودند و خوشهای انگور را تمام
خورده و تلف کرده داود علیه السلام از صاحب گوسفندان حقیقت آن پرسید و جواب داد که آری
چنین واقع شده پس داود حکم فرمود که گوسفندان را بدهقان دهند و در شریعت داود حکم بدین طریق بود در مدارک آورده
که قیمت گوسفندان و قیمت آن نقصان برابر بود چون بیرون آمدند و این مضمون سلیمان علیه السلام معلوم شد در محکمه درآمد و درین
وقت سیزده ساله بود و در معالم و مدارک و انوار التنزیل آورده که یازده ساله بود با پدر گفت اگر حکمی جز این
میبود داود گفت که چه نوع توانگر دد سلیمان جواب داد که گوسفندان را حواله دهقان میباید کرد تا از در نفع گیرد
و بشیر و روغن و نتایج و پشم و موی دماغ یا زراعت الصاحب گوسفندان باید داد تا عمارتگری او نموده بدستور تربیت
که بود برساند و چون خوشهای انگور پدید آید یا کشت بحد سابق رسد تسلیم دهقان نسازد و گوسفندان را در انگیزد تا هیچ کدام
بی بهره نماند داود بدین طریق حکم فرمود حقیقت آنست که در آن زمان حکم چنان بود که از داود واقع شد و
حقتعالی الهام بوحی کرد سلیمان را الحکم که ناسخ آن حکم بود داود بعد از اطلاع بر منسوخ شدن حکم سابق بحکم
لاحق عمل فرمود چنانچه در تفسیر کواشی نیز آورده با آنکه هر دو جواب بر روی اجتهاد بود لیکن اجتهاد سلیمان با صواب
نزدیک بود چنانچه در مدارک و انوار التنزیل آورده و در معالم نیز هر دو قول بیان فرموده و در تفسیر مواهب علیه زیر
آیت و ورث سلیمان داود آورده که داود را نوزده پسر بود هر یک را داعیه ملک بود حقتعالی نامه مهر کرده
از آسمان فرو فرستاد و در آن چند مسئله یاد کرده فرمود که هر که از اولاد او این مسائل را جواب دهد بعد از تو وارث
ملک باشد داود فرزندان را جمع و علما و اشراف را نیز حاضر گردانید و آن مسائل از فرزندان پرسید که
بگویید که نزدیکترین چیزها کدام است و دورترین چیزها چیست و کدام است آنکه بدو انس و الفت زیاده
است و چیست که وحشت از و فزونترست و کدام آن دو قایم و دو مختلف و دو دشمن و کدام امر است که عاقبت
آن نکوهیده است و کدام کارست که عاقبت آن ستوده است اولاد داود در جواب آن عاجز آمدند سلیمان فرمودند که اگر اجازت
باشد من جواب اینها بگویم داود او را اذن داد سلیمان گفت نزدیکترین چیزها بآدمی آخرتست و دورترین چیزها آنچه
میگذرد از دنیا و ازین است که گفته اند که ما اقرب ما هو آت و ما ابعد ما فات و آنکه بدو الفت و انس بیشتر است جسد انسانی
نسبت بارواح و آنکه وحشت ازو افزونترست بدنیست خالی از ارواح و قایم زمین و آسمان اند و دو مختلف لیل و نهار

و دو دشمن بود و حیات و کاریکه آخر آن نکو نشد است تیزی و شتابی در وقت غضب و کاریکه عاقبت
آن ستوده است حلم است در وقت غضب چون جواب سلیمان موافق نامه بود اکابر بنی اسرائیل هم
بفضل و کمال سلیمان مقر شدند و داود ملک بدو تسلیم نمود و در روز دیگر وفات فرمود سلیمان بر تخت
نشست و بروایتی چون عمر داود باخر رسید جبرئیل صندوقی پیش داود آورد که از فرزندان تو هر که بگوید
درین صندوق چیست او را خلیفه خود گردان داود بنی اسرائیل فرزندان را جمع نمود از فرزندان پرسید که
درین صندوق چیست هیچکس جواب نگفت سلیمان گفت اگر اجازت باشد من بگویم فرمود بگو گفت درین صندوق
انگشتریست و تازیانه و نامه چون قفل از صندوق کشادند همچنان بود که سلیمان گفت آنگاه جبرئیل گفت این انگشتری
از بهشت آورده اند تا هر که او را در دست کند هرچه ورا باید بقدرت الهی حاصل آید و این تازیانه از دوزخست
تا هر که صاحب تازیانه را مطیع نباشد او را عذاب کند بی آنکه صاحب تازیانه حرکت کند و درین نامه پنج
مسئله است از فرزندان خود جواب آن بپرس از فرزندان غیر از سلیمان کسی جواب نگفت داود
او را ولیعهد خود گردانیده انگشتری در انگشت او کرد و بر تخت او را نشاند و تازیانه پیش او ماند پس داود
خواست که بصومعه رفته عبادت کند چون قدم بر آستانه نهاد ملک الموت رسید و گفت برای قبض روح تو آمده ام
گفت چندان مهلت ده که دو رکعت نماز ادا کنم گفت فرمان نیست پس بر آستانه صومعه جان او را قبض کرد و در بستان فقیه ابو اللیث
آورده که عمر داود صد و هفتاد سال بود و قبر او در بیت المقدس است شعر همه تخت و ملکی پذیرد زوال ٭ بجز ملک فرمانده لایزال ٭

باب هفتدهم در بیان قصه حضرت سلیمان علیه السلام و دران سه فصل است

فصل اول در سلطنت و رسالت و ذکر بعضی معجزات او ـ بدانکه آورده اند که چون سلیمان علیه السلام که پسر داود علیه السلام بر تخت
سلطنت نشست و آن انگشتری که جبرئیل از بهشت آورده بود در انگشت کرد مرغان صفها کشیده برای سایه بالای سر وی
آمده استادند و وحوش گروه گروه از صحرا و کوه می آمدند و پیش آدمی استادند و آدمیان و پریان و دیوان مسخر او
شدند و تمام روی زمین هرچه زیر ولایت مطیع وی گشت و هر جا که میرسید زمین با وی میگفت که درین گنج مخفی است بگیر
و بهر دریا که میرسید آواز میداد که من در و جواهر دارم از من بگیر پس دیوان را امر فرمود تا خزاین از زمین بیرون
میکردند و در و جواهر از قعر دریا می برآوردند و سلطنت تمام عالم او را مسلم گشت و در مواهب علیه آورده که حق تعالی
زبان مرغان به سلیمان آموخته بود هر مرغی که گفتار میکرد می فهمید روزی بلبلی را دید که بر سر شاخ نشسته و دم
میجنبانید و آواز میکرد اصحاب گفت خود را میدانید که این بلبل چه میگوید گفتند خدا و رسول او داناتر است باین گفت که میگوید

که من امروز نیم خورده ام خاک بر سر دنیا گفته اند که گفتن او از رنج وخوشحال و فارغ البال بود و در مدارک و مواهب علیه
در سورهٔ عنکبوت در ذیل آیة وکاین من دابة لا تحمل رزقها آورده که هیچ حیوانی ذخیرهٔ قوت نمیکند مگر آدمی و
موش و مور و هم در مواهب علیه گوید که عقعق ذخیره می نهد و فراموش میکند در کشاف آورده که بعضی سلف نقل کرده اند
که بلبل را دیدم که خوردنی در زیر بالهای خود پنهان میکرد القصه جانوران بسیار اند از وحوش و طیور و سباع و هوام و حیوانات
آبی که از ذخیره نهادن آبی اند و حامل رزق خود نمی شوند و هم در مواهب علیه آورده که ان الانسان بدرستیکه آدمی خلق
آفریده شد هلوعا حریص بر جمع مال فانی و بخیل از ادای حقوق باقی در لباب آورده از مقاتل رض که هلوع نام جانوری
ست در پس کوه قاف که هر روز هفت صحرا را از گیاه خالی میکند یعنی همه حسابش آنرا میخورد و آب هفت دریا می آشامد
و از گرما و سرما خبری ندارد و هر شب در اندیشه آنست که فردا چه خورد حقتعالی از بی صبری و اندیشه روزی آدمی را
بدین تشبیه میکند به جانوری که بجز آدمی ست :: معده چو پر شد سبب او بهیمی ست :: آدمی است آنکه نه صبر برد
بر سر شیر غم روزی خورد :: خورده همه عمر چه بیش و کم :: روزی هر روز ز خوان کرم :: در ره حرص ملتش آنچنان
هیچ غمی نیست بجز یک زمان و هم در تفسیر مدارک التنزیل و مواهب علیه آورده در سورهٔ نحل که فاخته آواز نمود سلیمان
علیه السلام فرمود که میگوید لیت الخلق لم یخلقوا کاشکی این خلایق پیدا نمی شدند و هم ازو منقول ست که
خروس میگوید لدوا للموت وابنوا للخراب بزایید برای مردن و بنا کنید برای خراب شدن و طاوس میگوید
کما تدین تدان آنچه کنی جزای آن بیابی و سنگخواره گوید من سکت سلم و من سلم نجا هر که خاموش باشد سلامت ماند و
هر که سلامت ماند نجات یابد و کرگس میگوید یا ابن آدم عش ما شئت آخرک الموت و عقاب میگوید
فی البعد من الناس انس در دوری از مردم انس و راحتست و غوک میگوید سبحان ربی القدوس و در معالم آورده که
آن میگوید سبحان المذکور بکل لسان و هدهد میگوید من لا یرحم لا یرحم هر که رحم نکند برو رحم نکنند و در بیت مدارک
میگوید استغفر الله عما یدعون در معالم این قول ابو سنبت کرده و خطاف یعنی فرشتک میگوید قدموا
خیرا تجدوه و طایر قمری میگوید سبحان ربی الاعلی و طوطی میگوید ویل لمن الدنیا همه دانی هر آن کس را که مطلق
مقصود وی دنیا باشد و در معالم گفته که طوطی میگوید کل حی یموت جدید بالی هر زنده مردنی است و هر نوع کهنه
شدنیست و بیغامی گوید ویل لمن الدنیا همه و حجب طالب هر طوطی و بیغا یکی است و کبوتر میگوید سبحان ربی الاعلی
ملا سمائه وارضه و باز میگوید سبحان ربی العظیم و بحمده خدا میگوید کل شیء هالک الا وجهه و هزار دستان میگوید سبحان
الخالق الدایم و زاغ لعنت و بد دعا بر عشار می کند و در تفسیر وسیط باسناد صحیح نقل آورده از عبد الله بن عمر رض که از
رسالتپناه صلی الله علیه وسلم رسیده که خروس در فریاد چه میگوید فرمود که میگوید اذکروا الله ذکرا کثیرا یا ایها الغافلون و قم

وسیط از ابن عباس رض آورده که چکاوک میگوید خدایا لعنت کن بر دشمن محمد و آل محمد صلی الله علیه وسلم و
سارک میگوید اللهم انی اسالک قوت یوم بیوم یا رزاق و دراج میگوید الرحمن علی العرش
استوی القصه دانستن زبان ها من معجزه حضرت سلیمان بود آورده اند که باورا حقتعالی در فرمان
او کرده بود دیوانی که کار کننده بودند بانها کارها فرمود و آنها که متمرد و سرکش بودند در بند کرده بود تا ضرر بمردم
نرسانند و هم در مواهب علیه آورده در سوره سبا که در یمن نزدیک صنعا چشمه مس گداخته برای سلیمان علیه السلام بر آن جمع آمد و در هر ماهی سه روز
بقدرت حضرت باریتعالی جاری شد و از آن هر چه میخواستند درست میکردند و میگویند که ملکی که تازیانه در دست داشت موکل
شده بر دیوان که هر که از فرمان سلیمان علیه السلام سرکشد آن تازیانه بر وی میزند و برای او دیوان بناهای
و منزلهای دل کش و قلعه های بر بلند درست میکردند و صورتهای ملائکه و انبیا علیهم السلام بر وضعی که در حال عبادت
بودند می ساختند تا مردم مشاهده کرده بر وجهی که ایشان میکردند ایشان نیز عبادت حقتعالی نمایند و در آن
زمان صورت ساختن مباح بود و در تفسیر عین المعانی آورده که تمثالهای از آهن بصورت آدمیان بساختند
که حقتعالی بوقت جنگ با دشمنان روح در قالب ایشان میدمید تا در قتال محکم و قوی باشند در تفسیر مدارک و
معالم آورده در سوره نمل که هزار خانه از شیشه درست کرده بود که سیصد منکوحه و هفتصد کنیز سلیمان علیه السلام در آن خانه ها
می بودند و نیز در مواهب علیه در سوره ص آورده که سلیمان با کفار دمشق نصیبین کارزار میکرد تا آنکه
هزار اسپ از ایشان در جزیه گرفت و گویند داود علیه السلام با عمالقه غزا کرده هزار اسپ گرفته بود و
میراث به سلیمان رسیده در معالم آورده که بعضی نقل کرده اند که اسپان دریائی بودند پرها داشتند
دیوان برای سلیمان علیه السلام از دریا بر آورده بودند و در معالم التنزیل بغوی آورده
که از ابراهیم تیمی مرویست که بست اسپ بود و از عکرمه روایت میکند که بست هزار و بهر
تقدیر خواهست که آنها را تماشا کند بعد نماز دیگر بنظاره آنها مشغول شد و بسبب آن از روی که
آخر روز در دشت باز ماند و در مدارک آورده که نماز دیگر بسبب تماشای اسپان از وی فوت شد و آفتاب
غروب کرد و چون نماز عصر بر وی فرض بود سلیمان ملایک را که موکل بودند بر آفتاب فرمود باز گردانید
آفتاب را برای من حقتعالی فرمود تا آفتاب را باز گردانیدند تا سلیمان علی نبینا و علیه السلام نماز
عصر را ادا کرد و آن اسپان را در راه خدا تعالی قربان نمود و در آن زمان گوشت اسپان حلال می بود و بعضی گفته
و اسپان را در راه حق تعالی قربان میکردند و در معالم آورده که بعد از قربان سلیمان علیه السلام
را از آن اسپان صد اسپ باقی ماند و اسپانیکه اکنون در دست مردمان اند از نسل همان اسپان اند و حسن

گفته اند که و بدل آن اسپان حقتعالی باد را در فرمان سلیمان ع کرد و در تفسیر کشاف و مدارک و مواهب علیه و غیرها
در سورهٔ نمل آورده که لشکرگاه سلیمان صد فرسخ در صد فرسخ بود از انجمله بیست و پنج فرسخ برای لشکر آدمیان
بود و مثل آن برای لشکر جنیان و مثل آن برای لشکر طیور و مثل آن برای لشکر وحوش و با وجود کثرت ضبط
و ربط بمرتبه بود که هیچکس از لشکریان از مقام مقرر خود بیش نتوانستی رفت و برای حضرت سلیمان بساطی
بافته بودند از ابریشم یک فرسخ در یک فرسخ و تخت او را در میان آن بساط می نهادند و چنین تختی که هیچ کس را
از سلاطین نبوده و آن از زر و نقره بوده و صورت دو شیر ساخته بودند در زیر تخت و دو کرکس هم بالای آن
تخت چون سلیمان ع خواستی که بر تخت بر آید آن دو شیر بازوهای خود بر می افراشتند تا پای بر آنها نهاده
الا میرفت و چون بر آن می نشست کرکسان بالهای خود را برو سایه میکردند و در بیان پنجم ذخیرة الملوک
ورده که دیوان بجهت او میدانی از نقره ریخته بودند که طول و عرض آن یک فرسنگ بود و تختی از زر در میا
ن نهاده و بر دست راست وی شش هزار کرسی از زر و بر دست چپ آن شش هزار کرسی از نقره
برابر آن شش هزار کرسی از نقره و برابر آن شش هزار محراب ساخته بودند چون سلیمان بر تخت نشستی
اولاد انبیا علیهم السلام بر آن کرسیهای زرین نشستندی و علما بر کرسیهای سیمین نشستندی و عابدان بنی
اسرائیل در آن محرابها به نماز ایستادندی و هم در تفسیر مواهب علیه گفته که در موضح آورده بجانب
راست تخت او دویست هزار کرسی بود برای علما اکابر آدمیان که بر آن می نشستند و بجانب چپ او
دویست هزار کرسی دیگر برای اشراف جن بوده و بجانب راست سلیمان سی و پنج منبر نهادند و احبار آدمیان
بر آن می نشستند و بر چپ او بهمین عدد منبرها بوده که احبار جنیان بر آن قرار میگرفتند و هرگاه احبار سخن
میفرمودند جن و انس بر کرسیها گوش مینمودند و سلیمان ع بر بالای تخت میبود و در معالم آورده که آن بساطی که
بافته بودند از زر و ابریشم بود در میان آن منبری که از زر میبود می نهادند و بر آن سلیمان می نشست و گرد آن
سه هزار کرسی زر و نقره می نهادند پس انبیا علیهم السلام بر کرسیهای زری نشستندی و علما بر کرسیهای نقره و گرد
ایشان مردم دیگر و گرد آن آدمیان جنیان شعر: بترتیب خوش و دستور لایق :: گرفتی جای خود دیگر خلایق
مرغان بر بالای سر وی پر بر بافته او را سایه میکردند تا تاب آفتاب بوی نمی افتاد و باد آن بساط را که در آن تخت می نهادند
می برداشت و یکماه راه اول روز و یکماه راه آخر روز میبرد غدوها شهر و رواحها شهر و هیچکس بهیچ زبان چیزی خود را گویا می
ساخت مگر که باد آن سخن را بگوش سلیمان می انداخت در مواهب علیه در ذیل آیه و لسلیمان الریح عاصفة تجری بامره
الی الارض التی بارکنا فیها آورده که در تلخیص است که در شام تدمر نام شهری بود که دیوان برای سلیمان ساخته

بودند صباح از انجا بیرون بر آمدی باز به شام باد و بر آنجا بردی و در مدارک و مختار القصص گفته
که بامداد از تدمر بیرون آمدی و قیلوله در اصطخر و شیراز ی کردی و شبانگه بکابل رفتی و روز دیگر
از کابل بیرون آمدی و چاشت در اصطخر بودی و شام در آن تدمر باز آمدی و می آرند که طعام چاشت در
شهری خوردی و طعام آخر روز در سمرقند و در معالم آورده که این زید فرموده که سلیمان را مرکبی بود از چوب
که هزار رکن داشت در هر رکنی هزار خانه که رکوب میکردند در آن جن و انس که با او بودند و در زیر هر رکنی
از ان هزار شیطان که آنرا بر داشتند و چون مرتفع میگشت باد می آمد و آنرا روان میکرد و در نوبتی
صباح اند عراق بر آمد پس قیلوله او در مرو بود و نماز عصر در شهر بلخ ادا نمود بعده به بلاد ترک رسید
تا آنکه سیر او بزمین چین انجامید بعد از ان از مطلع شمس بر ساحل روان گشت و گذر او بزمین قندهار
افتاد و در انجا مانده بر آن مکران و کرمان روی بفارس نهاد پس نزول نموده چندی روز آنجا ماند
باز اول روز از انجا راند و قیلوله در شهر کنگر نمود و آخر بشام رفت مستقر شهر تدمر بود و در تفسیر مدارک التنزیل
و غیره در سوره سبا آورده که دیوان برای لشکر سلیمان کاسهای چوبین بر آن مانند حوضهای بزرگ
راست میکردند که بیک کاسه هزار کس طعام میخوردند و دیگهای بلند چو کوهها بر سه پا نهاده و هنوز در ولایت
یمن یا شام یا چین دیگها از سنگ تراشیده موجود است در قصص آورده که ده طباخ بر پا دیگ
طعام می پختند و دیوان را میفرمودند تا کاسها و دیگها را از سنگ تراشید بر آن بساط می نهادند و
ابر را میفرمودند تا آنها را از آب پر میکردند چند هزار شتر و چند هزار گوسفند در آن دیگها می پختند
و باد سموم را میفرمودند تا چندین هزار خروار نان در هوا مهیا می نمود و در باب پنجم ذخیرة الملوک آورده
که دیوان بجهت مطبخ سلیمان دیگها از سنگ تراشیده بودند و در هر دیگی ده شتر فرو رفتی و هر روز آن هزار دیگ
در مطبخ او پخته شدی و برای خلق دادی و خود روزه داشتی و همه روز بر تخت نشستی و زنبیل بافتی
و چون شب در آمدی آن زنبیل را می فروختی و از بهای آن دو قرص جوین خریدی و گلیمی
بر کشیدی و بسوی گورستان شتافتی تا مسکینی یافتی با وی آن دو قرص نان افطار میکردی و این همه از
جهت خوف حق تعالی قیامت بود رباعی گرچه چندانی سلیمان کار داشت ∴ از زمین تا عرش گیر و دار داشت
مسکنت را قدر چون بشناخت او ∴ قوت از زنبیل بافی ساخت او ∴ در تفاسیر مذکورست که سلیمان
نماز صبح ادا کرده روزی از ولایت شام بطرف یمن توجه نموده میرفت تا آنکه رسید بر بالای وادی
سوچها که بجانب جنوب طایف ست و در معالم التنزیل آورده که بعضی گویند که آن وادی بود که در ان غبیان

ساکن بودند و آن مورچه‌ها مرکب ایشان بودند که بر آنها سوار می‌شدند پس مورچه لنگ که دو بال داشت و در تفسیر ثعلبی
آورده که در بزرگی مقدار خروس بود و در زاد المسیر گفته برابر میش و در حقایق آورده مساوی گرگ بود
و او مهتر مورچگان آن وادی بود چون لشکر سلیمان علیه السلام را دید به بلندی برآمده گفت ای
مورچگان در منزلهای و مسکنهای خود در آیند مبادا پایمال لشکر این سلیمان علیه السلام شوید و ایشان
ندانند که شما را تلف سازند و در مدارک و مواهب علیه آورده که باد این سخن را از سه گروه راه بگوش
سلیمان علیه السلام رسانید پس تبسم کرد از گفتار آن مورچه و او را طلبیده گفت ای مورچه ندانستی که لشکر من
ظلم نکنند گفت دانستم اما من مهتر این قوم ام مرا از نصیحت ایشان چاره نیست که آرند گفت لشکر من بر هوا بود
چگونه قوم ترا پایمال می‌نمود گفت غرض آن نبود که بر زمین شکسته و پایمال شوند مراد من آن بود که به نظر
بدبه و کوکبه تو کنند و بنظارهٔ لشکر تو مشغول شده از ذکر خدا تعالی باز مانند و در میدان غفلت پایمال
خذلان و خواری گردند که هر آفریده بغیر از بندگی و یاد آفریدگار خود پایمال ست ؎ ساعتی از عمر بی یاد او
بجز گر چه در آن ملک سلیمان بود :. شاید اگر داغ بجانش نهند :. مالش محرومی از آتش دهند :. یا آنکه مملکت
به بینند و از روی دنیا در دل ایشان پیدا آید و دنیا مبغوضه و مغضوبهٔ حق تعالی است در کشف الاسرار
آورده که سلیمان علیه السلام از آن مورچه پرسید که لشکر تو چند است گفت چهار هزار سرهنگ دارم که زیر دست
هر یکی چهل هزار نقیب است و زیر دست هر نقیبی چهل هزار مورچه سلیمان علیه السلام گفت چرا لشکر تو بر زمین نمی آیند جواب
یا نبی الله ما را اختیار روی زمین میدادند اختیار نکردیم و در زیر زمین جا گرفتیم تا بنجر حقتعالی کسی حال ما را نداند
بعد گفت ای پیغامبر خدا از عطاها که حقتعالی ترا داده یکی بگو گفت باد را مرکب من ساخته اند که یکماه راه اول روز
میرفت و یکماه راه آخر روز موچه گفت میدانی که این چه معنی دارد یعنی هر چه دادند ترا از مملکت و سلطنت دنیا چون
بادیست که دیر آید و نپاید ؎ صد هزار انبار و ز مور که نهد :. در کش باز عشق خود شوری نهد :. و هم در تفسیر
مدارک و مواهب علیه آورده که در همین سفر نزدیک صنعا بوادی بی آب رسیدند وقت نماز در آمد سلیمان خواست
که وضو کند آب نبود و دلیل و رهنمائی لشکر بر آب هدهد بود و آب از زیر زمین چنان میدید که مردم در شیشه به بینند
پس خبر میکرد و دیوان زمین را می کندند و آب می برآوردند و در منتخب حیات الحیوان می آرد که تابع هدهد دوازده هزار
دلیل بود القصه که تابع هر یک از این دوازده هزار صد هزار بودند که راه می‌نمودند القصه او را طلب کردند و نیافتند و
گفته اند که سلیمان بر تخت بود که ناگاه فرجه در سایه‌ها پدید آمد آفتاب بی تافت نگاه کرد موضع هدهد خالی یافت به تغیر
در آمده گفت چیست که در خیل مرغان هدهد را نمی بینم و چشم من بر وی نمی افتد یا او غایب شده است از این مجمع هر آئینه

عذابی کنم او را عذابی سخت ترکه پرهائی او را برکنم و او را در آفتاب یا در جای که موچها باشند افگنم یا میان او و جفت او
بجدائی حکم کنم یا او را بالضد و غیر جنس در قفس بند سازم یا از خدمت خود دور اندازم یا آنکه او را در خدمت
همجنس ندارم یا بکشم او را برای عبرت و تجربه دیگر مرغان یا آنکه بیارد پیش من حجتی روشن کند سبب غایب شدن
او چه بوده و در معالم التنزیل آورده که سبب عتاب حضرت سلیمان علیه السلام بر هدهد آن بود که چون از بنای
بیت المقدس فارغ شده بعزم حرم توجه سوی زمین حرم فرمود و بعد از رسیدن بدانجا چند گاه اقامت نمود در مدت
اقامت هر روز پنجهزار ناقه و پنجهزار گاو و بست هزار شاة ذبح میکرد و یک یک از اشراف قوم او حاضر بودند
گفت این مکان خروج نبی عربی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم خاتم الانبیا علیهم السلام است که چندین و چندین سنت و سیادت
و اوصاف حمیده و خصال پسندیده او بیان نمود و گفت خوشی بامر و کسی که او را دریابد و با ایمان آرد ایشان گفتند یا نبی الله
میان ما و خروج او چه مقدار مدت است گفت مقدار هزار سال میباید که شاید شما الغایت تا توانید این خبر رسانید که او سید المرسلین
خاتم النبیین است ؎ پیشوای انبیا و مرسلین + مقتدای آخرین و اولین + آفتاب عالم دین پروران + خواجه فرمان ده
پیغمبران + در مکه معظمه اقامت نمود تا آنکه از نسک و عبادات فارغ شد در صباح روزی از مکه معظمه برآمد وقت زوال
بصنعا یمن رسید که مقدار یکماه راه بود چون خوبی آن زمین را دید خواست که فرود آید و نماز ادا سازد هدهد بخیال اینکه
حضرت سلیمان علیه السلام نازل شده فرض ادا خواهد نمود فرصت را غنیمت دانسته پرواز آغاز نهاد تا بجانب آسمان
مرتفع شده طول و عرض دنیا نظاره کند پس بجانب یمین و شمال نظر کرد و در یمین بستانی از آن بلقیس در نظر
او درآمد بطرف آن شتافت و در آن بستان هدهد دیگر را یافت آن هدهد بستان بلقیس از هدهد سلیمان علیه السلام
پرسید که از کجائی و بکجا توجه می نمائی گفت می آئیم از شام و با صاحب خود سلیمان بن داؤد گفت بن داؤد کیست
گفت نبی الله رب العالمین و ملک الجن و الانس و شیاطین و طیره و وحوش و ریاح و تمام روی زمین پس هدهد سلیمانی
به هدهد یمانی گفت تو از کجائی گفت از همین بلاد گفت ملک این دیار کیست گفت زنی است بلقیس نام
با استعداد تمام اگرچه صاحب شما ملک عظیم دارد لیکن بلقیس هم از و کم نیست زیرا که او ملک تمام ملک یمن است
و زیردست او ده هزار قایده است که زیردست هر قایده صد هزار مقاتل است اگر با من بیائی مشاهده
ملک او می نمائی گفت من می ترسم از آنکه وقت نماز درآید سلیمان محتاج با آب گردد و طلب من کند و مرا نیابد
بعقاب من شتابد گفت بنجو شنجر بلکه از این ملک می بری صاحب تو خوشحال میگردد پس با او روان شد و نظر
بلقیس و ملک او نظر کرد و بوقت عصر بجانب ملک سلیمان مراجعت نمود القصه هر گاه سلیمان در جائیکه آب نبود
نزول نمود از انس و جن و شیاطین طلب آب فرمود ایشان چون جای آب ندانستند پیدا کردن آن نتوانستند

هدهد را باز جست چون او را نیافت کرکسی را طلبید و از خبر هدهد پرسید و او معروف و کارگزار پرندگان بود
او گفت اصلح الله الملک نمی دانم که او کجاست و نفرستادم او را بجائی که بنا شد مرا اختیاری
بدست :: همه زیر دستیم و فرمان پرست :: سلیمان بر هدهد خشمناک گشت در بارهٔ او بر زبان مبارک او
گذشت و آنچه بالا گذشت بعد از ان عقاب را که سید الطیر است خواند و پیش او از هدهد سخن براند و با وی تاکید
و تشدید نموده گفت او را بگذار و در ساعت پیش من بیار و در ترجمه حیوٰة الحیوان آورده که عقاب
سریع الطیران است صباح اگر در عراق است شب در یمن میباشد پس عقاب شتاب رفت و چندان با آسمان
پرواز شد که دنیا بنظرش مقدار کاسه نمود بعد چپ و راست نظر گردانید دید که هدهد از جانب یمن می آید
عقاب آواز کرده رو بسوی او آورده خود را بر انداخت هدهد چون او را دید بترسید و بخاطرش رسید که عقاب
برای عقاب او می آید او را قسم داد و گفت بحق آن خدای که ترا قوت بخشیده و بر من قادر گردانیده که
رحم آری و مرا نیازاری عقاب او را گذاشت و گفت وای بر تو که نبی الله سوگند یاد کرده که ترا عذاب
کند یا ذبح کند پس هر دو متوجه درگاه سلیمان گشتند چون بلشکرگاه رسیدند کرکس و سایر مرغان نیز او را ترسانیدند
و خبر غضب و قسم سلیمان باو رسانیدند هدهد گفت در قسم هیچ استثناء نکرده و هیچ قیدی بزبان آورده گفتند
بلی او لیأتینی بسلطان مبین یعنی آنکه بیارد پیش من حجتی و دلیلی ظاهر هدهد گفت اکنون باک ندارم که
رستگارم تا آنکه نزد سلیمان آمدند و او بر تخت نشسته بود عقاب پیش آمد و گفت یا نبی الله هدهد را آورده ام
هدهد پیش شد و از جهت تواضع خود را از سر برداشت و هر دو بال فرو گذاشت و دنبال بر زمین کشید
حضرت سلیمان بغضب از وی پرسید که کجا بودی هر آئینه عذاب کنم عذابی سخت ای تیره بخت هدهد گفت ای
نبی الله الغفور راجی عقوبت مکن عذر خواه آمدم :: بدرگاه تو رو سیاه آمدم :: سری را که بر سر نهادی کلاه
مینداز در پای هر خاک راه :: و گفت آن وقت یاد کن که پیش خلایق العباد خواهی استاد چون این
بگوش سلیمان افتاد لرزان گشت و از سر عذاب او درگذشت و گفت چه چیز باز داشت ترا از خدمت من
هدهد گفت مشاهده کردم و رسیدم بچیزی که تو مشاهده نکرده و بدان نرسیده آوردم از شهر سبا خبری که شهری است از ولایت
یمن و آن آنست که چون در هوا بهدهدی رسیدم که از آن ولایت بود با من از عظمت آن شهریار و خوبی
آن دیار تقریر کرد و هوس مشاهده ملکه نمودم رفتم و دیدم سلیمان پرسید که پادشاه ایشان کیست و دین او
و رغبت او چیست - هدهد گفت یافتم زنی را بلقیس نام که پادشاهی میکنند اهل سبا و اراده شاه است آن زن هر چیز که
پادشاهان دارند و مر او را هست و تختیست بزرگ در معالم آورده که بقول ابن عباس گرد سی گز و ارتفاع او نیز سی

گز بود و بقول بعضی طول او هشتاد گز بود و عرض آن چهل گز و ارتفاع آن سی گز و بقول مقاتل هشتاد گز در هشتاد گز بود از روی عرض و طول و ارتفاع و همه از زر و نقره بود مکلل بجواهر و قوایم آن از یاقوت احمر و اخضر و زمرد بود و بر آن هفت خانه ساخته بودند و گفت آن زن و گروه او سجده میکنند آفتاب را و عبادت وی میکنند و عبادت خدا تعالی نمی کنند و شیطان لعین بهوای ایشان این کردارهای نازیبا آراسته و بازداشته ایشانرا از راه راست تا سجده کنند مر خدا تعالی را که بقدرت بیرون می آرد و ظاهر میسازد قطره های بارانرا از آسمانها و نباتات را از زمین و هیچ معبودی سزاوار عبادت نیست غیر از وی آفریدگار عرش عظیم است و آن عرش که محیط است بکرسی و بکرسی احاطه کرده آسمانها و زمینها را پس از عظمت عرش آن زن یعنی تخت بلقیس بنسبت این عرش چه بوند بود و هستند این کوردلان غافل و در مدارک آورده که ایشان محبوس بودند و از جهت مصلحتی که حقتعالی دیده بود با وجود قلت مسافت آنرا از سلیمان مخفی گردانیده چنانچه مکان یوسف از یعقوب علیهما السلام مخفی داشت

فصل دوم در نامه بردن هدهد بسوی بلقیس و اطاعت نمودن او فرمان سلیمان را :. در مواهب علیه در سوره نمل آورده که بلقیس دختر پادشاهی بود که چهل سال پدر او در یمن پادشاهی کرده بود و پدر او با ملک جنیان اتفاق ملاقات افتاد ملک جنیان دختر خود را بوی داد و بلقیس از وی متولد شده در مدارک آورده پدر او را بغیر از وی فرزندی نبود و بعد از پدر ملک او را گرفت و خویشان مادری او که از جن بودند او را مددگاری مینمودند و برای او تختی بزرگ ساختند و او با قوم خود آفتاب پرستی میکرد چون هدهد خبر او بسلیمان رسانید و نامه نوشت و مهر فرموده به هدهد داد و بسوی بلقیس فرستاد هدهد نامه را در منقار گرفته بیامد و در مجمعی که بلقیس بر تخت بود و بزرگان و ارکان دولت نیز حاضر بودند برابر تخت او بپرواز آمد و مردمان وی را دیدند نامه را بر سینه افگند بلقیس برجست نامه را بر داشته مطالعه نمود پس فرمان داد تا ارکان دولت و اعیان مملکت او حاضر شدند و در معالم آورده که ایشان دوازده قاید با هر قاید صد هزار مقاتل بود و از ابن عباس رض مرویست که بلقیس هزار قیل داشت با هر قیل صد هزار و قیل ملک را گویند که فروتر از ملک اعظم باشد بقول قتاده اهل مشورت بلقیس سیصد و سیزده مرد بودند و هر مرد از ایشان بر ده هزار کس حکم داشت نامه در دست گرفته بیرون آمد و متوجه ایشان شده گفت ای گروه اشراف افگنده شده است بجانب من نوشته بزرگ نامه را بزرگ گفت باعتبار فرستنده که پیغامبری که بزرگوار بود یا بسبب آنکه آرنده او مرغی بود و این امری غریب الشانست یا بجسب آنکه مهر داشت امام قشیری رح فرموده که بزرگتر از آن و اسطه بود که در وی طمع ملک نبود بلکه دعوت بمالک الملک بود یا بسبب آنکه عنوان نامه نام خدا بود پس آن بزرگترین همه نامها باشد شعر سر نامه نام خداوند پاک :. فرح بخش دلهای اندوه ناک :. ارکان دولت پرسیدند

که از که آورده اند آن نوشته را گفت این نوشته از سلیمان است که پادشاه روی زمین است و مضمون او این است بسم الله الرحمن الرحیم
الا تعلوا علیّ و اتونی مسلمین بر من بزرگی مکنید و گردن کشی مکنید بیایید پیش من گردن نهادگان و فرمان بردگان چون
قوم او بر مضمون نامه مطلع شدند دیدند که با وجود اختصار در الفاظ دلالت بر معانی بسیار دارد و حال ایشان دگرگون شد و
پریشان گشتند بلقیس گفت ای گروه بزرگان آنچه صلاح و صواب باشد با من بگویید که من بی حضور شما و بی مشورت
شما کاری نمیکنم ایشان گفتند ما صاحبان قوت و کارزاریم و هم لشکر و هم شجاعت داریم و اختیار بدست تست و رای
تو هر چه میفرمائی از جنگ و صلح ایستادگی داریم ~ اگر جنگ خواهی نبرد آوریم + و دل دشمنان را بدست آوریم + و گر صلح
جوئی ترا بنده ایم + به تسلیم حکمت سر افگنده ایم + در تفسیر مدارک التنزیل و مواهب علیه در سوره نمل تفصیل آورده چون
بلقیس از ایشان دریافت که میل قتال دارند نه پسندید گفت مرا مصلحت جنگ نیست زیرا که کار حرب دو رو دارد اگر ایشان
غالب آیند دیار و اموال ما تلف میشود و پادشاهان چون بشهری در آیند که بقهر بگیرند خراب سازند آنرا خوار و بمقید از کشته
سپی شده اگر افتابی کنند + بهر جا که تا بد خرابی کنند + پس من میفرستم بطرف سلیمان و قوم او هدیه که مقدمه صلح است
پس می بینم که چه چیز می آرند فرستادگان اگر هدیه مرا قبول کند ملک است و الا پیغامبر در معالم آورده که صد غلام و صد
جاریه روان کرد و همه را یک نوع لباس پوشانید تا ذکر و انثی ممتاز نباشد و بقول مقاتل دویست غلام خوش اندام
و دویست از کنیزکان و بقول وهب و غیره پانصد غلام و پانصد کنیز چنانچه در کشاف است و در مدارک نیز
کنیزکانرا لباس غلامان پوشانید قباها در بر و منطقها در کمر و غلامانرا لباس کنیزانه در ساعدهای ایشان دستوانه و بازو
در گردنها و طوق زر در گوشها گوشواره مرصع بانواع جواهر و گفت بغلامان اگر شما سلیمان علیه السلام سخن اندازد
نرمی و نازکی کلام کنید که بکلام زنان شباهت دارد و کنیزکانرا گفت شما بدرشتی و غلظت با وی کلام کنید که مشابه کلام
مردان باشد و هزار خشت زر و نقره و تاجی از زر مکلل بیاقوت و در و مقداری از مشک و عنبر و حقه و دری ناسفته و مهره کج سفته
که رشته کشیدن در وی دشوار بود و منذر نام شخصی را با جماعه بر فلتن مقرر کرد و گفت ای منذر نیکو احتیاط کنی اگر بچشم غضب در تو نظر
کند بترسی که او پادشاهست و اگر بتازه روئی و خوشخوئی با تو کلام کند بدانکه پیغامبر است و دلیل دیگر بر نبوت او آنست که میان غلامان
و کنیزکان تمیز کند و گوهر ناسفته را سوراخ کند و مهره کج فلتنه را رشته کشد ایشان هدیه ها را برداشته متوجه شدند و
هدهد پیش از رسیدن ایشان پیش سلیمان علیه السلام عرض کرد و بقولی جبرئیل علیه السلام حقیقت حال را بسلیمان بیان
کرد و سلیمان فرمود تا دیوان خشتهائی زر و نقره ساختند و میدانی که هفت فرسنگ طول او بود بدان خشتها فرش
انداختند و پاره زمین را خالی گذاشتند و بهر دو طرف آن میدان دیوارها کشیدند و بران کنگرهائی زر و نقره ساختند
و اولاد جنیان که بی پایان بودند ایشانرا فرمود تا بچپ و راست ایستادند و در روز رسیدن منذر چارپایهای بری

وبحری در اطراف و جوانب آن میدان صف بستند و خود بر تخت نشست و کرسیها گرداگرد نهادند و هر یک از
آدمیان و پریان و دیوان و سباع و ددان و هوام پیش حضرت سلیمان جداگانه صف بر کشیدند و مرغان هوا
پر در پر بافتند ؎ با صد هزار دیده فلک در هزار قرن ٭ مجلس بدین تکلف و خوبی ندیده بود ٭ چون منذر با جماعه
بر کنارهٔ میدان رسید و آن فرش و آرایش را دید مشاهده نمود که چارپایها بر خشتهای زر و نقره سرگین می کنند
از هدیه های خویش شرمنده شد و هر گاه بدان موضع که خالی بود از خشتها رسید ترسید که مبادا ایشان تهمت
کنند که این خشتها را از اینجا دزدیده اند پس آن خشتها را که همراه خود آورده بودند در آنجا افگندند چون پیش
تخت حضرت سلیمان رسید آن حضرت با روئی تازه تبسم فرمودی و احوال پرسش نمود و فرمود حقه را باز دید
که در وی دری ناسفته و مهرهٔ کج سفته است پس کرمکی چوب خوار را فرمود تا آن در را سوراخ کرد و باز وی را
حکم کرد تا رشته در دهان گرفته در سوراخ آن مهرهٔ کج سفته بگذشت و رشته در کشید و آب طلبید غلامان
و کنیزکان را امر نمود که غبار راه بشویند مردان آب بر داشتند فی الحال شستن آغاز کردند و زنان آب از
دستی دیگر ریختند بدین نکته میان هر دو غلام و کنیز تمیز فرمود و آنچه آورده بودند از آن رد کرده گفت
آیا مدد میکنید مرا با این مال و حال آنکه مال من همه از شما بیشتر است و آنچه عطا کرده مرا خدای تعالی
از ملک و نبوت و علم بهتر است از آنکه بشما داده از متاع دنیا و ملک شاید که بهدیه خود شاد آئید و می نازید
زیرا که بزه دنیا در نظر همت شما نیست ؎ آنکه پرواز کند جانب علوی چو هما ٭ دنیا اندر نظر همت او مردار است
فرمود ای رسول باز گرد بسوی بلقیس و قوم او بگو تا بیایند و اگر نه آیند هر آئینه بیاید بر ایشان لشکرهای
که ایشان را طاقت مقاومت نباشد با آن لشکرها بیرون کنیم ایشان را از دنیای خود در حالتیکه بی عزت
و بی حرمت باشند منذر باز گشت و تمام احوال با بلقیس بیان نمود بلقیس گفت او پیغامبر است ما را طاقت مقاومت
او نیست پس تخت خود را در اندرون هفتخانه مضبوط ساخته درهای خانه را مقفل کرده نگهبانان بر
آن گماشت و با لشکر چنانچه در مواهب علیه آورده با دوازده هزار ملوک زیر حکم هر یک چند هزار سوار
بودند چنانچه در معالم و مدارک نیز گفته متوجه پایهٔ سریر بی نظیر سلیمان شد دیوان از وی خبر
یافتند که چون سلیمان بلقیس را با حسن و جمال و عقل و کمال ببیند البته باحتمال
او میل کند و او سلیمان را باسرار اطلاع دهد یا آنکه فرزندی بوجود آید که او را از پری و انس
جن باشد و او صاحب ملک گردد و کار بر ما تنگ آید صلاح آنست که طعنه زنیم بر جمال و کمال
او تا عیب او در دل سلیمان نشیند و بدو توجه نکند و او را اختیار ننماید پس بعضی از اشراف جن

پیش تخت آمده بموقف عرض رسانیدند که عقل بلقیس قصوری تمام دارد وکلام واز راه صواب کج افتاده
وپایی مانند سم خر ست وانگشت ندارد وبر ساقهایی وی موئی بنهایت ست سلیمان متفکر شد اول
خواست عقل او را آزمایش کند زیرا که شعر: بند بر دل از جور غم بارها * که تا آزموده کند کارها * هرگاه یک فرسنگ
راه میان بلقیس وسلیمان فاصله بماند ابن عباس فرموده که آن میان کوفه وحیرا بود گفت ای گروه بزرگان
کدام یک از شما می آرد تخت بلقیس را پیش از آنکه او بیاید پیش من مسلمان شده چه هرگاه که مسلمان آید
گرفتن تخت او روا نیست مگر برضای او وغرضش آن بود که آورده او را تغیر دهد واز وی بپرسید که این سیر تست
یا نه واز جواب آن بر عقل او وقوف یابد در معالم آورده که سلیمان وآن تخت دو ماه راه بود دیوی که
بلند وناخوش بود گفت من بیارم پیش از آنکه تو از مجلس حکومت برخیزی وحضرت سلیمان تا نصف
نهار در مجلس حکم می نشست وگفت من بر داشتن آن قادرم وامینم وبر جواهر ودر آن خیانت نکنم و
به امانت بتو برسانم سلیمان فرمود ازین زودتر خواهم یکی دیگر که آن خضر بود یا فرشته که دفتر مقادیر
بر دست اوست ودر کوبر توفیق حقتعالی فرستاد یا جبرائیل یا حضرت سلیمان خود یا مردی مستجاب الدعوات یا فرشته
که مددگار سلیمان بود گفت من بیارم تخت بلقیس را پیش از آنکه چشم در هم زنی یا چیزی نگری تا چشم از آن
باز داری سلیمان او را اذن داد وگفت تا سلیمان بجانب راست نظر را دراز کرد تا به نهایی که چشم در آنجا افتاد
وآصف دعا کرد وتخت بلقیس در موضع خود بزمین رفت وبطرفة العین پیش حضرت سلیمان بر زمین بر آمد
ودر وسیط فرموده حقتعالی آن تخت را در همانجا معدوم کرد ونزد سلیمان موجود فرمود القصه چون سلیمان
آن تخت را پیش نظر خود دید گفت این کرامت از آفریدگار منست تا بیازماید مرا که در مثل این شکر میگذارم
یا ناسپاسی کنم هر سپاس که حضرت باری کند پس سپاس میدارد برای خود چه شکر موجب دوام نعمت است ودر معالم
آورده پس سلیمان فرموده تا آن تخت را تغیر دادند بر آن وجه که اعلی را باسفل آوردند ومقدم را موخر ساختند یا
آنکه جواهر را تبدیل کردند که سبز را بجائی او سرخ گذاشتند وسفید را در موضع زرد برای این مصلحت که بعد از سوال
از بلقیس آیا میشناسد تخت خود را یا نه چون نزدیک سلیمان رسید وتخت او پیش تخت سلیمان نهاده بودند او را گفتند
آیا چنین است گفت گویا که این آنست از عزم نگفت از جهت آنکه احتمال داشت که تختی دیگر باشد مثل آن
تخت واین از کمال عقل بود پس گفت علم من بکمال قدرت الهی وصحت نبوت سلیمان پیش ازین معجزه
است وما گردن نهادگان ایم حکم وبرا ونیز آورده که سلیمان جهت آزمایش های وی فرمود تا قصری بنا کرده
بودند وزمین آنرا از آبگینه سفید صافی ساخته در زیر آن آب را آورده وماهیان را در آنجا افگنده در تفسیر مدارک

آورده و سایر حیوانات بحری نیز انداخته چنانچه صحن آن خانه پر از آب بنمود پس سریر سلیمان در میان آن قصر
نهادند و بلقیس را طلبیدند چون بدر قصر رسید او را گفتند در آی بر گوشک چون زمین قصر را دید آب بسیار پنداشت
پس دامن جامه را از هر دو ساق برداشت تا پای در آب نهد سلیمان دید که پای او بپای آدمیان صاحب حسن
مینماید لیکن موی بسیار دارد نظر از او گردانید و گفت ای بلقیس زنهار جامه برنداری که آنچه می‌پنداری عرصه
ایست ساده و هموار از آبگینه بلقیس گفت ای پروردگار من ستم کردم بر نفس خود به پرستش آفتاب قبل از این اکنون
گردن نهادم حکم ترا که تاج شرف در بندگی تست و بدست سلیمان اسلام آوردم رباعی اگر بنده خویش
خوانی مرا :: بر از مملکت جاودانی مرا :: شهانی که بر تخت فرخنده اند :: همه بندگان اند که بنده اند :: و در تبیان هم آورده
که بعضی محققان بر آن رفته اند که اصلا احتمال این خیال نیست زیرا که او چگونه تجویز نظر بر ساقهای زن اجنبیه کند بلکه
این همه برای اظهار امر نبوت و معجزهای او بود و در معالم و کشاف آورده که بعضی گویند سلیمان خواست که او را
در نکاح در آرد و اما از موهای پای او کراهت داشت دیوان نوره حمام را ساخت کردند پس آن موها بدان
زائل شد از آن باز نوره و حمام پیدا شد سلیمان او را در عقد نکاح خود آورد و او را دوست میداشت و ملک و را باو
مسلم گذاشت و در هر ماهی یکبار بپیش او میرفت و سه روز آنجا میبود و او را فرزندی هم پیدا شد و بعضی گویند که او را خود
نکاح نکرده بود بلکه تجویز تزویج او بملک همدان نمود و آنچنان بود که چون بلقیس اسلام آورد سلیمان او را فرمود که
مردی از قوم خود اختیار کن تا ترا بوی تزویج نمایم بلقیس گفت یا نبی الله مثل منی نکاح کند مردان را و حال آنکه مرا در قوم خود ملکی بود عظیم و سلطنتی
فخیم سلطان فرمود آری چنین است و اما در اسلام ناچار است از این و نمیشود ترا که حلال خدا را حرام گردانی بلقیس
گفت اگر میدانی ناگزیر از آنست پس مرا بدهی تبع را که ملک همدانست بزنی ولیکن چنانکه ملک یمن باو بخشید و او را فرستاد بدانجا

فصل سوم در گم گشتن نگین سلیمان و گشتن سلیمان از هیبت نخستین و شکم ماهی اشگافتن و درین فصل است
ذکر وفات و مدت عمر سلیمان - بدانکه در معالم و انوار التنزیل در سوره ص در ذیل آیه ولقد فتنا سلیمان آورده که
سلیمان به پادشاهی کافر که در جزائر دریا بود غزا فرمود و او را کشت دختر آن پادشاه که صاحب جمال بود از ایمان
آوردن وی بعقد خودش در آورد و او را با خود برد و آن دختر از فوت پدر خود دائم میگریست و چون سلیمان او را دوست می
داشت دیوان را فرمود تا تمثالی بصورت پدر او که بدان تسلی گیرد ساختند پس آن دختر با کنیزکان پنهان از سلیمان او را
سجده میکردند برسم و عادت که در ملک خود داشتند آصف از این قضیه نامرضیه مطلع شده بسلیمان اعلام کرد سلیمان
فی الحال آن تمثال را بشکست و آن دختر را التفات نمود و ادب کرد و گریه کنان بصحرا رفت و تضرع و زاری بنمود و امینه
نام ام ولد او بود که در وقت طهارت انگشتری خود باو میسپرد برسم عادت روزی انگشتری او را داده بود که نامش

صخره بود بصورت سلیمان شده آن انگشتری از دست آئینه گرفته در دست خود کرد و بر تخت نشست و حکم او در همه چیزها
جاری شد مگر در قراءت توریت و اهل بیت سلیمان چون سلیمان پیش آئینه آمد طلب انگشتری کرد آئینه او را [illegible]
سلیمان دانست که این از شومی آن گناه است پس بر درهائی مردم رفته سوال میکرد چون میگفت که من سلیمان ام او را
دشنام میکردند در کشاف آورده چون او را نمی شناختند و برو خاک نیز انداختند و در معالم و بحر المواج آورده که عاقبت
خدمت ماهی گیران اختیار نمود و او را هر روز دو ماهی میداد بر یکی را نان میخرید و دیگری را با نان جمع بریان میکرد تا آنکه
چهل روز گذشت بعد از آن چهل روز که در خانه سلیمان علیه السلام عبادت آن صورت کرده بودند پس آن دیو بپرید و انگشتری در دریا انداخت
پس او را ماهی فرو برد و آن ماهی بدست حضرت سلیمان افتاد چون شکم او را شگافت انگشتری را یافت و در دست کرد و فی الحال بدرگاه حضرت
ذو الجلال بسجده رفت و ملکی که داشت باز او را حاصل شد و در تفسیر مدارک التنزیل و زاهدی مسطور است که آنچه مروی است از حدیث
خاتم و شیطان و عبادت بت در خانه سلیمان از اباطیل و اکاذیب یهود است و در احادیث آمده که سلیمان علیه السلام بعد از
سایر انبیا علیهم السلام به پانصد سال یا چهل سال در جنت در آید بسبب آنکه در دنیا غنی بوده و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم در آید
با جمیع امت خود در بهشت پیش از همه پیغمبران و امتان ایشان از جهت اختیار کردن او فقر را در دنیا در تفسیر کشاف و مدارک در سوره
با گفته که بنا مسجد بیت المقدس داؤد علیه السلام آغاز کرده بود و قبل از اتمام آن از این جهان رحلت نمود و در بنا آن حضرت سلیمان را وصیت
فرموده سلیمان در اتمام آن سعی بلیغ بجای آورد و به تزئین و آرایش او بسیار مقید شد و چندین هزار کس تا هفت سال آنجا کار میکردند
بالای صخره گنبدی بغایت بلند راست کردند و قبه او را بگوهر سرخ ببندند و زر ندوتا دوازده کرده شعاع آن میرسید همچنان بحال خود تا
تا آنکه بخت نصر او را خراب کرد و القصه هنوز یکسال کار مانده بود که اجل حضرت سلیمان نزدیک رسید و حقتعالی او را از آن آگاه گردانید
او کسان خود را وصیت فرمود که سر مرا فاش نکنید و مرا بعد از وفات بر عصا من تکیه دهید تا جن از کار عود باز نمانند و مهم
مسجد با تمام رسانند چون سلیمان علیه السلام درگذشت او را غسل دادند و بر وی نماز گزارده و او را بر عصا تکیه دادند و در تفسیر زاهدی
آورده که روزی در عبادتگاه خود ایستاده بود ناگاه ملک الموت در رسید سلیمان گفت یا ملک الموت احبتنی زایرام قابضا
گفت قابضا سلیمان فرمود پس بگذار مرا امان ده تا بخانه باز گردم و اهل خود را وداع کنم گفت فرمان نیست گفت امان ده تا کرسی
خلیفه گذارم گفت فرمان نیست گفت امان ده تا بخانه بنشینم گفت فرمان نیست گفت فرمان چگونه است همبرین حال
که هستی سینه بر عصا نهاده تکیه ده سلیمان روی بقبله کرده بعصا تکیه زد و ملک الموت همان حال روح مبارکش قبض نمود
و یکسال همچنان بود تا پریان و دیوان کارها میکردند و می آمدند و از دور وی را میدیدند در محراب استاده و میگفتند بعبادت
دراز ایستاده است و کسی را طاقت آن نبود که نزدیک وی آمدی و در انوار التنزیل آورده که چون اجل او نزدیک رسید جنیان را
طلبید تا خانه از شیشه بنا سازند و هیچ در آمد و رفت او را نگذاشتند و خود در میان آن خانه ایستاده خویش را بر عصا تکیه داده و به نماز مشغول

ف حدیث خاتم و عبادت بت در خانه سلیمان از اکاذیب یهود است

و درینحال انتقال روح او را قبض فرمود بهر تقدیر دیوان از دور او را زنده می پنداشتند و بهمان کار که نامزد
ایشان بود قیام آوردند تا آنکه بعد از یکسال کرم یک چوب خواره عصائی او را بخورد و سلیمان بزمین افتاد
همه را موت او معلوم شد جنیان و دیوان فی الحال بصحرا و جبال گریختند و بفرمان الهی باد آمد و تخت
او را بر گرفت و در معالم التنزیل و انوار در سوره نمل گفته که عمر او صد و پنجاه و سه سال بود و در بستان فقیه
ابو اللیث آورده که کعب الاحبار گوید که عمر او صد و هشتاد سال بود و قبر مبارکش در بیت المقدس است
؎ نه بر باد رفتی سحرگاه شام :: سریر سلیمان علیه السلام :: بآخر ندیدی که بر باد رفت :: خنک آنکه با دانش
و داد رفت باب هیزدهم در احوال زکریا و یحیی علیهما السلام و درین باب دو فصل است فصل اول
در ذکر نسب و رسالت زکریا و یحیی علیهما السلام در معالم التنزیل در تفسیر کفلها زکریا آورده که زکریا
علیه السلام از اولاد سلیمان بن داود علیهما السلام بود و او صاحب قربان و پیغامبر عالیشان و سر احبار
بیت المقدس بود حق تعالی او را به بنی اسرائیل فرستاد و بشریعت توریت عمل مینمود و در مدارک آورده
که زکریا در زبان عبری بمعنی دائم الذکر و التسبیح است و منقول است که روزی در محراب بیت المقدس
بعد از تقرب بقربان مناجات کرد که ای پروردگار من سست شده است استخوان من که ستون خانه
بدن است از ضعف و پیری و موی سر من سفید شده و استخوان برای آن تخصیص کرد که سخت و محکم ترین اعضا
است پس سایر بدن بطریق اولی سست شده باشد و در انوار التنزیل در سوره مریم آورده که زکریا علیه السلام درین
هنگام شصت ساله یا هفتاد و پنج ساله یا هشتاد و پنج ساله بود و در تفسیر معالم و بحر المواج در سوره آل عمران آورده
که زکریا علیه السلام درینوقت صد و بیست ساله بود چنانچه در تفسیر جلالین نیز گفته و بعضی گویند نود و نه ساله بود کما فی المدارک
ایضا و بعضی گفته نود و دو ساله بود و زن او هشتاد ساله بود و بعضی گفته نود و هشت ساله بود و بعضی گفته نزدیک او عمر او میبود
و در تفسیر زاهدی آورده که زکریا علیه السلام درینحالت سه صد ساله بود و بیگریست و گفت یا رب هر گاه که دعا کرده ام
اجابت فرموده و من بسی خوبی کرده ام و میترسم از بنی اعمام خود که پس از من در مهم دین سستی ورزند و خلاف وجه احسن بکنند
پس مرا خلفی باید و زن من نازائیده است و در سن هفت سالگی رسیده ببخش مرا فرزندی که متولی امور دین باشد و
میراث گیرد علم و حکمت را از من و بگردان او را شایسته و پسندیده که تو از قول و عمل او راضی باشی پس از این دعا
سر بسجده نهاد و تضرع و زاری میکرد که حقتعالی دعای او را اجابت فرمود خطاب آمد که ای زکریا حقتعالی البشارت
میدهد ترا به پسری که نام او یحیی باشد و معنی آنست که نام پدر مادر زنده باشد و از وی پدر زندگی یابد یا غیر آن مشتق
است از احیا و صفت او اینست که مهتر باشد به علم و حلم و تقوی و باز استاده از زنا و از لهو و لعب و پیغامبر باشد

و در مواهب علیه آورده در سورهٔ مریم که چون زکریا این بشارت یافت گفت یا رب مرا جوان خواهی
ساخت یا در پیری علم قدرت خواهی افراخت خطاب رسید که آفرین فرزند درین سن خدای تعالی آسان است
شعر قدرت بی عجز ندارد بکس :: قدرت بی عجز مراست و بس :: پس زکریا دانست که عنقریب وجود
خواهد گرفت تا بمدتی ظهور خواهد رسید پس گفت بار خدایا مرا علامتی که بآن قرب وقوع این معامله معلوم گردد
خطاب رسید که نشانه آنست که سه شبانروز پی در پی قادر نباشی بر کلام کردن با وجود آنکه سوی الخلق و تندرست
باشی و نیز آورده که گویند که در همان زمان زبان او بزرگ شد بر وجهی که جنبانیدن را مجال نماند چون سه روز گذشت
بحال خود آمد و بعد از گذشتن مدت حمل یحیی متولد شد و از کودکی لباس پلاس پوشیده باختیار عبادت بطریق
ریاضت موافقت مینمود و پلاس آن زمان میپوشید تا نرمی جامه تن او مدخت ندارد که از حظوظ نفس است روزی مادرش
خواست تا جامهٔ پشمین پوشد که تن او را پلاس سوراخ سوراخ شده بود وحی آمد که یا یحیی دنیا را بر ما اختیار کردی بگریست
و باز پلاس پوشیدن گرفت و بنهایت زهد کوشید و کسی دیگر در زهد بدین درجه نرسید و نیز آورده که کودکان محله
روزی در سه سالگی گفتند ای یحیی بیا تا بازی کنیم فرمود اللعب ما خلقنا برای بازی آفریده نشده ایم و یحیی از خوف
حقتعالی پیوسته میگریست و می نالید و در تفسیر بحر المواج روایت کرده که از خوف چندان میگریست که پوست
و گوشتهای رخساره او از سیل دموع سوراخ گشت و دندانهای باطن او هویدا گشت مادرش از جهت ستر رخسار
او نمدی نهاد و در سیل اشک نمی استاد و می افتاد چون بنی اسرائیل بخدمت زکریا علیه السلام آمدند اگر یحیی حاضر نمی بود وعظ
میگفت و می ترسید که اگر یحیی حاضر باشد و او خود از ترس خدای تعالی همیشه مینالد مباد سخنی شنود که موجب زیادتی
غم و درد و الم گردد روزی بنی اسرائیل جمع شده بودند و یحیی در کنجی نشسته زکریا پنداشت که اینجا نیست صفت
دوزخ بیان کردن گرفت چون بسمع یحیی کلام پدر رسید آهی کشید و بطرف صحرا دوید و بر کوه رفته مینالید مادر
بطلب او میگردید و او را نمی دید روزی یک شبان نشان او داد که در روز بکوه میگردد و شب به فلان غار میرود مادرش
بدان غار رفته بنشست وقت شب یحیی رسیده چون مادر را دید خواست که بگریزد مادر پستان برهنه کرده و او را درخواست نمود
که یکساعت از گریه باز آی گفت ای مادر چگونه نگریم که چنان دوزخی بر سر راه گذار ما خواهد بود که همه را بران عبور
کردنیست رباعی ای دل تا کی فضولی و بوالعجبی :: از من چه پشیمان غافیت مطلبی :: سرگشته شده و لی خوه نجی
دردی ما آوری ما بفعل نبی :: مادر بالحاح تمام و را بخانه در آورد لیکن یحیی بصومعه رفت و بعبادت حقتعالی
پیوست و درین وقت هفت ساله بود و بعضی احوال زکریا و یحیی در قصه مریم و عیسی ذکر کرده خواهد شد انشاء الله تعالی
فصل دوم - در شهادت زکریا و یحیی از دست کفار و فرجام القصه بنی اسرائیل بعد از مدتی رو بفساد نهادند زکریا

هر چند منع فرمود اثر نمیکرد تا آنکه او را روزی تنها یافتند و قصد کشتن او کرده بطرف او دویدند زکریا ع
علیه السلام فرار نمود و بگریخت ایشان در پی او شدند زکریا علیه السلام بدرختی رسید درخت کلام کرد یا زکریا
در من در آی که وا از هم باز شد زکریا علیه السلام در آمد ایشان نیز دیگر بآن درخت رسیدند زکریا را ندیدند حیران
شدند ابلیس علیه اللعنت گفت زکریا علیه السلام درین درخت است اینک گوشه ازار او بیرون مانده اره
بیارید و این درخت را از سر تا بیخ بدو نیم کنید آن قوم آره بیاوردند و آن درخت را از سر شگافتن
گرفتند چون اره بتارک مبارک زکریا علیه السلام رسید آهی برکشید ندائی بزکریا علیه السلام آمد که اگر
بار دگر آه برآری نامت از دیوان پیغامبران محو کنم ندا شنفتی که پناه تمام عالم منم چرا پناه بدرخت
بردی اکنون درین بلا صبر کن سر بر سرت اره برد و دندانه :: گر رسد فرقی مکن از شانه ::
بلکه آن پیش دل کار آگهان :: نیست جز از کنگر افسر شهان :: زکریا ع دم نزد تا جان مبارک
او از تن جدا شد - در بستان فقیه آورده که بقول کعب الاحبار عمر او سه صد ساله بود -
آورده اند که یحیی علیه السلام در عمر خود روی نکاح نکرد و کار او بدرجهٔ عصمت چندان رسانیدند
که هرگز معصیتی نورزید بلکه گاهی در خاطر هم اندیشه نگردد دل او بدان حد زنده بود که او را
اصلا غفلت رو ننمود - منقول است که در زمن بنی اسرائیل زنی بود بلکه تمام بنی اسرائیل مطیع او
بودند و او را دختری بود از شوهر دیگر خواست که آن دختر خود را بشوهر خود بزنی بدهد یحیی ع فرمود
این جائز نیست آن زن بر وی خشم گرفت و پیش شوهر رفته حقیقت را گفت شوهر او ملک بنی
اسرائیل بود گفت تار ریسمان در گردن مبارک یحیی علیه السلام کرده آورده اند جبرئیل در رسید و
گفت یا یحیی اگر خواهی بامر الهی زمین را فرو برم و ایشان را هلاک کنم یحیی ع گفت یا جبرائیل
آیا مقدور است که مرا بکشند گفت بلی یحیی علیه السلام فرمود راضی ام بقضای خدای تعالی
شعر چو روئی می نگردد خدنگ قضا :: سپر نیست مر بنده را جز رضا :: پس سر مبارک را
جدا از تن نمودند و سر بریده میگفت دختر زن را زن کردن نشاید آنگاه آن زن دختر خود را
بشوهر خود داد و بکاری بر بام خانه برآمد باوی در آمد او را ابر گرفت و بصحرا انداخت شیری از انجا
بر جست و او را برگرفت و پاره پاره کرد ملک العین و قوم او نیز هلاک شدند و صاحب معالم
التنزیل و بعضی مورخان آورده اند ملک بیت المقدس یحیی را گرامی داشتی آن ملک را با دختر
برادر خود میلی تمام پیدا شد خواست که او را زن کند یحیی علیه السلام او را منع فرمود آن دختر بدختر ملک را

امر نمود تا یحیی علیه السلام را بکشت و سر بریده آواز میکرد که این زن بر تو حلال نیست و او را بزنی گرفت و خون مبارک یحیی علیه السلام مدام میجوشید و این خبر در جهان مشهور شد علما گفتند تا خون کشتگان او را نریزند قرار نگیرد و تسکین نپذیرد چون این خبر به پادشاه آن زمان رسید لشکر به بیت المقدس آورد و از بنی اسرائیل هفتاد هزار کس را کشته خون ایشان را بر آنجا ریخت همچنان می جوشید چون کشتگان او را که ملک و زلش بود کشتند و خون شان بر آن ریختند قرار یافت ؎ در جهان گر نیک و گر بد کرده ؛ هر چه کردی جمله با خود کرده ؛ در بستان فقیه ابو اللیث آورده که عمر یحیی علیه السلام هفتاد و پنج سال بود و تربت مبارک او در جامع دمشق ست باب نوزدهم در بیان احوال حضرت عیسیٰ بن مریم و درین باب سه فصل است

فصل اوّل در نسب مریم و مناقب او و ولادت عیسیٰ علیه السلام هم در انوار التنزیل در تفسیر ان الله اصطفی آدم ط آورده بهفده یا بهژده پشت بسلیمان علیه السلام میرسد و نیز از تفاسیر منقولست که مادر مریم علیهما السلام زنی بود زاهده از بنی اسرائیل حنه نام در روزگار زکریا علیه السلام و شوهر عمران نام داشت و این عمران ورای عمران پدر موسی است و میان هر دو عمران هزار و هفتصد سال بود چون حنه حامل شد روزی گفت یارب نذر کردم این فرزند که در شکم من ست که ترا عبادت کند و خدمت مسجد بیت المقدس را کند و کار دنیا او را نفرمائیم و در آن زمان خدمت بیت المقدس را بزرگ میداشتند و فرزندان را برای این کار نذر میکردند و در شریعت ایشان بر فرزندان طاعت والدین در چنین نذرها فریضه بود در تفسیر بحر المواج آورده که آن فرزند بعد بلوغ در امضای آن عمل مخیر میشد اگر میخواست در خدمت بیت المقدس ثابت میماند یا باز گشته باختیار خود را گرفتار عمل دنیوی میکرد بعد از نذر حنه شوهر او عمران گفت وای مر ترا این چیست که کردی شاید از شکم تو دختر پیدا آید و خدمت مسجد را نشاید بر زبان حنه جاری شد که قبول کن آنچه نذر کردم ای خداوند از من و او را توفیق رفیق گردان تا در خدمت کوشد چون حنه بار خود را نهاد زبان بر کشاد و از روی حسرت و اعتذار گفت ای پروردگار من این فرزند من دختر آمد و هرگز دختر چون پسر نبود و من نام نهادم او را مریم و مریم در لغت عبرانی عابده را گویند یا بمعنی امة الله است یعنی کنیزک خدا و گفت او را و اولاد او را بتو سپردم تا از شر شیطان ایشان را نگاه داری پس مریم را پروردگار او قبول کرد و پسندید او را برای خدمت بیت المقدس برگزید قبولی حسن که پیش از او انثی را بکار او را قبول کرد و بحسن تربیت پرورد و او را بهتر از مردان گردانید روایت کرده اند که در آن روز چهار هزار مردم محرم و خادم بیت المقدس بودند در جاروب کشی و خاکروبی و تعهد و منت محافظت عظمت او اهتمام نمودند کسی ایشان را

نام نخواندند و نام مریم درینباب تا قیامت بماند و در انوار التنزیل و مواهب علیه در تفسیر قوله تعالی فتقبلها ربها
آورده که مادر مریم بعد از ولادت او را در لته پیچید و در مسجد بیت المقدس آورد و آنجا زکریا علیه السلام و سایر
علمای بنی اسرائیل نشسته بودند زکریا گفت بگیرید این نذر کرده شده را که از زنان خدامت ایشان بقبول رغبت کردند
زیرا که مریم از اولاد بزرگان بنی اسرائیل بود زکریا گفت من سزاوارترم بکفالت مریم که خالهٔ او در خانه
من است و بعضی آورده اند که خواهر مریم در خانه زکریا بود القصه دیگران راضی نمی شدند و اختلاف در میان ایشان افتاد تا
قرعه زدند برینوجه که قلمهای خود را که بدان کتابت توریه میکردند در جوی آب انداختند بشرط آنکه قلم هر کس که بر سر آب
آید مریم را او تربیت نماید و ایشان بیست و هفت تن بودند چنانچه در انوار التنزیل و مدارک آورده است و نه
کس بودند چنانچه در معالم گفته اتفاقاً قلم زکریا علیه السلام بر روی آب آمد و قلمهای دیگران فرو رفتند پس زکریا او را
گرفته بخانه خود برد بجهت شیر دادن او را دایه مقرر کرد و چون از حد طفولیت برآمد او را به مسجد بیت المقدس آورده
در غرفه که بجز نردبان بر آن نمیتوان بر آمد نهاد و هرگاه زکریا علیه السلام غمخوارگی احوال او نموده از پیش او
می رفت در دروازه غرفه وا میشد و بروایتی هفت دروازه را به قفل محکم میکرد و کلید با خود میداشت و بعضی
روایت کرده اند در همان ساعت که مریم را به زکریا علیه السلام سپردند او را گرفته در غرفهٔ مسجد بیت المقدس ماند
و او پستان هیچ زنی نه مکید و شیر هیچ کسی نه چشیده بلکه ع می فرستاد خدای بی عیب * هر زمان
روزیش ز عالم غیب * در تفسیر جلالین و تفسیر بحر المواج آورده از غذای یکروزه به نشو و نمای یکساله میرسید
و بهر تقدیر چون زکریا علیه السلام در غرفه میشد میوه زمستان در تابستان و میوه تابستان در زمستان پیش
مریم علیها السلام می یافت چون زکریا علیه السلام چند نوبت این صورت معاینه کرد گفت ای مریم این میوه
از کجاست مر ترا در غیر وقت آن مریم گفت این رزق که می بینی از نزدیک حقتعالی است روزی میرسد هر کرا
میخواهد بحساب و گفته اند که چون زکریا علیه السلام در غیر هنگام این میوهای تازه دید با وجود کلان سالی طمعش
افتاد و در همان جا بزبان بدعای فرزندی کشاد حقتعالی او را یحیی عطا فرمود القصه مریم علیها السلام چون
به نه سالگی رسید بانواع عبادت بر تمام علمای آن مسجد غالب آمد و پیوسته در مسجد میبود و
در تفسیر تیسیر و انوار التنزیل و بحر المواج در سوره آل عمران آورده که مریم را حق تعالی برگزیده و از
ادناس حیض و نفاس پاک گردانیده و در تفسیر مواهب علیه در سورهٔ مریم آورده در حالت حیض
بخانهٔ خاله میرفت و بعد از پاک شدن بمسجد می آمد و در انوار التنزیل آورده که هرگاه ده ساله شد یا نه
ساله در خانه میبود و در معالم التنزیل آورده که درین حالت بیست ساله بود و بغسل محتاج شد در جائی پس پرده غسل فرمود

مکانی جانب مشرقی از بیت المقدس یا از آنخانه در زمستان و آنموضع آفتاب دیده بود و نیز در معالم آورده
که امام حسین رض فرمود ازین جهت نصارا مشرق را قبلهٔ خود مقرر نموده اند القصه چون مریم ع بعد از غسل
جامه پوشید ناگاه جبرئیل ع بصورت مردی روی نمود مریم چون مرد بیگانه دید بترسید و گفت پناه میگیرم به
خدایتعالی از شر تو جبرئیل چون اضطراب دید فرمود مترس که من فرستادهٔ خدایم تا بخشم ترا بفرمان
الهی پسری ستوده و پاک گفت چگونه باشد فرزندی که دست مردی را نسوده ام یعنی هیچ شوهرم نبوده است
ونبوده ام من زناکار جبرئیل گفت چنین است که تو میگوئی اما خدتعالی قادر است که از تو پسر بی شوهر پیدا
آرد پس جبرئیل نزدیک آمد و در آستین پیراهن یا گریبان یا دهان آواز در دمید و اثر آن در شکم مریم ع رسید
و مریم در همان دم بار گرفت و در تفسیر بحر المواج مذکور است که زکریا بحکم عادت در مکان مریم آمد حرکت
بچه در شکم او دید و از تهمت مردم ترسید با زن خود گفت مریم باردار شده این بلا از کجا افتاد او گفت
این مریم همان مریم بتول است که ما شنیده بودیم که عیسی ع بغیر پدر خواهد زاد و این کلمات را بگذار و او را پیش
من بیار چون مریم در خانه زکریا آمد زن زکریا ع به یحیی حامله بود با مریم گفت فرزندی که در شکم نیست فرزند ترا
که در شکم تست سجده و تواضع نمود تو بهترین زنانی و حمل تو بهترین حملهاست بر همچون تو چنین اتهام خطاست
زن زکریا ع از معامله حمل خویش که با حمل او کرده بود زکریا ع را خبر نمود و در بعضی تفاسیر آورده چون مریم حامله
گشت از شهر بیرون شد گویند بکوهی رفت و در جانب مشرقی از شهر ایلیا که شش میل دور بود و در معالم آورده
که بعد از نه ماه یا هشت ماه وضع حمل نمود و هیچ هشت ماه فرزندی زنده نمی ماند مگر عیسی یا در یکساعت
خلق او بود و یکساعت تصویر او و یکساعت وضع او یا آنکه حمل و وضع در یکساعت بود بهر حال چون وقت وضع
حمل نزدیک رسید درخت خرما خشک دید که شاخ آن بریده و تنه مانده و روزه او را درگرفت پس پشت
خود را بر آن درخت خرما نهاد و زبان گشاد که کاشکی من مردمی پیش ازین واقع و مرا کسی ندانستی
حالا همه احبار بیت المقدس مرا می شناسند که دختر امام ایشانم و در تربیت زکریا بوده ام و هنوز بکارت
من زائل نشده و شوهری نکرده ام اکنون فرزندی میزایم از خجالت اینحالت نمیدانم چه کنم و در حال
بقدرت ایزد متعال پسری چون ماه تابان از وی پیدا آمد درخت خرما سبز گشت و یکبار خرما آورد
با وجود که وقت زمستان بود در زیر او چشمهٔ آب گشت و سبزه پدید آمد پس عیسی یا فرشته آواز داد یا
مریم غمگین مباش و آرزوی مرگ خود مکن و بجنبان درخت خرما را تا بیفگند خرمائی تر و تازه بی اندازه
و بیاشام صبح و شام ازین آب و طهارت کن و در مدارک آورده گویند از آن بار خوردن ثمر مر نفسا را

عادت شده وگفته‌اند از بهشت هیچ مر نفسا را بهتر از رطب ونه مریض را بهتر از عسل وحقتعالی ملائکه را فرستاد تا عیسی را
غسل دادند ودر حریر بهشت پیچیدند ودر کنار مریم نهادند وگفتند اگر از تو پرسند که این فرزند از کجاست پس
تو بگوئی من نذر کرده‌ام برای خدا روزه از سخن نخواهم گفت با هیچ آدمی بلکه با ملائکه سخن میگویم وبا حقتعالی
مناجات میکنم وروزهٔ ایشان ترک طعام وکلام بود واین سخن بر انبیا نذر روا بود یا باشارت ازین خبر داده والله اعلم بالصواب

فصل دوم در بیان رسالت عیسیٰ وذکر بعضی معجزات او ٭ در مواهب علیه آورده در سورهٔ مریم که چون
اهل مسجد مریم را در محراب نیافتند به تفحص او مشغول شدند که از هر کس میجستند تا کسی نشان داد که او را در فلان
موضع دیدیم قوم او بدان موضع رفتند مریم چون ایشان را دید عیسی را برداشته متوجه ایشان شد همین که چشم
ایشان بر روی افتاد گفتند ای مریم آوردی چیز عجیب را وگفتند ای خواهر هارون گویند که او را برادری
بوده از پدر هارون نام یا هارون نام مردی صالح بوده از بنی اسرائیل که مثل او در صلاح نبوده در معالم
آورده که روز وفات او چهل هزار نام از بنی اسرائیل ورای سایر الناس پس روی جنازهٔ او کرده‌اند یا
هارون فاسقی بود که ضرب المثل اهل فسق بودی پس گفتند ای ضرب المثل بهارون در زهادت وحفیو یا
مانند او در فسق وفجور نبوده پدر تو عمران مرد بد بود بلکه نام در مسجد اقصی واشراف اخیار ونبوده مادر تو حنت زنا
کار تو با وجود چنین مادر وپدر فرزند بی پدر را از کجا آوردی مریم اشارت بعیسیٰ کرد که با او کلام کنید وجواب از و
شنوید ایشان گفتند که چگونه کلام کنیم با کودکی که در گهواره وفهم خطاب وقدرت جواب ندارد وگویند عیسی علیه السلام
کلام ایشان شنید پستان که در دهان داشت آنرا بگذاشت وبزبان فصیح وبیان ملیح گفت من بندهٔ
خدایم داده است مرا کتاب یعنی در ازل حکم کرده انجیل بمن دهد امام ثعلبی آورده که گفت تعلیم کرد بمن
انجیل را در شکم مادر وساخت پیغامبر گویند در آن حال پیغامبر بود وتکلم او معجزه بود ودر معالم ومدارک در سورهٔ
مریم آورده که عیسیٰ در آن هنگام یکروزه بود یا چهل روزه وگفت گردانید مرا با برکت ونفع هر جا که باشم و
امر کرد مرا باقامت نماز وادای زکوة مادامی که زنده باشم وگردانید مرا نیکوکار بمادر ومهربان با او ونگردانید مرا گردنکش
که با خلق خدای تعالی تکبر کنم وایشان را برنجانم چون ایشان این معجزه از عیسیٰ مشاهده نمودند از قدرت حقتعالی حیران ماندند

ای جهان وجان همه حیران تو — صد هزاران عقل سرگردان تو
طفل را در مهد پیغمبر کنی — در همه پیران ورا بافر کنی

در تفسیر بحر المواج در سورهٔ آل عمران مذکورست که بعد از آن زبان خود را از کلام کردن باز کشید تا
آنکه مبلغی از عمر که کودکان کلام کنند رسید کلام کرد بعد از سی سالگی عیسیٰ را وحی به تبلیغ شرایع شد

سر تکلم الناس فی المهد و کهلا عبادت ازین آمده آورده اند اول انبیا علیهم السلام از بنی اسرائیل یوسف
بن یعقوب علیهما السلام بود و در آخر عیسی ابن مریم رو نمود و بعضی آورده اند که نبی اسرائیل پیش عیسی
می آمدند و او همواره در گهواره توریت میخواند و ایشان می شنیدند و با ایشان کلام میکرد و هم بحر المواج
در سورهٔ مذکور آورده که روایت کرده اند که در ایام عیسی هیچکس خط خوب تر از و نمی دانست و کسی الکسی قرین
کار بهتر از و نمی پنداشت و نیز روایت کرده اند چون عیسی علیه السلام را پیش معلم آوردند معلم گفت باسم
عیسی علیه السلام بسم الله معلم گفت الرحمن عیسی علیه السلام گفت الرحمن الرحیم هرچه تعلیم میکرد عیسی لفظی
که پیشتر از آنست بزبان می آورد چون معلم گفت بگو ابجد عیسی گفت معنی ابجد چیست معلم گفت نمیدانم
عیسی گفت الف علامت احدیت است و با دلالت بزرگی و میکند و جیم کنایه از جلال و ست و دال بر دوام
او دالست معلم گفت کسیکه از من عالم تر است او را چگونه تعلیم کنم مادر گفت اگر تعلیم نکنی او را در کودکان بدار
و از مجلس خود بیرون مگذار چون کودکان نشستی آنچه ایشان خورده بودند و آنچه مادر و پدر برای ایشان
نگهداشته بودند از آن خبر میداد و در بدار آورده اول کسی که بعیسی علیه السلام ایمان آورد یحیی بود علیه السلام
فلما احسن عیسی منهم الکفر و در موهبت علیه آورده چون بحد بلوغ رسید بفرمان الهی بنی اسرائیل را دعوت آغاز کرد
ایشان ایمان نمی آوردند و میگفتند ما دین موسی علیه السلام را بگفته کودک بی پدر ترک نمیدهیم و بعضی جهودان
بقصد قتل وی برخاستند عیسی علیه السلام از ولایت شام بجانب مصر رفت و برلب دریای نیل جماعه گازران
را دید که جامه ها می شستند گفت شما جامه ها را سفید و پاکیزه میکنید اگر من با شما باشم و دلهای شما را از
ظلمت کفر و کفران بنور توحید ایمان پاک و سفید کنم ایشان ایمان آوردند و بعضی گفته اند که گروهی را دید
که ماهی می گرفتند گفت بیایید تا بهتر ازین شکار پیش گیریم گفتند آن کدام است گفت دام توحید
در دریای توحید افکنیم اگر اینجا شکار ماهی میکنید آنجا شکار ارنا الاشیا کما هی کنید و در معالم
آورده که عیسی علیه السلام گفت بیایید تا مردان را صید کنیم گفتند تو کیستی گفت منم عیسی بن مریم
عبدالله و رسوله ایشان بوی ایمان آوردند و همراه شدند در تفسیر زاهدی آورده چون مادر عیسی را
پیش هر معلمی که می برد آن معلم علم او بیشتر از خود یافت و در تعلیم او نمی شناخت آخر مادر او را برنگریزی
سپرد که از هنر بهره گیرد روزی آن رنگریز جای رفته بود عیسی همه جامه های مردم را یکجا ساخته در خم نیل انداخته استاد
چون آمد آن جامه ها دید غمگین گردید عیسی علیه السلام فرمود غم مخور که آن جامه ها را در خم نیل انداختم رنگریز بسیار غمگین
تر شد رنگهای مختلف مطلوب بود مالکان جامه ها را جواب گویم عیسی علیه السلام فرمود غمگین مباش کم

غمگین مباش که جامه هر یکی برنگی که مطلوبست بر آرم پس همچنان کرد رنگریزان حیران ماندند گفتند این تلبیس است این جامه ها را بشوئید بدان طلب کنید هر چه خواستند رنگ جامها خوبتر و روشن تر پیدا گشتند پس بعیسی ایمان آورده ترک خان و مان کرده همراه او شدند در مواهب علیه وغیره آورده که بعد از چند گاه به بفرمان الٰهی باز آمده بنی اسرائیل را دعوت کرد و گفت آورده ام معجزه ها از پروردگار خود یکی آنکه میسازم از گل مانند شکل مرغی میدمم در وی نفس خود را پس آن مرغ زنده شود و پرواز میکند باذن الله تعالیٰ گویند بنی اسرائیل برای تصویر عیسی علیه السلام بیشتر اختیار کردند پس از گل شکل او را میساخت و بدست گرفته در میدمید و بقدرت حقتعالی در میان آسمان و زمین می پرید و گفته اند از نظر خلق غایب می شد و مرده بر زمین افتاد و دیگر گفت کور مادر زاد را بینا میسازم و شخصی را که برص دارد از آن علت پاک میسازم باذن الله روایت کرد که عیسی علیه السلام گاه بودی که پنجاه هزار مریض جمع شدی و بدم او به میشدند و آنها که طاقت آمدن نداشتند پیش ایشان میرفت و معالجه او جز به دعا اسم اعظم نبود حکایت کرده که چون این خبر بجالینوس حکیم رسید که استاد اطبا و حکما بود تعجب نمود که کور مادر زاد و صاحب برص که بجلانیدن موزن در محل سپیدی او چون بیرون نیاید بر قاعده اطبا و قانون حکما لا علاجست و هیچ دارو به نمیشود و صحت نگیرد اگر چنین است پس معلوم میشود که معجزه است پس بر چشم کور مادر زاد و موضع برص بدست خود مسح میکرد و به میشد و بعد از آن زنده کردن مرده از عیسی طلب نمودند فرمود زنده میکنم مردگان را بفرمان الٰهی بعضی گفته اند که چهار مرده را زنده گردانید یکی از ایشان سام بن نوح بود که قریب چهار هزار سال از موت او گذشته بود و در تفسیر جلالین آورده که سام را زنده گردانید باز حق تعالیٰ او را همان ساعت میرانید و دیگر سه مرده دیگر که زنده کرده بودند و زنده ماندند و فرزندان زادند کافران گفتند این عمل که میکند معالجت و افسون ممکن است اگر آنچه میخوریم و آنچه نگاه میداریم بر آن آگاه گردد حجت و برهان او پیدا آرد پس عیسی حقیقت احوال چنانچه میخوردند بیان میفرمود در تفسیر مدارک التنزیل و مواهب علیه وغیره در سوره یٰس آورده که حضرت عیسی دو کس را بشهر انطاکیه فرستاد تا خلق را بخدایتعالیٰ دعوت کنند ایشان چون نزدیک شهر رسیدند پیری را دیدند که گوسپندان میچرانید بر وی سلام کردند پیر پرسید که چه کسانید شما گفتند از جانب عیسی رسولان ایم خلق را از بادهٔ ضلالت بر آورده بسر منزل هدایت میرسانیم و میخوانیم گفت بر صدق دعوی برهانی دارید که بیارید گفتند آری بیمار را شفا میدهیم و صاحب برص را بالکلیه از آن علت بصحت باز آریم و نابینا را بینا گردانیم باذن الله تعالیٰ پیر گفت که سالهاست که فرزند من بیمار است اطبا از علاج وی عاجز اند اگر شما مرض او را معالجه کنید

من بخدای ایمان آریم ایشان بر سر بالین وی آمده دعا کردند صحت کامل یافت پیر و شخص شهر یک از آن دو کس
ایمان با تقان آورده القصه خبر این دو رسولان در شهر فارس شد و بیمار بسیار از برکت ایشان بدولت صحت
رسیدند ملک آن شهر بت رامی پرستید چون او را این خبر رسید بر مضمون دعوت ایشان که منع عبادت اصنام و اقرار
بواحدنیت ملک علام است اطلاع یافت ایشانرا در زندان کرد شمعون نام سوم کس از جانب عیسی از پی ایشان
آمده با خواص ملک آشنائی پیدا ساخت و بسبب دانش و فراست و حکمت مقرب حضرت پادشاه شد آورده اند که
شمعون با ملک در بتخانه می آمد و نماز بسیار میگزارد حقتعالی را سجده میکرد و مردم میدانستند که او عبادت اصنام میکند
پادشاهی بروی اعتماد تمام پیدا کرد و بی مشورت او اقدام بر کاری نمی نمود روزی شمعون گفت ای ملک شنیده ام که
دو کس غریب را در زندان کرده سبب چیست ملک گفت ایشان دعوی میکنند که غیر اصنام خدائی دیگر است شمعون
از روی تعجب سوال کرد که ایشانرا حاضر کنند که گفتار ایشان عجیب است ملک گفت تا ایشانرا حاضر آوردند شمعون پرسید
کرا عبادت میکنید گفتند آنرا که آفریدگار زمین و آسمان و جمیع مخلوقات است شمعون گفت خدای شما چه میسازد
گفت نابینا را بینا میسازد شمعون از ملک التماس کرد تا نابینا را حاضر کردند گفت خدای خود را بگوئید تا این نابینا
را بینا کند ایشان دعا کردند در ساعت بینا شد در معالم آورده که نابینائی بود که موضع چشمان او محو گردیده و هموار شده
جبهه بینمود پس ایشان مشغول بدعا گشتند تا آنکه موضع بصر شگافت ایشان دو غلوله گل در آنجا نهادند و آن هر دو
غلوله چشم او گشتند پس بدان جهان را دیدند ملک تعجب کرد شمعون گفت ای ملک ما نیز از خدایان خود درخواهیم تا این
کار بکنند ملک آهسته گفت ای شمعون تو میدانی که ایشان هیچ نمیدانند و نمی شنوند و بر هیچ چیز قدرت ندارند
شمعون گفت خدائی شما دیگر چه میکند گفتند مرده را زنده میکند شمعون گفت اگر چنین باشد ما ایمان آریم
پس دختر ملک را که مدتی از مرگ وی گذشته بود یا دیگر مرده هفت روزه را زنده کردند ملک با قوم خود ایمان آوردند و هم
در معالم و مدارک آورده که آن مرده برخاست و گفت مرا در هفت دوزخ در آوردند و بانواع عذاب معذب میکردند
از جهت فوت من بر شرکی که داشتم و آنرا نگذاشتم شما را نیز واقف میگردانم و از آن میترسم میباید که ایمان آرید
و پیشه ضلالت و بطالت گذارید و گفت درهای آسمان کشادند جوانی دیدم نیکوروی یعنی عیسی که شفاعت این
سه کس میکند ملک گفت آنها کدام اند گفت شمعون و این دو کس پس ملک را عجب آمد شمعون چون دید که قول او
موثر گردید ملک را نصیحت آغاز کرد پس ملک و جماعتی ایمان آوردند و کسانیکه ایمان
نیاوردند جبرائیل بر ایشان آواز کرد پس همه را هلاک نمود القصه عیسی علیه السلام معجزها ظاهر میکرد
بعضی بعضی انکار میگفتند این سحرهاست و بعضی بدین معجزه اعتقادها بردند که عیسی ع خداست

چه ایشان چنین می پنداشتند که خدایتعالی در هر زمانی در هر شخصی حلول میکند درینوقت در ذات عیسی حلول کرد و بعضی برین عقیده بودند که سه اله اند یکی الله تعالی دیگر مریم زوجه اوست و دیگر عیسی که پسر خداست از مریم ازین هر سه طایفه بعضی بدولت اسلام مشرف شده میگفتند که عیسی بنده خداست و رسول اوست

کلاه سعادت یکی بر سرش ؛ گلیم شقاوت یکی بر درش ؛ قوله تعالی اذ قال الحواریون یا عیسی ابن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء الایة در تفسیر مواهب علیه آورده که از ابن عباس منقولست در معالم و انوار التنزیل نیز گفته که مومنان قوم او روزی گفتند یا عیسی باشد که خدایتعالی فرو فرستد بر ما خوانی را از آسمان که بر آن طعامی باشد تا مشاهده آن علم عیانی بر قدرت ربانی ما را حاصل شود عیسی فرمود تا سی روزه داشتند بعد از آن عیسی علیه السّلام پشمینه پوشیده دعا کرد حقتعالی سفره سرخ در میان دو ابر فرستاده مردم دیدند تا آنکه بر زمین فرود آمد عیسی بگریه در آمده گفت خداوندا مرا از شاکران گردان این خوان را رحمت گردان و عقوبت مگردان پس نماز گزارد و میگریست و گفت بسم الله خیر الرازقین و مندیل از سفره برداشت خوانی پدید آمد که بر و ماهی بریان بود که پوست و خار نداشت و روغن از وی میچکید نزدیک سرش نمک و نزدیک دم او سرکه و بر حوالی و انواع ترها و پنج گرده نان بر آن خوان نهاده بر یکی روغن زیتون و بر یکی عسل و بر یکی قدید و بر یکی روغن و پنج انار نیز گفته اند - یکی از ایشان گفت یا روح الله این طعام دنیاست یا از طعام آخرت عیسی فرمود از هیچ کدام نیست بلکه طعامیست که حقتعالی بقدرت خود پیدا آورده بخورید آنچه طلب کردید و شکر گوئید تا نعمت زیاده شود گفتند یا روح الله اگر درین معجزه معجزه دیگر نمائی موجب زیاده یقین باشد عیسی گفت بآن ماهی بریان که زنده شود آن ماهی بفرمان الهی فی الحال زنده شد و بحرکت در آمد عیسی فرمود که درویشان و پریشان و بیماران و دلفگاران را طلبید گفت بخورید که شما را عطاست و دیگران را بلاست پس هزار و سه کس چنانچه در تفسیر مواهب علیه است یا هزار و سه صد یا پنجهزار چنانچه در تفسیر بحر المواج است یا پانصد هزار از آن طعام بخوردند چنانچه در تفسیر زاهدی است و هیچ چیز از آنچه بر آن خوان بود کم نشد و هیچ فقیری از آن نخورد الا توانگر شده و هیچ بیماری تناول ننمود مگر که شفا یافت بعد از آن آن خوان باسمان رفت و در تفسیر زاهدی و مدارک التنزیل آورده که بعضی گویند که آنروز یکشنبه بود ازین جهت آنروز را نصاری عید گرفتند و بعضی گویند همان یکروز فرود آمده و بعضی گفته اند تا سه روز و بعضی بر آن رفته اند که تا هفت روز می آمد و بعضی بر آنند که تا چهل روز فرود آمد و در زاهدی و بحر المواج و انوار التنزیل آورده که فقرا و اغنیا و صغار و کبار از آن میخوردند روزی می آمد و روزی نمی آمد پس وحی آمد که ای عیسی این طعام بفقرا ده و نه باغنیا توانگران از آن نیز بعضی است

شده در آن شک آوردند و آنرا بر سحر عمل نمودند عیسی بر ایشان دعائی بد کرد یا رب این گروه عذابی بفرست که بر هیچ قومی نفرستاده باشی پس هشتاد و سه تن بقول صاحب انوار التنزیل یا سیصد و سی و سه و بروایتی سه صد و سی نفر بقول صاحب بحر المواج بقول صاحب معالم التنزیل یا پنجهزار کس بقول صاحب تفسیر زاهدی مسخ شده بصورت خوک گشتند خلق چون ایشانرا دیدند از عذاب حقتعالی ترسیدند و روی بعیسی علیه السلام آوردند در گریه شده و ایشان نیز میگریستند اگرچه زبان مقال نداشتند اما بزبان حال زاری میکردند و باشارت بر گناه خود اقرار مینمودند و در کوچه ها نجاست میخوردند و بعد از سه روز مردند و در ارشاد قلانسی آورده عیسی و یحیی علیهما السلام با یکدیگر برادر خاله زاد بودند روزی یحیی مر عیسی را گفت تو پیوسته چنان تازه روئی که گوئی از عذاب خدای تعالی ایمن گشته عیسی مر یحیی را گفت که تو همیشه چنان غمگین هستی که گویا از رحمت نا امید گشته از حقتعالی وحی آمد که نزدیک من آن پسندیده تر که با بندگان روی تازه دارد و بعضی آورده که خطاب آمد یا عیسی به تنهائی با ما چنان باش که یحیی و یحیی را خطاب آمد که با بندگان من چنان باش که عیسی القصه گفته اند که عیسی علیه السلام در زهد و ترک دنیا درجه علیا داشت که هیچ چیز نداشت مگر شانه و کوزه یکی را دید که بدست خود آب میخورد کوزه را بینداخت تا زلیست برای خود هیچ خانه بنا نساخت منقول است که عیسی با جماعت مسلمانان در صحرا میرفت روباهی پیش ایشان آمد عیسی گفت ای روباه از کجا می آئی گفت از خانه عیسی گفت روباه را خانه است پسر مریم را خانه نیست مسلمانان گفتند یا روح الله اجازت فرمائی تا جهت تو خانه در میان بسازیم گفت آنجا که من گویم خانه بنا کنید و دیگر بخدمت او رفتند که از کجا خانه را بنا کنیم گفت با من بیائید ایشانرا گرفته بر کناره دریا برد بجائی که موجها پیاپی می آمدند فرمود اینجا خانه را راست کنید گفتند در دریا خصوصاً اینجا که بغایت خوفناک و موضع هلاک است چگونه عمارت کنیم گفت دنیا نیز دریاست موجهای او می آید و مردم را می باید اینجا ساختن خانه نمیشاید

موج دریاست اینجهان خراب :: بی ثبات است همچو نقش بر آب ::

در مدارک در ذیل آیت واذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح آورده که مسیح لقب عیسی است و آن از القاب مشرفه است مثل صدیق و فاروق و اصل آن مسیحا است در لغت عبرانی یعنی مبارک گفته مشتق است از مسح از آنجهت آنرا مسیح گویند که هر مریضی و آفت زده اکه مسح میکرد دست میمالید و را اینک و بهتر میگردانید یا از جهت که زمین را مسح سیاحت و نمیگرفت هیچ وطن و مسکن

فصل سوم در بیان حقتعالی عیسی را باسمان و نزول او در آخر الزمان آورده اند چون عیسی باز به بیت المقدس آمد بر منبری بر آمده گفت یا قوم میدانید که روز شنبه زنور عبادت و ترک شغل دیگر بود برای یهود یعنی قوم موسی و توریت کتاب او بود اکنون شریعت او منسوخ شده بانجیل که خدای تعالی بمن داده کار کنید

ورفور یکشنبه اختیار کنید کافران بنی اسرائیل را این سخن دشوار آمد گفتند هر پیغامبری که به بنی اسرائیل آمده
شریعت موسی علیه السلام را میگذارد اند ما او را هلاک میکنیم هر چند مومنان میگفتند که ای قوم دیدید که بقتل
زکریا و یحیی به شما چه عذاب رسید اکنون قصد مسیح میکنید و او را آزار میدهید با او ایمان آرید چندانکه گفتند فایده
نکرد و فرصت می جستند در مدارک و مواهب علیه و غیره در تفسیر قوله تعالی لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل
و قوله تعالی و مکروا و مکر الله الآیة چنین آورده اند که چون عیسی و مادر او را دشنام میکردند بدعای او حق
تعالی جوانان را بصورت بوزنگان و پیران را بشکل خنزیران گردانید عداوت عیسی در دل کافران زیاده
گشت جماعتی را بر انگیختند که هر جا که عیسی را ببینند بکشند و صحیح آنست که بانواع حیل عیسی را بدست آوردند
و در خانه محبوس کردند همه شب پاسبانی نمودند علی الصباح جمع گشتند و سردار ایشان درون خانه رفت تا
عیسی را بیرون آرد جبرئیل باذن الله تعالی در آن شب عیسی را باسمان برده بود همین که سردار ایشان آنجا
در آمد عیسی را ندید و خدای تعالی شبیه عیسی بر او افگند چون بیرون آمد و خواست که بگوید که عیسی درین جای
نیست و روی او بیختند هر چند فریاد میکرد که من فلان کس ام بجای نرسید و از دارش آویختند و باز گردیدند ع
هر که در راهی کسی چاهی کند :: عاقبت خود را در آن چاه افگند :: بعد از ان بطلب مهتر خود مشغول شدند
چون او را نیافتند آغاز اضطراب و تردد نمودند و در طریق بردن عیسی باسمان اختلاف است بعضی روایت
کرده اند که حقتعالی جان عیسی را قبض کرد و بعد از هفت ساعت او را باسمان برد و اکثر بر آنند که اول خواب
بروی گماشتند بعد از ان او را برداشت تا هیبت نخورد و در تفسیر جلالین آورده که روایت کرده اند
که حقتعالی ابری را فرستاد تا عیسی را برداشت مادرش با او آویخته از دیده غمدیده اشک حسرت میریخت
عیسی و عده ملاقات قیامت نمودند و آن در شب قدر بود و عیسی درینوقت سی و سه ساله بود بعد مادرش
بی بی مریم علیها السلام شش سال زندگی نمود بعضی گویند که عیسی بعد از رفتن آسمانی روحانی گشت
و بصفات ملائکه پیوست و بطعام و شراب او را حاجت نماند در مدارک و انوار التنزیل در ذیل آیه فاختلف الاحزاب
منهم و در سوره مریم آورده که بعد از رفع عیسی باسمان ترسایان در باب او اختلاف کردند آخر الامر باتفاق
ایشان قرار گرفت که رجوع نمایند بقول سه کس که عالم آن زمان بودند و ایشان یعقوب و نسطور و ملکا نام داشتند یعقوب
گفت عیسی خدا بود که بر زمین فرود آمد و باز بر آسمان صعود نمود پس تابعان او را یعقوبیه نامند و نسطور گفت او
ابن الله بود ظاهر گردانید خدای تعالی او را آن مقدار مدتیکه خواست بعد از ان رو به سوی خود برداشت پس تابعان او را
نسطوریه نام کردند ملکا گفت ایشان دروغ میگویند بلکه او بنده آفریده خدا و پیغامبر خدا بود پس تابعان او را ملکائیه گویند

آوردہ اند کہ بعد از خروج دجال لعین عیسیٰ از آسمان بر صخرۂ بیت المقدس یا در مکہ فرود آید با جماعۂ مومنان نماز فجر ادا نماید و منادی ندا کند کہ عیسیٰ علیہ السلام از آسمان نزول کرد دجال در آنحال چون نمک بگدازد و مقدمۂ دجال هفتاد هزار یهود باشند عیسیٰ دجال را بدشنہ بکشد و مسلمانان کہ با او باشند جمہود آنرا بکشند بعضی از ایشان پنہان شوند و در هر مکانی کہ پنہان شوند از ان مکان ندا آید کہ ای محمدی آید کہ اینجا جہود یست بیا و او را بکش تا او را بکشد بعد یکہ بعد از نزول عیسیٰ هیچ کافر بر روی زمین نماند و همہ ایمان آرند امن بمرتبہ رسید کہ شیران با شتران و گاوان و گوسپندان در مکان بچرند و کودکان با ماران بازی کنند و عیسیٰ بر شریعت سید انام پیغامبر ما صلی اللہ علیہ وسلم عمل و بزن نکاح کنند و از ان زن او را فرزندان پیدا شوند بعد از چہل سال وفات یابد در مدینۂ مطہرہ در روضۂ نبی صلی اللہ علیہ وسلم او را دفن کنند

؎ هر کہ آمد در جہانی پر ز شور ؞ عاقبت میبایدش رفتن بگور ؞ هیچکس را نیست زین منزل گزیر ؞ از گدا و شاہ و از برنا و پیر

باب بستم در ذکر بعضی احوال حضرت خاتم الانبیا و المرسلین حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و در آن پنج فصل است

فصل اوّل در بیان پارۂ احوال فرخندہ مآل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ قبل از ولادت او ظاہر شدہ در معارج النبوۃ آوردہ کہ بعد از ان کہ نور حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعالم ظہور آمد چند هزار سال بلوح چند هزار سال بگرد ساق عرش میتافت و بتسبیح و تہلیل میگفت و چند هزار سال بکرسی جلوہ میداد و زبان بہ تسبیح میکشاد و آنگاہ فرمان الٰہی رسید بجبرائیل و میکائیل و اسرافیل علیہم السلام کہ بر زمین رفتہ از ان مقام کہ حالا روضۂ مطہرۂ حضرت سید انام است قدری خاک پاک جہت نور او صلی اللہ علیہ وسلم تربیت نمایند چون فرمان حقتعالی بر زمین رسید زمین از غایت شوق بجوشید و بشگافت و خاک پاک سپید چون کافور بظہور پیوست جبرئیل از آنخاک شوقناک بمقدار یک مثقال فی الحال گرفتہ مراجعت نمود فرمان رسید کہ ای جبرئیل بہ بہشت رو و قدری کافور و مشک و زعفران و سنبل و ماء معین و سلسبیل و شراب التسنیم ترکیب کردہ با آن خاک پاک خلط کن جبرئیل ع حکمت آنرا پرسید خطاب در رسید کہ اصل و مادۂ وجود با جود حضرت محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم خواہد بود

؎ او ست سلطان در ملک وجود ؞ همہ عالم طفیل او مقصود ؞ گر ملک سر کشد ز حکمت او ؞ همچو ابلیس مے شود مردود ؞ از کافور استخوان سعادت نشان حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم بیافرینم و از مشک خون او و از زعفران رگ و پی آن فرخندہ پی و از سنبل موی عنبر بوے او و از ماء معین و سلسبیل دندان مبارک او و از شراب التسنیم لب و دہن او ترتیب کنم چون آن گل پرداختہ

و آن درج نورانی ساخته شد فرمان رسید که ای جبرئیل آنرا بر گرد آسمانها بر گردان و اندرون انجمن ملایکه جلوه ده
و در جویهائی بهشت عنبر سرشت آنرا غوطه ده و در بحر و بر او را بر خلایق نمودار کن و آواز کن که این گل است
ماده و اصل حبیب رب العالمین و شفیع المذنبین مشهور فی الاولین و مذکور فی الآخرین بعد آن گل نورانی بفرمان کبریا
چون قندیل در ساق عرش آویختند و آنرا محل آن نور کامل سر گردانیدند و آن نور مذکور در آن قندیل با
بتحصیل مبعوثان و قتیکه کالبد آدم ساختند و در میان دو ابروی وی مغاکی مانده بود آنرو از آنجا نهادند چون جان در
قالب آدم دمیدند آن نور در میان دو ابروی وی چنان میتافت که زهره از آسمان تا آنکه از صلب آدم علیه السلام
برحم حوا علیهما السلام در آمد از آنجا بصدف شیث علیه السلام آمد همچنین از اصلاب طاهر بن بارحام و از
ارحام طاهرات باصلاب طاهرین می آمد چنانچه که بسی بکبر بسی از آدم علیه السلام ارتحال و انتقال مینمود و در جبهه بنات و ابنیت

چشم گشا نور محمد ببین جمله جهان محو ظهور وی اند	قاعدهٔ دولت سرمد ببین نور رخش روز و شب از مهر و ماه	کون و مکان مظهر نور وی اند تافته یکسان بسفید و سیاه

تا آنکه باسمعیل پیغامبر علیه السلام رسید از وی با عبد مناف و او چنان نیکوروی بود که او را قمر میگفتند و از وی بپسرش
هاشم و او بجائی پدر نشست و سقایة الحاج و زمزم و کلید خانه کعبه بدست وی بود و در زمان وی قحطی افتاده بود و او نیک
ترین اهل مکه معظمه بود و بسخاوت از همه پیش و از وی بولد او عبد المطلب و از وی بولد او عبد الله که والد بزرگوار حضرت سید الابرار
رسالت پناه صلعم بود رسید و او از برادران صاحب حسن و جمال بود و آن نور رسالت از جبهه وی میتافت و در جمال ظاهر شد
که زنان قریش شیفته و فریفته وی گشتند و استدعائی تزویج کردند اما آن دولت نصیب بی بی آمنه بنت وهب بود
چنانچه در شواهد النبوة آورده میباید دانست که هر گاه نور حضرت رسالت پناه از پشتی به پشتی انتقال مینمود شیطان را مجبور
میساختند تا در آن هنگام آن فرزند سعادتمند متولد میگشت و بلوغ میرسید آبا و امهات آنحضرت از آدم و حوا علیهما السلام
تا عبد الله و آمنه از بدکاری و نابکاری در حفظ حضرت باری بوده اند و دیگر فضایل و کمالات که بحضرت سید کاینات علیه
افضل الصلوة و اکمل التحیات تعلق دارد بمرتبه ایست که از آن عشر عشیر در میدان تحریر یاد در مکان تقریر گنجد بلکه از حد بیرون است

اگر هر موئی من گردد زبانی لطافتهائی بحیثید عیان کرد	که از مدحش بخواند داستانی جز این در باب آن گوهر چه گویم	بناید یکسر موئی بیان کرد که خواهد بود قاصر هر چه گویم

از آنجمله است که در شواهد النبوة آورده که کعب الاخبار گوید که بخت نصر بعد از قتل و اسیر کردن
بنی اسرائیل خوابی سهمگین دید و فراموش کرد کاهنان و ساحران را طلبید از ایشان تعبیر خواب خود
پرسید گفتند خواب خود را بگوئے تا تعبیر کنیم او در غضب شد و بر آشفت و گفت من

شما را از بهر آن نگاه داشته ام که این وقتم مهمات را کفایت کنید شما را مهلت سه روز دادم تا تعبیر خواب من
کنید وگرنه همه را خواهیم کشت و این خبر میان مردم مشهور گشت حضرت دانیال علیه السلام که درین هنگام
در حبس وی بود صاحب سجن را فرمود هیچ توانی که مرا پیش ملک یاد کنی که من خواب میدانم و تعبیر آنرا مینمایم
صاحب سجن بخت نصر را خبر کرد دانیال را طلب نمود پیش وی در آمده سجده نکرد چنانچه عادت قوم او بود
بخت نصر هر کس را که پیش او بود فرمود تا بیرون روند پس دانیال را گفت چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خدائیست که مرا علم
تعبیر خوابها داده است بشرط آنکه غیر وی را سجده نکنم ترسیدم که ترا سجده کنم آن علم را از من باز ستاند و از عهده تعبیر خواب
تو بیرون نتوانم آمد و مرا نکشی و دانستم که ترک سجده من ترا آسان تر خواهد بود زین رنج و اندوه که در آنی پس ترک سجده
کردم هم از برای تو و هم از برای خود بخت نصر گفت هرگز پیش من از تو معتمد تر نیست که بعهد خدای خود وفا کردی
و خوبترین مردمان پیش ما آنان هستند که بعهد خداوند خود وفا کنندگان اند بعد از ان گفت خواب مرا و تعبیر آنرا
بیان کن گفت آری صنمی بزرگ دیدی که طرف اعلی آن از زر بود و میانش از نقره و سرین وی از مس و ساقهای او
از آهن و قدمهای وی از سفال و در میان آنکه تو در آن صنم میدیدی و از خوبی وی ترا شگفت می آمد ناگاه از آسمان
سنگی فرود آمد و بر تارک سر وی خورد و ویرا بکوفت چنانکه بگوئی آرد شد و زر و نقره و مس و آهن و سفال چنان
بهم در آمیخت که چنان گمان بردی اگر همه جن و انس جمع شوند آنرا از هم جدا نتوانند ساخت و اگر بادی زدی همه را
پراگنده سازد و نظر کردی بآن سنگ که از آسمان آمده بود دیدی که وی میبالد و بزرگ میشود تا همه روی زمین را
فرا گرفت پس چنان شدی که بر آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمیدیدی بخت نصر گفت راست گفتی خوابیکه من دیده
بودم اینست تعبیر آن چیست گفت صنم امم مختلفه است و زر این امتی ست که تو در آنی و نقره امتی است پس تو
بعد از تو مالک ایشان بود اما مس اهل روم اند و آهن فارس و سفال روزن که بادشاه روم و فارس شوند تا
آن سنگ را که صنم را بآن کوفتند دینی است که در آخر الزمان ظاهر شود و حقتعالی پیغمبری از عرب برانگیزد و همه
ادیان را باطل گرداند و همه روی زمین را فرا گیرد و دیگر آنکه ابن عباس رض فرمود که سطیح غسانی کاهن بوده که از
اولاد آدم مثلی نداشت و در بدن وی هیچ استخوانی نبوده مگر در کله سر و در کف دست وی و بجز زبان او حرکت
نمیکرد و تختی ساخته بودند از شاخ و برگ درخت خرما و او را در می نوردیدند از پای تا زیر گلو همچنانکه جامه را در نوردیدند
و بر آن تخت می نشاندند و هر جا که میخواستند میبردند و بر این جمله بمکه معظمه آوردند چهار کس از قریش پیش وی رفتند و
برای وی هدیه بردند و از وی مخفی داشتند و نسب خویش هم پوشیدند و خود را نسبت بقبیله دیگر دادند گفت شما را
ازین قبیله نیستند بلکه از قریش آید و هدیه پنهان داشته را ظاهر ساخت پیش آوردند و او سوال از احوال آینده کردند سخنان

بسیار گفت و در آخر گفت در مکه معظمه جوانی بیرون آید از نسل عبدالمناف که مردم ابره را سست خوانده اصنام
را نگونسار گرداند و خدای یگانه را عبادت کند و گفت وی را خلفائی باشند و نشان هر یک را بتفصیل بیان کرد
و همچنین از ملوک و بعد از ایشان باشند خبر داد و تفصیل آن در کتب مسطور است دیگر اینکه عبدالمطلب گفت
من خوابی دیدم که از آن بسیار ترسیدم صبح پیش کاهنه قریش آمدم چون بمن نظر کرد تغیر مرا دریافت
گفت رسید بار چه شد که رنگش متغیر است مگر وی را حادثه رسیده گفتم روش جوانی دیدم که گویا از پشت من
درختی بدر است که سر بر آسمان میبرد و شاخهای آن بمشرق و مغرب رسیده بود و اصلا هیچ نوری از آن درخشان تر
ندیدم هفتاد مرتبه از نور آفتاب تر و همه عرب و عجم را دیدم که بطرف او سجده میبردند و هر ساعت بزرگی و درشتی و بلندی آن
زیاده میشود ساعتی پنهان میشد ساعتی درخشان میگشت و دیدم جماعتی را از قریش که بشاخهای وی آویخته
بودند و دیگر جماعه قریش را دیدم که میخواستند آنرا ببرند وقتیکه بآن نزدیک میرسیدند ایشان را باز میگردانیدند و جوانی که
هرگز از و خوبروی تر ندیده بودم پس چشمهای ایشان را و پشتهای ایشان را میکند من دست خود را بر داشتم تا از آن نصیب
گیرم و گفتم مر کراست این نصیب آن جوان گفت آن کسانیرا که بآن در آویختند و بر تو پیشی گرفتند پس بیدار شدم
ترسناک عبدالمطلب گفت روی کاهنه را دیدم که متغیر شد پس گفت اگر خواب تو راست باشد ترا فرزندی باشد
که از مشرق تا به مغرب بگیرد و همه مردم منقاد و مطیع و فرمانبردار آن عالیمقدار شوند پس رو بابو طالب که
پسر عبدالمطلب بود کرده گفت شاید که آن فرزند تو باشی چون رسول صلی الله علیه وسلم ظهور نمود ابو طالب
آن حدیث با دیگری میگفت و الله آن درخت شجره ابو القاسم محمد امین است وی را میگفتند چرا ایمان نمی آری
میگفت من از دشنام کفار غدار میترسم و هم از آن می ترسم که میگفت اخترت النار علی العار دیگر آنکه پیش
جبار یهود که در شام بودند جبه از صوف سپید بود بخون یحیی آلوده در کتب سابقه خوانده بودند که هرگاه
خون از آن جبه متقاطر گردد و تمام سپید شود آنوقت ولادت عبدالله خواهد بود که پدر محمد است صلی الله
علیه وسلم چون آن علامت ظاهر شد تولد وی را بتحقیق دانستند و چون یکچندی بر آمد جماعه از قریش برسم تجارت
بشام رفته بودند احبار یهود از ایشان پرسش احوال عبدالله میکردند ایشان صفت جمال او و آن نوری که از
جبهه او میتافت بیان میکردند گفتند آن نور عبدالله نیست نور محمد بن عبدالله است که از وی متولد خواهد شد و
تغییر اسلام خواهد کرد چون قریش آنرا شنودند بجهت علامات و امارات که مشاهده نموده بودند گفتند سوگند برب الکعبه
که احبار راست میگویند دیگر آنکه چون پیش یهود به تحقیق پیوست که عبدالله متولد شده است هفتاد تن از احبار
سحره بایکدیگر بیعت کردند که بمکه روند تا عبدالله را بکشند باز نگردند شب میرفتند و روز پنهان میشدند چون نزدیک مکه رسیدند

منتر صد میبودند و فرصت نگاه میداشتند تا آنکه عبداللہ را در وادی بیابانی مکه که بصید بیرون رفته بود تنها یافتند و بقصد هلاک وی شتافتند وهب بن عبدمناف را خبر شد حمیت عرب وی در حرکت آمد گفت چگونه روا داریم که یکی از اشراف قریش بدست طایفه از یهود هلاک شود با جمیع از اتباع و اشیاع خود باستخلاص وی شتافت دید که گروهی از آسمان فرود آمده اند که هیچ اهل زمین بمیدانستند و بدفع و قتل آن طایفه سعی بلیغ نمودند چون وهب آنرا مشاهده کرد بخانه آمد و اهل بیت خود را که بره نام داشت بسوی عبدالمطلب فرستاد و گفت دختر خود آمنه را از برای جفت شدن عبداللہ بروی عرض کن چون بره پیش عبدالمطلب آمد و مقصود خود عرض نمود عبدالمطلب آنرا قبول کرد و گفت دختری برمن عرض کردی که جز وی هیچکس لایق و مناسب عبداللہ نیست همدران روز آمنه را که در عقب و جمال سیده قریش میخواندند با عبداللہ نکاح بستند دیگر آنکه چون عبداللہ با آمنه زفات واقع شد و مدتی برآمد و هنوز آن نور از جبین وی تابان بود آوازه آن در اطراف و اکناف شام شهره تمام داشت و دختر بادشاه شام فاطمه نام که در حسن و جمال و در غایت کمال بود با قتباس آن نور قصد مکه کرد و با جمیع از حواشی و حشم و جواری و خدم در جوار بیت اللہ فرود آمد و بعد از چند روز با عبداللہ ملاقات کرد و آن نور که در جبهه وی بود مشاهده نمود عشق آن بروی ورآورد و دو پرده حیا از پیش برداشت و التماس نکاح وی کرد چون عبداللہ آن حسن کامل و ذوق و شوق غالب دید التماس او را قبول کرد اما گفت بمشورت پدر این کار نتوان کرد فاطمه را ارامی وی صلوب نمود چون عبداللہ وقت شب بخانه خود رفت و برا با آمنه خاتون میل اجتماع افتاد آن نور از صلب بر حم آمنه انتقال نمود بامداد قصه فاطمه شامیه را با پدر گفت پدرش بآن رضا داد و بطرف فاطمه رفت فاطمه نور را در جبین وی ندید فریاد از نهاد او برآمد و گفت ای عبداللہ آن نور که در جبهه تو میدیدم دیگری ربود آن گوهر که در صدف وجود تو مشاهده مینمودم نصیب دیگری شد ترا با تو بعد ازین سر سودا نماند آخر آرزوی ما فرو رفت انگاه مایوس و نومید شده بوطن مالوف خود بازگشت و در بعضی از روایات آمده که ابن عباس رض گفته است آنوقت که عبدالمطلب عبداللہ را می برد زنی در ره بر کاهنه که ویرا فاطمه خثعمیه میگفتند بگذشت نور نبوت در روی وی مشاهده کرد و گفت ای عبداللہ هیچ توانی که با من درین زمان و درین وقت جمع شوی و نزا صد شتر بدهم گفت بحرام میخواهی قبول ندارم رباعی خدای پاک را در رهبر سرشتی :: جدا گانه بود کاری و کشتی :: بود پاکیزه طینت پاک کردار :: زنا زاده نباشد جز زناکار و اگر حلال میخواهی هم چندان باش که فرود آییم و درین کار اندیشه کنم بعد از آن با پدر از آنجا بگذشت و آمدند تو خاتون را نکاح کرد و سه روز با وی بود ناگاه سخن فاطمه خثعمیه بخاطر وی آمد بطلب وی باز آمد میل کرد و بنشین وی رفت

وی گفت ایجوان ازینجا که رفتی چه کار کردی گفت پدرمن آمنه بنت وهب بمن نکاح کرده و از پیش وی سه روز
اقامت کردم آن زن گفت والله من زن بدکار نیستم لیکن در روی تو نوری دیدم خواستم که آن نور بمن
فرود آید اما حقتعالی آنجا فرود آورد که خواست دیگر چون نطفه بلند اراده که ماده صورت حضرت صلعم بود در
رحم آمنه قرار یافت همه اصنام بروی زمین منکوس و نگون افتادند و شیاطین از کار خود باز ماندند ملائکه تخت
ابلیس لعین را سرنگون کردند و ویرا در دریا انداختند و تا چهل روز عقوبت کردند ناگاه شیطان رجیم از دست
ایشان بکوه بوقبیس که کوهی ست در مکه آمد و چنان فریاد کرد که همه لشکر وی شنیدند و جمع آمدند گفت
وای بر شما که زمان ولادت حضرت محمد رسول الله صلعم نزدیک رسید بعد ازین لات و عزی و سایر اصنام باطل
شود و نور توحید جهان را فرو گیرد شعر بلا قامت لات را شکست خرد :: با عزاز دین آب عزی ببرد ::
و همچنین همه کاهنان قریش و سایر قبایل عرب از صفت خویش محجوب گشتند و کهانت ایشان منتفی شد و
آن شب ندائی از آسمان و زمین شنیده میشد که نزدیک آمد وقت بیرون آمدن نبی آخر الزمان با
هزاران فیض و برکت و نه ماه در رحم آمنه قرار گرفت که وجعی و المی بوی نرسید دیگر قصه اصحاب فیل ست و آن
چنانست که ابرهه نام که از طرف نجاشی والی یمن بود و در صفائی یمن کنیسه بنائی نموده بود و از رخام
رنگین و دیوار آن را بزر و جواهر مرصع و مزین کرد و به نجاشی نوشت که بنام ملک کنیسه بنا کرده ام
که در ایام سابق بر روی زمین مثل این نبود میخواهم که حج عرب را بآنجا باز گردانم و بگذارم که کسی
بکعبه و چون این سخن در میان عرب مشهور گشت شخصی از قبیله از سر تعصب و غضب در آنخانه بقضای
حاجت به نشست و بعضی آورده اند که آنجا جماعتی از اعراب آتش کرده بودند و عمارت آنخانه از چوب
بود زر اندوده باد شراره آتش را بآنخانه برد و تمام بسوخت ابرهه از سر غضب سوگند کرد که کعبه را خراب
کند با لشکر همیشه بیرون آمد با یک فیل یا هشت فیل و بزرگترا نام محمود بود چنانچه در تفسیر مولانا یعقوب
چرخی است و بروایتی ده فیل و بروایتی هزار فیل بتقریب تخریب کعبه معظمه متوجه مکه شد و فیل محمود که
بعظمت جثه مشابه کوه پاره بود با خود ببرد و چون نزدیک آن موضع رسید عبد المطلب ثلث مال
عرض کرد تا باز گردند قبول نکردند و سوار شد فیل قوی که داشتند پیش انداختند لیکن هر چند فیل را
بجانب مکه معظمه میراندند نمیرفت و چون بطرف دیگر میراندند دوان میرفت و فیلان دیگر بجهت
اعراض او پیشتر نمی رفتند و در تفسیر یعقوب چرخی آورده که چون بولایت عرب رسیدند ملک عرب را
لشکر ایشان جنگ نمود و لشکر عرب را هزیمت و شکست دادند و ملک عرب را گرفتند تا آن فیل که

نه ماه در رحم بود

قصه اصحاب فیل

محمود نام داشت میکشید بطرف خانه کعبه روان شدند و پیش روی ایشان آن پیل بود ملک عرب آن پیل را
گفت ای محمود این حرم کعبه است سجده کن خدایتعالی را و بازگرد در حال آن پیل سجده کرد و بازگشت هرچند بر سر
آن فیل میزدند در حرم کعبه در نیامد القصه عاجز شده فرود آمدند و کسان فرستادند تا انی نجاشی اموال مواشی قریش را غارت
کردند و همه اکابر مکه معظمه بیرون رفتند و پناه بکوهها گرفتند و جز عبد المطلب و جد ابن ام مکتوم در آنجا کسی نماند و هر دو ایشان
از تعرض آنها امین بودند جد ابن ام مکتوم از جهت پیری و ضعیفی و نابینائی و عبد المطلب از جهت حشمت و عظمت آنشانی
و دویست شتر از شتران او نیز گرفتند عبد المطلب بطلب شتران پیش ابرهه رفت چون چشم ابرهه بر او افتاد هیبتی برو غلبه کرد
پرسید که این کیست گفتند بزرگ تهامه است فی الحال استقبال وی کرد و برابر سجاده خود نشاند و پرسید که حاجت تو چیست
گفت شتران من گرفته اند بفرمائی تا بازدهند گفت ای سید قریش من آمده ام که خانه که عز و شرف شما با دوست خراب
کنم تو از خانه هیچ نمیگوئی و شتران میجوئی گفت اشتران از آن من است من طلب ملک خود میکنم خانه از خداوند است و همه
که محافظت آن هم او کند ؏ همه کار بنده خدا با اوست ❀ بمکافات او توانا اوست ❀ آستانش که قبله گاه همه است
از همه آفتی پناه همه است پس شتران خود گرفته بازگشت و بدروازه کعبه معظمه آمد حلقه در گرفته بمناجات مشغول شد ناگاه
مرغان برنگ سیاه با گردنهائی سبز جوق جوق از جانب غرق آمدن گرفتند و در مواهب علیه آورده که منقارهائی آنها زرد
بود چون منقارهائی مرغ و پنجه هائی آن چون پنجه هائی سگ و سرهائی آنها چون سرهائی سبع گویند مرغان سبز بودند با
منقارهائی زرد و هریک از فرشتک خردتر و از ملخ بزرگتر بود هیچکس آن نوع مرغان ندیده بودند و در تفسیر مولانا یعقوب
چرخی آورده مانند فرشتک بودند سر آنها همچون سر مرغ و کف همچو کف سگ همه سیاه سفید بودند و گویند سبز بودند نقلست
که هفت بار گرد کعبه طواف میکردند و سوی سپاه دشمن روی می آوردند و هر مرغ سه سنگ داشته یکی در منقار و دو در
چنگل بر داشته از نخود خردتر و از عدس بزرگتر و بر هر سنگی نام یکی از آن سنگدلان که نیت خانه خرابی داشتند نوشته
چون آن سنگ بر سر آمدی از پایان او بگذشتی و او هلاک گشتی و اگر سوار بودی و از زیر مرکوب می گذشت و هلاک می
گشت کفار از پیاده و سوار فرار مینمودند و مرغان در عقب ایشان میپریدند و ایشان را میکشتند تا آنکه ابرهه به بدترین
حالات کشته شد و زیر او گریزان و افتادن و خیزان از مکه معظمه به حبشه رفته پیش نجاشی خود را انداخت و از مکه معظمه تا آنجا
مرغی آن سنگ که نام او بود در منقار داشت و با وجود آن زیر صورت حال بعرض نجاشی رسانید و از روی تعجب گفت چگونه
مرغان بودند که چندین شیران دلاور را هلاک کردند وزیر بالا نگریست دید که یکی از مرغان گرد سر او میگردد وزیر گفت که ای
ملک یکی از مرغان اینست آن مرغ همان لحظه سنگی که داشت بر سرش افگند و در نظر نجاشی هلاک شد و در تفسیر مولانا
یعقوب چرخی رح آورده که همه لشکر هلاک شد مگر آن فیل که حقتعالی را سجده کرده بود و یک کس دیگر که از لشکر گریخته پیش

بنجاشی رفت و چون این خبر بوی گفت ما و نیز بهمان طریق هلاک گشت چنانچه گذشت چون عبد المطلب حال اصحاب فیل را بر بنمول
دید از کوه فرود آمده آواز برآورد که ای اهل مکه بیائید و بر کوهها برآئید که حقتعالی شر دشمن از شما کفایت کرد ایشان آمدند
و مالهای ایشان گرفتند تا چنین گویند که چهل سال اهل مکه چوبها و خیمهای ایشان میسوختند و هم در شواهد النبوة آورده همه
ببرکت قرب زمان ولادت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و التحیة بوده و علامات نبوت و ابن عباس رضی الله عنهما فرموده
که در خانه ما هالی از آن سنگها بسیار بود که در ایام طفلی با آن بازی میکردیم القصه چون پنجاه و پنجروز از این واقعه گذشت در دوازدهم
ربیع الاول حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم متولد گشت و نوشیروان بعد از ولادت بیست و سال زیست از وقت
آنحضرت تا عیسی ششصد و بیست سال بود و از عیسی تا داود هزار و دویست سال بود و از داود تا موسی علیهما السلام پانصد سال بود
و از موسی تا ابراهیم هفتصد و هفتاد سال بود و از ابراهیم تا نوح علیهما السلام هزار سال و چهار صد و بیست سال بود و از طوفان تا آدم
هزار و دویست و چهل سال بود و در بحر المواج در تحت آیه یا اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا یبین لکم آورده که میان عیسی بن مریم پیغامبر
ما صلی الله علیه و آله و سلم سه صد سال بود و بعضی گویند پانصد و شصت سال بود و بعضی گویند پانصد و چهل سال بود و بعضی گویند
چهار صد سال و چندین سال بود و میان ایشان چهار پیغامبر دیگر مبعوث گشته و در انوار التنزیل آورده که سه از
بنی اسرائیل و یکی از عرب خالد بن سنان العبسی نام و هم در بحر المواج در ذیل آیت انا انزلنا التوریة آورده که از آدم
تا عیسی علیهما السلام هزار پیغامبر بود و گویند که چهار هزار پیغامبر بود و همه توریت علم داشتند و متابعت آن میشودند و نیز
در انوار التنزیل آورده در تحت آیه یا اهل الکتاب لم تحاجون فی ابراهیم الآیه که ابراهیم پیش از موسی بهزار سال بوده و
پیش از عیسی بدو هزار سال والله اعلم بحقیقة الحال و در عیون الاثر فرموده که تولد آنحضرت روز دوشنبه بود دوازدهم
ربیع الاول بعد از واقعه اصحاب فیل به پنجاه روز و بقول بعضی روز دوشنبه دوازدهم شهر رمضان و بقول بعضی
دوشنبه دوم ربیع الاول و بقولی هشتم آن و بروایتی از ابن عباس و غیره در روز واقعه اصحاب فیل و
بقولی بعد از ین یکماه یا دو ماه و بروایتی بعد از چهل روز و در تفسیر جلالین آورده که واقعه اصحاب فیل
در عام تولد خواجه عالم صلعم بوده و در کواشی آورده پیش از آن بیست سال و یا بیست و سه سال یا چهل سال بوده

فصل دوم در ذکر بعضی احوال و فضایل و شمایل آن حضرت

که بعد ولادت با سعادت او و قبل از بعثت روی نموده و هم در شواهد النبوة آورده که از آنجمله یکی آنست که آمنه خاتون
والده رسول صلعم گفته در وقت ولادت تنها بودم در منزل خود و عبد المطلب در طواف بود و عبد الله پیش از ولادت
وی صلعم بچهار ماه در مدینه مطهره فوت شده بود و همانجا مدفون گشت ناگاه دیدم که چیزی عظیم از سقف
خانه فرود آمد بر من هیبت عظیم غالب آمد پس چنان یافتم که مرغی سپید پر خود بر من مالید آن ترس از من زایل

ف تاریخ ولادت حضرت رسول الله محمد صلی الله علیه و آله و سلم و مدت تفاوت از پیغمبر بعد ظهور محمد صلی الله علیه و آله و سلم

گشت بعده شربت سپید بمن دادند که گمان کردم مگر شیر است چون تشنه بودم ازان شیر خوردم و زمانی
دیدم بلند بالا زیبا روئی که بدختران عبد مناف مشابهت داشتند گرد من در آمدند و غمخواری من مینمودند
و شنیدم که کسی میگفت بگیرید او را از چشم مردمان و جوقی از مرغان دیدم که می آمدند منقارهای ایشان
از زمرد و بالهای ایشان از یاقوت و درآن حالت پرده را از چشم بر داشتند تا از مشرق و مغرب روی زمین را
دیدم و سه سیاه علم دیدم بر افراشته یکی در مشرق و یکی بر بام خانه کعبه بعد ازان بیا گرد من در آمدند چون حضرت
محمد مصطفی صلعم بر زمین آمد سر بسجده نهاد و انگشت خود بسوی آسمان برداشت بعد ازان پاره ابر فرود
آمد چون بر خاست محمد مصطفی صلعم را غایب گردانید پس شنیدم که منادی میگفت که محمد صلعم را گرد عالم بر
آورید تا همه خلق او را باسم و صوت و صفت معلوم کنند پس در یک چشم زدن آن ابر منجلی شد محمد مصطفی صلعم را
دیدم در صوفی پیچیده و سپید تر از شیر و نرم تر از حریر پس ابر دیگر بر آمد عظیم تر از اول که ازوی سخن مردان
و آواز اسپان می شنیدم و منادی میگفت محمد مصطفی صلعم را گرد همه جن و انس و سباع بر آورند و او را
عطاهای دادند صفوت آدم و رقت نوح و خلت ابرهیم و لسان اسمٰعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف
و صوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی علیهم السلام - آورده اند که فضایل و شمایل و کمالات و
معجزات جمیع انبیا و مرسلین که داشتند ذات مبارک صفات حضرت سید انام علیه السلام نهاد داشت
و در یک چشم زدن این ابر نیز بر طرف گشت دیگر آنکه عثمان بن ابی العاص از مادر خود روایت میکنند
که گفته اند من که شب ولادت رسول الله صلعم در پیش آمنه خاتون حاضر بودم در آن شب تاریک هر چه نظری
کردم چون آفتاب روشن میدیدم و ستارگان چنان دیدم که نزدیک می آیند و گمان بردم که شاید بر زمین
فرود آیند دیگر آنکه صفیه بنت عبد المطلب چنین گفته که در شب ولادت آنحضرت صلعم قابله وی بودم
چنان دیدم که نور وی بر نور چراغ غالب گشت و در آن شب شش علامت مشاهده کردم یکی آنکه
چون بر زمین آمد سجده کردم دوم آنکه سر برداشت و بزبان فصیح گفت لا اله الا الله انی محمد رسول الله
سوم آنکه خانه را از نور وی روشن دیدم چهارم آنکه خواستم که او را بشویم هاتفی آواز داد که صفیه تو خویشتن را
زحمت مده که او را شسته بیرون آورده ایم پنجم آنکه خواستم تا ببینم که پسر است یا دختر دیدم که هم ختنه کرده بود
و هم ناف بریده ششم آنکه خواستم که او را در لفافه پیچم بر پشت او خاتم نبوت بود و در میان کتف او لا اله
الا الله محمد رسول الله آنجا نوشته گفتم این فرزند عجب سعادتمند بوده است ؎ ای کعبه را ز یمن قدوم تو صد شرف
وی مرده را ز مقدم پاک تو صد صفا ✿ بطحی ز نور طلعت تو یافته فروغ ✿ یثرب ز خاک پای تو یافته نور و بها

و در بعضی حواشی شفا آورده که در روز هفتم ولادت آنحضرت صلعم عبد المطلب ختنه او فرموده و مهمانی
او نموده و مردم را خوانده و نام او محمد نهاده و در روایتیست که جبرئیل او را ختنه کرده وقتی که اول آنحضرت
را غسل داده و در شفا قاضی عیاض نیز آورده که در بعضی روایات آمده که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ختنه
کرده و ناف بریده زائیده و در بستان فقیه آورده که کعب الاحبار روایت کرده ما می یابیم در بعضی کتب که بدکستی
ده تن از انبیا علیهم السلام ختنه کرده متولد شده آدم و شیث و ادریس و نوح و لوط و اسمعیل و یوسف و زکریا
و عیسی و محمد صلعم - و در مفاتیح شرح مصابیح و در بعضی حواشی شفا نیز نوشته که بعضی گفته اند چهارده پیغمبر ختنه
کرده زائیده اند آدم و شیث و نوح و هود و صالح و لوط و شعیب و موسی و سلیمان و زکریا و عیسی و حنظله بن فضیلت
صفوان و او نبی اصحاب الرس بود و حضرت محمد رسول الله صلعم دیگر آنکه عبد المطلب گفته شب ولادت محمد مصطفی
طواف کعبه میکردم چون نیمه از شب گذشت خانه کعبه را دیدم که بجانب مقام ابرهیم سجده آورد و تکبیر کرد که الله اکبر
و گفت بدرستی که اکنون مرا پاک گردانید از پلیدیهای مشرکان و ناپاکیهای جاهلیت پس از آن همه اصنام بیختند و من
نظر بر جبل داشتم که بزرگتر اصنام بود سرنگون بروی سنگ افتاد و منادی این ندا درداد که آگاه باشید که آمنه خاتون را
محمد رسول الله صلعم بزاد بجانب صفا رفتم صفا را پر غوغا دیدم بجنبیدن چنان نمود که گویا طیور و سحاب آنجا حشر کرده اند
پس بطرف خانه آمنه آمدم و در را بسته دیدم و آواز دادم آمنه در را بگشاد و گفت ای پدر محمد متولد شد گفتم بیا تا به بینم گفت
او را دستوری نیست و گوینده گفت ای آمنه اگر این فرزند را تا سه روز هیچ کس منما شمشیر کشیدم و بخانه درون رفتم فضیلت
مردی دیدم شمشیر کشیده و برقعه بر روی انداخته گفت ای عبد المطلب باز آ تا ملائکه مقربین ساکنین علیین از زیارت
فرزند ارجمند تو فارغ شوند لرزه بر تن من افتاد و بیجان بدست شمشیر بیرون آمدم تا قریش را خبر دار سازم زبان
من تا هفت روز از کار افتاده بود با هیچکس سخن گفتن نتوانستم گفت دیگر آنکه مجاهد رحمة الله گوید از ابن عباس
پرسیدم که طیر و سحاب در باب رضاع حضرت رسول الله صلعم نزاع میکردند فرمود بلی جمیع خلق الهی در معنی
نزاع میکردند بلکه آدمی نیز و سبب آن بود که چون رسول الله صلعم متولد شد آوازی برآمد که ای معشر خلایق محمد بن
عبد الله متولد شد خوش آن پستان که او را رضاع دهد لاجرم نزاع در میان خلق الهی برخاست خطاب آمد ملائکه را که
باز ایستند که حقتعالی مرضعه او را همچنین از اول تقدیر کرده چون سه روز گذشت بروایت ابن عباس نوشته که کنیزک ابو لهب
بود تا آمدن بی بی حلیمه بار رضاع آنحضرت قیام نمود و از چهار ماه حلیمه آمد - دیگر آنکه در شب ولادت آنحضرت صلعم ایوان
کسری بجنبید و چهارده کنگره از آن بیفتاد شعر قصر نبوت چو تو می شد بلند :: کسر بمقصوره کسری فگند ::
او بادشاه فارس بود و او را نوشیروان عادل نیز میگفتند و آتش فارس که از هزار سال باز افروخته بود و هرگز

نخورده بود فرو مرده و دریاچه ساوه بزمین فرو رفت و موبدان عالم مجوس بود در خواب دید که شتران سرکش مهار ناکرده
اسپان عربی را میکشند تا از دجله بگذشتند و در شهرها متصرف گشتند کسری از تحرک ایوان و افتادن کنگره های
آن بترسید اما خویشتن داری کرد و با خود بنا ورد و چون بامداد شد صبرش نماند بنشست و با وزیران و دانایان در
میان آورد و در آن سخن بودند که نامه رسید که آتش فارس فرو مرد غم وی از حد زیاده گشت آنگاه موبدان
خواب خود باز گفت کسری پرسید که ای موبد چه تواند بود گفت حادثه ایست که از جانب عرب پیدا شود کسری بنعمان
بن منذر نامه نوشت که مردی را که دانا باشد آنچه از وی بپرسیم بفرست وی عبد المسیح را پیش فرستاد کسری واقعه
را از وی پرسید گفت علم اینحال پیش خال منست که سطیح نام کاهن است گفت برو و از وی بپرس عبد المسیح پیش سطیح
رفت دید که او مشرف بر موت است بر وی سلام کرد جواب نداد آغاز شعری کرد سطیح را چون شعر بگوش افتاد چشم
بگشاد و گفت ترا کسری فرستاده است از جهت تحریک ایوان و افتادن کنگره های آن و خواب دیدن دانایان و فرو مردن آتش
فارسیان و فرو رفتن دریاچه ساوه اینها همه نشان نبی عالیشان پیغامبر آخر الزمان است که ظاهر خواهد شد و دین وی بارها را
خواهد گرفت ه مشرقش مکه و مغرب یثرب :: بر ضیا مشرق از و تا مغرب :: از رخش نور ضیای همه را :: وز روش
کار کشائی همه را :: وگفت بر عدد آن کنگره ها که افتاده اند جمعی از اهل کسری پادشاهی کنند آنگاه دولت ایشان منقطع گردد
و چون عبد المسیح اینخبر بکسری آورد گفت تا آنوقت که چهارده کس پادشاهی کنند بسی کارست پس ده کس از ایشان در چهار
سال پادشاهی کردند و چهار دیگر تا خلافت امیر المومنین عثمان و یکی یهودی بود ساکن مکه در آن شب که رسول صلعم
متولد شد بمجلس از مجالس قریش آمد و پرسید که در میان شما امشب هیچ فرزندی نرینه متولد شده است گفتند نمی
دانیم گفت اگر از شما در گذشت در فلسطین خواهد بود و میان دو شانه وی چند موییست و در شب شیر نخورد زیرا که عفریتی از
جن انگشت در دهان وی آورد و ویرا از شیر باز دارد پس قریش از آن مجلس متفرق گشتند و این سخن را بتعجب کنان در خانها
خود میگفتند ناگاه خبر یافتند که عبد الله بن عبد المطلب را حقتعالی پسری داده است و ویرا محمد نام نهاده القصه
با یهودی گفتند وی بخانه آمنه خاتون آمد و آن علامت را در میان دو شانه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
بدید بیهوش افتاد و چون بهوش باز آمد گفت والله نبوت از بنی اسرائیل بیرون رفت پس روی بقریش کرد و گفت
شما شادمان شوید الله که بر شما غالب شود که خبر آن بمشرق و مغرب رسد دیگر آنکه حلیمه مرضعه رسول الله صلعم گفته است
که با جماعتی از زنان قبیله بقصد دایگی اولاد قریش متوجه مکه شدم شوهر من با من بود و با خود دراز گوشی داشتم
مانده بود و فاقه سالی یافته که هیچ شیر نمیداد و آن سال قحط بود و خلق از گرانی و سختی تنگ آمده بود و در پستان
من چندان شیر نمانده که فرزند من ضمیره که رضیع رسول الله صلعم بود با آن خرسند شود و از گریه وی

مرا بسبب آن شیر نمی‌آید چون بمکه معظمه رسیدم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را بمن عرض کردند از نادانی گفتم از
برای احسان او بسیار قدری باید از دیگری و برای او حسنت تا غایتی که همراهان من زن دیگر گرفتند و هیچ فرزند دیگر نماند من هم برداشتم
که هیچ جای بازگردم و برا قبول کردم آمنه خاتون گفت پیش از من روزی به شب آینده مرا گفت که دایه فرزند خود را از بنی
سعد بگیر از آل بیت باشد من گفتم که من از بنی سعدم و پدر من فرزند بنی سعد است و شوهر من ابو ذویب است و مرا گرفت و بخانه
خود آورد و محمد را دیدم صلی الله علیه و آله و سلم در صوف پیچیده و از و بوی مشک می‌آمد و از طلعت وی نور سعادت
میتافت بر حریر سبز خفته پستان خویش بر سینه وی نهادم چشم وی بالای آسمان میرفت که نور از آن ابرو شدم
و آنرا از آمنه خاتون مستور داشتم بعد از آن وی را برداشتم و پستان راست در دهن وی نهادم بمکیدن آغاز کرد
بعد از آن پستان چپ در دهان وی نهادم نمکید ابن عباس گفته است که حق تعالی او را در آن حالت الهام
عدل کرد که در آن شیر شریکی هم داشت الحمد لله جو هم یک پستان آن ابر او بازگذاشت حلیمه گفت که پستان راست
را بمحمد میدادم و پستان چپ را بفرزند خود ضمیره و هرگز فرزند من پیش از محمد شیر نمیمکید دیگر آنکه حلیمه گفته است
که چون محمد را شیر دادم پستانم پر شیر شد که محمد را سیر میدادم و ضمیره را نیز هم میدادم همچنان پستان من پر شیر
میبود و ناقه من که یک قطره شیر نمیداد پر شیر شد که هر ظرف که در منزل ما بود همه را پر میساخت شوهر من گفت ای
حلیمه برکتی بخانه من آورده است و حق تعالی الخیر بما عنایت کرده این همه برکت وجود با جود این فرزند
از جمله جهت دیگر آنکه هم حلیمه گفته است که چون محمد را بمنزل خود بردم یکروز شب را بخواب دیدم
که مردی جامه های سبز پوشیده بود و نور از سینه وی تافت بر بالین محمد نشستی و روی وی
بوسید شوهر خود را از آن آگاه کردم گفت ای حلیمه این امر را مخفی دار که اگر کسی ازین معنی واقف شود ترا بیم
خود باز نخواهد گشت دیگر آنکه حلیمه گفته است که چون عزم مراجعت کردم بر دراز گوش خود سوار شدم
و محمد را پیش خود گرفتم آن دراز گوش را دیدم که سه بار بجانب خانه کعبه سجده کرد و بعد از آن سر برداشت
و از همه مرکبهای همراهان در گذشت چنان میرفت که همه از وی باز پس میماندند و میگفتند که
ای حلیمه عنان مرکب خود کشیده دار آخر نه همان مرکب است که پیش ازین از جا حرکت نمیکرد و من
گفتم که همچنان گمان میبرم که این همه از برکت این فرزند است دیگر گفته است که چون محمد نزدیک شد
که سخن گوید آواز برداشت و گفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و چنین آورده اند که رسول الله صلعم چون
دو ماهه شد بهر طرف با کودکان میرفت چون سه ماهه شد قدرت بر رفتن پیدا کرد و چون چهار ماهه شد
دست مبارک بر دیوار نهادی و می رفتی و چون هشت ماهه رسید بهر طرف خوش میدوید و چون ... ماه

بروی گذشت همچنان سخن میفرمود که مفهوم میشد و دو ماهگی بکلام فصیح کردن آغاز کرد و چون نه ماهه گشت با اطفال
بسهم تیراندازی میکرد دیگر آنکه حلیمه گفت که در ایام شیر دادن آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام در آسایش بودم که
هرگز بر هیچ چیز بول نکرد که آنرا میباید شست بلکه در هر شبانروز در وقتی معین یکبار بول میکرد و بعد سوز دیگر
آنوقت هیچ بول نمیکرد بیت نهی دولتها در روزگار + که پور چنین پرورد در کنار + دیگر آنکه هم حلیمه
گفته است که چون محمد صلعم سه ساله شد میل کرد که با برادران رضاعی خود بچراگاه گوسفندان رود هر روز عصا بر میگرفت
و با برادران با شوق و خوشحالی میرفت و شبانگاه از آن چراگاه شاد و خرم می آمد یکروز هوا بسیار گرم بود
من افسوس میکردم که امروز هوا گرم است تشویش خواهد بود خواهر رضاعی وی گفت ای مادر غم مخور من پیش وی
رفتم و برادر میان بزرگان دیدم پارهٔ ابر بر سر وی سایه کرده بود و بهر طرف میگشت با وی میگشت و در
بعضی شروح قصیده برده آورده که این قصه را اکثر نقل کرده یکی این دوم آنکه ابوطالب آنحضرت صلعم را
در سن دوازده سالگی بسفر برد و در آن سفر پارهٔ ابر سفید همواره بر بالای آنحضرت سایه دار بود و این معجزه که
شک نبود و همه خلق بی تکلف بدیدی هر کجا که رسول صلعم رسیدی و در حواشی آن قصیده آورده که مشهور است
که سایه کننده رسول صلعم ابری بود ولیکن فرشته بود که سایه میکرد پیغامبر را و در نظر مردم ابرپاره مینمود و
دیگر آنکه هم حلیمه گفته که محمد روزی با برادران رضاعی بچراگاه رفته بود ناگاه در میانهٔ روز برادر وی ضمیره گریان
آمد گفت ای مادر برادر قریشی مرا دریاب که زنده یافتن او مشکل می بینم گفتم قصه چیست گفت با هم بازی
میکردیم مردی بود که وی را از میان ما در ربود و بالای کوه شتافت و شکم او را بکارد بشگافت حلیمه گوید
که من و ابو ذویب که شوهر من بود دویدیم و او را بر بالای کوه دیدیم چهره برافروخته و چشم در آسمان دوخته
پیش روی وی در افتادیم و بوسه بر پیشانی نورانی وی دادیم گفتم ای جان مادر حال چیست گفت در آنوقت
که با برادران بازی میکردیم سه کس آمدند در دست یکی ابریقی سیمین و در دست دیگری طشتی از زمرد پر از
برف سفید مرا از برادران در ربودند و ببالای کوه برآوردند و یکی بلطف تمام مرا بخوابانید و سینه مرا تا ناف
بشگافت من نظر میکردم هیچ المی و دردی نمی یافتم دست خود در درون من کرده دل مرا برآورده بشگافت
و از اندرون آن چیزی سیاه خون آلوده بیرون آورد و بینداخت گفت در وجود تو بهرهٔ شیطانی بود
آنرا انداختم و ترا از آن وسوسه و فریب وی ایمن کردم پس دل مرا بشست و بجای خود باز نهاد و بخاتمی از
نور مهر کرد و من هنوز سردی آن خاتم در عروق و مفاصل خود احساس میکنم مرد سوم بر جا و گفت شما
دور شوید که کار خود کردید پس نزدیک آمد دست خود بر سینه من نهاد آن شگاف فراهم آمد تا یکی از آن دو کس گفت

ویرا با ده کس از امت وی برکش برکشید من گران آمدم پس گفت ویرا با هزار کس از امت وی برکش برکشیدند
من گران آمدم پس گفت بگذار اگر با همه امتش برکشی غالب گران خواهد آمد پس دست ما بگرفت و باز ایشان
پس همه بوسه بر پیشانی من دادند و گفتند ای حبیب خدا هیچ ترس مباد ترا اگر دانی که ترا چه سعادتها و کرامتها خواسته
اند هر آیینه روشنی بیفزاید (شعر) همه انبیا در پناه تو اند + مقیم در بارگاه تو اند + پس بطرف بالا پرواز
کردند و در میان آسمان در آمدند اگر خواهید موضع در آمدن ایشان بشما نمایم - دیگر آنکه حضرت عباس با
رسول الله صلعم گفته که مرا بدین خود آنروز خواندی که در گهواره بودی با ماه سخن میگفتی و بسوی وی با انگشت خود اشارات
میکردی بجانب که اشاره بکردی میل میکرد رسول الله فرمودی با وی سخن میکردم و وی با من منع میکرد مرا از گریه و باز میداشت
از آن و آواز آنرا که در عرش بسجده در می افتاد می شنیدم دیگر آنکه چون امنه رسول صلعم را پیش اخوال وی بمدینه برده بود
و ام ایمن با ایشان بود و یکماه آنجا اقامت نموده بودند چون رسول صلعم بعد از هجرت بمدینه رسید بعضی امور که در وقت
اقامت وی بمدینه بروی گذشته بود یاد میکرد و میفرمود که یهودی بمن دیگر نگریست و روزی مرا تنها دید گفت ای غلام نام
تو چیست گفتم احمد در پشت من نظر کرد شنیدم که میگفت این پیغامبر این امت است بعد از آن پیش اخوال
من رفت این خبر را با ایشان گفت مادر من چون آنرا شنید بترسید از مدینه معظمه بیرون آمد و ام ایمن گفته که در
مدینه بودیم دو مرد از یهود در میانه روز آمدند و گفتند احمد بیرون آر بیرون آوردم وی را نظر کردند و بسیار و
بسیار نگریستند پس یکی از میان مرد دیگر را گفت این پیغامبر این امت است و این بلده دار هجرت وی خواهد بود و در وی
باشد که درین بلده از قتل و اسیر کاری عظیم واقع خواهد شد و دیگر آنکه چون وقت مراجعت بمکه موضع ابوا که میان مکه
مدینه است رسیدند آمنه خاتون بیمار شد رسول الله صلعم بر بالین وی نشسته بود ناگاه بیهوش شده بعد از آن بهوش باز آمد
و بر روی رسول نظر کرد و بیتی چند خواند که ابیات از آنجمله است شعر بارک الله فیک یا غلام + آن صح بالبصر فی المنام
فانت مبعوث الی الانام + من عند ذی الجلال و الاکرام + بعد از آن گفت هر زنده میرنده است و هر نو کهنه خواهد شد
اگر میروم ذکر زنده خواهد بود زیرا که پاکیزه نهاد زاده ام و نیکو کاری یادگاری گذاشته ام چون وی بمرد آواز نوحه جن آمد
که بر وی میگریستند و میگفتند شعر نبکی التقاة البرة الامینة + زوجه عبد الله و القرینة + ام نبی الله و السکینة + صاحب المنبر بالمدینة
و در عیون الاثر فرمود که رسول در آنحالت شش ساله بود و قیل هفت ساله و قیل هشت ساله و بعد از وفات مادر شریف آنسرور
کائنات در حضانت ام ایمن و کفالت عبد المطلب بود و بعد از یکسال و پانزده ماه عبد المطلب نیز وفات یافت و در سنه ثمان
از عام الفیل و بعضی گویند که در وقت وفات عبد المطلب هشت ساله بود و قیل سه ساله دیگر آنکه ابن عباس فرمود که برای
عبد المطلب در سایه کعبه فراشی می انداختند و از جهت تعظیم و احترام او کسی دیگر بر آن نه نشستی و پسران او گرد آن می نشستند تا وی بیرون

می آمد و بر آن می نشست پس رسول که کودک بود بیرون آمد و میخواست که بر آن نشیند اعمام آنحضرت منعش میکردند
عبد المطلب میگفت دعوا ابنی لیعدان له شانا عظیما یعنی بگذارید پسر مرا هر جا که خواهد بنشیند سوگند بخدا اینکه او را شانی
بزرگیست و میگفت میبینم که روزی پیش آید که او سید شما باشد و این نور که در جبین وی میبینم نوریست که او از وی سرور و
مهتری مردم آید پس روی بفرزند خود ابو طالب که او و عبد الله از یک مادر بودند کردی و گفتی یا ابا طالب این کودک
را کاری عظیم در پیش است او را نگاهدار تا مکروهی و ناخوشی بوی نرسد و او را بغایت دوست داشتی و او را بر گرد ران
خود می نشاند و طواف کعبه میکرد و چون میدانست که محمد اصنام را مکروه میدارد او را پیش اصنام نبردی چون عبد المطلب
هشتاد و دو سالگی بروایتی صد و ده سالگی وفات یافت ابو طالب بموجب وصیت پدر مدام بتربیت وی قیام مینمود
چنانکه مشهور است و در عیون الاثر آورده که در سن عبد المطلب اختلاف است ادنی آن نود و چهل سال است و اعلی آن صد و چهل
سال والله اعلم بحقیقة الحال دیگر آنکه حضرت سید کائنات بعد از وفات عبد المطلب سید با ابو طالب آنوقت هشت ساله
بود ابو طالب او را بسیار دوست میداشت در اشخاص که عیال ابو طالب با یکدیگر تنها طعام میخوردند سیر نمیشدند و چون
با رسول الله طعام میخوردند سیر میشدند پس ابو طالب چون خواستی که عیال را طعام دهد با ایشان گفتی باید که تا محمد
حاضر شود چون حاضر شد طعام با وی میخوردند و همه سیر میشدند و چیزی از آن طعام فرو می آمد و اگر چنانچه شیر بودی اول
رسول الله صلعم میآشامید پس آن کاسه شیر بعیال و فرزندان ابو طالب دادی تا همه از آن شیر سیر میشدند و اگر چه آن
کاسه را هر یک تنها میتوانست خورد پس ابو طالب وی را گفتی ای فرزند تو مبارکی دیگر آنکه چون رسول بامداد از خواب بخاستی و جمیع
فرزندان ابو طالب وی را بجمال خود بیاراستی همه را موی نهاده درهم شکسته و مژگان برهم بسته و وی را موی عنبرین و چشم جهان
بین کشیده شانه کرده و سرمه ناک دیگر آنکه چون آنحضرت به دوازده سالگی رسید ابو طالب را عزیمت سفر شام شد پس رسول
مفارقت عم موجب غم و الم شد و گفت عم من مرا با کی اعتماد که آنجا میگذارد و چون مادر و پدر مشفق ندارم مرا بکدام کس میسپاری
ابو طالب را رقتی پیدا شد و سوگند خورد که او را با خود ببرد و برادران و خواهران گفتندش که وی خورد سال است طاقت سفر ندارد
متردد شد و خواست که وی را با خود نبرد روزی رسول الله را دید که تنها میگریست از وی پرسید که سبب گریه تو چیست رسول الله
خاموش شد گفت شاید که این گریه تو از اندیشه مفارقت من باشد گفت آری ابو طالب سوگند یاد کرد که هرگز بعد از این
مفارقت نکنم وی را با خود ببرد همراه گی او مینمود تا بموضع از زمین شام فرود آمدند که آنرا البصره میگفتند و آنجا راهبی بود
که او را بحیره میگفتند و او عالم نصاری بود و پیش از آن قافله های بسیار بر وی گذشته بودند و وی التفات نکرده بود مگر بار
نبار که چون قافله نزدیک رسید دید که شخصی است که ابر سفید بر وی سایه کرده بهر جا که میرود با وی میرود و چون در زیر درختی
نزول کرد آن ابر بالای آن درخت بایستاد و دید که شاخهای آن درخت بسبالا سر آن همایون بخت میل کردند تا وی در سایه آنها باشد

چون بحیرا آنرا دید طعام فرمود و قافله را طلب فرمود که بر طعام حاضر شوند و هیچکس از خرد و بزرگ تخلف نکند چون
آنجماعت حاضر شدند بحیرا هر چند که نظر کرد مقصود خود را ندید بایشان گفت می باید هیچکس از شما تخلف نکند گفتند
نکرده است الا کودکی خرد که بحیرا گفت وی را حاضر کنید چون حارث بن عبد المطلب این شنید بلات و عزی سوگند کرد که از کرم و مروت و احسان و
دور است که محمد بن عبد المطلب را در منزل گذاریم و ما بطعام حاضر شویم چون بحیرا نام محمد شنید در حاضر کردن وی
استعمال نمود حارث بن عبد المطلب بطلب وی رفت بحیرا می نگریست دید چون از زیر درخت بیرون آمد آن ابر سفید با وی
روان شد چون نزدیک مجلس رسید بحیرا برخواست و در تعظیم و تکریم و تقدیم وی را ببالا نشاند و تیز تیز در وی نظر کرد و مشاهده
علاماتی که در کتب سابقه دانسته بود مینمود و چون جماعت از طعام خوردن فارغ شدند و متفرق گشتند بحیرا با وی گفت بسوگند لات
و عزی که هر چه ترا بپرسم مرا از ان خبر دهی و در این سوگند تقلید آنجماعه کرد رسول الله صلعم فرمود بلات و عزی سوگند مده که
پیش من هیچ چیز مبغوض و مغضوب تر از لات و عزی نیست تیز کن خنجر لا بر سر لات + بهر از لات منی از منات + تاج عزّ است
بر سر عزا کش + رخت طاعت بسوی لی کش + پس بحیرا گفت بخدا که از هر چه بپرسم خبر دهی رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود هر چه خواهی
بپرس بحیرا از خواب و بیداری و سایر احوال فرخنده مآل او سؤال کرد رسول الله صلعم کتف مبارک خود میگشاد ابو طالب چون
شوق او غالب دید گفت ای فرزند کتف خود بگشا چون بگشاد مهر نبوت بهمان صفت که در کتب الهی خوانده بود دید آنرا
بوسید و آنچنان بود که بر جانب کتف ایسری مابین الکتفین گوشت پاره بود از پوست برآمده و بر آنجا موئی چند
و در بعضی روایات از ابن عمر آمده است که بر آنجای گوشت مکتوب بود لا اله الا الله و در بعضی روایات هم آورده که بحیرا گریان
گریان ابو طالب را گفت این کودک با تو چه نسبت دارد گفت پسر منست بحیرا گفت او پسر تو نیست می باید که پدر و مادر او زنده
نباشند ابو طالب گفت این برادر زاده منست بحیرا گفت راست میگوئی بعد از ان با ابو طالب گفت این برادر زاده
تو پیغامبر این امت خواهد بود و او را زود بشهر خود برآور و از یهود نگاهدار که اگر آنچه من دانستم
ایشان بدانند قصد قتل او بکنند و بر مادر باب این کودک عهد و پیمان بسیار است ابو طالب گفت آن
عهد و پیمان که از شما گرفته است بحیرا تبسم کرده گفت حقتعالی در کتابی که به عیسی فرستاده است چون ابو طالب
از ان سفر بمکه باز آمد بار دیگر وی را با خود بسفر نبرد و اگر از ان یگانه آفاق الم فراق دید نیا خود نیز بسفر نمی
شناخت خوش آن بیدلی کی دولت یار گردد + بگرد خاطر دلدار گردد + برون آید تمام از خواهش خویش + دهد در
خواهش او کاهش خویش + چو گوید خیز از سر پای سازد + بخدمتگاری او سرفرازد + دیگر آنکه چون رسول الله صلعم
در سن بیست و پنجسالگی پیش از تزویج خدیجه رضی الله عنهما با غلام وی میسره نام بسفر شام رفت و ببصره رسید و ...
نسطورا جواب داد بحیرا آنچه از صفات و سمات دانسته بود موافق یافت بعد از ان خواست که مهر نبوت را مشاهده کند رسول الله صلعم

در جنبی که نزدیک ناطور راهب بود نزول فرمود آن ناطور میسره را بشناخت گفت ای میسره این کیست که در سایهٔ این
درخت فرود آمده است گفت مردیست از اشراف قریش گفت حقا که در زیر این درخت جز پیغامبر نزول نکرده و تحقیق
پس پرسید که در چشم وی سرخیست که هرگز از وی دور نشود میسره گفت هست پس آن راهب سوگند خورد که وی پیغامبر آخرالزمان و
خاتم پیغامبران است کاشکی تا وقت بعثت وی زنده میبودم تا در ملت اسلام متابعت وی مینمودم دیگر آنکه چون آنحضرت
صلعم بخرید و فروخت مشغول شد میان وی و دو شخصی را در بیع و شرا اختلافی افتاد آن شخص رسول الله صلعم را گفت اگر
راست میگوئی بلات و عزی سوگند یاد کن آنحضرت فرمود که من هرگز بلات و عزی سوگند نمیخورم و هیچ چیز را از ایشان
دشمن تر نمیدارم آن شخص گفت القول قولک است پس از وی پرسید که تو از اهل حرم می گفت بلی آن شخص میسره گفت در خلوه که
والله این همراه تو پیغمبر خداست و خاتم انبیاست میسره بموجب فرموده آن راهب و این شخص در اکرام و احترام وی می افزود
و در مراتبه احوال آنحضرت زیادت اهتمام مینمود و شعر خوش آن کسان که شناسند قدر اهل کمال + بحال شان
متوجه شوند در همه حال + دیگر آنکه چون وقت مراجعت این سفر بمر الظهران رسیدند ابو بکر نیز دران کاروان
بود با میسره گفت که از برای بشارت رسیدن قافله محمد رسول الله صلعم پیش خدیجه رضی الله عنها بشتاب میسره
قبول کرد و چون براه روان میساخت ابوجهل نیز در آن قافله بود گفت ای میسره وی خرد سال است مبادا که راه گم کند
دیگری را بفرست میسره گفت اگر بسال خرد است بعقل بزرگست و براه روان ساخت چون بمقداری رفت و بر بالای شتر خواب
کرد شتر از راه بیرون رفت حق تعالی جبرئیل را فرمود که مهار شتر او را بگیر و براه راست در آر سه روزه راه بیک روز
قطع کن جبرئیل چنان کرد و بقول بعضی مفسران اشارت باین معنی ست قوله تعالی و وجدک ضالا فهدی پس رسول
در همان روز نامه را بخدیجه رسانید و در همان روز باز گشت و چون به نزدیک کاروان رسید ابوجهل او را دید عنادی
ورزید و گفت ای میسره سخن من نشنیدی اینک محمد راه غلط کرده است و باز گشته ابوبکر و میسره هر دو غمگین گشتند
چون رسول رسید مکتوب خدیجه رسانید میسره ابوجهل را گفت معلوم شد که تو راه غلط کردهٔ که محمد راه را غلط
نکند ابوجهل شرمنده شد گفت برین نامه اعتماد ندارم که چندین روز راه را بیک روز قطع کردن محال است
من غلام خود را میفرستم غلام را فرستاد موجب زیادتی شرمندگی گشت اما چه فایده که او را هیچ اثر نمیشد فقط

فصل سوم در بعضی معجزات که بعد از بعثت تا وقت هجرت آنحضرت صلعم بظهور پیوست و هم در شواهد النبوة
آورده که در ایام نزول وحی بر رسول صلعم نزدیک رسید که هر گاهی رسول الله صلعم از مکه معظمه بیرون می آمد
به هر سنگی که میگذشت از ان سنگ آوازی می آمد که السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه وسلم و بهر طرف
که نگاه میکرد هیچکس را نمی دید - در شفا آورده که بهر شجر و حجر که میگذشت میگفت السلام علیک و از جابر بن عبد الله است

که آن حجر و شجر او را سجده نیز میکرد و در صحیح بخاری مذکور است که ابتدای کار مختار صلی الله علیه وسلم خوابهای راست بودی هرچه دیدی همچو روشنائی صبح ظاهر شدی بعد از آن خلوت را دوست میداشت و شبهای بسیار در غار حرای بسر میبرد و چون بطرف خدیجه رضی الله عنها باز میگشت نیز او توشهٔ چند روزه که اماده کرده بودی آنرا همراه برداشتی و روان گردی بعد از آن بچهل سالگی رسید روزی که در ماه رمضان بغار حرا تکیه کرده بود که جبرئیل بصورت مردی آمد و چادری از دیباج در دست داشت آن رسول الله صلی الله علیه وسلم را گفت بخوان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود من گفتم که من خواننده نیستم آن چادر را بر سر من انداخت چنان سر و روی مرا فرا گرفت که پنداشتم که هنگام مردن است پس آن چادر را از سر من باز گرفت و گفت بخوان فرمود که من خواننده نیستم دیگر بار آن چادر را بر سر من انداخته بدستور سابق با من معامله میکرد و باز آنرا بگشاد و گفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم بعد از آن بایستاد و آنچه شنیده بودم بر دل خود مسطور یافتم ترسیدم که مرا بشعر و جنون نسبت نمایند و کسی همچو مجنون و شاعر مبغوض پیش من نبود خواستم که خود را از سر کوه بلند بیندازم بکوهی بر آمدم و در آن اثنا از جانب آسمان آوازی شنیدم که ای محمد تو رسول خدائی و من جبرئیلم بعد از آن نظر بجانب آسمان کردم جبرئیل را دیدم بصورت قدم خویش بر افق آسمان نهاده میگوید ای محمد تو رسول خدای و من جبرئیلم پس در میانه راه بایستادم و انداختن خود را از سر کوه باز آمدم و بهر طرف از اطراف آسمان که روی میآوردم او را مییافتم و تا نماز شام در مقام حیرت بودم و درین وقت خدیجه رضی الله عنها بهر طرف کسان از طلب من فرستاده چون بعضی از ایشان بمن رسیدند جبرئیل غائب شد من بجانب خدیجه رضی الله عنها باز گشتم دهشت زده و لرزه بر اعضای من افتاده سر بر زانوی وی نهادم و ازین واقعه او را آگاهی دادم و گفتم میترسم ناگاه کاهنی شوم خدیجه رضی الله عنها گفت معاذ الله که حضرت حق تعالی در حق تو جز خیر نخواهد رسانید امید میدارم که تو پیغامبر این امت خواهی شد بعد از آن خدیجه برخاست و بخدمت ورقه بن نوفل که ابن عم خدیجه بود و عالم کتب سابقه برفت و احوال فرخنده مآل رسول الله صلی الله علیه وسلم با وی گفت ورقه گفت بحق خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر درین کلام صادقی محمد پیغمبر این امت است ناموس اکبر یعنی جبرئیل که بموسی می آمد بوی خواهد آمد شعر امام رسل پیشوای سبیل ٭ امین خدا مهبط جبرئیل ٭ بعد از آن ورقه رسول را در بیت الله دید از وی پرسید گفت یا فرزند از آنچه دیدهٔ مرا خبر باز ده رسول الله صلی الله علیه وسلم چون خبر باز داد ورقه سوگند یاد کرد و گفت الله ناموس اکبر جز احکام الهی خواهد آورد چنانچه بموسی می آورد و رسول این امت هستی و گفت ترا از قوم آزار ها خواهد رسید و ترا از

وطن بیرون خواهند کرد و طایفه توفیق نصرت خواهند یافت اگر عمر من وفا کردی هر آیینه بدبختیهای اهل جهان یاری
و نصرت خواهم کرد بعد از آن بوسه بر زانو مبارک رسول الله صلعم داد و آنحضرت صلعم با طمینان خاطر بخانه خدیجه
رضی الله عنها مراجعت فرمود و دیگر آن که سفیان ابن حرب گفته است که با کاروان در راه شام میرفتیم و در وقت صبح فرود آمدیم تا خواب معجزه
کنیم ناگاه دیدیم که سواری در میان آسمان و زمین استاده میگوید ای خواب کنندگان برخیزید که وقت
خواب نیست احمد بیرون آمده است که وی سید کائنات و افضل مخلوقات است چنان همه متردد و مردود شدند
تا برسیدیم با وجود آنکه هم دلیر بودیم چون بخانه خود رسیدیم شنیدیم که در مکه معظمه اختلافی واقع شده که از
بنی عبد المطلب پیغامبر بیرون آمده است که نامی وی احمد است صلی الله علیه وسلم دیگر آنکه روزی ابوجهل بعد معجزه
مناظرات و مشاجرات بسیار با قریش گفت ما در کار این مرد معذور گشته و الله اگر بعد الیوم ببینیم که بدستور
سابق به نماز قیام کند که سنگی بگیرم و سر او را بکوبم تا از شر وی خلاص یابیم و بیاید که در آن ساعت از مدد گاری
من مدد آرید و مرا به دشمنان مسپارید همه بر این سوگندهای عظیم یاد کردند چون بامداد شد گاه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم بنماز گاه آمد آن لعین سنگی بدست گرفته در عقب وی روان شد چون آنحضرت در نماز
استاده بود و نزدیک شد رنگ روی ابوجهل متغیر گشت و گریزان بازگشت قریش گفتند چه شد ای ابوالحکم گفت از
جانب وی شتری مست بمن حمله کرد من هرگز به بلندی کوهان وی کوهها ندیده ام و تیزی دندان وی ندیدنی
شنیده ام اگر نزدیکتر آمدی هر آیینه مرا هلاک کردی رسول الله صلعم نیز اگر نزدیک من میشد هر آیینه او را میگرفت معجزه
جبرئیل مرا چنین خبر کرده دیگر آنکه روزی ابوجهل قریش را گفت که محمد هرگاه پیش شما روی خود بخاک آلوده میکند
گفتند آری گفت سوگند بآن خدای که بوی سوگند میخورند اگر من وی را چنین بینم هر آیینه وی را بپای خود بکوبیم او
شان گفتند آنجا نماز میگذارد وی بجانب وی روان شد و بوی نا رسیده بقضا بازگشت بدست خود چیزی از روی خود
دور میکرد وی را گفتند ای ابوالحکم چه شد گفت میان خود و وی خندقی از آتش دیدم از آن ترسیده بازگردانیدم با وجود
آن هر دو وی چنین معجزها معاینه میکرد و ایمان نیاورد بکفر بمرد و حسن از بصره بلال از حبش سهیل از روم و از خاک مکه معجزه
ابوجهل بوالعجبی است و دیگر آنکه مردی از بابل بمکه آمد و چهار پای خود بدست ابوجهل فروخت ابوجهل در ادای بهای آن
چهارپایه تاخیر میکرد روزی آن بابلی در مجلس قریش آمد گفت من مرد غریبم و ابوجهل از من چیزی خریده است و بهای آن نمیدهد
کیست تواند که از وی حق من بستاند رسول الله صلعم در آن نزدیکی نشسته بود قریش از برای استهزا و سخریت آنحضرت
بابلی را وی نشان دادند که آن مرد را بگوی که مهم ترا کفالت کند پیش آنحضرت آمده قصه خود باز گفت چه احمد عالم
مصطفی صلی الله علیه وسلم بمقتضای لطف و کرم برخاست و گفت بیا تا حق ترا بستانم به کرم خانه ام شیر ز ران عن اگفتیم اخلاص

پیغمبران + قریش دو کس را عقب ایشان فرستادند تا مشاهده احوال ایشان کنند رسول صلعم حلقه بر در خانه
لعین بزد و گفت رسول الله صلعم فرمود محمد بن عبد الله بیرون آی ابو جهل فی الحال در بکشاد و رنگ وی متغیر
شد و لرزه بر اعضای وی افتاد گفت حق وی را بده گفت بدهم رسول الله صلعم فرمود اینجا میروم تا حق وی
نمیدهی ابو جهل خود بخانه در آمد حق آن مرد بیرون آورد و تسلیم او نمود رسول الله صلعم برفت آن مرد با جمعی پیش
قریش باز آمد شکر گذاری رسول الله صلعم بکشاد و گفت خدای تعالی محمد صلعم را خیر دهاد که حق مرا از آن ظالم دهانید
بعد از ان آن دو کس نیز آمدند و قصه باز گفتند ابو جهل هم در عقب ایشان رسید و گفت در این حال که محمد حلقه
در بزد دل من از جای برفت بیرون آمدم بر بالای سر وی شیری را دیدم بغایت عظیم دهان باز کرده اگر یک لحظه
در ادای حق آن مرد توقف میکردم سر مرا از تن بر میداشت القوم گفتند این نیز از سحرهای محمد است دیگر آنکه مردی از معجزه
بنی اسعید سه شتر آورده که بفروشد ابو جهل از وی خریداری کرد و ثمن آن کم داد رسول الله صلعم در مسجد نشسته بود آن
اسدی حکایت حال وی گفت رسول پرسید شتران تو کجاست گفت در بازار رسول الله صلعم برخاست و به بازار
آمد و شتران وی را برضای وی بخرید و دو شتر را بفروخته ادای ثمن هر سه شتر نمود و شتر دیگر را بفروخت و بها را با اهل
بنی عبد المطلب یعنی بیوگان و درویشان و محتاجان از مردان و زنان قسمت کرد ابو جهل لعین در ناحیه
بازار نشسته بود و مجال دم زدن نداشت بعد از ان رسول صلی الله علیه وسلم روی خود با ابو جهل نمود
و فرمود ای عم دیگر چنین معامله مکن و اگر نه بتو لاحق شود از انچه مکروه تر از ان نبود ابو جهل گفت نکنم
ای محمد بعضی مشرکان ابو جهل را گفتند در دست محمد خوار شدی ای ابو الحکم مگر متابعت دین او
کردی خوف او بر تو مستولی گشت گفت من هرگز متابعت دین او نخواهم کرد اما مردی چند بر دست راست
وی دیدم و مردی بر دست چپ وی که در دست نیزهای داشتند و بر من حمله میکردند اگر انقیاد محمد نمیکردم مرا
هلاک میکردند گفتند این نیز سحرهای محمد است دیگر آنکه خدیجه رضی الله عنها دختر خود را زینب نام در حال معجزه
حیات خود بخواهر زاده خود ابو العاص داده بود و رسول صلعم رقیه یا ام کلثوم را بعتبه بن ابی لهب داده
بود چون میان رسول الله صلعم و قریش خصومت بالا گرفت آنان رسول صلعم را گفتند که شما دختران محمد
را خواستگاری کردید و بار از دل وی بر داشتند آنها را بوی رد کنید تا در رنج افتد و هر کدام را از دختران
قریش که خواهید بشما دهیم ابو العاص گفت که من از زوجه خود مفارقت نکنم و هیچ زنی از قریش با وی برابر
نمیدارم رسول الله صلعم وی را درین کار ثنا گفت و عتبه گفت اگر دختر سعید ابن ابی العاص را بمن دهید دختر
محمد را طلاق دهم دختر سعید را بوی دادند آن بدبخت هنوز با دختر رسول صلی علیه وسلم ننشسته بود

پیش رسول الله صلعم آمد و گفت ای داماد ولا تومن بالذی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و آب دهان نامبارک خود بجانب رسول صلعم انداخت آن مرد و دختر رسول الله صلعم او داع کرد و سخنان ناخوش گفت و بازگشت رسول الله صلی الله علیه وسلم برای او دعای بد کرد و گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک ابو طالب حاضر بود عتبه را گفت ای برادر زاده من بچه حیله ازین دعای بد توانی رست و بعضی گویند که غمگین شده یا رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ای برادر زاده من ترا ازین دعای بد چه فایده عتبه پیش پدر آمد و آنرا با وی بگفت او غمناک گشت بعد ازان هر دو برسم تجارت عزیمت شام کردند و در منزلی فرود آمدند راهبی ایشانرا گفت آگاه باشید که درین موضع سباع بسیار اند ابولهب همراهان را گفت مددگاری کنید که از دعای بد ایمن نیستم جمیع بارها بر یکدیگر ماندند و عتبه را بر بالای آن بخوابانیدند و گرداگرد وی بخسپیدند نیم شب بود که شیری آمد و هر کدام را از ایشان بوئید و بر بالای بارها جست و بضربت پنجه شکم وی را بدرید عتبه فریاد بر آورد و روح خود را بمالک دوزخ سپرد حسان بن ثابت این معنی را در یکی از قصاید بنظم آورده دیگر قصه

معراج است قال الله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الآیة در تفسیر مواهب علیه آورده که آن بقول اکثر علما در سال دوازدهم از بعثت بوده و در ماه آن اختلاف است که ربیع الاول بود یا ربیع الآخر یا رمضان یا شوال و اشهر آنست که در شب بیست و هفتم از ماه رجب بود و رفتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم از مکه تا بیت المقدس بنص قرآن ثابت شده و منکر آن کافر است و عروج او بر آسمانها و وصول او بمرتبه قرب باحادیث صحیح مشهوره که قریب است بحد تواتر ثابت شده و هر که انکار آن کند ضال و مبتدع بود شعر شاهد معراج نبی وافر است ۞ و آنکه مقر نیست بدین کافر است و معتقد اکثر اهل اسلام آنست که عروج نبی صلی الله علیه وسلم به تن و روح بوده و در بیداری واقع شده اما آنانکه درین قصه نقل جسد را مانع دانند از جمله ارباب بدعت اند و منکر اهل قدرت و اهل جحود شعر آنکه سرشت تنش از جان بود ۞ سیر و عروجش بتن آسان بود ۞ و در آن شب جبرئیل علیه السلام با جوقی از ملائکه آمده آنحضرت را از حجره ام هانی بفرمان باری بمسجد الحرام برده بعد از شگافتن سینه بی کینه و شستن دل او بر براق سوار ساخته باندک فرصت به بیت المقدس رسانید و روایت صحیح است چنانچه در تفسیر معالم نیز وارد است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در بیت المقدس انبیا و ملائکه را دید و ایشانرا امامت کرده از صخره بمعراج آمده بر براق یا بر پر جبرئیل علیه السلام در آسمان اول آدم علیه السلام و در دوم عیسی علیه السلام و یحیی علیه السلام را و در سوم یوسف علیه السلام را

ودر چهارم ادریس علیه السلام را ودر پنجم هارون علیه السلام را در ششم موسی علیه السلام را ودر
هفتم ابراهیم علیه السلام را دید وبر ایشان اسلام کرد وجواب بر سبیل اکرام شنید وسدرة المنتهی وبیت المعمور
وجوی کوثر ونهر الرحمن بنظر مبارک او در آمد وجبرئیل علیه السلام نزدیک حجاب بفرمان الهی از همراهی
حضرت رسالت صلعم باز ایستاد وگفت لو دنوت انملة لاحترقت بالی - واز انجا تنها حجاب نور وظلمت
قطع کرده بجای رسید براق نیز از رفتار بماند پس بر رفرف سوار گشته بپایهٔ عرش مجید رسید وهزار نوبت از آنحضرت
تعالی خطاب ادن منی یعنی نزدیک شو بمن شنیده وهر نوبت آنحضرت صلعم ترقی دیگر ست واو تا قدم بسر پرده نهاد
(شعر) خواجه در آن پرده بدید آنچه دید :: آنچه نباید بزبان هم شنید :: وثنای الهی التحیات لله والصلوة
والطیبات بجا آورده باکرام السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته مخاطب گشت ودر تشریف
این سلام امت خود را داخل ساخته فرموده السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین (شعر)
چو کرده وعده های لطف ز دوگوش :: نکرده امت خود را فراموش :: ودر وقت مراجعت بهشت و
دوزخ ودرجات بهشت ودرکات دوزخ بنظر مبارک او در آوردند وبیت المقدس باز آمد ومتوجه مکه معظمه
شد کاروان قریش را که از شام می رسیدند ومدت این ساعت بقولی چهار ساعت بو آورده اند که چون بامداد
این شب قصهٔ معراج بیان فرمود مومنان تصدیق نمودند وکفار از جهت استبعاد انکار واستفسار علامات
بیت المقدس نمودند وآن مسجد در پیش نظر وی متمثل گشت واز هر چه طلبیدند نشان باز داد واز کاروان خود
جستند صریح با ایشان گفت وآنرا که مدد توفیق رفیق نبود در تکذیب وانکار افزود وهم مواهب علیه در آخر
سورهٔ بقره ذکر کرده که در صحیح مسلم بروایت ابن مسعود آورده که آنحضرت را در بهشت سه چیز عطا فرمودند نماز های
پنجگانه وخواتیم سورهٔ بقره وانکه گناهان کبائر را بیامرزند کسی را که از امت او شرک نیاورده باشد ودر ینابیع
آورده که چون رسول بمعراج رفت وبساط کونین را بقدم همت طی کرده بمنزل قرب رسید (رباعی)
سوی عالمی شد که عالم نماند :: وزو در میان سایه هم نماند :: بر آن آمد از پرده بود خویش :: نگه کرده بی پرده مقصود خویش
بوقتی که در مقام او ادنی سلام کلام الهی در مقابلهٔ تحیات حضرت رسالت پناهی واقع شد حقتعالی
رسول الله صلعم را ستایش فرمود که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه خواجه عالم مناجاتی کرد مشتمل بر آنکه مرا
شربت این کرامت بی مومنان هاضم وگوارا نیست حقتعالی فرمود والمومنون کل آمن بالله الآیه خطاب
الهی رسید که امت تو در قبول احکام چه میگویند آنحضرت صلعم گفت وقالوا سمعنا واطعنا خطاب آمد که من هم تخفیف
کردم وحضرت مولانا یعقوب چرخی در تفسیر سورهٔ اذا السماء انشقت آورده از امام ضحاک روایت کرده رسول در شب معراج

بست و هشت هزار ساله راه قطع کرده و امام فخر رازی در معالم خود گفته که قطع آن مسافت بعیده در اندک مدت
محال و بعید نیست چنانچه بعلم اقلیدس معلوم شده که آفتاب با که جسم عظیم است و صد چند بار مثل کرهٔ زمین
و در آن مقدار وقت که اسپ تیز رو در وقت دویدن قدم بنهد و بردارد مقدار هزار ساله راه قطع میکند و در
حدیث که پیغمبر از جبرئیل ع پرسید که وقت نماز ظهر شده گفت لا و نعم و دلیل است بر حقیقت این سخن پس اگر
بجذبات الوهیت سید الرسل علیه الصلوة والسلام این مقدار مسافت در یک شب قطع کند محال نباشد
القصه در شواهد النبوة آورده که چون رسول صلعم در سال ششم از بعثت قصهٔ معراج با قریش باز گفت و
در آن مذکور شد که در آن شب به مسجد اقصی رسیده است چنانچه قرآن بآن ناطق است و ایشان میدانستند که وی
برگزیده است جبرئیل ع بیت المقدس را در برابر او بداشت و هرچه پرسیدند جواب از سر مشاهده باز گفت
از حال آن کاروان پرسیدند رسول فرمود کاروان در راه است و در وقت گذشتن فلان بر شتر نشسته بود
سرما او را دریافت و از غلام خود گلیم طلبید و من بر براق نشسته بودم و از کوزه فلان آب خوردم و چیزی گم کرده
بود و چون بآنجا رسیدیم گم کرده خود را یافت و شتران کاروانیان که براق ما را دیدند رمیدند و متفرق شدند
اگر کاروانیان در طلب آنها روزگاری نبرند باید که فلان روز بوقت طلوع آفتاب اینجا برسند قریش ازین
اخبار تعجب کردند و منتظر بودند چون وقت موعود رسید قریش دو گروه شدند گروهی چشم بر آفتاب داشتند
و گروهی نظر بر کاروان گماشتند ناگاه از یک گروه آواز برآمد که اینک کاروان رسید گروه دیگر بانگ
کردند که اینک آفتاب برآمد همه استقبال کاروان کردند از قصه گلیم و کوزه آب و رمیدن شتران یافتن
گم کرده پرسیدند همه بر آن نهج بود که آنحضرت صلعم خبر فرموده بود با وجود آن قفلها که بر دلهای
ایشان بود گشاده نشد بلکه در انکار می افزودند و در عبارت مبالغه مینمودند و در معالم و شواهد النبوة
چنین ذکر کرده اما در شفا آورده که چون قریش از آنحضرت صلعم پرسیدند که کاروان کی میرسد فرمود که
روز چهارشنبه پس در آن روز منتظر بودند چون آخر روز رسید کاروان نرسید رسول دعا کرد حقتعالی حبس آفتاب
فرمود یکساعت دیگر بروز افزود دیگر آنکه اسود بن عبد المطلب و عاص بن وائل و ولید بن المغیره و ابن الطلاطله معجزه
سهمی مستهزی و استهزا با آنحضرت صلعم مبالغه بسیار میکردند جبرئیل آمد و نزدیک پهلوی وی صلی الله علیه وسلم بایستاد
و این جماعت در طواف بیت الله بودند ولید بن مغیره بر جبرئیل علیه السلام بگذشت بر زخمی که بر کف دست وی
از اثر تیر شده بود و مندمل گشته اشارت کرد و خون روان گشت و بدان هلاک شد بعده عاص بن وائل بگذشت
و بر کف پای وی زخمی بود که روزی خاری در آن خلیده بود جبرائیل علیه السلام در آنجا نگاه کرد آن زخم

ف در شب معراج بست و هشت هزار ساله راه قطع کرده ۱۲

تازه شد و بهمان هلاک گشت بعد ازان اسود بن عبد المطلب گذشت ورقی سبز بر روی وی انداخت
کور شد بعد ازان ابن طلاطله بگذشت اشارت بسر او کرد ایم ازان روان شد بهمان بمرد حقتعالی
در شان ایشان این آیه فرستاد انا کفیناک المستهزئین یعنی آنکه ما کار اهل استهزای را برای تو کفایت معجزه
کردیم و در تفاسیر مجلس را نام برده و تفاوت این قصه را ذکر کرده دیگر آنکه مشرکان پیش رسول صلعم
آمدند و گفتند اگر تو درین دعوی صادقی ماه را بدو نیمه کن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اگر ماه را
بدو نیمه کنم ایمان می آرید گفتند آری در آنوقت شب چهاردهم بود رسول الله صلعم درخواست نمود که ماه دو
نیمه شود ماه دو نیمه شد چنانکه یک نیمه بر کوه ابوقبیس و یک نیمه بکوه دیگر افتاد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ندا کرد و
یک یک را نام می برد که ای فلان وای فلان به بینید چون آن بدبختان آنرا مشاهده کردند گفتند محمد ما را سحر کرده
پس گفتند از مسافرانیکه از اطراف می آیند این را بپرسید اگر گویند آنرا مشاهده کرده ایم راست است والا سحر است
و دروغ از مسافران پرسیدند خبر دادند که در فلان شب ما نیز همچنین دیده ایم که شما دیده اید دیگر آنکه در معجزه
شواهد النبوة آورده که اهل مکه روزی آزار بسیار بآنحضرت صلعم رسانیدند روی مبارک او را خون آلوده
ساختند بسیار غمناک شده در جای بنشست جبرئیل علیه السلام بپیش وی آمد و بدرختی ازان درختان اشاره
نظر کرد و گفت فلان درخت را بخوان رسول آن درخت را بخواند آن درخت روان شده می آمد تا پیش آنحضرت صلعم
بایستاد پس وی را گفت باز گرد باز گشت تا مکان خود رسید رسول صلعم فرمود همین کافی است دیگر آنکه معجزه
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم برکانه ابن عبد زید که پهلوان زمانه بود فرمود که وقت آن شده
که ایمان می آری میخواهی که معجزه بنمایم گفت آری نصف فلان درخت را بخوان تا بیاید رسول الله صلعم
نصف آن درخت را بخواند درخت بشگافت و یک نصف وی بطرف آنحضرت شتافت
بعد ازان وی را باز گرد تا باز گشت و بآن نصف دیگر متصل گشت راوی گوید که من آن درخت را دیدم که محل
اتصال و نصفهای چون رشته دراز می نمود چون رکانه آنرا مشاهده کرد گفت من انبیا را دیده ام با تو کشتی معجزه
میگیرم اگر مرا بیندازی یک نیمه گوسفندان من ازان تو باشند رسول وی را بینداخت و دیگر بار در کار طلب کشتی باز
کرد بیفتاد پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت چون نصرت بشر بری چه خواهی گفت گفت خجالت است گفت که رکانه
را بینداختم وصف گوسفندان او گرفتم رکانه گفت چنین مگوی که مرا شرم می آید بگو که رکانه بمن بخشید رسول
فرمود که دروغ چون گویم رکانه گفت که هرگز دروغ نمیگوئی رسول الله صلعم فرمود که نمیگویم پس مسلمان شد دیگر معجزه
آنکه شبی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دعا کرد اللهم اعز الاسلام باحب الرجلین الیک العمر ابن الخطاب او بابی جهل

ابن هشام چون عمرؓ آمد اسلام آورد و دیگر آنکه ابن عباسؓ گفت که مردی آمد و گفت بچه دلیل تو پیغمبر خدا هستی
رسول فرمود اگر آن درخت خرما را بخوانم و بیاید ایمان می آری پس درخت خرما را بخواند و آمد آن مرد اسلام
آورده و در بعضی روایات چنین آمده که رسول یک خوشه خرما از آن درخت بخواند خوشه خود را از درخت بکند و بزمین معجزه
افگند و بر جست تا به پیش آنحضرت عم پیوست رسول الله صلعم فرمود که بمکان خود باز گرد باز گردید تا بمکان
اوّل رسید گفت آن مرد اشهد انک رسول الله دیگر آنکه روزی رسول برای قضاء حاجت بصحرا بیرون
رفت پناهی نبود یکی از اصحاب را فرمود که فلان درخت را بگوئی تا به پهلوی آن درخت دیگر آید —
اصحاب شتابی بآن درخت پیغام رسانید و او را بخواندند بپهلوی آن درخت آمد آنحضرت در پس آن معجزه
قضاء حاجت کرد بعده آن درخت بموضع خود بازگشت دیگر آنکه در مواهب علیه در سوره احقاف آورده
که رسول ع وقت مراجعت از طایف به بطن نخله فرود آمد برخاسته نماز تهجد میگزارد و قرآن بلند میخواند
جمعی از جنیان از نصیبین به یمن میرفتند آنجا رسیدند و او از قرات شنیدند و خود را بحضرت رسالت صلعم
نمودند و ایشان هفت نفر بودند و از اهل نصیبین یا سوی جزیرهٔ موصل و گویند نه عدد بودند و دو بغلته
از ایشان بوده و او پسر ابلیس است و ده دوازده نیز گفته اند و چون قرات با تمام رسید با آنحضرت ایمان
آوردند و چیزها پرسیدند رسول ایشان را برسالت قوم ایشان نامزد کرد و ایشان بازگشتند بسوی قوم
خود بیم کنندگان و باسلام خوانندگان و گفتند ای گروه بدرستی که شنیدیم کتابی که از نزدیک خدای
تعالی فرستاده شده از پس کتاب موسیٰ تصدیق کننده چیزیرا که پیش از و بوده از کتابهائے یا
موافق با آنها راه مینماید آن کتاب بطرف حق و صواب معنی آنچه درست است از عقاید و براه راست رساننده
یعنی مقصود و گویند از جنیان یهود بودند و از نزول انجیل خبر نداشتند و باعتبار نمیگردند انجیل را چنانچه
معتقد یهود است از آن جهت گفتند فرستاده شد پس از کتاب موسیٰ و نیز در مواهب علیه و معالم در
سوره جن آورده چنانچه مذاهب متفرقه و مختلفه در انس هستند چون قدریه جبریه و مرجیه او
رافضیه و خارجیه و غیر ایشان در میان جن نیز هستند القصه در شواهد النبوة آورده بعد از آن
چون مدتی گذشت باز همان جماعة با گروه دیگر از جن نصیبین بطرف آنحضرت آمدند و با علا مکه معظمه
نزول کردند و یکی از ایشان بطرف رسول آمده وی با اصحاب نشسته بود فرمود میباید که یکی از شما با من بیاید
که در دل وی ذره غل نبود عبد الله بن مسعودؓ برخاست و گفت یا رسول الله من بخدمت باشم و مطهره رسولؐ
که پر از نبیذ بود چون آن را از آب پنداشت با خود برداشت رسول صلعم با علا مکه معظمه بیرون آمد

راضی گشید و فرمود که ازین خط بیرون نیائی و از هیچ چیز نترسی عبد الله گفت که من در میان خط
نشستم و از دور مجلسها میدیدم که اشخاص نشسته بودند و رسول نزدیک ایشان رفت همه بر خاستند و شرائط خدمت
گزاری بجا آوردند و رسول تا بوقت صبح با ایشان بود بعد ازان بجانب من بیامد و فرمود نشستهٔ ای عبد الله بن مسعود
گفتم چگونه ننشینم و چرا متابعت فرمان تو نکنم که سعادت دو جهانی و دولت جاودانی در موافقت فرمان تست بعد ازان
دو شخص ازان طایفه بسوی آنحضرت صلعم آمدند آنحضرت فرمود حاجت شما را کفایت کردم برای چه آمده اید گفتند
آمده تا در نماز با تو اقتدا کنیم رسول پرسید که با تو هیچ آب هست گفتم یا رسول الله نبیذ تمره است فرمود تمره طیبه و ماء
طهور پس با آن وضو ساخت و نماز گذارد و بازگشت گفتم یا رسول الله اینان کیانند فرمود جن نصیبین اند ایشان
را دعوت کردیم اسلام آوردند بر هر چیز ما اختلاف داشتند در میان ایشان حکم کردیم زاد طلبیدند استخوان ها
زاد ایشان ساختیم و سرگین علف دواب گردانیدم بعد ازان استنجا بسرگین و استخوان نهی فرمود و در معالم و لباب
در سورة الاحقاف آورده که ایشان هفتاد تن بودند و در مدارک گفته که ایشان دوازده هزار بودند و سوره که بر
ایشان خواند اذا را باسم ربک بود (رباعی) داخل اند در دعوت او جن و انس :: تا قیامت متمتع هر نوع و جنس
اوست سلطان و طفیل او همه :: اوست شاهنشاه خیل او همه :: در تفسیر مولانا یعقوب چرخی قدس سره
در سورهٔ جن ذکر کرده که در سیر النبی آورده که این قصه در سال دهم از بعثت بوده و آنچنان بود که حضرت
رسالت پناه صلعم و اصحاب در قریهٔ نخله نماز بامداد میگزارد گروهی از پریان آمدند و قرآن شنیدند رقت
و وجد در قلوب ایشان پیدا آمد و محبت رسول الله صلعم هویدا بی طاقت گشتند و پیش قوم خود رفتند و این
حالت را گفتند و شبی پیش آنحضرت صلعم آمدند و ایمان آوردند و در لیلة الجن غیر عبد الله بن مسعود با آنحضرت
نبود و در صحیح مسلم آورده که هیچکس از صحابهٔ کرام با وی صلعم نبود رسول صلعم فرمود که پریان سه نوع اند بعضی
همچون مرغان با پر و بال در هوا میپرند و بعضی بصورت سگان و ماران زندگانی بسر میبرند و بعضی بصورت
هر جنسی که خواهند میگردند و لیلة الجن موضعی بود که آنرا حجون گویند و آن گورستانیست متبرک در مکهٔ معظمه
چنانچه بقیع در مدینهٔ مطهره و کلان تر ایشان ترک استماع قرآن کرده بود نام وی عمرو بود عبد الله بن
مسعود رض فرمود از قومی شنیدیم که در سطر بودیم ماری دیدیم کشته گشته و در خون غلطیده یکی از یاران ما او را در
خاک دفن کرد و ما رفتیم بعده قومی ما را پیش آمدند و گفتند از شما که در زیر خاک کرد عمرو را گفتیم عمرو کیست گفتند
آن مار که شما او را دفن کردید در فلان موضع از یاران رسول صلی الله علیه وسلم بود از پریان نام او عمرو بود
و او استماع قرآن کرده بود و میان قبیله از پریان جنگ شد یک قبیله مسلمانان بودند عمرو از ایشان

و قبیله دیگر کافر بودند عمر را مقتول نمودند و مرتبهٔ شهادت یافت و در معالم و مواهب علیه در سورهٔ احقاف
آورده که بر همه کس واضح باشد که علما را در حکم مومنان جن اختلاف است بعضی بر آنند که ثواب ایشان
همین نجات است از آتش دوزخ چنانچه حق تعالی فرماید و یجرکم من عذاب الیم و از سفیان ثوری قدس
سره نیز منقول است که ثواب جن آنست که از آتش خلاص یابند پس ایشان را خاک سازند بر منوال بهایم و امام
اعظم نیز بر آن رفته و امام مالک رحمة الله با جمعی بر آنند که ایشان را بر احسان ثواب است چنانچه بر عصیان عقاب
خواهد بود و از ضحاک رضی الله تعالی عنه منقول است که ایشان به بهشت در آیند و بخورند و بیاشامند در
تفسیر ابو بکر نقاش رحمة الله تعالی حدیثی می آرد که ایشان به بهشت در آیند و از امام نقاش پرسیدند
که ایشان از نعیم بهشت تناول کنند فرمود که ایشان را ذکر و تسبیح الهام شود که از آن چندان لذت
یابند که بنی آدم از بهشت و از ضمره بن حبیب رحمة الله تعالی پرسیدند که مومنان جن را ثواب هست
فرمود آری و آیه و لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان بخواند و گفت الانسیات للانس و الجنیات للجن
و از عمر بن عبد العزیز رح نقل میکنند که مومنان جن گرداگرد بهشت در روزنها خواهند بود
و در تمهید ابو الشکور سلمی آورده که اصح آنست که بگوئیم نخواهد بود ایشان را خوردن و آشامیدن ولیکن بهره
میگیرند بدیدن و بوئیدن و شمیدن چنانچه در دنیا و هم در مواهب علیه آورده که قاضی نور فرموده که اظهر آنست
که جن هم در توابع تکلیف مانند انس اند و الله اعلم فصل چهارم در بیان پاره از آنچه از سنه هجرت تا رحلت
آنحضرت صلعم بظهور پیوسته و آنچه خصوصیت بوقتی معین نداشته در شواهد النبوة آورده که چون آنحضرت
بهجرت از مکه بطرف مدینه مطهره مامور شد آن سال چهارم بود از بعثت آنشب که از مکه بیرون آمد کفار قریش
قصد آن داشتند که چون آنحضرت صلعم در خواب شود در خانه او در آیند و ویرا بکشند چون وقت خفتن شد
همه قوم آمدند و در خانه وی صلعم منتظر بودند که در خواب شود آنشب اول سورهٔ یس نازل شد رسول الله صلی الله
علیه و سلم مشتی از خاک برگرفت و بیرون آمد و آیه و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا بر ایشان خواند
بر سر و چشم آن خاکساران افشاند و از میان بیرون راند که هیچکس آگاه نشد شخصی آنرا دیده بود ایشان گفت
خدا ایتعالی شما را نا امید گردانید و محمد آنچه بشما کرد به بینید همه برخاستند و خاک بر سر و روی خود افشاندند و در تفسیر
مواهب علیه و غیره در ذیل آیه کریمه ثانی اثنین اذ هما فی الغار آورده اند که آنشب پنجشنبه غره ربیع الاول
بود که آنحضرت از مکه از خانه حضرت صدیق اکبر رض برفاقت وی بیرون آمده بغاری که در جبل ثور بود
توجه نمود و آن غاریست بر اعلی جبل ثور در جانب یمین مکه معظمه بمسیره ساعتی از ساعات نمازی که در آنوقت

زنانی که در آنوقت کسی با صلاح آن موضع ممیز سید و شبانان و اہل مجاری از نزول آن فارغ بودند پس در آنجا سه شب
گذرانیدند روز دیگر کفار بطلب حضرت سید مختار بیرون آمده پی بر در غار آوردند القصه در شواهد النبوة آورده
که چون بغار رسیدند ابوبکر صدیقؓ گفت یا رسول الله من پیشتر در آیم تا ترا گزندی نرسد چون بغار در آمد بر سوراخی
که میرسید انگشت در آن میکرد تا بسوراخی بزرگ رسید پس پای بیرون آورد و بروایتی پیراهن خود را پاره پاره
میکرد و در هر سوراخی از پاره استوار میکرد تا آنکه پیراهن وی تمام شد و یک سوراخ ماند پای خود را در آنجا نهاده
بهر تقدیر در آن شب وی را مار گزید پس گفت یا رسول الله در آی که از برای تو جای راست کرده ام رسول الله
بغار در آمد و باستراحت مشغول شد اما حضرت صدیق اکبر از زخم آن مار و درد مشوش و ناخوش بود چون بیدار
شد رسول صلعم احساس آماس بر تن صدیق دید و پرسید که این چیست ابوبکرؓ گفت که مار گزیده است
یا رسول الله فرمود که چرا خبر نکردی گفت نخواستم که از خواب ترا باز دارم رسول دست مبارک خود بر تن وی
مالید درد برفت و آماس فرو گشت حقتعالی همان شب درخت مغیلان را بر در غار رویانید و جفت کبوتر وحشی
را امر فرمود تا آنجا آشیانه گرفته بیضه نهادند و عنکبوت را الهام دادند تا بر در غار تنید ؏ بر در غاری که گذاری
تو بود * در طلب خصم حصاری تو بود * پرده چرا بافت یکی جانور * بیضه برای چه نهاد آن دگر * تا نرسد زخم ز اہل
خلاف * آمدت آن بیضه کزین ورع باف * چون مشرکان از رفتن ایشان اطلاع یافتند از هر قبیلهٔ قریش
جوانان بعصاها و کمانها در طلب ایشان شتافتند تا آنکه میان کفار و آن غار دویست گز ماند و بروایتی
پنجاه گز یکی را گفتند تا بغار در آید چون آنکس نزدیک غار رسید باز گردید گفتند چرا باز گشتی گفت دو کبوتر وحشی را
در آن مکان دیدم بفهمیدم که کسی در غار نیست آنحضرت دانست که مشرکان بسبب آن دو کبوتر در غار نیامدند در حق آن
دو کبوتر دعای خیر کرد حق تعالی ایشان را در حرم مکه جای داد آنجا بیضه نهادند و بسیار شدند و در تفسیر مواهب علیه
وغیره آورده که آنحضرت صلعم در مکه پیش از هجرت بمدینه بوقت نماز توجه بکعبه مینمودی و بعد از هجرت بمدینه فرمان رسید
که روی به بیت المقدس نماز گزارد یهود ازین خوشحال شده میگفتند که اگر محمدؐ دین ما ندارد باری قبلهٔ ما نماز میگزارد
میگفتند این مرد و اصحاب او راه بقبله نمی بردند تا نماز ما را ندیدند جهت قبله را نیافتند ازین جهت خاطر عاطر
رسول ملول گشت و آرزو میکرد که قبلهٔ او کعبه باشد که قبلهٔ ابراهیم است و افدام القبلتین درین باب با جبرئیل
سخن گفت جبرئیل متوجه مقام خود شد و سید کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التسلیمات هر ساعت
از برای آن بآسمان می نگریست و منتظر وحی می بود تا آنکه جبرئیل آمد و این آیت آورد باین مضمون که روی
ترا بآسمان دیدیم هر آئینه متوجه گردانیم ترا بآن قبله که تو میخواهی و می پسندی پس بگردان روی

نسخه ... [illegible]

روی خود را بسوی مسجد حرام که محیط است بخانه کعبه ؎ شعر ؎ چو مقصود کون و مکان تو از دست ؛ خدا میداند
آنچه مقصود او ست ؛ پس روز دوشنبه نصف ماه رجب در سال دوم از هجرت پیش از قتال بدر یا دو ماه حضرت
رسالتمآب با اصحاب رضی الله عنهم در مسجد بنی سلمه دو رکعت نماز ظهر ادا کرده که این حکم نازل شد هم در نماز روی
صخرهٔ بیت المقدس گردانیده بمیزاب کعبة الله توجه فرمود و آن مسجد بذی القبلتین مشهور شد و در تفسیر جلالین
آورده که حضرت رسالت پناه صلعم تا به شش ماه یا هفت ماه بجانب بیت المقدس نماز گذارده و در بحر المواج
در ذیل آیه سیقول السفهاء آورده و روایت کرده اند که رسول الله صلعم در نماز سوی کعبه که قبلهٔ ابراهیم خلیل الله
و جمیع پیغمبران علیهم السلام بود توجه نمود و بحکم فرمان الهی از جهت زعم مشرکان هم در مکه بیت المقدس را
قبله ساخت و توجه بطرف او پرداخت و بعضی گویند که رسول الله صلعم تا در مکه بود توجه بطرف کعبه مینمود و چون
در مدینه آمد از جهت ترغیب یهود بر حکم فرمان الهی هژده ماه و بروایتی هفده ماه و بروایتی شانزده
ماه و بروایتی نه ماه و دو روز روی بجانب بیت المقدس کرده باز قبلهٔ او کعبه مقرر شد چنانچه بالا گذشت
دیگر آن که دست مبارک وی بهر چه رسیدی خیر و برکت گرفتی چنانچه در پستان گوسپند بی شیر که رسیدی
شیر آور شدی ـ آورده اند که درین سفر اصحاب آنحضرت صلعم بخیمهٔ ام معبد رسیدند و ام معبد رسول الله صلعم را
نمی شناخت آنحضرت وی را گفت ای ام پیش تو هیچ شیر هست گفت لا والله گوسپندان دور اند و اندر طول نظر کرد
در خیمهٔ وی میشی دید فرمود این میش چیست گفت این میشی است که از ضعف و لاغری از گوسپندان دور
مانده است آنحضرت فرمود اذن میکنی که از وی شیر بدوشم گفت والله هرگز گوسپند با وی جفت نشده
اختیار تراست رسول صلعم آن میش را پیش خواند و دست مبارک خود به پستان و پشت آن فرود آورد و پس ظرفی
طلبید چندان شیر بدوشید که آن ظرف پر شد اصحاب را نیز سیر گردانیدند و در یک ظرف دیگر دوشید پیش
ام معبد گذاشت و با اصحاب از انجا کوچ فرمود ام معبد گفته که آن میش مبارک با شیر بسیار در خانه بود
تا زمان امیر المؤمنین عمر بن الخطاب بامداد و شبانگاه از وی شیر میدوشیدم و در تمامی قبایل آن سال
شیر حاصل نمیشد ـ دیگر آنکه زمخشری در کتاب ربیع الابرار روایت کرده از هند خواهر ام معبد که ام معبد
روایت کرده که آنحضرت در خیمهٔ من خواب کرد و چون بیدار شد آب طلبید و هر دو دست خود بشست و مضمضه
نمود و آب مضمضه در غاری که بطرف خیمه بود در ریخت چون بامداد شد دیدم که از آن موضع درختی بزرگ رسته است
میوه باز آورده پس بزرگ شد بوی آن چون بوی عنبر و طعم شهد اگر گرسنه از آن بخوردی سیر شدی و اگر
تشنه خوردی سیراب گشتی و اگر بیمار خوردی صحیح گشتی و هر شتر و گوسپند که برگ آنرا بخوردی شیر بسیار شدی

و ما آنرا مبارک نام نهاده بودیم و از همه بادیه ها بیماران بجانب ما می آمدند و از میوه آن زاد میگرفتند -
یک روز بامداد گردیدیم دیدیم میوه های آن ریخته بود و برگهای او خورده شده فزع بسیار کردیم ناگاه خبر
وفات سید کائنات صلعم رسید چون از این واقعه سی سال گذشت یکروز بامداد گردیدیم دیدیم از بیخ تا شاخ
همه خار برآورده است و میوه های آن ریخته ناگاه خبر قتل امیر المومنین علی کرم الله وجهه رسید و بعد از آن
میوه نداد اما از برگهای وی نفع میگرفتیم و یکبار بامداد گردیدیم دیدیم که از ساق وی خون خالص بیرون
آمده است و برگهای وی پژمرده گشته در میان آنکه ما بسیار غمگین بودیم ناگاه خبر قتل حسین آوردند
بعد آن درخت خشک شد و ناچیز گشت زمخشری گفته عجب است که این قصه همچون قصه گرگ مشهور نشده دیگر آنکه
ابن مسعود آورده چون رسول صلعم در کوچهای مدینه در آمد شتری دوان بجانب وی آمد و در سجده وی افتاد پس
برخاست از چشمان وی اشک میریخت آنحضرت فرمود که خداوند این شتر کیست گفتند از فلان کس است
فرمود تا ویرا بخوانند چون آمد فرمود که با این شتر چه کردی که شکایت میکند گفت این شتر بیست
سال است که بوی آب کشیده ام اکنون فربه ساخته ام تا بکشیم رسول فرمود آنرا بمن فروش یا بخشش
گفت از آن تست یا رسول آنحضرت آنرا در میان شتران خود فرستاده - دیگر آنکه انس گوید که رسول
صلعم بباغی که از انصار بود در آمد و ابوبکر و عمر و جمعی انصاری با وی بودند ابوبکر دید که رمه گوسپندان
آنحضرت را سجده کردند ابوبکر گفت یا رسول ما سزاداریم بسجده کردن از این گوسپندان فرمود که نمیشاید
که کسی جز خدا را سجده برد و اگر شایستی من زنان را می فرمودم تا شوهران خود را سجده میکردند
دیگر این که سلمان فارسی اول بنده یهودی بود رسول ویرا فرمود که از خواجه خود طلب کن تا ترا
مکاتب سازد و سلمان خواجه خود را الحاح بسیار کرد تا ویرا مکاتب ساخت بر آنکه برای وی سیصد
نخل بنشاند که هیچ یک خطا نشود و بر چهل اوقیه نقره که چهار هزار درم باشد رسول باصحاب گفت که برادر
خود سلمان را امداد گاری نمایند هر کدام با آن مقدار که توانستند مددگاری نمودند تا سیصد نخله جمع شد
رسول ویرا فرمود که برو و مواضع آنها را بکن بعد از آن مرا خبر کن چون مواضع آنها بکند رسول همه را
بدست مبارک خود بنشاند سلمان سوگند خورد که بدان خدائیکه جان من در قبضه قدرت وست که یکی
از آنها خطا نشد بعد از آن یکی از اصحاب پیش رسول مقدار بیضه خالص آورد که در بعضی معادن یافته بود رسول
سلمانرا طلبداشت و گفت این را بستان و بقیه کتابت خود را با این ادا کن سلمان گفت یا رسول الله این مقدار
وفا نخواهد کرد باداء آنچه در ذمه من است رسول فرمود که حق تعالی باین قدر دین ترا ادا خواهد کرد و در بعضی روایات آمده

که رسول این بیضه را بزبان مبارک خود گردانید پس فرمود ببرو تمام دین خود بااین ادا کن سلمان آنرا ببرد وزن
کرد سوازی چهل اوقیه برآمد و هیچ کم و زیاده نیامد در شواهد النبوة چنین ذکر کرده اما در شفا آورده که بر چهل اوقیه
طلا و سیصد نخله وی را مکاتب ساختند همه را رسول بدست مبارک خود زمین کنند مگر یکی آنرا دیگرے نشانده
پس هیچ از آنها خطا نمود بلکه آن یکی که دیگر نشانده بود رسول آنرا بر کند و بدست مبارک خود باز نشاند آن نیز جای
معجزه گرفته و خطا نپذیرفته و در کتاب بزار گفته که همه در همان سال بار دادند و از آن بیضه زر که مثل بیضه مرغ بود چهل
اوقیه بموالی خود رسانید و آن مقدار مثل او نیز فاضل ماند دیگر آنکه چون سلمان فارسی آمده ایمان آورد رسول
زبان وی نمیدانست که وی چه میگوید ترجمانی طلبید تاجری از یهود آوردند که فارسی و عربی میدانست سلمان رسول
را مدح گفت و قوم یهود را مذمت کرد یهودی را معلوم و مفهوم کرده ترجمه را تحریف کرد با رسول گفت که سلمان ترا
دشنام داد رسول فرمود که فارسی آمده ما را ایذا میکند جبرائیل فرود آمد و ترجمه کلام سلمان کرد رسول آنرا با یهودی
گفت یهودی گفت ای محمد چون تو این میدانستی چرا مرا ترجمان ساختی گفت من نمیدانستم جبرئیل مرا تعلیم نمود
معجزه یهودی گفت ای محمد پیش از این ترا متهم میداشتم اکنون مرا یقین شد که تو رسول خدائی اشهد ان لا اله الا الله
و انک رسول الله بعد از آن رسول جبرئیل را گفت که سلمان را زبان عربی تعلیم کن گفت وی را بگو که هر دو چشم
غزوه بدر خود را بپوشید و دهان بگشاید و چنین کرد پس آب دهان خود در دهان وی انداخت در ساعت عربی گفتن آغاز
کرد دیگر غزوه بدر است در تاریخ امام یافعی فرموده که اندر سنه ثانیه از هجرت هفدهم ماه رمضان روز جمعه بود و در
شواهد النبوة آورده که پیش از آنکه حرب قایم شود رسول بدست مبارک خود اشارت بزمین میکرد و میفرمود این مضجع
معجزه هلاک فلان است و این موضع هلاک فلان است پس هیچکس از آن موضعی که مقرر کرده بود تخلف ننمود امیر المومنین عمر
گفته است سوگند بآن خدائیکه وی را بحق فرستاده است از آن خطوط که کشیده بود و حدهائی که معین کرده بود در نگذشتند و
بر همانجا هلاک گشتند دیگر آنکه رسول روز بدر بر سه صد سیزده تن مقاتلان یعنی اصحاب طالوت بیرون آمد پس ایشان را
دعا کرد و گفت اللهم انهم حفاة فاحملهم اللهم انهم عراة فاکسهم اللهم انهم جیاع فاشبعهم هیچکس از آنها باز نگشت مگر با یک
معجزه شتر یا دو شتر همه پوشیده و سیر شده بودند دیگر آنکه در روز جنگ بدر بلا یکباران شدند امیر المومنین علی گفته در شتاب
گذار چاه بدر آب میکشیدیم ناگاه بادی قوی آمد که از آن باد قوی تیز ندیده بودیم بعد از آن بادی دیگر آمد که قوی تیز ندیده بودیم
مگر باد اول جبرئیل علیه السلام بود با هزار فرشته و باد دوم میکائیل علیه السلام بود با هزار فرشته و باد سوم
اسرافیل بود و با هزار فرشته میکائیل بر دست راست رسول صلعم ایستاده و ابوبکر آنجا بود و اسرافیل بدست چپ
و من آنجا بودم ابن عباس رضی الله تعالی عنه روایت کرده است که یکی از انصار پیش رسول آمد و گفت یا رسول الله

من در پی یکی از مشرکان میرفتم و او یک گام پیشتر میرفت ناگاه بالائی سر خود آواز تازیانه شنیدم و سخن کسی
که تازیانه بر اسپ میزد و بگوش من رسید و آن مشرک را که در پیش او میرفتم افتاده دیدم رسول فرمود آری
از مدد ملائکه و مدد آسمان است و ابوهریره درین روز پیش رسول سه سر آورده بود رسول وی را گفت ظفرت یمینک
همیشه فیروز باد دست راست تو ابوهریره گفت یا رسول الله دو کس را من کشته ام اما سوم را مردی سفید خوب روی
سر برید و من برداشتم رسول الله صلعم فرمود این از مدد ملائکه است و از بسیار اصحاب رسول صلعم روایت است
معجزه — که گفته اند با قصد مردی از قریش میکردیم پیش از آنکه با شمشیر زنیم سر از تن جدا میشد دیگر آنکه چون سفیان
بن الحارث از بدر گریخته بمکه رسید ابولهب از وی حال پرسید گفت دشمنان سلاح گرفته بودند و بر هر جا که می
خواستند میزدند و با وجود این مردمانی دیدم سپید بر اسپان ابلق نشسته و در میان آسمان و زمین استاده
معجزه — که بهیچ وجه ما را طاقت مقاومت با ایشان نبود و ابن عباس رضی الله عنه گفته است که مردی از بنی غفار
حکایت کرد که من و ابن عم من بر تلی از ریگ که بر بدر مشرف بود بر آمده بودیم منتظر آنکه بهر طایفه که غالب
مدد حضرت جبرئیل علیه السلام — شوند در غارت موافقت کنیم زیرا که هنوز در اسلام نیامده بودیم ناگاه پارهٔ ابر نزدیک آمد و از انجا آواز
اسپان شنیده شد و از آن میان یکی گفت پیش رو ای حیزوم و حیزوم نام اسپ جبرئیل علیه السلام از بهشت است
ابن عم من هلاک شد و من نیز هلاک میشدم اما نجات یافتم دیگر آنکه ابوالیسر کعب بن عمرو عباس را اسیر کرد
معجزه — کعب مردی کم جثه بود و عباس بغایت جسیم رسول الله صلعم پرسید که عباس را چگونه اسیر کردی گفت
یا رسول الله صلعم مردی مرا مددگاری کرد که وی را هرگز ندیده بودم و بعد از آن نیز ندیدم و وصف هیئت
او کرد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ترا ملکی عظیم مددگاری کرده دیگر آنکه چون عباس
رضی الله تعالی عنه اسیر شده با او بیست اوقیه زر بود که از برای طعام مشرکین برداشته زیرا که وی
یکی از آن ده کس بود که متکفل طعام ایشان شده بودند اما هنوز نوبت او نرسیده بود عباس رضی
میگوید که رسول صلعم آن زر را از من بستد گفتم یا رسول الله آنرا در فدیهٔ من حساب کن فرمود چیزی
که بیرون آوردی تا بدان دشمنان ما را یاری دهی از فدیهٔ تو محسوب نمی افتد و بر تو تکلیف فدیهٔ من
و فدیهٔ متعلقان من باقی است گفتم چنان کردی که در باقی عمر مرا از مردم چیزی باید سؤال کرد فرمود
آن زر که بام الفضل یعنی زن خود دادی و گفتی اگر حادثه باشد از آن تو و عبدالله و فضل و قثم را
بچه کار آید گفتم از کجا دانستی فرمود که حق تعالی مرا خبر داد گفتم گواهی میدهم که تو صادقی زیرا که
آن زر را که من بام الفضل داده ام هیچکس بغیر از خدای تعالی را اطلاع نشده زمن

گواهی میدهیم که هیچ خدا بغیر خدائی عالم نیست و تو رسول خدائی دیگر آنکه عکاشه بن محصن در روز بدر مقاتله میکرد
شمشیروی بشکست رسول صلعم شاخ هیزم بزرگ بوی عطا داد که باین مقابله میکن چون آنرا بدست خود گرفته
و بجنبانید شمشیری شد بغایت خوب بآن مقاتله میکرد تا اهل اسلام غالب آمدند بعد ازان همیشه در همه غزوها
بآن مقاتله میکرد تا آنروز که حرب اهل ردت شهید شد و آن شمشیر را عون نام کرده بودند دیگر آنکه درین روز
امیه بن خلف ضربه بر خبیب زد و یک دست او را از دوش برداشت جدا ساخت بعد ازانکه خبیب امیه را
کشت رسول دست خبیب را بجائی باز نهاد و خدا تعالی او را صحت داد دیگر آنکه حارث بن لبے فرار پیش
رسول آمد تا اسیران خود را بستاند و از برائے فدیه شتری چند و کنیزکے آورده بود اما در راه مخفی کرد چون
به رسول در آمد و طلب اسیران کرد رسول پرسید که فدیه چه آورده گفت هیچ نیاورده ام خبر نمود که آن
شتران و کنیزک که در فلان موضع گذاشتی بیار حارث گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
با من هیچکس نبود و هیچکس پیش از من نیامد دیگر غزوه احد است در بستان فقیه ابو اللیث که در سنه
ثانیه از هجرت بعد از جنگ بدر صاحب عالیه آورده که هفتم شوال سنه ثلث من الهجرت بوده در تاریخ
یافعی نیز گوید که سنه سوم هفتم شوال روز دوشنبه بود القصه در شواهد النبوة آورده که چون لشکر
ابوسفیان لشکری از احبار عرب فراهم آورده متوجه مدینه شد و با سه هزار پیاده و سوار که هفتصد زره پوش و دو صد
اسپ با ایشان بود و بحوالی کوه احد فرود آمد حضرت رسالت پناه صلعم میخواست که در مدینه توقف فرماید
بعد شهر با ایشان مقابله و مقاتله نماید جمعی از پسران اصحاب که در حرب بدر حاضر نبودند در باب خروج مبالغه
نمودند و آنحضرت صلعم با هزار کس از مهاجر و انصار بقتال ایشان توجه فرمود در اثنای راه عبد الله بن ابی
با سه صد کس منافق لعنهم الله تعالی پشت بر لشکر اسلام آورده مراجعت نمودند و سید عالم صلعم با هفتصد
کس برابر دشمن صف بر کشیده کوه احد را در قفا و نصیبین برابر بگذاشته رو بجانب مدینه آورده عبد الله
بن جبیر با پنجاه مرد تیرانداز در رخنه که بطرف کوه احد بود مقرر فرمود تا توقف در مرکز و محافظت آن سبیل البته
نمود و بنفس نفیس خود بتسویه صف عسکر همایون اشتغال اقدام کرد و میمنه لشکر به زبیر بن عوام نامزد کرد و میسره
را بمقداد بن اسود و علم سپاه را بحمزه سپرد و علی را بملازمت خود تعیین کرد و بعد از تسویه صفین مجادله بقیام نمودند و
علمدار قریش یکے از پی دیگر کشته گشتند و لشکر بکره روی بهزیمت نهادند اهل مدینه در لشکرگاه ایشان ریخته آغاز نهب و غارت
کردند جماعه تیر اندازان که محافظت رخنه کوه تعلق بایشان داشت با آنکه پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم مبالغه فرموده
بود که اگر یا غالب یا مغلوب شویم ازین موضع بجائی دیگر نروید بر امید تاراج غنایم روی بلشکرگاه آوردند

چندانکه عبدالله بن جبیر که بر ایشان نامزد بود مبالغه نمود و از تاکید حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آگاهی داد بجائی نرسید و جمعی اندک که عدد ایشان به ده نمیرسید بوی توقف کردند و باقی به سخن امیر خود التفات ننموده متوجه غنیمت شدند و ایشان بشامت مخالفت فرمان نبوی صلی الله علیه و آله و سلم شکست در لشکر اسلام رسید و خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل که عزیمت هزیمت داشتند چون رخنه کوه را از مخالفان خالی دیدند جماعتی از کفار بر سر عبدالله بن جبیر تاختند و او را با یاران او شهید ساختند و از عقب لشکر در آمدند و قضیه فتح منعکس شد و خبر ظفر کفار بگریختگان ایشان رسید باز گشتند و اهل ایمان را که مرکز محیط عرفان بودند دائره سان درمیان گرفتند و سید الشهدا حمزه علیه السلام با بعضی از اصحاب شهید شدند و برخی دیگر رو بگریز نهادند و جمعی در ملازمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نطاق طاعت بر میان بستند القصه کار بدانجا رسید که بسنگ بدگوهر دُر شاهوار در درج لعل آبدار سید المختار صلی الله علیه و آله و سلم آزرده شد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم درمیان کشتگان افتاد بعد جمعی از اصحاب بجانب نقیب احد رفتند و کافران بازگشته روی بمکه نهادند و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم از شهادت عم خود حمزه و مثله شدن با بعضی دیگر از کشتگان وقوف یافت بر خاطر مبارکش خطور کرد که تیر نفرین بر هدف خلال اهل ضلال افگن از بارگاه کبریائی جاه و جلال این آیت نزول جلال یافت که لیس لک من الامر شیء نیست مر ترا ازین کار یعنی نفرین کفار چیزی یعنی زمام استیصال و استصلاح این طایفه بدست تو نیست - آورده اند که چون خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم درمیان کشتگان افتاد ابلیس لعین ندائی ان محمدا قتل در داد قومی از صغار اهل السلام خواستند که رجوع بعبدالله بن ابی نموده التماس کنند که از ابوسفیان برائی ایشان خط امان بستانند و قومی دیگر بگریختند و بعد ازان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم منهزمان را ملامت می کرد که چرا فرار اختیار کردید و پشت بر میدان کارزار آوردید ایشان زبان عذر کشوده گفتند که ما آوازه قتل تو شنیده ایم روزگار بر ما شوریده شد و از غایت ترس بگریختیم حقتعالی برائی دفع عذر ایشان آیت فرستاد که ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم الآیة - دیگر در شفا و شواهد النبوة آورده که چون مسلمانان در روز جنگ احد منهزم شدند قتاده بن نعمان رضی الله تعالی عنه از پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم غایت گشت و بر چشم وی زخمی رسید که حدقه او بیرون جست و بر رخساره او افتاد و قوم خواستند که ببرند باز گفتند که اول با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مشورت کنیم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وی را خواند و به نزدیک خود نشاند و حدقه بجای خویش نهاد و کف دست مبارک خود را بر آنجا مالید

از اوّل بهتر وبیناتر گردید چنین است در اکثر روایات ودر بعضے روایات آمده که این واقعه در روز بدر
بود واللہ اعلم ـ دیگر آنکه در شواہد النبوة ذکر کرده که جماعتے که دندان رباعیه رسول صلی اللہ علیه وآله وسلم معجزه
شکسته بودند فرزندان ایشان را ہرگز دندان باعیه نمی رست ـ بالو آنکه در جنگ زدند ✤ درج یاقوت
تراسنگ زدند ✤ گوہرین جام لبت را خستند ✤ ساغر دولت خود شکستند ✤ دیگر آنکه در شفا مذکور است
که نابینائی گفت یا رسول اللہ دعائے کن تا خدائی تعالی پرده از چشم من بردارد فرمود برو طہارت معجزه
بجا آر ودو رکعت نماز بگذار وبعد ازان بگوئے اے پروردگار میخواہم از تو وتوجه میکنم بسوئے تو بمحمدؐ
که نبی رحمت است یا محمدؐ توجه می نمایم بتو بسوئے پروردگار تو که کرم فرماید وکشف پرده از بصر من نماید
خداوندا شفاعت او قبول کن در حق من پس آن نابینا برفت وہمچنین کرد وگفت حقتعالی پرده از
نظر وی برداشت ونیز در شفا مذکور است که عقیل از حبیب بن فدیک یا فویک نقل کرده که ہر دو چشم او معجزه
سپید گشت وہیچ نمیدید رسول صلی اللہ علیه وسلم در چشمان او دمید بینا گردید تا آنکه ہشتاد سالگی
رسید ورشته در سوفار سوزن میکشید دیگر آنکه ہم در شواہد النبوة مسطور است که ابوبراء از برائی رسول اللہ
صلعم دو اسپ ودو شتر ہدیه فرستاد رسول اللہ صلعم فرمود که اگر ہدیه مشرکی قبول مے کردم ہم ہدیه رد ہدیه مشرک
ابوبراء قبول میکردم گفتند یا رسول اللہ او را دملے است طلب شفا را ایجا بتو فرستاد رسول اللہ
صلعم پاره کلوخ از زمین برداشت وآب دہان مبارک خود در آن انداخت وفرمود که این را در آب
انداز دو آن آب انجور د چون بر آن عمل کرد شفا یافت دیگر آنکه حبیب بن فدیک حکایت کرده است معجزه
که پدر من مرا پیش رسول صلعم برد ہر دو چشم من سپید بود وہیچ چیز نمیدیدم رسول اللہ صلعم پرسید که چشم
ترا چه شده است گفتم روزی شتر خود را میراندم پائے من بر بیضه ماری آمد چشم من سپید شد رسول اللہ نفس
مبارک بر ہر دو چشم من دمید چشم من بینا گشت راوی گوید که من وی را دیدم که ہشتاد ساله شده بود ورشته معلوم شد
در سوزن میکشید وچشمہای سپید بود دیگر آنکه در غزوہ خندق که سنه رابع یا خامس بود از ہجرت چنانکه ـ باہم بیفتد
در تاریخ امام یافعی رحمة اللہ تعالی مذکور است که اصحاب رضی اللہ عنہم خندق میکندند سنگے سخت پیش آمد می‌افتد ہیچ
که از شکستن آن عاجز آمدند سلمان رضی اللہ عنه رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم را خبر کردند رسول بخندق مرغ
فرود آمد سلمان نیز ہمراه بود وبعضے اصحاب بر کناره استاده بودند رسول داس را از سلمان گرفت معجزه
وبر آن سنگ زد پاره شد واز آن برقی جست وہمه مدینه را روشن گردانید رسول تکبیر فتح گفت وہمه اہل اسلام
نیز تکبیر گفتند ضربه دیگر بزد برقے بجست رسول اللہ صلعم تکبیر گفت وہمه مردم بموافقت تکبیر گفتند ودر ضرب

و در ضرب سوم نیز همین حال شد سلمان گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدائی تو باد این چیست که ما دیده
ایم که هرگز مثل این ندیده ایم رسول الله صلعم بقوم نظر کرد و پرسید که شما نیز دیده اید آنچه سلمان دیده
همه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که در ضربه اولی برقی جست و در روشنی آن کوشکهای حیری از ارض کسری
دندان سگان — دیدیم چون انیاب کلاب و جبرئیل مرا خبر کرد که امت تو بر آن دست خواهد یافت و در ضربه دوم برقی
جست و در روشنی آن کوشکهای سرخ در زمین روم چون انیاب کلاب مشاهده نمودیم جبرئیل مرا
خبر کرد که امت تو برین ممالک غالب خواهد آمد و در ضربه سوم برقی جست و در روشنی آن کوشکهای صنعا
دیده جبرائیل مرا خبر داد که امت تو فتح این بلاد خواهد کرد و واقدی گوید که رسول صلعم کوشک سپید کسری و
کرد سلمان گفت و الله که صفت او همین است که میگوئی من گواهی میدهم که تو رسول خدائی رسول صلعم فرمود
که هر آئینه شام فتح شود و هرقل با قطعه ممالک خود گریزد و بر شام حاکم شوید و هیچکس با شما منازعت نتواند کرد
و هر آئینه یمن نیز فتح شود و کسری کشته گردد بعد ازان کسری نباشد سلمان گوید آنچه رسول الله صلعم فرمود
معجزه — همه را بعد از وی همچنان مشاهده کردم دیگر آنکه دختر بشیر بن سعد گفت که مادر من یک حفنه خرما بمن داد که این را
به پدر خود و خال خود عبد الله بر تا بخورند پس خرما را گرفتم و برفتم رسول صلعم جائی نشسته بود فرمود که
ای دختر که من بیا و پرسید که با خود چه داری گفتم اندکی خرما آنرا در دو کف مبارک وی ریختم آنرا بدست مبارک
خود بر بالای جامه چید و مردی را فرمود که اهل خندق را بخوان تا همه بیایند و جمع شدند و چندانکه بایستند خوردند و
بازگشتند و همه سه هزار بودند و هنوز از اطراف آن جامه از بسیاری خرما خرما بر میریخت دیگر آنکه آنحضرت جمال
صورت و تناسب اعضا و حسن آن بر وجهی داشت که مزیدی بر آن متصور نیست چنانچه در بسیاری از احادیث
ف حلیه مبارک — بصحت پیوسته و در شمائل ترمذی و شفائی قاضی عیاض آورده که گندم گون بود مایل بسپید کشاده پیشانی
باریک ابرو و کشاده و سیاه چشم و فراخ سرخی آمیز بشره بلند بینی کشاده دندان نمکین گردیده و گرد ریش را از دو
چنانچه دستش بناف رسید نرم و دراز انگشت سر انگشتان و ساق پای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
مایل بغلظت بود این صفت در زنان مذموم و در مردان محمود و فراخ دست و قدم و کشاده سینه
و برابر شکم و در سینه مبارک و بر شکم مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هیچ موئی نبود
مگر خطی از سینه تا ناف او بود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اجرد یعنی بی موی در شرح شمائل
مسمی بحنفیه آورده که در نهایه آورده که مقصود نه آنست که بر تمام اندام آنحضرت موئی نبود
بلکه مراد آنست که در بعضی مواضع مخصوصه او موئی بود چنانچه خط سینه مبارک و در ساعدین و ساقین

و در تاج بیهقی آورده که اجرد یعنی خورد موئیست یعنی آنحضرت صلعم خرد و باریک میانه بالا بود و در کمال
اعتدال و با وجود این هیچ بلند بالا که بطول قامت منسوب بودے با وے همراهی نمودے مگر که
قامت آنحضرت صلعم از قامت وے بلند تر نمودے و چون کلام فرمودے روشنی دیده شدے
که از میان دندانهای وے بیرون آمدے و در شب چهاردهم در ماه تمام و در روئے مبارک آنحضرت
صلعم نظر میکردند حسن ماه در مقابله روئے مبارک او ناقص مینمود آورده که عائشه رضی الله عنها
در حجره که چیزے گم کرده بودے یافت رسول صلعم در آمد بنور جبهه مبارک او حجره روشن شد عائشه بنور او
معجزه گم کرده خود را باز یافت دیگر آنکه از قوت رجولیت می آرند که در مجامعت النساء قوت مردی داشت و گاه
بودے که در یک ساعت از شب یا روز بر همه النساء خود از حرائر و سراری بگذشتی و همه یازده تن بودند
معجزه سلمه کنیزک وی گفته است بر زنان نه گانه خود بگذشت و از هر یکے قبل از آنکه بدیگرے رسد غسل می
فرمود که این پاکیزه تر است و خوشتر دیگر آنکه در قوت بدنی از همه کس زیاده بود با رکانه که قوی و
پهلوان ترین زمانه بود کشتی گرفت و ویرا بر زمین زد و تلبیگه ویرا باسلام خوانده بود و در جاهلیت
معجزه بر زمین زده و همچنین پدر رکانه را که وی نیز قوی ترین مردمان وقت خود بود - دیگر آنکه آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم چون پیاده رفتے کسے بوی نرسیدے ابو هریره رضی الله عنه میگوید ندیدیم هیچ کسے را
که شتابنده تر رفتے از رسول صلی الله علیه و آله وسلم گویا که زمین که در زیر قدم وی نوردیده میشد ما خود را در
رنج می انداختیم و وی بیرنج میرفت و بوئے نمیرسیدیم دیگر آنکه بینائی چشم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
معجزه چنان بود که هرچه از پیش میدید از پس پشت همچنان میدید روزے بر حکم بن العاص بگذشت حکم از پس
پشت وی تقلید وی میکرد و خود را می جنبانید آنحضرت بنور نبوت خود دید فرمود که همچنان باش همانجا
و ویرا رعشه گرفت و هرگز از وی مفارقت نکرد و همچنان که در روشنائی میدید در تاریکی نیز میدید و می آرند
که در ثریا سیزده ستاره می دید چنانچه در شفاء بعضے احادیث نیز آمده و در حواشی شفا وارد شده بود
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و چشم دیگر در کتف مثل سوفار سوزن داشت و مانع نمیشد او را جامها از
معجزه نظر کردن و دیدن - دیگر آنکه فصاحت لسان و بلاغت کلام آنحضرت جامع کلم و بدائع حکم مخصوص بود و
زبان همه قبائل عرب را از وطوف ایشانرا نیکو میدانست و با هر کسے بزبان وے سخن میگفت چنانچه بسیار بود
که فهم آن بر اصحاب کرام مشکل میشد و از وی شرح آن می طلبیدند رباعی ۞ او فصیح عالم دین الله او
کی توانم داد شرح حال او ۞ انبیا در وصف او حیران شدند ۞ مه شناسان نیز سرگردان شدند

دیگر آنکه از لطافت جسم ولیست طیب رایحه عرق نزاهت ابدان مبارک وی از قاذورات انس رضی الله عنه معجزه
که هرگز نبوئیدیم هیچ مشکی و هیچ خوشبوئی خوشتر از بوی رسول صلعم آورده اند که هیچکس با وی مصافحه نکردی
مگر آنکه همه آنروز بوئی خوش دست خود را شمیدی و دست بر سر هیچ کودکی نهادی مگر که آن کودک از
همه کودکان ببوی خوش ممتاز گشتی روزی در خانهٔ انس در خواب شد و عرق کرده مادر حضرت انس شیشه
آورده آن عرق را جمع کرد رسول الله صلعم از وی پرسید که این چه میکنی گفت این را با بوی خوش می آمیزم معجزه
زیرا که این خوشبوترین همه خوشبوئیهاست و آورده که چون رسول الهی گذشتی هر که از پی وی در آمدی معلوم
نکردی که وی صلعم از آن راه گذر فرموده و اسحق بن راهو گفته است که آن آنچه خاصهٔ وی بود نه آنکه طیبی بکار برده
باشد (رباعی) ای خوش آن سرزمین که منزل اوست + یا بر آنجا گذار محمل اوست + هر کجا بگذرد چو باد بهار
ندهد خبر مشک بوی بسیار + دیگر آنکه ابوهریره گفت که مردی پیش رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آمد که دختر معجزه
را بشوهر میدهم مرا امدادگاری کن آنحضرت فرمود که چیزی موجود نیست ولیکن چون بامداد شود شیشهٔ کشاده
سر و شاخ چوب بیاور چون بامداد شد آن مرد شیشه و شاخ چوب آورد رسول از ساعدهای مبارک خود عرق
مبارک خود جمع میکرد و در آن شیشه می نهاد تا پر شد فرمود که این بدختر خود بده و بگو هر گاه که خواهد بوی خوش
بکار برد این چوب را درین شیشه فرو برد و آنچه با این چوب بیرون آید مالد گویند هر گاه آن دختر آن را بکار
بردی همه اهل مدینه آن بوی خوش را بشمیدندی و خاندان ایشان را بیت المطیبین نام نهادند دیگر آنکه هیچکس معجزه
غائط آنحضرت را ندیده هر گاه که وی را آن حاجت افتادی زمین آن را بشگافتی و آنرا فرو بردی عائشه پرسید
یا رسول الله تو به خلا جا میروی و از تو هیچ اثر نمی بینم فرمود ای عائشه ندانسته که هر چه از انبیاء ظاهر میشود آنرا معجزه
زمین فرو میبرد دیگر آنکه بر اندام مبارک آنحضرت مگسی نمی نشست و سایهٔ بلند پایه بر زمین نمی افتاد و دیگر آنکه
از چاهی دلو آب پیش آنحضرت آوردند از آن آب بیاشامیدند و اندک آب از دهن مبارک خود در دلو ریخت آن آب آن معجزه
دلو را در چاه ریختند از آنچاه بوی مشک می آمد دیگر آنکه یکی از اهل یمن گوید که در خانهٔ خود در یمن چاهی کندیم
آب شور بیرون آمد آنرا با رسول گفتیم مطهرهٔ آب بمن داد در آنچاه ریختیم شیرین شد دیگر آنکه آب شور از نزدیک معجزه
و دو در باب دهن آنحضرت شیرین میشد آب انس میگوید که در چاهی که آب شور بود آنحضرت صلعم آب دهان
خود را انداخت شیرین شد و در مدینه آبی شیرین تر از آن نبوده دیگر آنکه حشمت و بزرگی در چشمان معجزه
[illegible] از آن مرتبه بود که هر چند مشرکان مکه معظمه تکذیب وی و ایذای اصحاب
[illegible] رسانند چون بوی گوسپید ند

ویرا بزرگ میداشتند و قضاء حاجت وی میکردند و گاه بودی که کسی ویرا ندیده بود چون ویرا دیدی هیبت
بروی مستولی و غالب شدی و لرزه براندام وی افتادی دیگر آنکه کمال عقل و علم و معرفت وی بمثابه بود که هرگز
هیچ آدمی را چنان نبوده است و دلیل برین آن است که باوجود آنکه امی بود از هیچکس علم نیاموخته اعمال
و احوال و سیر و شمائل وی صلعم بر وجهی بود که علم و عقل کسی بمثل آن نمیرسد چنانچه در شفا نیز آورده که وهب
بن منبه گفته که در هفتاد و یک کتاب خوانده ام که آنحضرت صلعم ارجح الناس عقلا و افضلهم رایا بود
و در روایت دیگر گفته که یافتم در تمامی کتب آن که بدرستی خدای تعالی از ابتدای دنیا تا انتهای آن
نداده جمیع الناس را از عقل در جنب عقل آنحضرت صلعم مگر مثل دانه از ریگ از ریگهای دنیا و ایضا هرچه
از توریت و انجیل و سائر کتب منزله واقع بود از آن علم داشت بی آنکه ویرا کسی تعلیم کند یا مطالعه کتب کند
یا العلماء اهل کتاب بنشیند ؎ نقد شریست سلاله بطحی + امی لوح خوان اوحی + فیض ام الکتاب پرورشش +
لقب امی خدا از آن کردش + لوح تعلیم ناگرفته ببر + همه اسرار لوح داده خبر + قلم و لوح بود دشش اندر مشت
زان نفرسودش از قلم انگشت + و همچنین حکمتها و حکما و سیرتهای انتهای گذشته را نیکو میدانست و ضرب
امثال و سیاست انام و تقریر شرائع و احکام و تعیین آداب شریفه و خصایل لطیفه همه از وی بر وجهی
صادر میشد که دلالت میکرد بکمال عقل و علم وی بمرتبه که از قوت بشری خارج مینمود و همچنین سائر اخلاق
وی از حلم و عفو و جود و سخا و شجاعت و حیا و حسن معاشرت با خلق خدا و شفقت و رافت و رحمت با جمیع خلائق
و وفا بالعهد و صله رحم و تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق و مروت و وقار و زهد در دنیا و قناعت
و غیر ذالک من الاخلاق الحمیدة والاوصاف الشریفة چنان در کمال اعتدال واقع بود که مزیدی
بر آن متصور نیست دیگر آنکه جابر بن عبد الله گفت که عادت سید مخلوقات آن بود که هر که اورا
بمهمانی خواندی اجابت فرمودی روزی جابر آنحضرت را بمهمانی خواند وعده فرمود که فلان روز
بیایم انشاء الله تعالی چون آن روز شد آنحضرت صلعم بخانه جابر رسید چون اورا دید شاد گردید
و از شادی مشک آب بینداخت و غلطان پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد گفت
یارسول الله در آی که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آمد جابر بره داشت فی الحال اورا
احیاء موتی ذبح کرد تا بریان کند جابر را دو پسر بود یکی که بزرگ بود خرد را گفت بیا با تو بنمایم که پدر ما این
بره را چگونه ذبح کرد پس برادر خود را به بست و کارد بر حلق او راند و بنادانی اورا ذبح کرد و سر ویرا [illegible]
زن جابر چون آن را بدید از پس پسر دوید آن پسر بترسید و بر بام گریخت مادر در پی او دوید

از بیم مادر آن پسر از بام بیفتاد و هلاک شد زن جابر که کامل العقل بود دست همچو خورشید مونث در تمام لیک
در نور الیقین بود تمام * گفت اگر بنالم و فریاد کنم خاطر عاطر رسول صلعم ملول شود صبر کرد و جمیع نکرد و در وقتی
تازه داشت ولیکن بدل خون بنالید تا بره را بریان کرد و جابر را ازین حال فرزند خبری نبود چون
بره پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نهاد جبرئیل ع آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید که
جابر را بگوئی که فرزندان خود را بیارد تا با تو طعام خورند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جابر را فرمود فرزندان
را بیار جابر بیرون آمد و از زن خود پرسید که فرزندان کجا اند گفت آنحضرت صلعم را بگو که غایب اند رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود فرمان حقتعالی است که ایشان را حاضر کنی جابر بیرون آمد زن خود را گفت فرمان
خداوند تعالی اینچنین است که ایشان را زود بخوان ضعیفه گریان شد و گفت یا جابر نمیتوانم گفت چه
افتاده است پس هر دو پسر را بجابر نمود چون جابر هر دو را مرده دید گریان شد پس جابر و زن او
آمدند و در پای رسول صلعم افتادند و خروش از خانه بر آمد خدای تعالی جبرئیل ع را فرستاد که یا محمد خدای
تعالی می فرماید ترا که بر سر ایشان آمده دعا کنی آنحضرت برخاست و دعا کرد بفرمان الهی هر دو فرزند
زنده شدند * لعل جان بخشش که هادی از آب حیوان میدهد * زنده را جان می ستاند مرده را جان معجزه
میدهد * دیگر آنکه ابو سعید خدری گوید که در حوالی مدینه شبانی گوسفندان می چرانید گرگی خواست
که گوسپندی را از رمه وی برباید شبان آمد مانع آن گرگ شد گرگ بدم خود باز نشست و گفت از
خدای تعالی نترسیدی در میان ما و روزی من مانع آمدی شبان گفت عجب حالیکه گرگ بر دم خود
نشسته است و چون آدمیان سخن میگوید گرگ گفت عجب تر ازین آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در مدینه با مردمان خبر قرون ماضیه میگوید شبان گوسپندان خود را راندن گرفت تا بمدینه رسید و آنها را
در جای مضبوط ساخت و پیش رسول آمد و آن قصه را بیان کرد رسول بیرون آمد و راعی را فرمود
که آنچه گرگ گفته با مردم بگو شبان برخاست و آن را با مردم گفت رسول صلعم فرمود شبان راست
میگوید از علامات قیامت است آن که سباع با آدمی کلام کنند دیگر آنکه روزی احبان بن اوس معجزه
خزاعی در گوسپندان خود بود ناگاه گرگی گوسپندی را از رمه در ربود و بدرید احبان وی را
دید و گفت و الله که من گرگی ظالم ازین ندیده ام در عقب وی دوید تا گوسپند از وی بستاند
گرگ به سخن آمده گفت مرا محروم میسازی از آنچه مرا حق تعالی روزی گردانیده است احبان گفت
عجب گرگی است که کلام میکند گرگ گفت عجب تر ازین آنست که محمد در نخلستان مدینه ظاهر شده است

وشما را کتاب خدای تعالی می خواند و شما از و غافل اید احبابان گفت گوسپندان مرا نگاه میداری که من
پیش اعرابی میروم گرگ گفت من محافظت زیاده از آنچه مقرر گشته بکنم و مرا وبان مرا اوقوتی مقرر ساخت گوسپندان
را بمن گذاشت و با جمعی از شبانان روان شد چون بمدینه رسیدند آنحضرت را دیدند که با صحابه کرام نشسته بود چون
چشم وی بر احبابان افتاد فرمود گرگ وفا کرد بآنچه ضامن شده بود احبابان با همراهان ایمان آوردند و در میان لشکر غزای
گشتند دیگر آنکه در یمن آبی بود هر که از ان آب میخورد میمرد رسول اکرم آن آب پیغام فرستاد که مردم مسلمان شده اند تو
نیز مسلمان شو آن آب مسلمان شد دیگر هر کس که از ان آب میخورد دو برابر ثواب میگرفت لیکن هیچ نمرد دیگر آنکه رسول در آخر
روز ذی الحجه از سال ششم از هجرت یا اول ماه محرم از سال هفتم رسولان باربابان فرمان فرستاد و دحیه کلبی را بهرقل
صاحب روم فرستاد و کتابی با او همراه کرد و مضمونش بعد از بسم الله آنکه این کتابیست از محمد که بنده خدا و رسول او
بطرف هرقل کبیر اعظم روم است سلام بر کسانیکه متابعت هدایت کنند اما بعد بدرستیکه ترا بدعوت الاسلام میخوانم
اسلام آر تا سلامت مانی حق تعالی اجر ترا اضاعف گرداند و اگر ازین دولت رو بگردانی گناه همه اهل روم که محکوم
فرمان تو اند بر تو خواهد بود قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا
یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون دحیه کلبی در حمص بهرقل رسید کتاب را
بوی رسانید چون هرقل دید عنوان آن عربیست تعالی طلبید و در صحیح بخاری چنین است که در آنوقت ابو سفیان با جمعی
از قریش در ایلیا یعنی بیت المقدس بود هرقل ایشان را طلبید گفت کدام یک از شما با پیغمبر که کتاب
فرستاده است نزدیکتر است ابو سفیان گفت من از همه نزدیکترم هرقل گفت وی را نزدیک من آرید و دیگران را
در قفای وی بدارید پس ترجمان را گفت بایشان بگو من ازین مرد که دعوی قرابت صاحب کتاب میکند
سخنان خواهم پرسید هر چه دروغ گوید تکذیب وی کنید ابو سفیان گفت الله اکبر گفته ام هم کذب
بودی شایستی که او دروغ گفتمی پس اول سوالی کرد این بود که نسبت وی چگونه است گفتم آن نسب شریف
دارد دیگر گفت این دعوی که میکند هرگز کسی در میان شما کرده بود گفتم نی پس گفت هیچکس از پدران
وی ملک بوده است گفتم نی گفت اشراف مردم متابعت او کردند یا ضعیف گفتم ضعفا گفت روز بروز زیاده
میشوند یا کم گفتم زیاده گفت هیچکس از جهت ناپسندیدن دین او روبر گشته است گفتم نی گفت پیش ازانکه این
سخن گوید هرگز در هیچ امری ویرا متهم بکذب داشتید گفتم نی گفت هیچ عذر میکند گفتم نی اما حالا در مدتیم
از وی ایمن نیستیم تا احوال چه شود ابو سفیان میگوید سوای این کلمه هیچ کلمه [illegible]
[illegible]

گاهی ظفر در جانب او بود و گاهی در جانب گفت شمارا آنچه پیغمبر باید گفت پیغمبر باید کرد شما مشرکان هستید
حق تعالی را بوحدانیت و یگانگی پرستید و هیچ چیز را با او در عبادت شریک سازید که او واحد است
و یکتا و بنماز و الصلوة وصدقه و عفاف و رحم امر میکند پس ترجمان را گفت با او بگو من از نسب او پرسیدم
تو او را شریف النسب گفتی و انبیا چنین باشند و پرسیدم در میان شما هیچکس این دعوی کرده بود گفتی نے
اگر قبل از وی این دعوی کسے کرده باشد شاید که او نیز متابعت دیگرے کرده باشد و گفتم که از پدران وی هیچکس
ملک بود گفتی نے اگر پدران وی کسی ملک بودی شاید که برائے ملک پدران این دعوے کرد گفتم پیش
ازین هرگز او را متهم بکذب بوده است گفتی نے دانستم که هیچکس چنان نکند که با خلائق راست گوید و بر خدا دروغ
بندد و افترا کند و گر پرسیدم که اشراف متابعت میکنند یا ضعیفان گفتی ضعیفان ما میدانیم که اتباع
رسل همیشه ضعیفان بوده اند دیگر گفتے که همیشه زیاده میشود گفتم که همیشه سنت الٰهی چنین بوده است
تا دین تمام شده و افزوده است دیگر گفتے که هیچکس از دین وے نمیگردد و این نشان صفاء قلب است
بنور ایمان و دیگر گفتے عذر نمی کند و به عبادت حق تعالی امر میفرماید و از شرک نهی میکند و الصلوة وصدقه
و عفاف و صله رحم میخواند اگر آنچه تو می گوئی راست بود و الله که این موضع را که قدم را بر آن نهاده
ام در تحت تصرف خود آورده ام من یقین میدانستم که چنین کسے مبعوث خواهد شد اما گمان نمی
بردم که از شما باشد اگر من دانستمے بخدمت وے توانم رسید لقائے او را غنیمت شمردمی و خاکپای
او را توتیا کردمے بعد از ان کتاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم که دحیه کلبی آورده بود فرمود
بگشادند چون بر مضمون آن اطلاع یافت آنچه بخاطر وے رسید تقریر کرده و آواز قیل و قال بلند
شد ما از انجا بیرون آمده ایم و من با اصحاب خود گفتم که کار محمد بلند شد که ملک بنی اصغر یعنی اهل
روم از خوف او می لرزد مرا یقین شد که کار وی ظهور تمام خواهد یافت و این یقین در دل من بود
و روز بروز مے افزود تا حقتعالی دل مرا بنور ایمان منور ساخت دیگر آنکه رسول الله صلی الله علیه وسلم
عبد الله بن حذیفه را بکسری فرستاد و کتابے بوے نوشت کسرے این کتاب اگه نامه سعادت
وی بود بدرید چون این خبر برسول صلی الله علیه و آله وسلم رسید فرمود مزق کتابی دلته بمیرق
ملکه یعنی نامه مرا پاره کرد و رود باشد که حق تعالی نامه ملک اورا پاره گرداند همدران نزدیکے پسر وے
بسر او و بر القتل رسانید دیگر آنکه از کتاب رسول هیبتے بر کسری مستولی شد چون عبد الله بن حذیفه
از پیش وی باز گشت اصحاب خود را گفت باید که بعد الیوم هیچکس از عرب نگذارید که پیش من در آید

وچون بخلوت خاص خود که آنجا هیچ کسی را بار نبود آمد دید که مردی سیاه است و عصا بدست گرفته میگوید که ای
کسری ایمان آور که حقتعالی رسول فرستاده است که خلق را بدین حق میخواند گفت امروز از پیش من
بیرون رو بعد از ان اصحاب خود را طلب کرد و سیاست نمود بعضی را انگشت و بعضی را دست و پا برید و
گفت با وجود این مبالغه که من کرده ام چون می گزارید که عربی بخلوت خاص من در آید ایشان سوگند
عظیم یاد کردند که محافظت درگاه کرده ایم و هیچکس را نگذاشته ایم بار دیگر آنشخص بهمان طریق ظاهر شد و عصا
بر سر آورد و گفت پیش از آنکه این عصا شکسته شود به پیغمبر ایمان آور و چون ایمان نیاورد بار سوم عصا را معجزه
بشکست و همان شب پسر او شیرویه او را قتل کرد دیگر آنکه کسری بعد از ان کتاب رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم پاره کرد و بباذان که نایب وی در یمن بود نوشت که چنان معلوم شده که در آن زمین شخصی پیدا
آمده که دعوی نبوت میکند فی الحال مردی دانا بجانب وی فرست تا کماهی احوال او معلوم کند بلکه وی
را مقید ساز و نزد من بفرست باذان دو کس را فرستاد چون بمدینه رسیدند و بملاقات رسول مشرف
شدند گفتند ملک الملوک یعنی کسری بباذان نوشته است که ترا بخدمت وی فرستد رسول تبسم فرمود
که بنشینید هر دو برانو آمدند و رسول ایشان را دعوت کرد و باسلام خواند ایشان گفتند بر خیز ای محمد و
فرمان ملک را امتثال نمای اگر باختیار خود بروی باذان بملک شفارش نویسد که نافع باشد اگر بروی
میدانی که کسری کیست و چگونه ترا با قوم هلاک گرداند و بلاد ترا ویران گرداند و آن دو کس اگرچه دلیرانه
کلام میکردند اما از هیبت مجلس رسول الله لرزه بر ایشان افتاده بود و بعد از ان بیرون آمده بایکدیگر
گفتند اگر پیش از این در مجلس خود ما را باز داشتی بیم آن بود که از هیبت او هلاک شدیم بعد از ان رسول
صلعم جواب کتابت باذان طلبیدند رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که امروز بمنزل خود باز روید
و فردا بیائید چون بامداد بیامدند رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بصاحب خود خبر برید که پروردگار ما
خداست و پروردگار او کسری است که دوش مقتول شد تا اگر ایمان آری و اسلام قبول کنی بگو که حالا در تصرف
تست بتو گزارم و نزد و باشد که دین من ظاهر شود و اهل اسلام بر هر چه در تصرف کسری است مسلط شوند
چون رسولان این خبر بباذان رسانیدند باذان گفت اگر وی درین سخن صادق باشد پیغامبر خداست عز و جل
باید که هیچکس از ملوک در ایمان بوی بر من سابق نباشد درین حال بودند که رسولان شیرویه خبر قتل
کسرای آوردند باذان با همه اهل فرزندان و با جماعه فرس که با وی بودند بدولت اسلام مشرف
شدند و دیگر آنکه ام اوس عکه پیازه روغن پیش رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هدیه فرستاد و آنرا قبول کرد

واندکی روغن در انجا گذاشت و بنفس مبارک خود بر انجا دمید و دعای برکت کرد پس فرمود که این را بوی
باز دهید آنرا بوی باز بردند وی پر از روغن دید تصور کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آنرا قبول
نفرمود پیش رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آمد فریاد کنان و گفت یا رسول الله مس آن روغن الساخته انهم
مگر از برای آنکه تو او را بخوری رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که وی را بگوئید که وی روغن آنرا بخورد و دعا
برکت کرده ام انس رضی الله عنه گفته است که آن روغن را بخوردیم در مدت حیات رسول صلی الله علیه و آله
وسلم و در مدت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان تا آن زمان که واقع شد میان علی و معاویه رضی الله عنهما آنچه معجزه
واقعه شد دیگر آنکه ام شریک عکه روغن بکنیزک داد و گفت پیش رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم ببر و بگوی
که ام شریک فرستاده است کنیزک آنرا برد و رسول صلی الله علیه وسلم آنرا قبول کرد و خالی ساخت و باز آن
کنیزک فرمود که آن عکه را بپیش بیاویزید و سر آنرا مبندید روزی ام شریک بخانه در آمد دید که آن عکه پر از
روغن است سر آنرا ببست و با کنیزک عتاب کرد ترا گفتم که آنرا پیش رسول ببر کنیزک گفت که سوگند بخدای
که آنرا پیش رسول صلعم بردم و خالی ساخت چنانچه بر دست سرنگون کردم یک قطره از آن نچکید ولیکن
مرا گفت که آنرا بیاویز و سر آنرا مبند پس از آن عکه میخوردند تا الوقت که ام شریک وفات یافت و یکبار
هفتاد و دو کس از آن خوردند و هیچ کم نشد دیگر آنکه ام سلیم و مادر انس رضی الله عنهما عکه روغن بهدیه معجزه
فرستاد رسول صلعم آنرا قبول کرد و عکه باز فرستاد زمانی پیش آمد که قدری روغن طلبیده ام سلیم گفت عکه
روغن که داشتم بهدیه پیش رسول فرستادم آنرا گفت آن عکه را باز جویید شاید که چیزی بیابید ام سلیم
دختر خود را گفت برخیز عکه رسول باز جو دختر برفت دید که آن عکه پر از روغن است ام سلیم پیش رسول الله
صلعم آمد و گفت ترا چه باز داشت از آنکه عکه مرا قبول کنی رسول فرمود ما آنرا خالی ساختیم چنانچه در وی
هیچ باقی نمانده ام سلیم گفت سوگند بآن خدای که ترا براستی انگیخته است که از روغن پر است پس صلی الله
علیه و اله وسلم خندان شد و فرمود از آن میخورید و آنرا مجنبانید دیگر آنکه جابر رضی الله عنه گفت رسول از معجزه
برای شکستن سنگی بخندق آمد و از گرسنگی سنگ بر شکم بسته بود چون آنرا دیدم بی اختیار شدم و اجازت
خواستم و بخانه رفتم و حال را با اهل خانه گفتم گفتند یک صاع جو داریم و یک بزغاله جو را آرد کردم و بزغاله را ذبح
نمودم و در دیگ انداختم بعد از آن بجانب رسول باز گشتم و اهل خانه گفته بودند که صورت حال ظاهر کنی تا
شرمساری نبریم من آهسته با رسول گفتم و کیفیت و کمیت آن طعام باز نمودیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم
آوازی برداشت که ای اهل خندق جابر رضی الله عنه سوری مهمانی ساخته است همه بیائید که بسیار است

ودیگ را باگیرد و با من گفت اهل خود را بگو تا دیگ از نزد دیگران بر ندارد تا من بسم و نان بپزد من پیش تر رفتم و با اهل خود
گفتم که یا رسول الله صلعم با مهاجرین و انصار و اتباع و اشیاع می آیند گفت اگر رسول معلوم کرده است هیچ باک
نیست چون رسول با جماعت بخانه رسیدند فرمودند که فرقه فرقه در آیند پس فرمود تا خمیر را بیاوردند بیاورد و دم و دهان
مبارک بگشاد و از آن سرچشمه خیرات و برکات شمه در آن خمیر دمید و از حق تعالی برکت طلبید پس فرمود
که پزنده نان را بیارید تا نان بپزد فرمود جابر تا از تنور نان و از دیگ گوشت می گیر رفتم و بکردم می دادم تا همه
سیر شدند و مراجعت نمودند و نان و گوشت همه باقی بود و در شفا قاضی آورده که هزار مرد بودند که از آن
تناول کردند دیگر انس بن مالک گفته است که چون رسول بمدینه مطهره آمد من هشت ساله بودم پدر من مرده بود
و مادرم ابوطلحه را شوهر کرده بود و ابوطلحه را چیزی نبود گاه بودی که یک شب یا دو شب بگذشتی که طعام نخوردی
یک روز مادر من مشتی جو یافت آنرا آرد کرده و نان بپخت و اندک شیر از همسایه طلبید و بر آن بپخت و مرا گفت بگیر و
و ابوطلحه را بخوان تا از این با هم بخوریم من رفتم شادی کنان که چیزی خواهیم خورد ناگاه دیدم رسول
با اصحاب رضی الله عنهم نشسته بودی نزدیک شدم و گفتم مادر من ترا میخواند رسول صلی الله علیه و سلم برخاست و
اصحاب کرام رضی الله عنهم را فرمود که برخیزید تا بمنزل نزدیک رسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابوطلحه را
فرمود هیچ چیز آماده ساخته آید که ما را می خوانید ابوطلحه گفت سوگند بآنخدائی که ترا به پیغمبری برانگیخت که از وی
بامداد هیچ در دهان من نرسیده است رسول صلی الله علیه و سلم فرمود پس ام سلیم برائے چه خوانده است —
در آئی ببین پس ابوطلحه قبل از همه بخانه در آمد و پرسید که یا ام سلیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم برای چه خوانده
ام سلیم گفت من غیر از این کاری که قرص جوین بپختم و قدری شیر از همسایه گرفتم و بر آن بپختم و انس را
گفتم که برو و ابوطلحه را بخوان تا آنرا با هم بخوریم پس ابوطلحه بیرون آمد و آنچه ام گفته بود باز گفت رسول الله
صلی الله علیه و سلم فرمود باکی نیست ما را بخانه در آر پس رسول علیه السلام و ابوطلحه بخانه در آمدند من نیز
بایشان در آمدم فرمود ای ام سلیم بیار قرص خود را ام سلیم آنرا آورد رسول صلی الله علیه و آله و سلم کف
مبارک خود بر آن قرص بنهاد و انگشتانرا از یکدیگر جدا ساخت و فرمود که ای ابوطلحه برو ده تن را از اصحاب بخوان ده
تن می آمدند فرمود که بنشینید بسم الله بگوئید و از میان انگشتان من بخورید بنشستند و بسم الله گفتند و از میان
انگشتان وی میخوردند تا سیر شدند و گفتند سیر شدیم یا رسول فرمود که باز گرد و ابوطلحه را فرمود ده تن دیگر بخوان
همچنین ده ده تن میرفتند و ده تن می آمدند تا هفتاد و سه تن از آن خوردند پس فرمود ای طلحه و ای انس بیائید
پس رسول صلعم و ابوطلحه و من نیز بخوردیم چنانچه سیر شدیم بعد از آن قرص را برداشت و فرمود که ای ام سلیم

این لستان وخود بخور وهر کرا خواهی بخوران دیگر آنکه سمره بن جندب گفته یک کاسه طعام پیش رسول الله
صلی الله علیه وسلم آوردند از بامداد تا ظهر جمعی بعد از جمعی میخوردند یکی از سمره پرسید که آن کاسه را هیچ
مدد میرسید سمره گفت که آنرا هیچ مدد نمیرسید مگر از آنجا اشارت بآسمان کرده دیگر آنکه چون سال ششم از هجرت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با جمیع اصحاب بقصد عمره بمکه توجه فرمود در نواحی حدیبیه که نام مقام است
نزدیک چاهی فرود آمدند آب آن چاه کم بود چون اندکی آب کشیدند تمام شد مردم از تشنگی شکایت
بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند تیری از ترکش خود بیرون آورده گفت این را در تک چاه بخلانید
راوی گوید والله بعد از خلانیدن آن تیر هزار و چهار صد کس با چهار پایان صحابه کرام سیراب شدند
و در صحیح بخاری آورده که در حدیبیه یکی از اصحاب پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم از آب شکایت کرد رسول
علیه السلام بکناره چاه آمد دلو آب طلبید و از آن وضو کرد و دهان مبارک خود شست و آن آب را در چاه ریخت
لحظه بگذشت آب آنچاه چندان شد که سیراب شدند و همه شتران نیز آب دادند دیگر آنکه جابر بن عبدالله
گفته است که در روز حدیبیه تشنگی بر مردم غلبه کرد بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کوزه بود از آن
وضو میساخت همه مردم رو بطرف او نهادند فرمود شما را چه بوده است گفتند ما را نه آبیست که وضو سازیم
و نه آبیست که بیاشامیم دست مبارک خود در کوزه نهاد و آب از میان انگشتان وی چنانچه از چشمها بر جوشد
جوشیدن گرفت و روان شدن گرفت و همه سیراب شدیم و وضو ساختیم و از جابر پرسیدند که چند کس بودند
گفت اگر صد هزار آدمی بودیم کفایت میکرد اما هزار و پانصد کس بودیم چنانچه در شفا نیز گفته دیگر آنکه رسول الله
صلی الله علیه وسلم در حدیبیه موی مبارک خود را تراشیده آن موها بر سر درخت انداخت صحابه کرام
رضی الله عنهم شتابان آن موئی را برسر انداختند عماره میگوید که من چند تار موی گرفته بودم بعد از آن
حضرت هر کرا مرضی و بیماری میبود آن مویها را در آب می شستیم و آن آب را بمریض میدادم حق تعالی
او را صحت و شفا میداد و دیگر آنکه در سال هفتم محلم بن جثامه عامر اشجعی را بعد از آن که اسلام آورده بود
بکشت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم محلم را عتاب فرمود که مرد مسلمان را کشتی محلم گفت یا رسول الله را
کلمه گفتن وی از جهت فرار از قتل بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که تو دل او را شکافته تا بدانی
که چه خواسته زبان ترجمان دل است بعد از آن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر محلم دعای بد کرد و بعد از هفت روز
بمرد چون او را دفن کردند زمین وی را بیرون انداخت و حال برینگونه بود تا سه نوبت آخر در زیر سنگی پنهان
کردند چون آن سرور کائنات علیه الصلوة خبر دادند فرمود که زمین بدتر از وی فرو برد اما این اثر برآن بود

که شرف کلمهٔ شهادت را بدانند دیگر آنکه چون در سال هفتم از هجرت بغزوهٔ خیبر بیرون آمدند رسول صلعم
اول بار علم با امیر المؤمنین عمرؓ داد وی با جماعت مسلمانان برفت و در پیوست لشکر اسلام فتح نکرده
بازگشتند و رسول درد شقیقه داشت بیرون نیامد اما فرمود که مقاتله کنید امیر المؤمنین ابوبکر صدیق اکبرؓ
علم برداشت و برفت و جنگ از آن سخت تر کرده و فتح ناشده بازگشت بار دیگر امیر المؤمنین عمرؓ علم
برداشت و برفت و جنگ از آن سخت تر کرد و فتح ناشده باز گردید خبر بخواجه عالم رسید فرمود لاعطین الرایة
غدا رجلا کرارا غیر فرار یحبه الله و رسوله و یحبه الله و رسوله لا یرجع حتی یفتح الله علی یدیه راوی گوید امیر المؤمنین
علیؓ آن روز حاضر نبود که درد چشم داشت ابوبکر صدیق و عمرؓ و سایر اصحاب مترصد و منتظر بودند که آن کس کدام
یکی از ایشان باشد سعد میگوید در برابر هر دو چشم رسول نیز بود در آمدم و باز برخاستم و بالیستادم بامید
آنکه آنکس من باشم و امیر المؤمنین عمرؓ میگوید که هرگز امارت را دوست نداشتم مگر آن روز که از رسول صلعم
شنیدم که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول خدا او را دوست دارند باز نگردد تا بر دست وی
فتح نگردد پس حضرت رسول الله صلعم فرمود تا علیؓ را آوردند او درد داشت آب دهان مبارک در چشم وی انداخت
در حال صحت یافت و در باقی عمر هرگز درد نکرد و بعد از آن رایت را بوی داد و درع خود در بر او پوشانید و
ذوالفقار در دست وی داد و دعا گفت اللهم آمنه الحر والبرد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است
که بعد از آن هرگز گرما و سرما در من اثر نکرد و گویند در گرمی سخت قبای پر پنبه می پوشید و هیچ باک نداشت
و در سرما بجامهٔ تنگ بیرون می آمد و از سرما متنفر نمیشد پس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بتعجیل
تمام متوجه حصن شد چنانکه لشکر که در آخر بود نرسیده بود که وی بحصن رسید ابورافع مولی رسول صلعم گوید
چون نزدیک حصار رسید یهودی چنان ضربتی بروی زد که سپرش بیفتاد در آهنی حصار را که آهنی بود
برکند و سپر خود ساخت همچنان در دست وی بود که تا فتح کرد و گویند از آن در را بپشت خود انداخت
و پل ساخت تا همه مسلمانان بحصن در آمدند و چون فارغ شد در را بینداخت ابورافع گوید ما هفت مرد رفتیم تا
در را منقلب گردانیم نتوانستیم دیگر آن که در غزوهٔ خیبر زنی از یهود گوسپند زهر آلوده بریان کرده و در ذراع
معجزه و کتف آن زهر بسیار کرد که دانسته بود که رسول آنرا دوست میدارد در پیش رسول آورد آنحضرت تناول کرد و آن شاة
با وی بسخن در آمد که یا رسول الله من زهر آلوده ام پاره در دهان داشت و میخائید بینداخت و بشر ابن البرا
معجزه از آن پاره بخورد و بمرد دیگر اسما بنت عمیس گفته که در صهبا خیبر بودیم که سر مبارک رسول بر کنار علیؓ
بود وحی نازل شد و آفتاب غروب کرد و علی نماز عصر نگزارده بود چون وحی منجلی شد رسول دعا کرده

که الٰہی علیؓ در طاعت رسول تو بود آفتاب را باز گردان اسماء بنت عمیس گفت بعد ازان که آفتاب غروب کرده بود دیدم که باز طلوع یافت و بر کوه و زمین تافت طحاوی گفته ست این حدیث صحیح است و راویان آن ثقات اند دیگر آنکه رسول صلعم وقتی که خطبه خوانده تکیه بر چوب نخلی که در مسجد افتاده بودند نمیمود چون در سال هشتم و بروایتی در سال هفتم از هجرت برائے آنحضرت صلعم منبری ساختند معجزه و در روز جمعه بر آن منبر خطبه خواند آن چوب نخلی درین حالت در ناله آمد و مثال اطفال گریه میکرد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دانست که ناله و گریه از آنجهت میکند که خطبه بر وی نمیخواندم و نخواندم پس از منبر فرود آمد و دست مبارک بر روے مالید و از ناله و گریه باز ماند و باز بر منبر رفت و در شفا آورده که همچون شتر ماده آبستن بنالید و بروایت انس تا بحدیکه مسجد با و ازان در اضطراب و تحرک آمد بروایت سهل بناله او مردم هم گریستند و بروایت مطلب تا آنکه آن چوب از هم بشگافت آنحضرت صلعم دست مبارک خود بران بمالید پس خاموش گردید و فراهم آمده بعده آنحضرت صلعم قسم یاد کرد و گفت اگر او را مینگرفتم ناله میکرد تا قیام قیامت از جهت افسوس و حسرت پس فرمود او را تحت منبر شریف دفن نمودند یا در چوبهای سقف درآوردند و اسفرائنی آورده که رسول صلعم او را طرف خود خواند او زمین پاره کرده و در پیش آنحضرت رساند او صلعم او را در کنار خود گرفت بعد ازان فرمود تا بموضع خود باز گشت بریده روایت نموده که رسول صلعم او را فرمود اگر بخواهی ترا در کنم بنجائیکه بودی در آن تا عروق برویند و خلقت تو کامل شود و برگهای تو تازه گردد و باز از سر تو خرما در تو پید آید و اگر بخواهی ترا در جنت نشانم تا بخورند اولیاء الله میوه از تو پس آنحضرت صلعم گوش مبارک سوی او نهاد تا چه جواب دهد او گفت بلکه مرا نشان در بهشت تا بخورند از من اولیاء الله و باشم در جائیکه کهنه نشوم پس آن شنوند کسانیکه نزدیک آنحضرت صلعم بودند آنحضرت چنین کرد و گفت اختیار کرد او بقا را بر دار فنا دیگر آنکه زید بن ارقم گفته است با رسول الله در بعضے کوچهای مدینه گشتم ناگاه بخیمه اعرابی رسیدم آهو معجزه ماده با آن خیمه بسته دیدم فریاد کرد یا رسول الله مرا اعرابی صید کرده و من دو فرزند دارم در بیابان و شیر در پستان من بند شده است نه مرا میکشد تا ازین رنج و بلا خلاص یابم و نمیگذارد در اینتام و فرزند آنرا شیر دهم آنحضرت صلعم فرمود اگر ترا بگذارم باز می آئی گفت آری اگر باز نیایم خدا تعالی مرا عذاب کند عذاب عشار پس رسول الله صلعم وی را بگذاشت چندان برنیامد که باز رسید و بر زبان لب خود را می لیسید آنحضرت صلعم وی را همان خیمه باز بست ناگاه دیدیم که اعرابے مے آید با مشک آب رسول الله صلعم

وی را گفت که آن آهو را می فروشی اعرابی گفت وی را از آن تو است یا رسول الله پس آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم وی را آزاد کرد زید بن ارقم گوید وی را دیدم در بیابان فریاد کرده میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله
در شفائی این قصه را از ام سلمه روایت کرده آورده اند که ماده آهو در صحرا مقید کرده بود که با رسول صلعم
کلام کرده دیگر آنکه چون در سال هشتم از هجرت فتح مکه شد و رسول صلعم طواف خانه کعبه کرد در حوالی خانه سیصد معجزه
و شصت بت بودند پایهای ایشان بر رصاص و نحاس محکم کرده بودند بچوبی که در دست داشت بطرف
آن بتی که اشارت کردی بی آنکه چوب بوی رسید بر رو می افتاد و همه بتان دیگر که بر روی در افتادند
در مکه معظمه در خانه کعبه که بتی بود در آن لحظه نگونسار او فتاد و بعضی گفته اند که رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم با علی کرم الله وجهه بخانه کعبه در آمد و بعضی بتان را بر جایهای بلند نهاده بودند که
دست بر آنجا نمیرسید + علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله پای مبارک خود بر پشت من نه و این
بتان را فرود آر آنحضرت صلعم فرمود که ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه علی امتثال فرموده
پای بر کتف مبارک رسول نهاد و بتان را فرود آورد و در آنحالت حضرت رسالت پناه صلعم از علی پرسید
که خود را چگونه می بینی گفت یا رسول الله حجابها از من کشف شده و چنان در نظر می نماید که سر من بساق
عرش میساید و بهر چه دست دراز میکنیم بدست می آید دیگر آنکه در غزوه حنین که وادیست میان مکه و طائف معجزه
و آن بعد از فتح مکه بود بیکماه چون اول هزیمت بر مسلمانان افتاد و باز جمع آمدند رسول صلعم دعا کرد که
الهی بظفر و نصرت که وعده کرده بده پس نصرت الهی در رسید و ملائکه سفید پوش بر اسپان ابلق سوار بجنگ
در آمدند رسول گفت هذا حین حمی الوطیس یعنی این هنگامه ایست که گرم شده است تنور حرب پس مشتی از خاک
طلبید و در روی کافران افشاند و گفت شاهت الوجوه یعنی قبیح و زشت باد روی کافران هیچکس نماند
که هر دو چشم او از آن خاک پر نشد بعد از آن کافران هزیمت خوردند و پشت دادند و در بعضی روایات آمده
که رسول صلعم بعباس میگفت یا عباس مرا بر یک کف دست ریگ بده ناقه که بر آن رسول سوار بود فهمید خود
را پست گردانید چنانکه شکم او بر زمین رسید آنحضرت بدست مبارک خود یک کف دست از سنگ گرفت
و در روی مشرکان انداخت حق تعالی ایشان را منهزم ساخت دیگر آنکه در شفائی آورده که ابن برک ذکر کرده معجزه
رسول شبی در غزوه طائف میرفت و آن بعد از مراجعت از غزوه حنین است در بستان فقیه ابو اللیث آورده
حال آنکه آنحضرت صلعم خواب آلوده پیش آمد در راه سدر خار درخت کنار دو نیم گشت تا آنکه آنحضرت
صلعم از میان گذشت و باقی است آن درخت از حکم خدا بر دو ساق تا این وقت آن معروف و معظم است

دیگر آنکه در شواهد النبوة آورده که غزوهٔ تبوک که سال نهم از هجرت بود در منزلی از منازل که شب کرده بود
رسول صلعم نزدیک صبح در خواب شد تا غایتی که آفتاب برآمد و از ابوقتاده آب طلبید ابوقتاده گفت معجزه
که مطهرهٔ آب داشتم بر دست رسول ریختیم تا وضو کرد و فرمود که باقی نگهدار که بکار خواهد آمد همه مردم پیشتر
رفته بودند و در موضعی بی آب فرود آمده هر چند ابوبکر و عمر فرموده بودند که بر سر آبی فرود آییم التفات نکرده
بودند چون بایشان رسیدیم دیدیم که حرارت هوا در ایشان اثر کرده بهت و از تشنگی شتران خویش قربان
میکنند و لبقیه آبی که در معدهٔ شتران می یابند میخورند چون رسول آن حال را دانست فرمود که اگر گفته
ابوبکر و عمر (رضی الله عنهما) را می شنیدند و بایشان گزندی نمیرسید بعد از آن مطهره را که در آن بقیه
آب بود طلبید مردم را آواز داد و آب میریخت و مردم میخوردند تا همه سیراب شدند و ده هزار اسپ و پانزده هزار
شتر و نیز آب دادند - دیگر آنکه چون وفد عبد القیس بمدینه آمدند مجنونی همراه آوردند و پیش رسول
آوردند در نظر کردن اثر جنون ظاهر بود رسول فرمود که پشت او را بطرف من کنید چنان کردند جامه معجزه
بر پشت وی زد و فرمود اخرج یا عدو الله فی الحال اثر جنون از چشم وی دور شد و باز نگریست چون
نگریستن عاقلان بعد از ان رسول صلعم وی را پیش خود نشاند و دعا کرد و دست بر روی فرود آورد و اثر
آن دست در روی وی بماند با وجود آنکه پیر شده بود روی وی چون روی جوانان خوبروی مینمود -
عقل وی چنان بکمال شد که در آن قوم از وی عاقلتر نبود - دیگر آنکه درین سال که نهم از هجرت بود
نجاشی مالک حبشه در حبشه وفات نمود رسول اصحابه کرام را فرمود که لبقیه بیرون آیند چون بیرون آمدند معجزه
فرمود ان اخاکم النجاشی قد مات پس چهار تکبیر بروی نماز جنازه گذارد و عائشه فرموده است که همیشه
بر قبر نجاشی نور مشاهده کرده شده است - دیگر آنکه چون در سال نهم از هجرت رسول امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه را به یمن فرستاد کعب الاخبار آنجا بوده پیش امیر المؤمنین علی آمد و از صفات رسول استفسار
کرد چون حضرت امیر بشرح شمائل و اخلاق رسول مشغول شد کعب تبسم کرد حضرت امیر المؤمنین
از سبب تبسم پرسید گفت کعب این صفات در کتب قدیمه چنین یافته ایم پس تصدیق کرد و ایمان معجزه
آورد و بقدر طاقت احکام اسلام آموخت و همدرین اقامت نمود و احکام اسلام بمردم تعلیم میداد
و در ایام خلافت امیر المؤمنین عمر بمدینهٔ مطهره آمد و میگفت کاش در ایام هجرت شتافتمی تا بشرف
صحبت رسول شدمی و در بعضی کتب چنین است اما مشهور آنست که اسلام کعب الاخبار در شام بود در
ایام خلافت حضرت عمر رضی الله عنه دست داد چنانچه طیبی در شرح مشکوٰة نیز آورده و سعید بن المسیب گوید که

درمیان آنکه امیر المومنین عباس رض در زمزم نشسته بود که ناگاه کعب الاحبار پیش وی آمد عباس رض از وی پرسید
که ترا چه باعث بود که در عهد رسول صلعم و وقت ابوبکر صدیق ایمان نیاوردی و در ایام خلافت امیر المومنین عمر رض ایمان
آوردی گفت پدر من از برای من چیزی از توریت نوشته بمن داد که برین عمل کنی و آن توریت را مهر کرده بر من سوگند
داد که این مهر را نشکنی چون اسلام ظاهر شد و در وی غیر چیزی مشاهده نکردم با خود گفتم که شاید پدر من بعضی علوم
را از تو پنهان کرده باشد مهر وی را بشکستم و در وی صفت محمد صلعم و امت وی را یافتم شتافتم و ایمان آوردم دیگر آنکه چون
معجزه رسول قربانی میکرد پنج شتر و بروایتی شش شتر پیش وی آوردند هر یکی از آن شتران بر یکدیگر پیش میگرفت
و بر رسول تقرب میجست تا لوئی ابتداء ذبح کند دیگر چون رسول معاذ را به یمن فرستاد وی را وصیتی دراز فرمود
معجزه بعد ازان گفت یا معاذ اگر میان ما و تو بعد ازین ملاقات بودی وصیت کوتاه کردمی لیکن تا از دنیا بهم باز
معجزه نخواهیم پیوست و چنان بود که معاذ رض در یمن بود که رسول وفات نمود دیگر آنکه ابن عباس رض گفته است زنی پیش
رسول صلعم آمد پسری آورد گفت یا رسول الله این پسر مرا بامداد و شبانگاه جنون میگیرد و کارهائی ناشایسته میکند
رسول صلعم بدست مبارک خود سینهٔ وی را مسح فرموده دعائی کرد وی را قی آمد مثل سگ بچه از درون شکم او بیرون
معجزه آمد و برفت و دیگر آنکه در شفائی آورده که مرویست از عمر رض که حضرت رسول صلعم در محفل بود از اصحاب که ناگاه اعرابی
آمد که شکار سوسمار کرده بود پس پرسش نمود که این کیست گفتند نبی است گفت سوگند لات و عزی که ایمان نیارم
بتو تا ایمان نیارد بتو این سوسمار و انداخت آنرا پیش رسول صلعم رسول فرمود یا سوسمار او جواب داد بزبان
فصیح و بیان صریح که همه مردم می شنیدند و می فهمیدند گفت لبیک و سعدیک یا زین من اتی القیمة یعنی استاده
ام از برای جواب تو استادنی و بعد ستائی و یاری میکنم ترا یاری کردنی ای زیب و زینت آن کسانیکه رسیده اند
و آینده اند لقیامت یعنی آخرت پیغامبر فرمود کرا می پرستی گفت آنخدائی که بالاست عرش او در زمین است سلطان او
و در بحر است سبیل او در جنت است رحمت او و در نار است غضب وی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
معجزه من انا کیستم من گفت رسول رب العالمین و خاتم النبیین بتحقیق رستگار و فیروزمند شد کسیکه
تصدیق تو کرد و نا امید گشت آنکه تکذیب تو کرد پس اعرابی اسلام آورد و دیگر آنکه یکی از اصحاب
کرام گفته که در ایام حجة الوداع در یکی از خانهائی مکه معظمه در آمدم رسول صلعم دیدم آنجا بود گویا که
روی وی چون دایرهٔ ماه بود روزی از اهل یمامه کودکی را در خرقه پیچیده آوردند آنحضرت آن کودک را
پرسید من انا کیستم من کودک گفت انت رسول الله تو رسول خدائی آنحضرت فرمود صدقت راستی گفتی کودک
گفت بارک الله فیک برکت کناد خدای تعالی در تو بعد از آن آن کودک کلام نکرد تا بزرگ شد و آن کودک را

شعر غایت فضل رسول الله نباید در سخن + هر کمالی را که میدانی بدو نسبت بکن

دیگر آنکه در جملهٔ معجزات وی قرآن عظیم است و آن قوی ترین معجزات است و ظاهر و باقی ترین همهٔ آیات
است و آن یک معجزه نیست بلکه هزار معجزات است زیرا که از هر موضعی از قرآن مجید که مقدار اقصر معجزه
سورهٔ کوثر ست میگیرند معجزه ایست علیحده که قوت بشر از آوردن مثل آن قاصر ست و فصاحت
مفردات و بلاغت نظم آن وجهی ست که همه فصحا و بلغاء عرب از آوردن مثل آن عاجز آمدند با وجود
آنکه در کمال حرص بودند در معارضه و مجادلهٔ آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و نظم عجیب و اسلوب
غریب آن مخالف اسالیب کلام عرب است و هیچ با آن نمی‌ماند و مثل آن در کلام عرب نه پیش
از نزول آن یافته اند و نه بعد از آن و از وجوه آن اعجاز یکی از آن اخبار ست از اموری که در
قرون ماضیه واقع شده بود و از امم سابقه و شرایع ایشان با وجود آنکه احبار اهل کتاب عمر خود در رفتار
گفتگوی و جستجوی آن گذرانیده بودند نمیدانستند از آنها مگر یگان یگان را و معلوم باد که رسول از علماء
صلی الله علیه و سلم خواننده و نویسنده نبود و هیچ کتابی نخوانده و همچنین با اهل کتاب مجالست نکرده بود
و بسیار بود که اهل کتاب از حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و سلم از آنها سوال میکردند پس قرآن مجید
بروی نازل میشد مشتمل بر جواب سوال اهل کتاب و همه تصدیق وی میکردند و هیچ حال مجال انکار وی نداشتند
و از وجوه اعجاز آن اخبار ست از مغیبات که هر چه از امور مستقبله خبر کرده واقع شده یا خواهد شد
و آن در قرآن بسیار است و از وجوه اعجاز آن هیبت و ترسیست که در وقت تلاوت و استماع آن بر قاری
و سامع واقع میشود و از وجوه اعجاز آن آنست که قاری و سامع را از تلاوت و استماع آن ملالت نخیزد
و هر چند بیش خوانند و بیش شنوند حلاوت و محبت آن زیاده میگردد و بخلاف کلام مردمان که هر چند فصیح
و بلیغ بود چون خوانده و شنیده میشود ملالت آرد دیگر آنکه روز فتح ولایت خیبر یکی از گوش در سهم غنیمت آن
سرور افتاد چون آنحضرت بروی سوار شد از وی پرسید که نام تو چیست گفت یزید ابن شهاب سوال نمود که من ترا یعفور معجزه
نام کردم دیگر از وی پرسید که صاحب تو کی بود گفت یهودی نا فرجام مرحب نام هرگاه نام مبارک ترا می شنید ناسزا میگفت
چون بر من سوار میشد عمداً او را بر روی می انداختم از این جهت با من زندگانی بد میکرد و مرا گرسنه میداشت دیگر پرسید که چه
حاجت داری میخواهی که ترا جفتی دهم گفت نه پرسید که چرا گفت پدران من از اجداد روایت کرده اند که نسل ما را
هفتاد تن از انبیاء علیهم السلام سوار خواهند کرد و آخرین نسل ما را پیغامبری سوار شود و محمد
صلی الله علیه و سلم نام سید انام باشد من میخواهم که آخرین باشم و در شفا آورده که آن حضرت

صلی الله علیه وآله وسلم او را انجاها ئے صحابه کرام رضی الله تعالے عنه مے فرستاد پس او خود را بدانجا میرسانید و بسر خود در هار لسمے کوفت و ایشان را مینخواند پس آن دراز گوش پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم بود تا آن روز که آن حضرت صلی الله علیه وسلم وفات یافت چون سه روز از ان بر آمد دراز گوش از بسیاری جزع بسر چاهے رفت و خود را در انجا انداخت و هلاک ساخت (شعر) بتیوای آرام جانم زندگانی مشکل ست * بے تماشائی جمالت شادمانی مشکل ست * دیگر آنکه فاطمة الزهرا رضی الله تعالی عنها فرموده که من بر بالین رسول صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودم ناگاه کسی از در خانه گفت السلام علیکم یا اهل النبوة اجازت هست که در آیم گفتم اے بندهٔ خدا ترا خدائے تعالی درین عبادت اجر دهاد و ساعتے امان ده که حالا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را پروائے کسی نیست وے بر من بانگ زد که اے فاطمه رضی الله تعالی عنها منع مکن که از در آمدن چاره نیست درین حالت در در رسول صلعم کمتر شد چشم مبارک او بکشاد و ندا در داد که اے فاطمه رض میدانی که با که سخن مے گوئی ملک الموت هست اجازت ده تا در آید پس در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت فرمود وعلیک السلام یا امین الله بعد ازان ملک الموت گفت بحق آن خدائے که ترا بحق بخلق فرستاده است قبل از تو بر هیچکس اذن نخواسته ام و بعد از تو نخواهم خواست

فصل پنجم

در بیان معجزات که بعد از ممات آن خلاصهٔ موجودات بظهور پیوسته و درین فصل ست ذکر مدت عمر و وفات سید کائنات و خلاصه موجودات *

در شواهد النبوة آورده که رومالی که بر روئے مبارک رسیده بود و آتش بروی کار نمیکرد و جماعتی از مهمانان انس ابن مالک بودند برائے ایشان طعام آوردند چون فارغ شدند کنیزک خود را آواز داد که فلان رومال را بیار آن کنیزک ومالے چرکین آورد انس وی را گفت که در تنور آتش برافروز آتش برافروخت پس بفرمود تا آن رومال را در میان آتش انداخت بعد بیرون آورد چون شیر سپید شده بود و هیچ نسوخت از وی پرسیدند که این چیست گفت این رومالے است که رسول خدا صلعم بآن روئے مبارک خود را پاک میکرد و هر گاه که چرکین می شود در آتش مے اندازیم پاک میشود و نمیسوزد دیگر آنکه روزی زنے نزد رسول الله صلعم آمد و چیزے خواست رسول

فرمود که بعد ازین باز آئی آن زن گفت یا رسول الله شاید که بیایم و ترا نیابم رسول الله صلعم
فرمود اگر مرا نیابی پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه بیائی که بعد از من خلیفه وے خواهد بود —
دیگر آنکه رسول صلعم شخصے را چند شتر از صدقه داد و آن شخص گفت یا رسول الله صلعم میترسم که بعد از تو
معجزه
مرا عطا ندهند رسول الله صلعم فرمود که شاید بدهند آن شخص گفت مدام کس دهد رسول الله صلعم فرمود
که ابوبکر صدیق آن شخص این سخن را با امیر المومنین علی کرم الله وجهه باز گفت که دیگر باز گرد و بگیر
که بعد از ابوبکر صدیق مرا عطا که دهد رسول صلعم فرمود که عمر ابن الخطاب خواهد داد بار دیگر حضرت
امیر المومنین علی فرمود که بپرس که بعد از عمر مرا عطا که خواهد داد رسول صلعم فرمود که عثمان چون آنرا شنید خاموش
گردید — دیگر آنکه اعرابی شمشیری چند بمدینه مطهره آورد تا بفروشد رسول آنها را از وی به نسیه خرید بمودد
مهلتے در میان کرد امیر المومنین علی از آن اعرابی پرسید که شمشیر خود را چه کردی گفت به رسول بمهلتے
فروختم امیر المومنین علی فرمود اگر رسول را حادثه روی دهد قیمت شمشیرهای ترا که دهد اعرابی گفت نمیدانم
بروم و بپرسم پیش رسول رفت و سوال نمود رسول فرمود که ادای مال تو و قضاے وعده و وفا بعهود من ابوبکر صدیق خواهد نمود
پس اعرابی آنرا با علی گفت فرمود که اگر ابوبکر صدیق را حادثه افتد مال ترا که ادا کند گفت آنرا نپرسیدم بروم بپرسم
پس رفت و پرسید رسول فرمود اگر ابوبکر صدیق را هم حادثه رسد عمر قائم مقام من خواهد بود که قضاے دین و ادای سخن
و وفا بعهود من خواهد کرد بعد از آن اعرابی به علی ملاقات کرد و آنرا باز گفت حضرت علی گفت اگر عمر را
حادثه افتد چه خواهی کرد اعرابی پیش رسول رفت و سوال کرد فرمود وقتیکه مرا حادثه واقع شود و همچنین
ابوبکر و عمر را پس هلاکت باد مر ترا — دیگر آنکه انس بن مالک گفته است که با رسول الله در حائطی یعنی باغی
معجزه
بودیم و در بسته ناگاه آینده آمد و در را بکوفت رسول فرمود ای انس ببین که کیست بیرون رفتم ابوبکر
صدیق بود یا رسول بگفتم فرمود از برای او در را بگشا و ویرا به بهشت بشارت ده و بگو که بعد از من خلیفه وی
خواهد بود بعد از آن دیگرے در را بکوفت رسول فرمود ای انس ببین که کیست رفتم عمر بود یا رسول
گفتم فرمود در بگشا و بشارت به بهشت ده و بگو که بعد از ابوبکر صدیق خلیفه تو خواهد بود بعد از آن دیگری در را
بکوفت رسول فرمود که ای انس ببین که کیست برون رفتم عثمان بود یا رسول گفتم فرمود که در را بگشا و بشارت
ده و را به بهشت و بگو که بعد از عمر خلیفه خواهی بود فرمود که کاری بجای نرسد که ویرا بکشند دیرے باد که صبر کند
دیگر آنکه سفینه گفته است که چون رسول صلعم مسجد بنا میکرد سنگے نهاد پس ابوبکر صدیق را فرمود که سنگ خود را
به پهلوی سنگ من بنه بعد از آن عمر را فرمود که سنگ خود را به پهلوی سنگ ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه

معجزه
پس فرمود که این خلفائی من اند پس از من دیگر آنکه چون در حنین جنگ سخت شد سجندؓ پیش رسول آمد و گفت یا رسول الله جنگ سخت است ما را خبر کن که گرامی ترین اصحاب تو کیست اگر امری واقع شود وی را بدانیم و اگر نشود وی را برگزینیم رسول فرمود که اینک ابو بکر صدیقؓ وزیر من و قایم مقام من خواهد بود و بعد ازین عمر ابن الخطابؓ دوست من است براستی سخن میگوید از زبان من عثمان بن عفانؓ از من است و من از وی و علیؓ برادر من صاحب برادر من است تا روز قیامت رضی الله تعالی عنهم دیگر آنکه سفینهؓ گفته که از رسول صلعم شنیدم که میگفت مدت خلافت بعد از من سی سال خواهد بود و بعد ملک و سلطنت بادشاه شد بعد ازان سفینهؓ گفت دو سال مدت خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه بود و ده سال ازان عمر رضی الله عنه و دوازده سال

معجزه
ازان بعد عثمان رضی الله عنه و شش سال ازان علی مرتضیٰ رضی الله عنه دیگر آنکه عائیشه رضی الله عنها فرموده که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت اجازت ده مرا که بعد از وفات به پهلوئی تو دفن کنند فرمود که ترا آنجا چون دفن کنند که نیست آنجا مگر موضع قبر من و قبر ابو بکر و قبر عمر و عیسیٰ ابن مریم صلی الله علیه و علیهم اجمعین

معجزه
دیگر آنکه عائیشه رضی الله عنها گفته است که رسول الله صلعم بعثمانؓ نظر کرد پس فرمود رحمت کناد خدا تعالی بر عثمانؓ که شهید خواهد شد و بعلیؓ و زبیرؓ نظر کرد و فرمود شما یکدیگر مقاتله خواهید کرد تو ای زبیرؓ ظالم خواهی بود و بعد ازان بطلحه نظر کرد و فرمود حق تعالی رحمت کناد بر قاتل وی دیگر آنکه عائیشه صدیقه گفته است که روزی رسول فرمود که میخواهم که بعضی اصحاب من اینجا باشد تا بوی بعضی امور را بگفتم یا رسول الله ابو بکر را بخوانیم هیچ نگفت دانستم که وی را نیز نمی خواند گفتم ابن عفان بخوانیم گفت بخوان وی را بخواندم آمد و پیش رسول بایستاد رسول با وی چیزی سرگوشی میفرمود و رنگ وی متغیر میشد و در آن روز که حضرت عثمانؓ محاصره کرده بودند وی را گفتند مقاتله نمیکنی با من گفت با من رسول صلعم عهدی کرده است و سخنی گفته است من بر ین صابرم عائیشه صدیقه گفته است که گمان مردم چنان بود که رسول صلعم وی را ازان روز خبر فرموده دیگر آنکه امیر المومنین علیؓ با زبیر رازی میگفت رسول با امیر المومنینؓ گفت با زبیر راز میگوئی و حال آنکه وی با تو مقاتله خواهد کرد و آن روز وی ظالم خواهد بود در حرب یوم الجمل حضرت امیر المومنین علی بیاوز بیر داد زبیر از مقاتله باز ایستاد شخصی از قفای برفت وی را قتل کرده شمشیر وی را پیش حضرت علیؓ آورد حضرت علی فرمود که بشارت باد قاتل زبیر را با آتش دوزخ دیگر آنکه رسول صلعم عبد الله بن عمرو بن العاصؓ فرموده که ای عبد الله بشارت دِه کشنده عمار بن یاسر رضی الله عنه را با آتش دوزخ گویند که چون عمار را شهید ساختند دو شخصی سر وی را گرفته پیش معاویه آوردند و یکی میگفت من کشته ام معاویه گفت هر که وی را کشته باشد وی را یک انبان درهم بعبد الله بن عمر بن العاص حواله کرد

عبد الله از یحیی پرسید که ویرا چون کشتی گفت بروی حمله کردم ویرا بقتل آوردم گفت تو قاتل وی نیستی پس از آن
دیگری را پرسید که ویرا چون کشتی گفت بیکدیگر حمله کردیم طعن من بوی افتاد چون از مرکب جدا شد بزانو درآمد
گفت لا افلح من ندم بین جبرئیل و میکائیل یعنی فیروزی نیابد آنکه ندامت و شرمساری و حسرت در حضور
جبرئیل و میکائیل علیهما السلام باشد این قول بر زبان مے راند و از چپ و راست می نگریست
من سر ویرا جدا کردم و آوردم عبد الله گفت هذا الجزاء الشر بالعذاب یعنی بگیر انبان درم و بشارت
باد ترا العذاب جهنم آن شخص گفت اگر کشته میشویم وای بر ما اگر بکشیم وای بر ما اینان ابلیسند اخت
وگفت انا لله و انا الیه راجعون معاویه رضی الله تعالی عنه گفت ای عبد الله چه جای سخن است
عبد الله گفت گواهی میدهم که در روز بنای مسجد هر کسی یک سنگ می آورد عمار رضی الله تعالی عنه
ده سنگ می آورد و از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود ای عمار رضی الله تعالی عنه ترا گروه
اهل بغی بکشند پس گفت ای عبد الله بشارت ده کشندهٔ عمار را با آتش دوزخ معاویه گفت خاموش باش
که تاویل این کلام نمیدانی کشندهٔ وی آن کس است که ویرا بحرب آورده علی مرتضی رضی الله عنه
این سخن با امیر المومنین علی رضی الله عنه رسید فرمود که برین تقدیر قاتل امیر المومنین حمزه رضی الله
تعالی عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم بود نه وحشی رض دیگر آنکه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده بود که معجزه
یا علی زود باشد که میان تو و عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها چیزے واقع شود و آن اشارت بحرب
یوم الجمل بود امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود یا رسول الله این خاصه مرا واقع شود از میان
اصحاب کرام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که آرے علی رضی الله عنه گفت پس من بدبخت ترین
صحابه باشم رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت چنین نیست ولیکن چون آن واقع شود بروی مسلط شوی
ویرا به ماوای من باز گردان لاجرم چون امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه در یوم الجمل بر
لشکر عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها ظفر یافت ویرا با کرام و تعظیم تمام بمدینه مطهره مراجعت
فرمود دیگر آنکه رسول الله صلی الله علیه وسلم به اسماء بنت عمیس رضی الله تعالی عنها فرمود که ترا از معجزه
امت من سه نفر زن کنند جعفر بن ابی طالب و ابو بکر بن ابی قحافه و علی بن ابی طالب رضی الله تعالی
عنهم اختیار کن از ایشان آنرا که دوست تر است پیش تو در بهشت شوهر تو باشد وی جعفر بن ابی طالب
را اختیار کرد زیرا که بکارت ویرا جعفر رضی الله تعالی عنه برده بود چنانکه رسول الله صلی الله علیه
وسلم خبر داده بود واقع شد که بعد از جعفر رضی الله تعالی عنه اسماء را ابو بکر رضی الله تعالی عنه نکاح کرد

و بعد از وفات ابوبکر علی رضی الله تعالی عنهما ویرا در نکاح خود آورد دیگر آنکه رسول الله صلی الله
معجزه علیه و آله وسلم با امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه فرموده بود که ترا از امیران بنی حنیفه
جاریه بدست خواهد آمد پسری از وی متولد شود او را نام محمد کن بکنیت من او را بخوان چون
در زمانهٔ خلافت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنهما فتح یمامه کردند از بنی حنیفه
اسیران آوردند امیر المومنین ابوبکر صدیق جاریه که مادر محمد بن حنیفه است با امیر المومنین علی
رضی الله تعالی عنه داد از وی محمد حنیفه متولد شد دیگر آنکه زنے از یمامه فرزند پیش رسول الله
معجزه صلی الله علیه و آله وسلم که بر سر وی ریشی بود آورد آنحضرت صلعم آب دهن مبارک بر سر وی انداخت
آن ریش نکو شد و در نسل آن کودک هرگز آن علت پیدا نیامد و همان زن پسری دیگر همان علت
نزد مسیلمهٔ کذاب برد آب دهن نامبارک خود بر سر او انداخت سر او کل شد و در نسل او بماند دیگر آنکه
ابوهریره فرموده است که روزے جمعی در حضرت رسول صلعم نشسته در حال ابن عقود در میان ما بود
رسول صلعم فرمود ان فیکم لرجلا ضرسه یوم القیامة فی النار اعظم من یعنی بدرستی که در میان شما هر آئینه
مردیست که دندان او روز قیامت در دوزخ بزرگتر باشد از کوه احد چون آن که در مجلس بودند همه
وفات نمودند و بغیر از من در رجال کسے نماند خوف بر من غالب شد همه از حال رجال خبر میپرسیدم
چون خبر ارتداد مسیلمهٔ کذاب شنیدم خوف از من کمتر شد دیگر آنکه آورده اند که روز وفات سرور کائنات
معجزه صلی الله علیه وسلم جهان تاریک گشته بود که بعضے اصحاب بعضے را نمیدیدند و دست میکشادند بچشم تمیز
نمودند تا آن زمان که از دفن فارغ شدند شعر گر در نباشد نور جمالش عالم سیاه گردد در چشم من چو خال [illegible]
معجزه دیگر آنکه ام سلمه رضی الله عنها میفرمودند که در آن روز که آن حضرت صلی الله علیه وسلم وفات میکرد
دست بر سینهٔ مبارک وی می نهادم پس از آن چند هفته بگذشت از برائے وضو دست و روئے
معجزه می شستم و طعام میخوردم بوئے مشک از دست من نرفت دیگر آنکه آرند که امیر المومنین علی کرم الله
وجهه را از سبب زیادهٔ فهم و حفظ وی پرسیدند فرمود چون رسول صلعم را غسل دادم اندکی آب در چشم
خانهٔ مبارک وی مانده بود در الغ داشتم که آنرا بر زمین نریزم بر زبان گرد داشتم و بخوردم این قوت
فهم و حفظ من از آن است دیگر آنکه چون رسول صلعم وفات یافت عبدالله بن زید الانصاری که صاحب
معجزه اذان آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود آنرا شنید در حال گفت خداوندا چشم مرا نابینا گردان فی الحال
نابینا شد او را گفتند چون این دعا کردی گفت لذت چشم در نظر است و بعد از محمد صلی الله علیه و آله وسلم چشم من

معجزه

...دارد هیچکس لذت نیابد (شعر) چو باشد از گل سر ولیش جدا چشم بهیچکار آید درین گلستان چشم
دیگر آنکه در شفای قاضی عیاض رحمة الله فرموده که شطاری آورده که در بعضی بلاد خراسان مشاهده
شده فرزندی زائید بر یک پهلوی او نوشته بود لا اله الا الله و بر پهلوئی دیگر محمد رسول الله
نیز فرموده که بعضی مورخان آورده که در بلاد هند گلی ست سرخ برو نوشته بخط سفید لا اله الا الله
محمد رسول الله و در حواشی شفا از علی ابن عبد الله تمرتاشی مرویست که گفته در آمدم در بعضی قراء
از هند پس دیدم گلی بزرگ خوشبو برنگ سیاه و نوشته بخط سفید لا اله الا الله محمد رسول الله
ابوبکر الصدیق و عمر الفاروق پس شک کردم و گمان بردم و گفتم ظاهرا این عملی است و نوشته
است پس قصد کردم بسوی گلی دیگر ناشگفته چو آنرا بگشادم دیدم که آن نیز همچنین است و دیدم
اهل آن قریه سنگ می پرستند و حق تعالی را نمی دانستند و در روضة الریاحین از بعضی شیوخ نقل
کرده است در شهری از شهرهای هند بر سیدم اشجار درختی دیدم که میوهٔ آن مانند کوزه بود و پوست
داشت و قتیکه آنرا می شکستند برگی بر آمد از و برگی سبز پیچیده و بر آن نوشته بسرخی بخط جلی لا اله الا الله محمد رسول الله
اهل آن قریه بدان تبرک می جستند و طلب آن میکردند در وقت امساک باران تضرع می نمودند بیش آن
نی ابراهیم الیشی و یعقوب الصیاد گفتم او گفت آیا ازین تعجب داری و آنرا عظیم می پنداری من بودم که
بر آنکه شکار می نمودم روزی ماهی را شکار کردم دیدم که ناگاه بر پهلوئی راست او نوشته بود لا اله الا الله
و بر پهلوی چپ آن محمد رسول الله پس آن ماهی را خلاص ساختیم و در آب انداختیم از جهت احترام
نام حضرت ملک العلام و نام رسول صلی الله علیه و آله وسلم - وفات سرور کائنات صلی الله علیه و آله
وسلم باصح روایات روز دوشنبه بود دوم ماه ربیع الاول و بقول مشهور دوازدهم ماه مذکور - قبر مبارک
ایشان بمدینه مطهره زادها الله تعظیما و تکریما در حجره عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها - و عمر آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم بقول صحیح شصت و سه سال بود الحمد لله رب العالمین علی الاتمام و الصلوة و السلام
علی خیر خلقه محمد سید الانام و علی آله و اصحابه الکرام الی یوم القیامة یکی از اسباب دراک شرف رویت
سید انام در منام علیه صلوة الله الملک العلام ملازم صلوة نبویه است بر صفت طهارت بصیغهٔ اللهم
صل علی محمد و علی آله وسلم کما تحب و ترضی له که ملازمت این صلوة محصل السعادت و دست

تمت

خاتمة الطبع کتاب

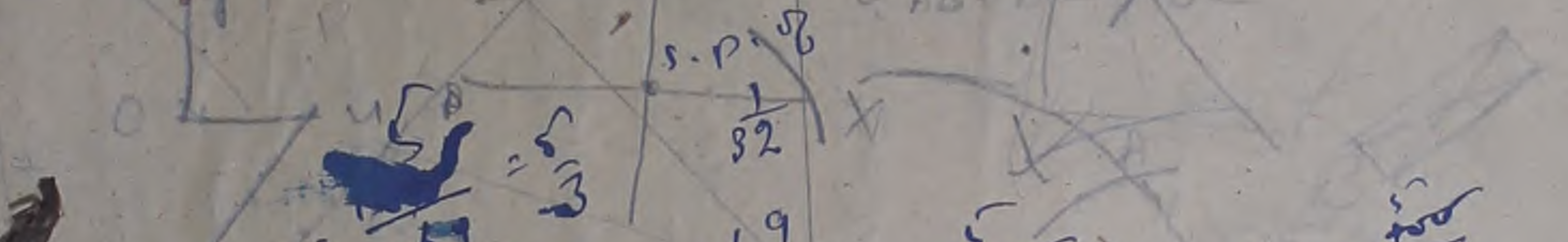
الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین

جمیع اجناس حمد و سپاس و سپاس بقیاس خداوند حقیقی را سزاست که برائے هدایت مومنین و بشارت مسلمین رسول
خاتم النبیین شفیع المذنبین که باعث تخلیق کون و مکان و واسطه تدریج هر دو جهان مبعوث گردانید
اشارت لولاک لما خلقت الافلاک در شان اوست اشارت خاتم النبیین زیب صفحه عنوان
شعر امام رسل پیشوائے سبیل امین خدا مهبط جبرئیل صلی الله تعالیٰ علیه و علی آله واصحابه اجمعین
مخفی مباد که درین زمان مسعود و اوان محمود روزگار میمنت انجام فرخنده فرجام اعنی کتاب
هدایت انتساب تفریح بخش قلوب مسلمین و تقویة الایمان لهائے مومنین مطلوب خاطر عاشقین و مرغوب
طبایع کاملین مقصود دل و جان اصفیا اتقیا یعنی عجائب القصص المعروف
قصص الانبیاء علیهم التحیة والثناء از تالیف زبدة المدققین عمدة المحققین سر آمد علما
اکمل الکملا عالم بمثال فاضل با کمال ستوده محامد مولانا مولوی محمد عبد الواحد بن محمد ابن المفتی
بلطفه الخفی والجلی ـ در مطبع نامی گرامی مصطفائی لاهور باهتمام حافظ محمد الدین صاحب طبع
در بر کشیده بمنصه ظهور جلوه فرما گردید ـ خدا وند جهان آفرین مقبول طبایع خاص و عام

گرداند بحرمت النون والصاد

قطعه تاریخ طبع کتاب هذا از نتائج طبع منشی کریم بخش صاحب تخلص بدر تاجر کتب لاهور کشمیری بازار

	چه خوش باغ عرفان مرتب شده		که راه نیست باد خزان را در آن	مصـ
	دل و دیده را روشنائی دهد		و روگر بسیر آئی هم یک زمان	
	ترا هست گر آرزوی وصال		بخواه از سر صدق زین هر دو را	
	بتائید یزدان و یمن رسول		بلی گفت هاتف گوش به پیغامبران	



AB - AC < BC

s.p. of $\frac{1}{32}$

c.p. =

$= \frac{5}{3}$

$= \frac{19}{6}$

s.p. = $\frac{5}{3} \times \frac{190}{19}$

c.p. = $\frac{1}{32} \times \frac{100}{62}$ By selling

$\frac{1}{32} \times \frac{100}{19}$

s.p. of $3\frac{9}{10} = \frac{19}{16}$

$1 = \frac{19}{16} \times \frac{1}{32}$

$\frac{5}{96} \times \frac{190}{19}$

$\frac{1}{32} \times \frac{5}{3} \times \frac{190}{19}$

$\frac{19}{16} = \frac{32}{16} \times \frac{16}{19}$

$\frac{5}{96} \times \frac{190}{}$ 182

$32 \times \frac{5}{3}$